

# بازخوانی تاریخ معاصر

مصطفی شاعیان

محمود طوقی



## فهرست

### فصل اول: مقدمه - ۱

۱۳	ملاک داوری.....
۱۴	شعاعیان که بود؟.....
۱۵	زندگی سیاسی شعاعیان.....
۱۵	آشنایی با محمود توکلی.....
۱۵	محمود توکلی که بود.....
۱۶	شعاعیان در فاصله سال‌های ۱۳۳۹-۴۲.....
۱۸	شعاعیان و جامعه سوسیالیست‌ها.....
۲۰	جامعه سوسیالیست‌ها که بودند؟.....
۲۴	جبهه دمکراتیک ملی.....
۲۶	وحدت با گروه شایگان؛ تشکیل جبهه دمکراتیک خلق.....
۲۶	نادر شایگان که بود.....
۲۷	مرضیه اسکویی که بود.....
۲۸	دوران تدارک و آمادگی.....
۲۸	ضربه خوردن گروه.....
۳۰	وحدت با چریک‌های فدایی.....
۳۱	چرایی مرگ سه برادر شایگان.....
۳۵	شعاعیان و مجاهدین.....
۳۷	شعاعیان در زندگی خصوصی.....
۳۹	سه بدهکاری تاریخی.....
۳۹	۱. یوسف افتخاری.....
۴۱	۲. خلیل ملکی.....
۴۲	۳. مصطفی شعاعیان.....
۴۳	طنز در نوشته‌های شعاعیان.....
۴۴	آثار شعاعیان.....

فصل دوم: نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل

۴۹	درآمد.....
۵۰	متدولوژی بازخوانی.....
۵۰	حقیقت بالاتر از همه ما.....
۵۱	سؤال و پاسخ: یک متدولوژی.....
۵۲	نگاه درست به انتقاد.....
۵۲	ضعف‌های انقلاب جنگل.....
۵۳	اپورتونیسیم چپ.....
۵۴	حزب عدالت.....
۵۵	یک سؤال: چپ‌روی یا خیانت.....
۵۶	انترناسیونالیسم قلابی.....
۵۷	ماجرای جوها و مزدوران.....
۵۹	حزب عدالت یا شوروی.....
۶۰	انتقادات به میرزا.....
۶۰	کمونیست‌ها و مذهب.....
۶۲	اپورتونیسیم یا اصولیت.....
۶۲	شدنی بود یا نبود.....
۶۶	علت کودتا.....
۶۸	دلیل مخالفین میرزا برای کودتا چه بود.....
۶۸	برخورد روس‌ها با کودتا.....
۷۱	تنز سوسیالیسم در یک کشور.....
۷۱	جناح‌بندی روس‌ها.....
۷۲	حق با که بود، ارزیابی کودتا.....
۷۴	توطئه قتل میرزا.....
۷۵	اصولیت کار.....
۷۵	کوچک‌خان و سوسیالیسم.....
۷۷	رهبری فردی یا جمعی.....
۷۹	طناب شوروی.....
۸۰	مسأله ارضی: شکاف در حزب کمونیست ایران.....
۸۱	شروع مشکلات انقلاب.....
۸۱	اصلاحات ارضی، گره‌گاه اصلی.....
۸۲	زمینه‌های جدایی؛ اپورتونیسیم چپ.....
۸۳	پیشه‌وری و شعاعیان.....
۸۳	پیشه‌وری که بود.....

۱۴	کنگره باکو.....
۱۵	توطئه جدید: آشتی با میرزا.....
۱۸	تحولات در حزب عدالت.....
۱۹	فاز خیانت.....
۹۱	چپ‌های متوهم.....
۹۲	کودتای جنگل: حادثه ملاسرا.....
۹۲	متدولوژی تحقیق.....
۹۲	حادثه ملاسرا.....
۹۴	روایت‌های مختلف.....
۹۱	رگه اصلی.....
۹۹	شوروی چه باید می‌کرد.....
۱۰۰	روتشتاین که بود.....
۱۰۱	روتشتاین از زبان لنین.....
۱۰۲	عدم دخالت به چه معناست.....
۱۰۵	استراتژی انگلیس، حماقت شوروی.....
۱۰۶	اشتباه‌های استراتژیک.....
۱۰۹	مروری اجمالی بر وضعیت شوروی.....
۱۱۰	مرحله دوم انقلاب اکتبر.....
۱۱۰	سوسیالیسم در یک کشور.....

### فصل سوم: انقلاب

۱۱۵	درآمد.....
۱۱۶	تاریخچه: فصل نخست.....
۱۱۷	حماسه سیاه‌کل.....
۱۱۸	چاپ کتاب انقلاب.....
۱۱۹	منتقدان «انقلاب».....
۱۲۲	سنت اندیشه‌کشی.....
۱۲۳	علل نوشتن انقلاب.....
۱۲۴	یک کج‌فهمی تاریخی.....
۱۲۵	ضرورت مسلح بودن شعاعیان چه بود.....
۱۲۷	دفتر یکم: بنیادها.....
۱۳۲	سوسیالیسم در یک کشور با دو نظر.....
۱۳۴	همزیستی مسالمت‌آمیز لنین.....
۱۳۶	دیکتاتوری پرولتاریا.....
۱۳۷	نکاتی پیرامون دیکتاتوری پرولتاریا.....
۱۴۳	دیکتاتوری حزب نه طبقه.....

۱۴۴	آزادی مسئله‌ای بحث‌برانگیز.....
۱۴۸	اتوریت‌جهانی.....
۱۵۴	شکل‌گیری خانواده.....
۱۵۶	وضعیت خانواده در جامعه کمونیستی.....
۱۵۸	دستر دوم: خرده‌گیری‌ها.....
۱۵۸	تباين‌ها و تفاوت‌ها.....
۱۶۰	لنینیسم و مارکسیسم.....
۱۶۱	مارکسیسم پرچم یک آلترناتیو.....
۱۶۲	رابطه حزب، پیشاهنگ و انقلاب.....
۱۶۴	لنین و مبارزه مسلحانه.....
۱۶۶	تسلیح طبقه کارگر.....
۱۶۹	قانون اصلی انقلاب: خیزش یا نبرد مسلحانه.....
۱۷۱	نقد حزب توده.....
۱۷۳	نقی مارکسیسم و نقی انقلاب.....
۱۷۴	بخش دوم: در پیرامون همزیستی مسالمت‌آمیز لنین.....
۱۷۴	تز همزیستی مسالمت‌آمیز.....
۱۷۵	ریشه‌های تئوریک همزیستی.....
۱۷۶	همزیستی مسالمت‌آمیز در دو دوره.....
۱۷۹	جنگ اجتناب‌ناپذیر.....
۱۸۳	علل شکست نهضت‌های کمونیستی.....
۱۸۳	سوسیالیسم روسی.....
۱۸۵	دیالکتیک سیاست و سلاح.....
۱۸۸	دستر سوم: شده‌ها.....
۱۸۸	ن‌ها‌دهای جهانی طبقه کارگر.....
۱۸۹	مبارزات فکری در داخل انترناسیونال.....
۱۹۳	انحلال انترناسیونال.....
۱۹۵	آنارشپیست‌ها.....
۱۹۷	مرگ انگلس و سرنوشت انترناسیونال دوم.....
۲۰۲	تصرف ماشین دولتی.....
۲۰۲	ارتش انقلاب.....
۲۰۴	شیوه مبارزه در جوامع آزاد و غیرآزاد.....
۲۰۶	اشکال مبارزه.....
۲۰۹	پاسخ شعاعیان به انتقادات هشت‌گانه.....
۲۱۳	برخورد فعال و آگاهانه.....
۲۱۶	آخرین نامه.....

## فصل چهارم: چند نگاه شتابزده

- ۲۲۱..... چند نگاه شتابزده
- ۲۲۱..... نگاه اول: شیوه ستیز.....
- ۲۲۳..... نگاه دوم: ساخت سازمانی.....
- ۲۲۵..... انواع تشکیلات.....
- ۲۳۲..... دیالکتیک سازمان و تشکیلات.....
- ۲۳۳..... نگاه سوم: ضعف ایدئولوژی.....
- ۲۳۴..... حزب توده.....
- ۲۳۵..... روزبه و حزب توده.....
- ۲۳۵..... جبهه ملی و مصداق.....
- ۲۳۸..... تفکر جبهه‌ای شعاعیان.....
- ۲۴۰..... ترور و تروریزم، انتقادی از چریک‌ها.....
- ۲۴۱..... انتقاد از مجاهدین.....
- ۲۴۲..... نگاه چهارم: شناخت پلیس سیاسی.....
- ۲۴۳..... اصول کار پلیس سیاسی.....
- ۲۴۷..... روستا: آوردگاه انقلاب و ضدانقلاب.....
- ۲۴۹..... از بین بردن خودکفایی روستایی.....
- ۲۵۱..... چریک فدایی خلق.....
- ۲۵۴..... نگاه پنجم: شناخت دوست و دشمن.....

## فصل پنجم: جدال اندیشه‌ها

- ۲۲۱..... شرح ماجرا.....
- ۲۶۰..... مقدمه.....
- ۲۶۲..... ادعا نه، واقعیت.....
- ۲۶۴..... تروتسکی که بود.....
- ۲۶۷..... مارکسیست‌های امریکایی.....
- ۲۷۱..... آنالیز شورش از نگاه مؤمنی.....
- ۲۷۵..... صداقت در آموزش.....
- ۲۸۱..... فصل پنجم.....
- ۲۸۱..... مقدمه.....
- ۲۸۴..... خاستگاه روشنفکر.....
- ۲۸۵..... طبقه روشنفکر.....
- ۲۸۶..... کمونیست کیست و جزء کدام طبقه است.....
- ۲۸۷..... روشنفکران انقلابی جزء کدام طبقه‌اند؟.....
- ۲۹۳..... احیای سرمایه داری و خروشچف.....

۳۰۱.....	تضاد درون طبقاتی و طبقه کارگر.....
۳۰۳.....	انقلاب جهانی طبقه کارگر.....
۳۰۳.....	نمود و ماهیت.....
۳۰۵.....	دو نگاه به طبقه و انقلاب.....
۳۱۱.....	دو نگاه و دو اصول.....
۳۱۲.....	چپ آیینی.....
۳۱۳.....	انتقاد و رابطه دیالکتیکی با گوینده‌اش.....
۳۱۴.....	استالینیسیم.....
۳۱۶.....	استالین که بود.....
۳۱۸.....	متدولوژی درست: تحلیل طبقاتی.....

### فصل ششم: نامه‌ها

۳۲۳.....	درآمد.....
۳۲۳.....	مقدمه نخست.....
۳۲۳.....	جنگ جزئی و شعاعیان؛ دروغ یا حقیقت.....
۳۳۱.....	سرسخن ویراستار مزدک.....
۳۳۲.....	مقدمه انتشارات مزدک.....
۳۳۵.....	حوزه سیاست، حوزه تاریخ.....
۳۳۹.....	ابهامی دیگر: شهادت شعاعیان.....
۳۴۱.....	نامه اول.....
۳۴۲.....	اپورتونیسیم.....
۳۴۲.....	اپورتونیسیم چیست؟.....
۳۴۳.....	چگونه رسوخ رفتار اپورتونیستی به درون طبقه.....
۳۴۳.....	چگونه با اپورتونیسیم‌زدگی مبارزه کنیم.....
۳۴۵.....	بخش دوم: یادبودها.....
۳۴۵.....	دهه ۴۰ شکل‌گیری محافل.....
۳۴۹.....	حمید اشرف چه کرد.....
۳۵۵.....	چریک تنها.....
۳۵۱.....	نامه دوم.....
۳۵۹.....	نامه سوم.....
۳۵۹.....	نامه چهارم.....
۳۵۹.....	اصولیت کار.....
۳۶۰.....	نامه پنجم.....
۳۶۲.....	سازمان شدن چریک‌ها.....
۳۶۴.....	نامه هفتم.....



۳۶۵.....	نقد شعاعیان به احمدزاده و فراهانی
۳۶۸.....	مسعود احمدزاده که بود.....
۳۶۸.....	مبارزه مسلحانه، هم استراتژی هم تاکتیک.....
۳۷۲.....	ضرورت حزب، مشخص یا کلی.....
۳۷۵.....	رابطه تئوری و پراتیک.....
۳۷۷.....	انتقاد شعاعیان.....
۳۸۱.....	فراهانی که بود.....
۳۸۴.....	آنچه یک انقلابی باید بداند.....
۳۸۷.....	فراهانی و حزب توده.....
۳۸۸.....	نکته‌ای بحث‌برانگیز.....
۳۸۸.....	نامه هشتم.....
۳۸۹.....	تحولات غم‌انگیز.....
۳۹۱.....	ترور عباس شهریاری: زمینه بحث با حزب توده.....
۳۹۳.....	ملاک حزب طبقه کارگر بودن چیست.....
۳۹۵.....	یک بحث تاریخی یا ریشه یک انحراف.....
۳۹۷.....	تفکر توده‌ای، مرده ریگ حزب توده.....
۴۰۰.....	عناصر خلقی درون حزب توده.....
۴۰۲.....	چریک‌ها و مسایل جهانی.....

### فصل هفتم: گزاره‌هایی برای آموزش

۴۰۹.....	گزاره‌هایی برای آموزش.....
۴۰۹.....	اشکال مبارزه.....
۴۱۰.....	ویژگی‌های خرده‌بورژوازی.....
۴۱۱.....	رابطه عین و ذهن.....
۴۱۲.....	نکاتی پیرامون انقلاب مشروطه.....
۴۱۴.....	حزب و انقلاب.....
۴۱۷.....	پارک اتابک، خلع سلاح انقلاب.....
۴۱۸.....	اصول مبارزه جبهه‌ای.....
۴۲۰.....	چند نکته برای کار سیاسی.....
۴۲۱.....	فراست رهبری.....
۴۲۲.....	انقلاب و ضدانقلاب: قرارها و مدارها.....
۴۲۴.....	تجزیه طلبی.....
۴۲۵.....	دوران معصومیت و قهرمانی.....
۴۲۶.....	کشورهای ارتجاعی - استعمارزده.....
۴۲۷.....	سیاست مقدم بر اقتصاد.....
۴۲۸.....	شعاعیان و مذهب.....

- ۴۲۹..... رابطه سوسیالیسم و امپریالیسم.....  
 ۴۳۰..... استقلال مهم‌ترین اصل هر جنبش.....  
 ۴۳۱..... رابطه تئوری و تجربه، رابطه پیشاهنگ و طبقه.....

### فصل هشتم: ضامم

- ۴۴۱..... وحید افراخته تفاله‌ای بی‌مقدار.....  
 ۴۴۷..... وحید افراخته.....  
 ۴۴۷..... وحید افراخته که بود.....  
 ۴۴۱..... نکاتی پیرامون تک‌نویسی افراخته.....  
 ۴۳۹..... هسته‌های مثبت یک بحث اصولی.....  
 ۴۴۲..... میراث شعاعیان.....  
 ۴۴۲..... یک سنت حسنه.....  
 ۴۴۳..... پس از شهادت.....  
 ۴۴۶..... ورود به بحث ترور.....  
 ۴۵۰..... شروع ترورهای شخصیتی.....  
 ۴۵۱..... نامه اشرف به اشرف.....  
 ۴۵۲..... طرح ترور شعاعیان.....  
 ۴۵۳..... ساواک منبع خبر.....  
 ۴۵۷..... تاریخ‌ها و تناقضات (۱).....  
 ۴۵۹..... تناقضات موجود.....  
 ۴۶۰..... خطایی دیگر.....  
 ۴۶۱..... فدائی خلق: مصطفی شعاعیان.....  
 ۴۶۲..... شرط مارکسیست بودن.....  
 ۴۶۳..... پیراهن عثمان.....  
 ۴۶۴..... تنزی برای تحرک.....  
 ۴۶۵..... طنز در آثار شعاعیان.....

# فصل اول

## مقدمه - ۱



## ملاک داوری

برای به دست آوردن آثار شعاعیان تلاشی بسیار شد. از کتابخانه ملی گرفته تا کتابخانه‌های خصوصی و کتاب‌فروشی‌ها و دهک‌های کتب نایاب و چون همیشه با در بسته مواجه شدم. و آن‌هم به یک دلیل ساده، انحصارطلبی، که یک بیماری تاریخی، ایرانی است. اما قبل از شروع هر چیز لازم است به چند نکته اشاره شود:

۱. نخست بدهکاری تاریخی چپ ایران به شعاعیان است. شعاعیان بعد از جدا شدن از چریک‌ها در بایکوتی سیاسی قرار گرفت و به پیامبری بی‌مرید بدل شد.

۲. دوم آن‌که نقد او بر لنینیسم با تروتسکیم یکی گرفته شد. و تروتسکیم به‌عنوان ارتداد و زندقه پرچمی نبود که کسی بتواند در زیر آن سینه بزند. پس شعاعیان از دو سوی با بایکوت مواجه شد. از سوی منتقدین و از سوی دوستان. دوستانش نیز به‌عمد سکوت کردند چرا که از انگ تروتسکیسم می‌ترسیدند.

پس شعاعیان نادیده ماند. او تریبونی برای سخن گفتن نداشت (حزب یا سازمان) و شرایط بعد از ۱۳۵۷ نیز به‌قدری ملتهب و متشنج و برق‌آسا بود که فرصتی نبود تا شعاعیان بازخوانی شود.

فاجعه که اتفاق افتاد. در داخل و خارج عده‌ای به یاد آوردند که شعاعیان چیزهایی گفته بود پس خاطره‌ها تازه شد و کتاب‌های خاک خورده شعاعیان از انبارها بیرون آمد تا اینجا چپ ایران یک عذرخواهی تاریخی به شعاعیان بدهکار است و در آن شکی نیست همچنان که به ملکی و یوسف افتخاری بدهکار است.

و اما نکته مهم رابطه شعاعیان، با چریک‌ها است. شعاعیان تا آخرین نوشته‌هایش (نامه هشتم ۱۳۵۴/۱۱/۱، که به احتمال قریب به یقین ۱۵ روز قبل از شهادت او است) خود را دوست و هم‌رزم چریک‌ها می‌داند. پس انتقادات او به چریک، انتقادی

رفیقانه است. شعاعیان چریک‌ها را مستی استالینیست آدمکش نمی‌دانست. آن‌گونه که عده‌ای مدعی‌اند.

کشته شدن منوچهر حامدی و یا مفقود شدن پرویز صدری از دوستان شعاعیان هم ربطی به اختلافات ایدئولوژیک او با چریک‌ها نداشت. که در جای خود به آن خواهیم پرداخت، البته با ادله و براهین.

و اما نکته آخر. باید برحذر باشیم که بازخوانی شعاعیان به بهانه‌ای برای تصفیه حساب با دیگران تبدیل نشود. شعاعیان، حمید مؤمنی، حمید اشرف در بین ما نیستند. کردها و ناکرده‌های آن‌ها مربوط به حوزه تاریخ است، نه حوزه سیاست و حوزه تاریخ محل تصفیه حساب‌های فردی و گروهی نیست.

به هر روی از کتاب *جنگل* شعاعیان شروع می‌کنیم و بعد به کتاب *انقلاب* می‌پردازیم. و بعد به چند نگاه شتاب‌زده و بعد به نقدهای او بر چریک‌ها و در آخر به ۸ نامه. و در آخر امید این کمتری‌ن، برآنست که تا حدودی چهره شعاعیان، روشن‌تر شده باشد.

## شعاعیان که بود؟<sup>۱</sup>

در جنوب تهران به دنیا آمد. در سال ۱۳۱۵ در خانواده‌ای فقیر و در محله‌ای به نام آب‌انبار مُعیر. پدرش از دستداران نهضت جنگل بود. که رد پای این دوستی را در کتاب «جنگل» می‌توان دید. کودک بود که پدرش را از دست داد. اما تحصیل را رها نکرد و شب‌ها کار و روزها تحصیل و توانست خود را به هنرستان صنعتی برساند.

در سال ۱۳۳۷ در رشته مهندسی جو شکاری به هنرسرای عالی فنی تهران رفت که امروز دانشکده علم و صنعت است و در سال ۱۳۴۱ فارغ‌التحصیل شد.

در همین زمان‌ها بورسی برای تحصیل در امریکا به او تعلق گرفت که با کارشکنی مسئولین از خیر آن گذشت و راهی محمدیه کاشان برای تدریس شد.

در سال ۱۳۵۴ به تهران بازگشت و در هنرستان صنعتی هفت چنار مشغول به تدریس شد.

<sup>۱</sup>. خسرو شاکری - زندگی شعاعیان

## زندگی سیاسی شعاعیان

در زمان دولت سپهبد رزم‌آرا (دهه سی) به سیاست کشیده شد، آن‌هم حزب پان‌ایرانیست جناح مهرداد که بخش روشنفکری حزب بود.

در آن روزگار حزب پان‌ایرانیست به سه جناح تقسیم می‌شد:

۱. حزب ملت ایران، به رهبری داریوش فروهر

۲. حزب پان‌ایرانیست، به رهبری پزشک‌پور

۳. سازمان پان‌ایرانیست، به رهبری مهرداد

جناح فروهر و مهرداد در میان دانشجویان و دانش‌آموزان هوادارانی داشت که در جریان ملی شدن نفت از هواداران دکتر مصدق بودند.

بعد از قیام ملی ۳۰ تیر ۱۳۳۱ که به علت استعفای دکتر مصدق صورت گرفت شعاعیان از پان‌ایرانیست فاصله گرفت و بعد از کودتای ۱۳۳۲، گرایشات مارکسیستی یافت.

## آشنایی با محمود توکلی

در هنرسرای عالی فنی تهران (۴۱-۱۳۳۷) او با محمود توکلی آشنا شد. توکلی در آنجا روان‌شناسی اجتماعی درس می‌داد.

## محمود توکلی که بود<sup>۱</sup>

محمود توکلی در سال ۱۳۰۶ در روستای دارستان از توابع رودبار به دنیا آمد. بعد به دبیرستان نظام کرمانشاه رفت در سال ۱۳۱۸ وارد دانشکده افسری شد.

پس از تشکیل حزب توده در مهر ۱۳۲۰ به حزب پیوست. و بعد از جریان به قدرت رسیدن فرقه دمکرات آذربایجان در سال ۱۳۲۴ به فرقه پیوست. و به عضویت ارتش فرقه درآمد.

<sup>۱</sup>. روزنامه اعتماد، انوش صالحی ۱۳۸۶/۲/۲۷

بعد از شکست نابهنگام و تلخ فرقه به کردستان رفت. و با سرکوب کردهای طرفدار قاضی محمد به همراه عده‌ای دیگر از افسران به عراق عقب نشست. در عراق دستگیر و مدت ۳ سال زندانی شد بعد به ایران تحویل داده شد و در سال ۱۳۲۹ محاکمه شد. در محاکمه او حمله سختی به انگلیس کرد. بعد از آزادی بار دیگر به حزب پیوست. اما در سال ۱۳۳۰ به خاطر نظریاتش که مخالف رهبری حزب بود، اخراج شد. پس از کودتا از ناراضیان حزب توده محفلی تشکیل داد. و از آنجا که دکترای ادبیات و فلسفه داشت به کار تدریس نیز مشغول بود. در همین زمان‌ها است که شعاعیان با او آشنا می‌شود. در سال ۱۳۴۰ توکلی «چه باید کرد» را نوشت. عده‌ای بر این باورند که شعاعیان در نوشتن این جزوه با او همراه بوده است. این جزوه در سال ۱۳۴۱ بدون نام مؤلف منتشر شد. توکلی در این جزوه مسأله دو امپریالیسم و دو پایگاه را مطرح کرد. این تز برای مبنای استوار بود که امپریالیسم مسلط در ایران انگلیس است که پایگاه او فتودالیسم است. و امپریالیسم مغلوب امریکا است که پایگاه او سرمایه‌داری وابسته است. بین این دو امپریالیسم و پایگاه‌های آنها تضاد و اختلاف وجود دارد و ما باید از این تضاد به سود ملت بهره‌برداری کنیم. و طرف بخش مترقی‌تر که امپریالیسم امریکا و سرمایه‌داری وابسته است را بگیریم. به خاطر این تحلیل گروه که خود را مارکسیست می‌نامید به مارکسیست‌های امریکایی معروف شد. محمود توکلی بعداً نقدی بر حزب توده نوشت: «نقد دیدگاه‌های حزب و نقش آن در نهضت ملی شدن نفت» و یک نسخه آن را به سفارت شوروی تحویل داد. بدان امید که شوروی بفهمد طرف حزب را گرفتن خطاست. اما شوروی این تحلیل را به حزب توده داد و حزب آن‌ها را در رادیو پیک مورد حمله قرار داد.

## شعاعیان در فاصله سال‌های ۴۲-۱۳۳۹

با بحران سیاسی اقتصادی رژیم کودتا و فشار امریکا برای اصلاح امور اداری و اقتصادی کشور فضای بسته کشور باز شد. و جبهه ملی دوم به وجود آمد. حزب توده آنچنان متلاشی شده بود که امکان عرض اندام آن نبود. ضمن آن که در صورت احیاء نیز نمی‌توانست با استقبال چندانی در میان جناح چپ جنبش روبه‌رو شود. عملکرد حزب در کودتا بخت او را برای اقبال عمومی به چیزی نزدیک به صفر



رسانده بود. پس محافل چپ همگی به جبهه ملی دوم پیوستند و جناح چپ جبهه را تشکیل دادند.

در رأس این جناح بیژن جزنی و شعاعیان بودند. جزنی و محافل نزدیک او از حزب توده آمده بودند. اما شعاعیان برآمده از پان ایرانیست‌ها و محافل مارکسیستی مستقل بود. اطلاع دقیقی از رابطه جزنی و شعاعیان در دست نیست. عبدالکریم لاهیجی از سه ملاقات شعاعیان و جزنی یاد می‌کند<sup>۱</sup> و کسان دیگری از رودرروی آنها سخن می‌گویند.<sup>۲</sup>

اما هیچ‌کدام مستند نیست. به‌خاطر آن‌که جزنی در تاریخ سی ساله‌اش در بخش جبهه ملی دوم حرفی از جریانی که شعاعیان رهبری می‌کرد به میان نمی‌آورد. شعاعیان نیز نه در «چند نگاه شتابزده»<sup>۳</sup> که جبهه ملی دوم و سوم را بررسی می‌کند و نه در «نامه‌هایش به چریک‌ها»<sup>۴</sup> حرف و حدیثی از ملاقات یا برخورد با جزنی به میان نمی‌آورد.

اما در یک نکته نمی‌توان شک کرد، محفل مارکسیست‌ها که شعاعیان نیز یکی از اعضای آن بود با «تزد دو امپریالیسم، دو پایگاه»<sup>۵</sup> وجه چندانی در بین چپ‌های برآمده از حزب توده نداشت. و همین امر مانع از آن می‌شد که این دو جریان به هم نزدیک شوند.

نقش شعاعیان را در جبهه ملی دوم تا حدودی می‌توان از جزوه «تزی برای تحرک»<sup>۶</sup> فهمید. در مقدمه این جزوه شعاعیان خبر می‌دهد که ملاقاتی با یکی از سران نهضت آزادی داشته است و او از سوی نهضت رهنمودهای او را برای تحرک جنبش پذیرفته است و توصیه کرده است این رهنمودها مکتوب شود تا به نظر سران نهضت آزادی که در زندان بودند برسد.

جز این شعاعیان خبر می‌دهد که او از سوی بازرگان نامه‌ای به دکتر م‌صدق که در آن روزگار در تبعید احمدآباد بود نوشته است و این خود، نشانه‌ای از نزدیکی شعاعیان با سران نهضت آزادی و نقش و جایگاه او در جبهه ملی دوم است.

<sup>۱</sup>. کریم لاهیجی، حق دوستی، نشر کاروان پاییز ۱۹۹۹

<sup>۲</sup>. وهاب‌زاده مقدمه ۸ نامه

شعاعیان با دکتر مصدق نیز بی‌ارتباط نبود. طی نامه‌ای تزش را برای حک و اصلاح و تأیید برای دکتر مصدق می‌فرستد و مصدق طی نامه‌ای تز او را تأیید می‌کند. در این زمان شعاعیان با روحانیت نیز از طریق سران نهضت آزادی مرتبط است. جزوه «تزی برای تحرک» را برای آیت‌الله میلانی، خمینی و شریعتمداری می‌فرستد تا آن‌ها را نیز با خود همراه کند. در کتاب «چند نگاه شتاب‌زده» این تز بررسی خواهد شد. ساواک نیز طی سندی وضعیت شعاعیان را در سال ۱۳۴۱ نشان می‌دهد. «گزارش مربوط به تظاهرات روز ۱۸ خرداد ۱۳۴۲». ساعت ۵:۹

عده‌ای از دانشجویان پلی‌تکنیک به سرپرستی مصطفی شعاعیان دانشجوی فارغ‌التحصیل دانشکده مزبور پلاکارتی که روی آن نوشته شده بود (دیکتاتور فرو می‌ریزد) بالای درب پلی‌تکنیک نصب شد. که به‌وسیله مأمورین پلیس پایین آورده شد

ساواک تهران<sup>۱</sup>

## شعاعیان و جامعه سوسیالیست‌ها

در رابطه با فعالیت شعاعیان در جامعه سوسیالیست‌های دو سند از ساواک در اختیار داریم به تاریخ ۱۳۴۸/۸/۱۷ و ۱۳۴۹/۹/۳ در این دو سند از حضور فعال شعاعیان در جامعه و چاپ دو کتاب از او خیر می‌دهد. کتاب نخست راجع به مذهب و روحانیت است «که توسط منوچهر صفا، عباس قلی و احتمالاً مهندس شعاعیان نوشته شده» و کتاب دوم «تاریخ معاصر ایران» است که هزینه چاپ آن توسط جامعه قرار است تأمین شود.

(مرکز اسناد انقلاب اسلامی - سند ۱۳۰ و ۱۲۱)

یکی دو روایت حاکی از آنست که شعاعیان عضو جامعه سوسیالیست‌ها بوده است.

<sup>۱</sup> مرکز اسناد انقلاب اسلامی سند ۱۱۸-۱۱۷

خبرگزاری ایران در ۱۳۸۷/۵/۱۶ در مقاله کالبد شکافی «روشنفکران چپ از» جدا شدن مصطفی شجاعیان، بهزاد نبودی و ارسلان پوریا «از جامعه سوسیالیست‌ها خبر می‌دهد.» اما به ضرس قاطع نمی‌توان گفت که شجاعیان عضو جامعه بوده است. نه خود بر این امر مهر تأیید گذاشته است و نه جامعه سوسیالیست‌ها به شکل رسمی این عضویت را تأیید کرده است اما آنچه مسلم است شجاعیان با جامعه روابطی نزدیک داشته است. روابطی که منجر به نوشتن کتاب با کادرهای جامعه شده است و یا این که جامعه خود را ملزم دیده است برای چاپ کتاب شجاعیان پول جمع کند.

شجاعیان از دو سوی با جامعه سوسیالیست‌ها خویشی داشت، نخست حمایت جبهه از جبهه ملی و شخص دکتر مصدق و دوم بعد استقلال طلبانه ملکی از شوروی. شجاعیان نقد حزب توده را مدیون ملکی نیست. درک او نسبت به حزب توده برمی‌گردد به محمود توکلی و نقد او از حزب توده، نقدی که شجاعیان از «تشریح حزب توده با شمشیر مارکسیسم» یاد می‌کند.

در دیگر زمینه‌ها شجاعیان با جامعه هم‌خون و هم‌گروه نبود. در کتاب انقلاب و در چند بررسی شتاب‌زده شجاعیان مرزبندی خود را با جامعه و ملکی آشکار می‌کند و نشان می‌دهد که او در کجا با ملکی و جامعه همراه است و از کجا از آن‌ها جدا می‌شود. به جرأت می‌توان گفت. نقد شجاعیان از ملکی تا به امروز بدون خدشه باقی مانده است. در حالی که بیژن جزنی با آن همه توانمندی‌های تئوریکش در تحلیل ملکی نمی‌تواند از زیر بار تبلیغات مرگبار حزب توده بیرون بیاید و انشعاب ملکی را انشعابی به راست ارزیابی می‌کند.<sup>۱</sup>

شجاعیان درنامه‌هایش به چریک‌ها به درستی بر مواضع اصولی ملکی و مرزبندی او با وابستگی حزب توده به شوروی انگشت می‌گذارد و دفاع ملکی از نهضت ملی شدن نفت و دکتر مصدق را از مواضع درخشان ملکی می‌داند که به‌راستی چنین هم بود. ملکی اگر در تمامی عمرش به خطا بود که نبود. در دو موضع درست عمل کرد، نقد وابستگی حزب توده به شوروی و حمایت او از جنبش ملی شدن نفت و شخص دکتر مصدق.

<sup>۱</sup> تاریخ سی ساله، بیژن جزنی

## جامعه سوسیالیست‌ها که بودند؟

خلیل ملکی و انور خامه‌ای در سال ۱۳۱۳ به ارانی پیوستند. جریانی که تصمیم داشت حزب کمونیست ایران را احیاء کند. این جریان که از وحدت سه محفل ارانی، کامبخش و بازماندگان حزب کمونیست شکل گرفته بود در سال ۱۳۱۶ توسط پلیس رضا شاه کشف و متلاشی شد.

ارانی در زندان مرد و بقیه با سقوط دیکتاتوری رضاشاه به خاطر حمله متفقین به ایران در شهریور ۱۳۲۰ از زندان به تدریج آزاد شدند.

حزب توده در مهر ۱۳۲۰ توسط چهار محفل به وجود آمد، محفل ۵۳ نفر، محفل سندیکالیست‌ها، محفل ملیون و محفل بازماندگان حزب کمونیست ایران.

ملکی و خامه‌ای با تأخیر به حزب پیوستند. و علت آن دلخوری‌های درون زندان بود. در حزب ملکی لیدر جوانان شد که عمدتاً اپوزیسیون حزبی بودند و در رأس آن‌ها عبدالحسین نوشین و طبری و آوانسیان بودند.

در نخستین کنگره حزب، ملکی به رهبری راه نیافت ولی به کمیسیون تفتیش حزب وارد شد. تا جریان فرقه دمکرات پیش آمد. و به اشاره روس‌ها تشکیلات آذربایجان حزب توده به فرقه پیوست و علی‌رغم مخالفت حزب با تشکیل فرقه به اشاره استالین حزب در پشت فرقه قرار گرفت.

فرقه یک سالی بیشتر تاب نیاورد و در اثر فشار ارتجاع و خیانت روس‌ها درهم شکست و حزب توده که در شروع تشکیل فرقه به بازی گرفته نشده بود در پایان آن نیز به بازی گرفته نشد و آوار شکست بر سر حزب فرود آمد. حمله ارتجاع به دفاتر حزبی، در حزب جریانی به رهبری ملکی به عدم استقلال حزب اعتراض کرد. رهبری حزب عقب‌نشینی کرد و ملکی به رهبری حزب را یافت. شوروی این عقب‌نشینی را نپذیرفت. و رهبری حزب در صدد تصرف مواضع از دست رفته برآمد.

معترضین به دنبال برگزاری کنگره و انتخابات حزبی بودند. تا جناح وابسته در حزب

را جاروب کنند. اما رهبری حزب فکر تشکیل کنگره را نداشت و در صدد آن بود تا این معضل را به شکلی دیگر حل کند، اخراج معترضین.

بالاخره طرح اخراج لو رفت و معترضین دست به انشعاب زدند. و حزب سوسیالیست توده ایران را به وجود آوردند. و اعلام کردند که در دوستی خود با شوروی همچنان پابرجایند. اما شوروی نپذیرفت و همگام با رهبری حزب آنان را نفاق افکن و وحدت شکن نامید و محکوم کرد. و از آنجا که توهم به شوروی در بین اکثریت قریب به اتفاق منشعبین بود، با اعلام انحلال خود تلاش کردند حسن نیت خود را به شوروی نشان دهند.

ملکی تنها کسی بود که توهم کمتری نسبت به شوروی داشت و برخلاف بقیه منشعبین وابستگی حزب را تنها در بی شخصیتی رهبران حزبی نمی دید. این هسته درست رفته رفته به ناسیونالیسم روسی رسید. ملکی دریافت آنچه در رابطه شوروی با دیگر احزاب عمل می کند نه انترناسیونالیسم پرولتری که پاناسلاویسم روسی است.

تا سال ۱۳۲۹ ملکی خانه نشین شد. اما با اوج گیری نهضت ملی نفت، جلال آل احمد که خود نیز از منشعبین بود و در روزنامه شاهد دکتر مظفر بقایی قلم می زد، ملکی را به شاهد برد و او را با بقایی که از رهبران ملی مجلس بود، نزدیک کرد. ثمره این نزدیکی حزب زحمتکشان ملت ایران بود. دیگر منشعبین به حزب زحمتکشان پیوستند.

این وحدت باقی بود تا قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱. مظفر بقایی در حال جدا شدن از نهضت ملی بود. پس پنهانی در صدد رابطه با قوام السلطنه برآمد. قوامی که به دنبال استعفای دکتر مصدق، نخست وزیر شده بود. و قرار بود بر سر ملی شدن نفت همان را بیاورد که بر سر نهضت ملی آذربایجان آورد. این رابطه پنهان توسط اسلام کاظمیه لو رفت اکار به بازخواست بقایی و معاون او اسپهبدی می کشید. و بقایی با چاقوکشانش ملکی و منشعبین را از حزب راند.

ملکی «نیروی سوم» را درست کرد. و همچنان در خط دکتر مصدق ماند. با وقوع کودتا ملکی مدتی زندانی شد.

۱. حسین آبادیان، زندگینامه سیاسی دکتر مظفر بقایی ص ۱۴۶

ملکی در زندان بود که نیروی سوم به خاطر انتقاداتی که عمدتاً از سوی دکتر خنجی و حجازی شد متلاشی شد. علت انتقاد، ملاقات ملکی با شاه قبل از کودتا و گرفتن کمک مالی از تولیت حضرت معصومه در قم بود.

جلال آل احمد علت این ملاقات را ترسی بود که ملکی از حوادث بعد از فرقه دمکرات داشت<sup>۱</sup> بعد از آزادی نشریه نبرد زندگی و بعد علم زندگی را منتشر کرد. و با باز شدن فضای سیاسی در سال ۱۳۳۹ و تجدید حیات جبهه ملی دوم ملکی «جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران» را تأسیس کرد.

در سال ۱۳۴۲ جامعه از واقعه ۱۵ خرداد حمایت کسید و منوچهر صفا و عباس عاقلی زاده مسئول چاپ اعلامیه‌ها دستگیر و زندانی شدند.

ملکی خود نیز در سال ۱۳۴۴ دستگیر شد. علت دستگیری ملکی ترجمه و انتشار مقاله کایلر یانک استاد امریکایی بود که از مشکلات معاصر ایران سخن گفته بود.

ملکی به همراه سه نفر دیگر از فعالین جبهه به حبس‌هایی محکوم شدند. در سال ۱۳۴۵ (مهر ماه) ملکی به دنبال بیماری قلبی و فشار افکار عمومی جهانی آزاد شد و در سال ۱۳۴۶ جامعه به دو جناح تقسیم شد. جناحی به رهبری ملکی طرفدار روش‌های مسالمت‌جویانه و قانونی و جناحی به رهبری میرحسین سرشار طرفدار روش‌های انقلابی شدند.

با آزاد شدن منوچهر صفا از زندان جامعه به سه جناح تقسیم شد.

۱. ملکی

۲. میرحسین سرشار

۳. صفا. صفا طرفدار تعطیل کردن فعالیت‌های جامعه و مطالعه برای وضعیت جدید جامعه بود. ملکی اما خواستار حمایت و همراهی با جناح مترقی رژیم بود.

در سال ۱۳۴۸ ملکی با کارولاینر امریکایی که برای بررسی وضعیت حقوق بشر به ایران آمده بود ملاقات کرد و به دنبال این ملاقات از کلیه حقوق اجتماعی خود محروم شد.

۱. خدمت و خیانت روشنفکران ج ۲، ص ۲۰۵

در ۱۳۴۸/۴/۲۱ ملکی و در ۱۳۴۸/۶/۱۸ آل احمد در گذشت. و فعالیت جامعه سوسیالیست‌ها کاهش یافت.<sup>۱</sup>

به هر روی جریان ملکی از ابتدا از منافع ملی و استقلال حزبی آغاز کرد. و رفته رفته به نوعی سوسیال دموکراسی رسید. از شوروی فاصله گرفت و به اپوزیسیون روس‌ها نزدیک شد.

با نگاهی به نشریه‌های نیروی سوم و جامعه سوسیالیست‌ها و عناصر جدا شده از جامعه چون ناصر وثوقی در اندیشه و هنر و جهان نو ما با نام‌هایی چون پول سوئیزی، باران، مگداف (مارکسیست‌های امریکایی)، سارتر و گرامشی و لوکاچ و تروتسکی و دویچر، و چپ‌های نو امریکا، الدریچ، کلیور، (وابستگان پلنگان سیاه) و جنبش‌های دانشجویی (SDS) و ادبیات سیاسی از کوبا، غنا و الجزایر، روبه‌رویم. شعاعیان در این دوران با آشنایی با اندیشه‌هایی که در طیف مخالف ادبیات روسی بود آشنا شد و تأثیر بسیار پذیرفت.

جز تأثیرات اندیشگی، الگوی زبان و نحوه نگارش اندیشه و هنر به‌ویژه نحوه نگارش سردبیر آن ناصر وثوقی نیز بر شعاعیان تأثیر گذاشت.

نثری که ظاهراً تأکید بر فارسی سره و اجتناب از عربی‌گرایی داشت. اما افراط در این کار، استفاده از واژه‌های مرده، استفاده از سینتاکس زبان انگلیسی به جای فارسی و زبان ترجمه. بیشتر از آن که نشان از نیازی فلسفی داشته باشد، حاکی از تکروری نویسندگانش بود.<sup>۲</sup>

بعرضی بر این باورند که شعاعیان «گذشته از وام‌گیری بعضی واژه‌ها از کسروی، زبان‌ش تماماً تحت تأثیر اندیشه و هنر و سردبیر آن ناصر وثوقی بود»<sup>۳</sup>

ولی شعاعیان در مقدمه کتاب *انقلاب توضیح دیگری دارد*. شعاعیان می‌گویند این زبان را از کسروی وام گرفته است برای آن که توسط ساواک شناسایی نشود. اما وقتی

<sup>۱</sup>. خلیل ملکی به روایت اسناد ساواک، مرکز - اسناد تاریخی

<sup>۲</sup>. عبدی کلانتری، سه چهره مارکسیسم، چریک تنها ۲۶ جولای ۲۰۰۷ رادیو زمانه

<sup>۳</sup>. عبدی کلانتری، سه چهره مارکسیسم، چریک تنها ۲۶ جولای ۲۰۰۷ رادیو زمانه

مهندس عسگریه خود را به ساواک تسلیم می‌کند و «کتاب/انقلاب» لو می‌رود. شعاعیان دیگر ضرورتی برای اصرار بر نثر مشکل «کتاب شورش» ندارد. پس شورش را به انقلاب تبدیل می‌کند و نثر آن را عوض می‌کند. اما نه به تمامی و خود می‌گوید. به این نثر تا حدود زیادی عادت کرده است و بیش از این نتوانسته است نثر را عوض کند. و چه بهتر که این کار را نکرده است.

نثر رمانتیک و شاعرانه شعاعیان در کتاب/انقلاب با نثر مارکس پهلوی می‌زند و در ادبیات سیاسی نثری بی‌بدیل می‌آفریند.

### جمع‌بندی کنیم

شعاعیان از پان‌ایرانیست‌ها آغاز می‌کند. و به مارکسیسم می‌رسد. اما این مارکسیسم ربطی به گرایش روسی — ایرانی‌اش که حزب توده باشد ندارد. محمود توکلی و گروه مارکسیست‌ها: شعاعیان را با مارکسیسمی متفاوت آشنا می‌کند. نقد او از حزب توده میراث همین دوران است. محمود توکلی و اندیشه‌های او بعدها در کارهای شعاعیان خود را نشان می‌دهد.

در فاصله سال‌های ۴۳—۱۳۳۹ شعاعیان در جبهه ملی فعالیت می‌کند. و او بیش از پیش به نهضت ملی و شخص دکتر مصدق نزدیک می‌شود. و این بعدها خود را در وجه دلبستگی‌های ملی او به‌ویژه در کتاب جنگل خود را نشان می‌دهد.

نزدیکی بعدی او با جامعه سوسیالیست‌ها، او را با سوسیالیسم ملی ملکی و اندیشه‌های سوسیال‌دمکراسی اروپا و نقد تروتسکی از انقلاب اکتبر آشنا می‌کند. که بعدها منابع الهام او در نقد استالینسم و لنینیسم می‌شود.

این منابع فکری شعاعیان را آماده می‌کند تا به اندیشه‌مندی مستقل و متکی به خود تبدیل شود.

### جبهه دمکراتیک ملی

در سال ۱۳۴۷ شعاعیان به همراه عده‌ای دیگر (بهراد نبوی، محمدرضا شریفی، مهندس



رضا عسگریه) گروهی را تشکیل داد. «گروه در ابتدا نام و نشان نداشت.» شعاعیان و نبوی و ۳ نفر دیگر کادر مرکزی و بقیه اعضای گروه بودند.

نبوی از مسئولین دانشجویی جنبه ملی بود که در دوران دانشجویی (مبارزات جنبه ملی دوم) با شعاعیان آشنا شده بود. و بیشتر گرایشات ملی — مذهبی داشت. و بعد از اتمام تحصیلات به همراه مهندس هرندیان شرکت الکترونیک مایکو را تأسیس کرده بود. گروه در تدارک عملیاتی بزرگ بود. که از انفجار کوره بلند ذوب آهن شروع می شد، به انفجار اتوبوس های شرکت واحد و تأسیسات آب تهران می رسید. «برنامه گسترده و بزرگی که در کردار هرگز گروه امکان پیاده کردن آن را نداشت.»<sup>۱</sup>

طرح ذوب آهن به علت خیانت مهندس رضا عسگریه و تسلیم شدن او به پلیس لو رفت. شعاعیان در سال ۱۳۵۱ متواری و مخفی شد. نبوی دستگیر و به زندان ابد محکوم شد. عده ای دیگر حبس های متفاوتی گرفتند.

شعاعیان خود این گونه کار گروه را ارزیابی می کند: «برنامه ای که ما به مانند نخستین طرح عملیاتی برای آغاز پیکار مسلحانه برگزیده بودیم چنان برنامه گسترده و بزرگی بود که در کردار هرگز نمی توانستیم آن را پیاده کنیم. راستی که ما در دیالکتیک اندک به انبوه خطا نمی کردیم، تنها آن اندکی که ما چونان نطفه انبوه بدان چشم داشتیم خود یک انبوه راستین بود. نباید از ریشخند خود نیز پرهیز کرد و نگفت که طرحی که گزیده بودیم کمابیش طرح یک نیمچه کودتا بود. ما می خواستیم نخست چنان سازمان پیچیده ای را سامان دهیم که بتواند در یک لحظه جانبخش آسمانی، چاه های نفت، پالایشگاه، خطوط آهن، دخانیات، لوله های گاز را درهم بکوبد. تا بدین سان چندی دشمن را زمین گیر کنیم... گفتنی است که کوشش هایی که در این زمینه شد، با همه شورانگیزی های رمانتیک شان، به هررو، همگی به ناکامی کشیدند.»<sup>۲</sup>

در این گروه کرامت دانشیان نیز شرکت داشت. کرامت برای رخنه در جنوب از سوی گروه مأمور می شود. پس به عنوان سپاه دانش به مسجد سلیمان رفت. در آنجا

۱. سایت بازتاب مصاحبه با بهزاد نبوی ۱۳۸۳/۱۱/۱۴

۲. انقلاب ص ۲۱۴ شعاعیان

۳. همان انقلاب ص ۲۱۴

کرامت به‌زودی با عمال حکومت در ژاندارمری و ادارات دولتی بر سر حقوق مردم درگیر و شناخته شد. ژاندارمری به کمین او نشست و هنگامی که عده‌ای از دوستان او که عمدتاً سیاسی بودند برای دیدن کرامت به خانه او آمدند ژاندارمری همگی را دستگیر کرد. کار به درگیری کشید. و ژاندارمری بالاخره به دستگیری کرامت و یکی از دوستان او رضایت داد. کرامت زندانی شد. و ارتباطش با گروه قطع شد و بعدها درارتباط با گروگان‌گیری فرح و ولیعهد دستگیر شد.

### وحدت با گروه شایگان؛ تشکیل جبهه دمکراتیک خلق

مدتی بعد از ضربه خوردن جبهه دمکراتیک ملی، شعاعیان متواری و مخفی شد. در همین زمان بود که با نادر شایگان که او نیز محفلی را رهبری می‌کرد برخورد کرد. شایگان برخلاف نظر عده‌ای به نفی لنینیسم نرسیده بود بلکه مشی مسلحانه را از دید لنینیسم رد می‌کرد. شایگان با مطالعه «انقلاب» نظر شعاعیان را چه در مورد نقد لنینیسم و چه در مورد مشی مسلحانه پذیرفت و به او نزدیک شد.

### نادر شایگان که بود

نام نادر شایگان با ۳ برادر و مادرش گره خورده است. ۵ ساله بود که مادرش را از دست داد و پدرش که کارگری توده‌ای بود با فاطمه سعیدی ازدواج کرد. از پدر نادر اطلاعات دقیقی در دست نیست. تنها می‌دانیم که حاصل ازدواجش با فاطمه سعیدی ۳ پسر بود. ابوالحسن، ناصر و ارژنگ. و دیگر این‌که در رابطه با فعالیت‌های حزبی‌اش مدتی زندانی بود.<sup>۱</sup> و سرپرستی و نگهداری زن و بچه‌هایش به‌عهده نادر قرار گرفت.

<sup>۱</sup>. مقدمه پیمان وهاب‌زاده بر ۸ نامه شاکری

<sup>۲</sup>. شعاعیان - انقلاب

<sup>۳</sup>. فاطمه سعیدی، اردیبهشت ۸۵ پیام فدایی

در سال ۱۳۴۷ نادر دانشجوی مدرسه نقشه‌برداری بود. و با عبدالله اندوری که هم‌اتاقش بود. فعالیت سیاسی می‌کردند. نادر در سال ۱۳۵۰ جهانبخش پایدار را نیز به محفل خود افزود. پایدار در سال ۱۳۵۴ در مشهد در رابطه با سازمان چریک‌های فدایی به شهادت رسید.

شایگان در سال ۱۳۵۱ مخفی شد. و به همراه او و خانواده‌اش نیز مخفی شد. و این ربطی به شعاعیان نداشت.<sup>۱</sup> کمی بعد شعاعیان با نادر آشنا شد. و نادر که ابتدا مبارزه مسلحانه را از زاویه لنینیسم رد می‌کرد. بر سر اصول «انقلاب» که نقد لنینیسم و پذیرش مبارزه مسلحانه بود با شعاعیان به توافق رسیدند.

در سال ۱۳۵۱ مرضیه اسکویی و صبا بیژن‌زاده به گروه شایگان پیوستند.

### مرضیه اسکویی که بود

مرضیه احمدی اسکویی در سال ۱۳۲۴ در اسکو نزدیک تبریز به دنیا آمد. در کودکی با پدرش در کار مزرعه همراه بود. بعد از اتمام دوره اول دبیرستان وارد دانشسرای مقدماتی تبریز شد و بعد از دو سال معلم دبستان‌های اسکو شد بعد به دانشگاه تبریز رفت. اما یک سال بعد آنجا را رها کرد و وارد دانشسرای عالی سپاه دانش تهران شد در این دوران به مارکسیسم گرایش یافت.

در اعتصابات دانشجویی اسفند ۱۳۴۹ او رهبری اعتصابات را بر عهده داشت. به همین خاطر در خرداد ۱۳۵۰ دستگیر شد و بعد از مدتی او را آزاد کردند.<sup>۲</sup>

در سال ۱۳۴۹ با شعاعیان آشنا شد. شعاعیان خود این آشنایی را چنین روایت می‌کند.<sup>۳</sup> «ما برنامه‌هایی داشتیم که مسأله نفت و چاه‌های آن رکن مهمی از آن را تشکیل می‌داد. در همین راه بود که به فکر رخنه در خوزستان افتادیم. پس می‌کوشیدیم تا

۱. مصاحبه ماهرویان با نشریه بخارا اسفند ۱۳۸۶ وقتی شعاعیان با نادر شایگان آشنا می‌شود و به خانه او می‌رود می‌گوید: چرا تنها خودت، کل خانه به مبارزه بیونندید.

۲. خاطرات یک رفیق، مرضیه احمدی اسکویی، انتشارات چریک‌های فدایی خلق

۳. نامه ششم به چریک‌های فدایی خلق، نشر نی به همت خسرو شاکری

در میان سپاهیان انقلاب سفید» رخنه کنیم تا بتوانیم با فرستادن آنها به خوزستان شبکه‌بندی خود را سامان دهیم. این بود که به مجله جهان نو مقالاتی دادم و دیری نگذشت که از سوی دانشکده سپاه دانش مامازن از باقر پرهام برای سخنرانی دعوت شد. طبعاً من نیز به همراه او به راه افتادم.» همین جا بود که با مرضیه اسکویی آشنا شد و او را عضوگیری کرد.

این ارتباط مدتی قطع شد و بار دیگر در سال ۱۳۵۲ برقرار شد. مرضیه احمدی بعد از اتمام تحصیلات به اسکو تبعید شد. به همین خاطر صدیقه صرافت را که هم‌کلاس او بود به شعاعیان وصل کرد. اسکویی بار دیگر برای گذراندن فوق لیسانس به تهران آمد. و به گروه شعاعیان وصل شد.

### دوران تدارک و آمادگی

گروه روی کارهای مسعود احمدزاده (هم استراتژی و هم تاکتیک)، پویان (ضرورت مبارزه مسلحانه و ردّ تئوری بنا)، چه‌گوارا و تجربیات کوبا و بولیوی مطالعه می‌کرد. اما محور بحث‌های گروه (کتاب/انقلاب) شعاعیان بود. جز مطالعه، ورزش، طرز کار با اسلحه و کوکتل مولوتف، جعل شنا سنامه و اسناد، مهرسازی و کار با پلی‌کپی وقت گروه را پر می‌کرد. اما کار اصلی گروه تهیه مواد منفجره بود. شعاعیان به همراه یکی از دوستانش که ریخته‌گری می‌دانست پوک‌های نارنجک می‌ساخت و تصمیم داشت با تولید اسید پیکریک پوک‌ها را پر کند.

### ضربه خوردن گروه

«عده‌ای از سمپات‌ها و همکاران اداری عبدالله اندوری در ارتباط‌های مختلف دستگیر می‌شوند یکی از این افراد که زمانی با نادر، عبدالله، بیژن و حسن ارتباط داشته است

اطلاعاتی در اختیار ساواک قرار داد. ساواک از این اطلاعات پی به ارتباط اندوری و شایگان می برد. اندوری در ۳ خرداد ۱۳۵۲ توسط گشتی های ساواک که با خود توابها را همراه داشتند شنا سایی می شود. به دنبال تعقیب اندوری محل انبار و مخفی گاه برای کتاب و تکثیر جزوات لو می رود.

اندوری ساعت ۱۲ روز ۷ خرداد دستگیر می شود. ساعت قرار او با شایگان ساعت ۵ عصر همان روز بود ساواک این گونه وانمود می کند که شایگان دستگیر شده است. پس اندوری ساعت و محل قرار را می دهد شایگان در سر قرار توسط همان توابها شناسایی می شود و او در درگیری به شهادت می رسد. حسن و رضا و نادر عطایی نیز در همین عملیات به شهادت می رسند. اما چگونگی آن به درستی روشن نیست گویا نادر با حسن رومینا در همین روز قرار داشته است که حسن رومینا نادر را بر سر قرار نمی بیند<sup>۱</sup> شایگان که در ساعت ۵ عصر به شهادت می رسد. به درستی معلوم نیست که آیا هر سه در سر قرار عبدالله اندوری به شهادت می رسند یا هر کدام بر سر یک قرار. و اگر این باشد، چگونه تمامی قرارها لو رفته است. ویراستار کتاب *نامه* (انتشارات مزدک، خسرو شاکری) به ابهام از این مسأله می گذرد و صدیقه صرافت نیز تا نیامدن نادر را بر سر قرار پی می گیرد. از آن به بعد گویا به روشنی بر کسی معلوم نیست.

صدیقه صرافت و بیژن فرهنگ آزاد در ۶ خرداد پس از دیدن قرار سلامت عبدالله اندوری دستگیر می شدند. این قرار توسط اندوری لو می رود<sup>۲</sup> و عده دیگری که نام و نشان آنها بر ما معلوم نیست دستگیر می شوند.

در بعضی از منابع این اسامی به عنوان بخشی از این گروه آمده اند؛ اسماعیل فتاحی، محمود اردهالی، حسن اردهالی، عباس و انوشه فضیلت کلام، صبا بیژن زاده، نادر شایگان، احمد حیدریان، مرضیه احمدی اسکویی، رحمت الهامی، ولی الله جعفریان<sup>۳</sup> به هر روی آنچه را که به حدس و گمان می توان دریافت با لو رفتن رابطه

۱. کتاب انقلاب، توضیحات ویراستار

۲. کتاب انقلاب، توضیحات ویراستار

۳. ویراستار کتاب *نامه* دستگیری آنها را در ۵ خرداد می داند که غلط است، ۶ خرداد درست است.

۴. اخگر، کالبد شکافی روشنفکران چپ

عبدالله اندوری و نادر شایگان توسط یکی از دوستان اندوری که نام آن بر ما معلوم نیست، ساواک که در اوج قدرت خود بود با تحت نظر قرار دادن این دو به سر نخ‌های زیادی می‌رسد.

## وحدت با چریک‌های فدایی

مسئله یکی شدن با چریک‌های فدایی خلق برای جبهه دمکراتیک خلق از قبل مطرح بود. دو نظر وجود داشت:

۱. نادر شایگان یکی شدن را منوط می‌دانست به وحدت ایدئولوژیک
۲. شعاعیان وحدت ایدئولوژیک را ملاک نمی‌دانست، و معتقد بود که در پروسه عمل باید به آن رسید.

بعد از ضربه مرگبار خرداد ۱۳۵۲ با از بین رفتن امکانات جبهه، مسئله وحدت حادث‌تر شد. کتاب *انقلاب قبلاً* توسط مجاهدین به دست حمید اشرف و چریک‌ها رسیده بود. در بین چریک‌ها هم عده‌ای شرط وحدت را، یگانگی ایدئولوژی می‌دانستند. اما حمید اشرف بر این باور بود که پذیرش مبارزه مسلحانه کافی است. در پروسه عمل مسئله ایدئولوژی طرح و حل خواهد شد. ناگفته نماند که بنیانگذاران چریک‌ها (احمدزاده و پویان) ضمن باور به مارکسیسم — لنینیسم با اعلام نکردن «سازمان»، و ملاک ایدئولوژی بر این باور بودند که چریک‌ها، جبهه‌ای از نیروهای مخالف رژیم باشند. پس درب سازمان به روی دیگران باز بود. و شعاعیان به همین امر واقف بود. و برای نزدیکی با چریک‌ها تماس گرفت.

حمید اشرف رهبر افسانه‌ای چریک‌ها از آمدن آن‌ها استقبال کرد و شرط شعاعیان را که آزادی او برای بحث روی کتاب *انقلاب* باشد، را پذیرفت.

شعاعیان و رفیق مادر (معصومه سعیدی) به همراه ناصر و ارژنگ که در این زمان ده ساله و یازده ساله بودند به مشهد منتقل شدند. ابوالحسن قبلاً توسط مجاهدین به یکی از خانه‌های تیمی چریک‌ها منتقل شده بود.<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup>. سرگذشت شعاعیان، کتاب *نام‌ها*

دوران فدایی بودن شعاعیان، داستان پرآب چشمی است که در بازخوانی نامه‌های او به چریک‌ها خواهد آمد. اما این دوران دیری نپایید. و شعاعیان نتوانست فعالیت‌های خود را در درون چریک‌ها ادامه دهد. و کار به جدایی کشید.

شعاعیان که از دیرباز با سازمان مجاهدین رابطه داشت. زیر پوشش امنیتی آن‌ها قرار گرفت مادر سعیدی در اسفند ۱۳۵۲ در مشهد دستگیر شد، هنگام تخلیه یک خانه تیمی لو رفته که ساواک در آن تله گذاشته بود. مرضیه احمدی اسکویی در اسفند ۱۳۵۳ در سر یک قرار به شهادت رسید شعاعیان در بهمن ۱۳۵۴ در یک درگیری زخمی و با خوردن سیانور به زندگی خود خاتمه داد. ارژنگ و ناصر به همراه عده‌ای دیگر از چریک‌ها در یک خانه محاصره شد در ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۵ به شهادت رسیدند. صبا بیژن‌زاده در اسفند ۱۳۵۵ در یک درگیری به شهادت رسید.

ابوالحسن شایگان طبق ادعای ساواک در سال ۱۳۵۵ به شهادت رسید. اما ۹ روز بعد مادر او در زندان قصر با او ملاقات می‌کند. به نظر می‌رسد او در سال‌های ۱۳۵۷-۱۳۵۶ توسط ساواک به شهادت می‌رسد.<sup>۲</sup>

## چرایی مرگ سه برادر شایگان

گفته می‌شود وقتی شعاعیان به خانه نادر شایگان رفت، در سال ۵۱ به او گفت «چرا تنها خودت، کل خانه به مبارزه باید بپیوندد»<sup>۱</sup> گفته می‌شود ناصر و ارژنگ را حمید اشرف کشت، چرا که می‌ترسید زنده به دست ساواک بیفتند. گفته می‌شود حمید اشرف و نسترن آل‌آقا این دو کودک را و سیله‌ای برای پوشش امنیتی خود<sup>۲</sup> کردند. گفته می‌شود «جان دو کودک را در مقابل اهداف ایدئولوژیک‌شان به راحتی تاخت زدند»<sup>۳</sup>

۱. کتاب مجاهدین از پیدایی تا فرجام به کوشش عده‌ای ناشناس

۲. برای بچه‌های من اشک تمساح نریزید، فاطمه سعیدی، نامه سرگشاده

۳. مصاحبه هوشنگ ماهرویان با نشریه بخارا، ۱۳۸۶

۴. محمود نادری، سازمان چریک‌های فدایی خلق

۵. مصاحبه هوشنگ ماهرویان با نشریه بخارا، ۱۳۸۶

۶. مصاحبه هوشنگ ماهرویان با نشریه بخارا، ۱۳۸۶

فاطمه سعیدی، مادر ناتنی نادر شایگان و مادر واقعی ابوالحسن و ناصر و ارژنگ که به مادر شایگان و رفیق مادر در سازمان چریک‌ها معروف است. از سال ۱۳۴۷ سخن می‌گوید.<sup>۱</sup> زمانی که نادر و عبدالله اندوری، او و سه فرزندش در یک خانه زندگی می‌کنند. و او رفته رفته با مسائل انقلابی آشنا و آشناتر می‌شود. از یاد نبریم که او همسر یک توده‌ای فعال و همسر یک زندانی سیاسی است.

پدر شایگان بعد از کودتا دستگیر و مدتی زندانی شد.

در سال ۱۳۵۱ که نادر مخفی می‌شود. مادر سعیدی به همراه سه فرزندش نیز مخفی می‌شود. این مخفی شدن جدا از وابستگی‌های عاطفی — سیاسی مادر با فرزندش بار اقتصادی نیز داشت. نادر مسئولیت اقتصادی خانواده را نیز برعهده داشت.

شعاعیان وقتی با شایگان آشنا شد که او مخفی بود. و کل خانواده به مبارزه پیوسته بودند. «مادر سعیدی» نیز به دواطلبانه بودن و آگاهانه بودن این پیوستن اذعان می‌کند.<sup>۲</sup> و هیچ اشاره‌ای به نقش شعاعیان ندارد.

اما نکته دوم استفاده پوششی از بچه‌ها بعد از پیوستن شعاعیان به چریک‌ها، شعاعیان و مادر سعیدی و ناصر و ارژنگ به شاخه مشهد منتقل می‌شوند. قرار بر این بود شعاعیان به همراه حمید مؤمنی ز شریه‌ای را دایر کنند.<sup>۳</sup> ابوالحسن به علت سن بیشتر در تیم‌های دیگر سازماندهی شده بود و هنگام دستگیری مسئول یکی از چاپخانه‌های چریک‌ها بود.<sup>۴</sup>

بعد از دستگیری مادر سعیدی در اسفند ۱۳۵۲، مسئله انتقال بچه‌ها به منطقه امنی مطرح می‌شود. امن‌ترین جا در سازمان چریک‌ها، خانه رهبری بوده است.

در روز شهادت ناصر و ارژنگ نخستین بار ساواک اعلام می‌کند که حمید اشرف آن دو را کشته است و حتی مادر سعیدی را ساواک می‌خواهد و این خبر را به او می‌دهند.

۱. فاطمه سعیدی، مراسم سی‌امین سالگرد فرزندانش، پیام فدایی، اردیبهشت ۱۳۸۵

۲. پیام فدایی ۱۳۸۵ و مقاله و برای فرزندان من، اشک تمساح نریزید.

۳. شعاعیان، نامه‌ها

۴. پیام فدایی ۱۳۸۵



مادر سعیدی می پرسد که در آن خانه همه کشته شده‌اند جز حمید اشرف که توانسته است بگریزد، چه کسی به شما خبر داد که حمید آن‌ها را کشته است آن‌هم خانه‌ای در محاصره با هزاران گلوله شلیک شده به آن.

و اما برگردیم بر سر این «تراژدی» و این پرسش که به چه اجازه‌ای با جان این سه بچه چریک‌ها بازی کردند. آیا این پرسش درستی است هرگز. طرفه آنست که لیبرالیسم منحط قاتل را رها کرده است و مقتول را گرفته است و چوب می‌زند که تو چرا مقتولی. چه کرده‌ای ای بی‌پدر و مادر که آن بدبخت، مجبور شد ترا بکشد.

پدر خانواده‌ای را که سنگ‌تراش بیش نبود به جرم دفاع از حقوق زحمتکشان زندانی می‌کنند. بنیان خانواده‌ای را از هم می‌پاشند. سرپرستی یک مادر و سه فرزندش را به‌عهده پسری ۴-۲۳ ساله واگذار می‌کنند. در حالی که اموال یک ملت توسط مستی فاسد غارت می‌شود. در حالی که بر سرنوشت و هست و نیست این ملت مستی آدمکش دراداره ساواک حاکم شده‌اند. لیبرالیسم منحط غافل است که این بچه‌ها قبل از آن‌که به دنیا بیایند کشته شده‌اند. تیر خلاص آن‌را مستی آدمکش ساواکی پی‌شاپیش زده‌اند. به‌راستی چگونه دنبال مقصر می‌گردید. یک ملت را نمی‌شود به جرم دفاع از حقوق حقه خود مذمت کرد. نگاه کنید به آمار مرگ و میر کودکان در رژیم‌های غارتگر و مستبد ببینیم در طول روز چند کودک به‌علت فقر تغذیه و بیماری و نداشتن شیر خشک می‌میرند. چرا دلتان به حال این کودکان نمی‌سوزد. چرا به دنبال قاتلین آن نمی‌گردید. حالا دو کودک در یک نبرد تاریخی کشته شده‌اند. و انگشت‌های اتهام به سوی حمید اشرف و نسترن آل‌آقا می‌رود. آن‌هایی که کمی بعد مغز شان به در و دیوار شهر می‌پاشد آن‌هم با گلوله و تک‌تیراندازان ساواک. آن‌ها حق شان بوده است کشته شوند. به قول شما ماجراجو بوده‌اند. قوانین مبارزه را نمی‌فهمیدند. از دمکراسی و حقوق بشر بی‌خبر بودند. استالنیست بودند. روسو و منتسکیو را نخوانده بودند. اما آن‌ها که خوانده بودند. در سوئیس در فرانسه و امریکا و انگلیس فارغ‌التحصیل بودند ابوالحسن شایگان را که در آن زمان چیزی حدود ۱۴-۱۳ سال بیش نداشت، چرا، کجا و چگونه و با چه حکمی و با چه اتهامی کشتند. آیا او محاکمه شد. آیا حکمی صادر شده بود. آیا او از خود دفاعی هم کرد. هرگز از قاتل هیچ سؤالی نمی‌شود. قاتل در قاتل بودن خود محق

و مقتول در مقتول بودن خود مجرم. عجب روزگار نامردی است. اما بد نیست دایه‌های مهربان‌تر از مادر که آن‌قدر سینه بر تنور می‌چسبانند، ببینید مادر نادر و ابوالحسن و ناصر و ارژنگ خود در نامه سرگشاده‌اش «برای فرزندان من اشک تمساح نریزد چه می‌گوید». در دهه ۵۰ این افتخار نصیب من شد که بتوانم به‌همراه فرزندان خرد سالم در ارتباط با چریک‌ها قرار بگیرم.... در سال ۱۳۴۷ از شوهر خود جدا شدم به تنها کسی که می‌توانستم پناه ببرم نادر بود. نادر مادرش را در ۵ سالگی از دست داده بود اما بین ما رابطه عمیق مادری و فرزندی برقرار بود. زندگی با نادر به تدریج مرا با بسیاری از مسایل سیاسی آشنا کرد. شرایط موجود جامعه و جو سیاسی خانه باعث ارتقای آگاهی من شد. با شناخته شدن فعالیت انقلابی نادر توسط پلیس مجبور به زندگی نیمه‌مخفی شدیم. و در سال ۱۳۵۱ مجبور شدیم بچه‌ها را از مدرسه بیرون بیاوریم. صبا بیژن‌زاده که با ما زندگی می‌کرد مسئولیت آموزش بچه‌ها را به‌عهده گرفت.... تصور دستگیری بچه‌ها و شکنجه آن‌ها برای به‌سازش کشیدن من مرا دیوانه می‌کرد. طاقت تحمل چنین چیزی را نداشتم. در کمیته چند بار خودکشی کردم.

در سال ۱۳۵۳ هوشنگ نعیمی شکنجه‌گر ساواک یک کودک شکنجه شده را به من نشان داد. او در مسجدی اعلامیه مجاهدین را پخش کرده بود.

در ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۵، ناصر و ارژنگ همراه لادن آل‌آقا، فرهاد صدیقی، پاشاکی، مهوش حاتمی و احمدرضا قنبرپور به شهادت رسیدند.

بعد از شهادت بچه‌ها سروان روحی رئیس زندان اوین به من گفت: «درگیری متقابل بود. بچه‌های تو یکی از مأموران را کشته بود... دو روز بعد روحی مرا خواست و گفت: چریک‌ها بچه‌ها را کشته‌اند. اما اتهام ساواک در آن روزگار در همان محدوده باقی ماند. جرأت نکردند چنین اتهامی را در آن روزگار اعلام کنند. چرا حمید اشرف باید بچه‌ها را می‌کشت. مگر آن‌ها چه اطلاعاتی داشتند. من نیز از خود می‌پرسم آنان خود راه خود را انتخاب نکردند. اما آیا در هیچ کجای جهان صدها و هزاران کودکی که هر روزه می‌میرند. خود راه خود را انتخاب می‌کنند.<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> فاطمه سعیدی، نامه سرگشاده، ۱۳۸۷/۸/۱۱

## شعاعیان و مجاهدین

شعاعیان از جبهه ملی دوم با نیروهای ملی - مذهبی در تماس بود. هم با «سران نهضت آزادی مرتبط بود. هم از طریق آن‌ها با مراجع ارتباطاتی داشت. گفته می‌شود شعاعیان ترجیح می‌داد بیشتر از همه با نیروهای ملی و مذهبی کار کند»<sup>۱</sup> به‌خاطر آن‌که به‌مبارزه جبهه‌ای باور داشت. چه از نظر مرحله انقلاب، که انقلاب را بیشتر ضداستعماری ضدارتجاعی می‌دید و چه از آن روی که چپ را آن‌قدر توانا نمی‌دید که به‌تنهایی قادر باشند رژیم را ساقط کند.

از سال ۱۳۴۲ تا سال ۱۳۴۷ که شعاعیان شکل تشکیلاتی به مبارزاتش داد. ارتباطات گسترده‌ای با محافل سیاسی و ادبی روشنفکری داشت. ارتباط ویژه‌ای هم با جلال آل‌احمد داشت. در آخرین روزهای زندگی جلال به اسالم رفت. و آن عکس تاریخی با جلال نشان از آن رابطه دارد. شعاعیان جلال را تشویق می‌کرد که از مبارزه مسلحانه حمایت کند. به جلال گفته بود به‌جای پرتاب کلمات بهتر است به سوی حکومت گلوله پرتاب کند.<sup>۲</sup>

با تشکیل سازمان مجاهدین شعاعیان در رابطه با آن‌ها قرار گرفت. از ارتباط او با بنیانگذاران سازمان اطلاعی در دست نیست. اما با رضا رضایی که بعد از اعدام بنیانگذاران (حنیف‌نژاد، بدیع‌زادگان، سعید محسن و ناصر صادق) در رهبری سازمان قرار گرفت رابطه‌ای نزدیک داشت در فرار رضا رضایی از دست ساواک او دست داشت<sup>۳</sup> نقشه فرار را او کشید<sup>۴</sup> ساواک رضایی را برای شناسایی به بیرون زندان می‌آورد، اعضای سازمان قصد داشتند. با حمله او را آزاد کنند که طرحی ناپخته بود. اما شعاعیان طرحی دقیق ریخت. شعاعیان حمامی را می‌شناخت که دو در داشت. طبق برنامه کسی

۱. سایت خبری ایران نیوز، مصاحبه با بهزاد نبوی

۲. مصاحبه شمس آل‌احمد

۳. صدیقه صرافت، عصر نو ۱۳۸۲/۷/۲۳

۴. محمد قوچانی، روزنامه اعتماد سال ۱۳۸۶

شبیبه واکسی‌ها فرستاد می‌شود که به پای رضایی بیفتند و آدرس حمام را در کفش او بگذارد. رضایی هم ساواک را به آن حمام کشاند. آن‌ها را پشت در نگه می‌دارد تا به بهانه شناسایی وارد حمام شود. و از در دیگر می‌گریزد.

بعد از اعدام رهبران سازمان در بازسازی مجاهدین نقش داشت. این نقش به حدی بود که سازمان مقدمه کتاب راه حسین را به او واگذاشت. کتاب چند نگاه شتاب‌زده را نیز شعاعیان به درخواست مجاهدین نوشت تا از رادیو عراق خوانده شود. رادیویی که در دست اپوزیسیون ضد شاه بود.

شعاعیان در کمک به مجاهدین از هیچ کوششی فروگذار نبود یک قلم کمک مالی او به سازمان ۸۰ هزار تومان بود. بعد از ضربه خوردن گروهش بیشترین تسلیحات باقی‌مانده از گروه را به مجاهدین داد که یک قلم آن ۳ هزار نارنجک دست‌ساز بود.<sup>۱</sup> مدتی نیز رابط سازمان مجاهدین با چریک‌های فدایی بود. رابطه اولیه ارد شیر داور بود. که پس از کناره‌گیری او از سیاست در سال ۱۳۵۱ تا مدت‌ها مجاهدین این مسئولیت را به شعاعیان واگذار کرد.<sup>۲</sup>

در فرار ناهید جلال‌زاده همسر محمدرضا سعادتی و اشرف دهقانی گفته می‌شود، «خانواده رضایی با شعاعیان تماس گرفت و کمک خواست. گویا با سرگرد حاج سیدجوادی رئیس زندان زنان قرار مدارهایی گذاشته شد. و مقدمات فرار فراهم گردید. اما ناهید جلال‌زاده موفق نشد ولی اشرف دهقانی به کمک فاطمه رضایی موفق به فرار شد.<sup>۳</sup>

و باز هم گفته می‌شود. تقی شهرام با مصطفی شعاعیان دوست بود و با او نشست‌هایی طولانی داشت و در تغییر موضع مذهبی شهرام و مارکسیست شدن او نقش مؤثری داشت.<sup>۴</sup>

تقی شهرام با بنیانگذاران سازمان دستگیر شد. بعد از آزادی در سال ۱۳۵۲ به سازمان

۱. محمد قوجانی، روزنامه اعتماد، چریک تنها

۲. کتاب مجاهدین از پیدایی تا فرجام

۳. کالبدشکافی روشنفکران چپ ۱۳۸۷-۶، ۵، اخگر، خبرگزاری ایرانویج

۴. مهدی اسلامی، گزارش خبری فارس، ۱۳۸۷/۳/۲۸، جریان‌شناسی منافقین

پیوست به پیشنهاد بهرام آرام به مرکزیت رسید. و در سال ۱۳۵۴ توانست بیش از ۸۰ درصد از کادرهای سازمان را مارکسیست کند.

متأسفانه چه در بازسازی سازمان مجاهدین و چه در فرارهای سازمان و چه در تغییر ایدئولوژی تقی شهرام، سازمان مجاهدین سکوت کرد و چیزی نگفت، تا کم و کیف این رابطه روشن شود انگار نه انگار شعاعیان رابطه‌ای با سازمان مجاهدین داشته است. شعاعیان تلاشی بسیار کرد تا جبهه‌ای از مجاهدین و چریک‌ها تشکیل بدهد. او براین باور بود که وقتی نارنجک را به سوی ضدانقلاب می‌اندازی مهم نیست که بگویی یا مارکس یا علی، مهم انداختن نارنجک است. اما مجاهدین و فدایی‌ها با تشکیل جبهه پیشنهادی شعاعیان مخالف بودند. آن‌ها جبهه را ترکیب سازمان‌ها می‌دانستند نه افراد<sup>۱</sup> شعاعیان تلاش بسیار کرد تا حلقه واسط بین چریک‌ها و مجاهدین باشد. بعد از ملحق شدن به چریک‌ها مدتی رابطه‌اش با مجاهدین همچنان باقی بود. و وقتی هم که با چریک‌ها اصطکاک پیدا کرد مجاهدین سعی کردند او را با چریک‌ها آشتی دهند. و هر بار که ارتباط قطع شد او را به چریک‌ها وصل کردند.<sup>۲</sup> بعد از گسستن از چریک‌ها زیر پوشش امنیتی سازمان مجاهدین قرار گرفت<sup>۳</sup> تا روزی که به شهادت رسید.

### شعاعیان در زندگی خصوصی

شعاعیان با مادرش زندگی می‌کرد و با درآمد مختصر مادرش می‌ساخت.<sup>۴</sup> درحالی‌که مدرک مهندسی‌اش در خانه خاک می‌خورد. روزی یکی از دو ستان دندانپزشک‌اش که بعدها مدتی نیز به خاطر دوستی با شعاعیان زندانی شد، برای او کاری دست و پا کرد. تا شعاعیان را به زعم خود از بی‌کاری و بی‌پولی نجات دهد. وقتی معرفی‌نامه را به او داد

<sup>۱</sup> ایران دیده‌بان، مصاحبه سعید شاهسوندی با رادیو ایران

<sup>۲</sup> ۸ نامه به چریک‌ها فدایی

<sup>۳</sup> مجاهدین از پیدایی تا فرجام

<sup>۴</sup> محمد افراسیابی، خاطرات و دیدگاه‌ها، ۲۰۰۷

تا از فردا به کار مشغول شود شعاعیان دعوت به همکاری را به او نشان داده بود که حقوق و مزایایی به مراتب بهتر داشت. شعاعیان به او گفته بود؛ «من فکر کردم تو یکی باید بفهمی من دارم چه می‌کنم.<sup>۱</sup> او به تحقیق و مطالعه مشغول بود و نمی‌خواست به خاطر منافع مادی کاری را که او تنها می‌توانست به آخر برساند رها کند.» به سبک خودش راه و روش عرفانی هم داشت. ماه‌ها ارتباطش را با دیگران قطع می‌کرد و در خودش فرو می‌رفت و به اصطلاح خودسازی می‌کرد.<sup>۲</sup>

«افکارش را زندگی می‌کرد و با چه وسواسی هم»<sup>۳</sup> اما «در برخوردهای معمولی فردی متواضع و درویش مسلک بود.» در اتاقش روی یک پوستین زندگی می‌کرد و غذاهایش بسیار ساده و گاه عجیب و غریب بود. مثلاً نان و پرتقال، نان و کشمش و از همه جالب‌تر بیشتر یک قرص ویتامین سی را در آب حل می‌کرد و با نان می‌خورد. بیشتر تمایل به پوشیدن لباس ساده، زندگی و حرکت در پایین شهر و استفاده از پوشش‌های توده‌ای داشت.<sup>۴</sup>

شعاعیان ازدواج نکرد. با این‌که تمامی جاذبه‌های یک مرد را داشت. وحید افراخته در بازجویی‌هایش از مرضیه احمدی اسکویی به‌عنوان زن مصطفی یاد می‌کند. مرضیه احمدی نیز جاذبه‌های بسیار به‌عنوان یک زن داشت. اما آن دو در شرایطی می‌زیستند که جنبش از آن‌ها چیزی بالاتر از یک انسان معمولی می‌خواست.

به‌هرروی رابطه مصطفی و مرضیه در هاله‌ای از ابهام باقی ماند. مرضیه ابتدا جذب جاذبه‌های روشنفکری شعاعیان شد. توسط او عضوگیری شد. و توسط او به چریک‌ها ملحق شد. اما از زمان ملحق شدن اسکویی به چریک‌ها نه‌تنها رابطه سیاسی - تشکیلاتی او با شعاعیان قطع می‌شود بلکه رابطه عاطفی آن‌ها نیز قطع می‌شود. شعاعیان در صحبت‌هایش با حمید اشرف متوجه می‌شود که اسکویی در تک‌نویسی‌هایش با او

۱. محمد افراسیابی، خاطرات و دیدگاه‌ها، ۲۰۰۷

۲. سایت خبری ایران‌نوز، مصاحبه با بهزاد نبوی

۳. هوشنگ عیسی‌بیگلر، ۱۹ بهمن ۱۳۶۲

۴. بازجویی وحید افراخته در ساواک، سند شماره ۷

به مهر نبوده است. اما از فحوای کلام شعاعیان می‌شود فهمید که شعاعیان با او به مهر است.

## سه دهه‌کاری تاریخی

چپ ایران به ۳ نفر یک معذرت‌خواهی تاریخی دهه‌کار است:

### ۱. یوسف افتخاری

در سال ۱۲۸۴ شم‌سی در اردبیل به دنیا آمد. برادرش از رهبران حزب سوسیالیست اردبیل بودند که با فرقه اجتماعیون - عامیون قفقاز مرتبط بود.

رفت و آمدشان به قفقاز زمینه کاری هم داشت. برادرش با قفقاز ارتباط تجاری داشت بعد از جنگ جهانی اول او و برادرانش توسط حاکم اردبیل صارم‌السلطنه زندانی شدند. رحیم برادرش می‌خواست ژنرال فدوروف روسی را ترور کند.

افتخاری به واسطه کمی سن بعد از یک هفته از زندان آزاد شد.

در سال ۱۹۱۷ به قفقاز رفت. و این زمانی بود که بلشویک‌ها به قدرت رسیده بودند. در باکو به مدرسه ایرانیان رفت و بعد به مدرسه فرقه رفت. و در سال ۱۳۰۲ وارد دانشکده کوتو شد.

کوتو نام خلاصه شده دانشکده کمونیستی کارگران شرق بود که در آغاز برای آموزش کارگران جمهوری‌های شرقی شوروی تأسیس شد. اما کمی بعد وظیفه آن تربیت کادرهای حرفه‌ای برای کشورهای شرق شد افتخاری در کوتو با نظریه‌های مارکس و انگلس و لنین آشنا شد. اما او بیشتر در این دانشگاه تعلیمات سندیکایی و اصول سازماندهی را فرا گرفت.

سه سال تحصیل همراه با دو ماه در هر سال کار در کارخانه واگن‌سازی و فعالیت درسندیکای کارخانه از او سندیکالیستی ورزیده ساخت.

بعد از سه سال افتخاری تصمیم گرفت به ایران بازگردد. اما مخالفت او با رضا شاه درکنگره شرق‌شناسان شوروی باعث شد که روس‌ها اجازه ندهند او به ایران بازگردد.

در سال ۱۳۰۳ کنگره شرق‌شناسان شوروی رضاخان را فردی مترقی ارزیابی کرد. اما سه نفر با این نظر مخالف بودند. لادبن اسفندیاری (برادر کوچک نیما یوشیج) لطیف‌زاده و افتخاری.

پس به تاجیکستان رفت تا رضاخان سردار سپه ماهیت ارتجاعی خود را آشکار کرد و حزب کمونیست را سرکوب کرد. پس از سوی سندیکای جهانی (پروفیترن) که وابسته به کمیترن بود مأموریت یافت به ایران برود.

افتخاری در سال ۱۳۰۶ وارد ایران شد. به خوزستان رفت و در سال ۱۳۰۷ اتحادیه کارگران نفت را سازمان داد. این اتحادیه در سال ۱۳۰۸ اعتصاب بزرگ نفت را برپا کرد. اعتصابی که ماهیت سیاسی — اقتصادی داشت. از یک سو با تمدید قرارداد داری مخالف بود. و از سوی دیگر به وضعیت رقت‌بار کارگران نفت اعتراضی داشت.

افتخاری به‌همراه دیگر رهبران کارگری دستگیر و مدت ۱۳ سال زندانی شد. زندانی بودن او در زندان رضاشاه هم‌زمان شد با تصفیه‌های استالین.

افتخاری اتهامات وارد شده به رهبران درجه اول حزب کمونیست شوروی را نپذیرفت و قبول نکرد که تروتسکی، بوخارین، زینوویف یک شبه خائن و جاسوس امپریالیست‌ها شده‌اند. و این تصفیه‌ها را در جهت «تزار شدن استالین» ارزیابی کرد.

جناح چپ زندان که در رأس آن‌ها آردا شس آوانسیان از رهبران حزب کمونیست ایران بود افتخاری را تروتسکیست نامید و دست به بایکوت او زد. این اتهام تا به آخر با افتخاری ماند افتخاری خود از تروتسکیست بودنش چنین می‌گوید:

«از تروتسکی همان را می‌دانستم که می‌گفتند، در زمانی که با لنین تبعید بود، اشتباهی داشته که می‌گفته است باید در دنیا انقلاب پشت هم به‌راه بیفتد. در زمانی که ما در مسکو دانشجو بودیم، هم تروتسکی و هم بوخارین و هم استالین می‌آمدند و برای ما صحبت می‌کردند. و وضعیت‌هایشان هم برای ما مساوی بود. آن وقت که من به ایران آمدم. تروتسکی در رأس کار بود. و تازه از وزارت جنگ استعفا داده بود. موضوع تروتسکی مطرح نبود. و بعد از آن هم در آبادان بودم. و



از آبادان هم به زندان افتادم. اصلاً از نظر تروتسکی هیچ اطلاعی ندا شتم. آدمی که نظری را نداند، نمی‌تواند تروتسکیست یا استالنیست باشد.<sup>۱</sup>

گناه افتخاری آن بود که به صرافت دریافته بود در مسکو دارد چه اتفاقی می‌افتد. و نمی‌پذیرفت تمامی رهبران درجه اول یک انقلاب به‌جز یک نفر یک شبه جاسوس امپریالیست شده‌اند.

## ۲. خلیل ملکی

در سال‌های ۱۳۲۵ به بعد ما با پدیده‌ای به‌نام خلیل ملکی روبه‌رویم. ملکی از اعضای ۵۳ نفر بود. گروهی که در پی احیای حزب کمونیست ایران بودند. در زندان تصمیم گرفت که اگر آزاد شد و رفقای سابقش حزبی را درست کردند به آن حزب ملحق نشود. دوران زندان ملکی را از رفقایش دور کرد.

بعد از سقوط دیکتاتور و اشغال ایران و تشکیل حزب توده در مهر ۱۳۲۰ به حزب نپیوست. اما گروه منتقدین داخل حزب یا «جناح جوان‌ها به دنبال او رفتند تا فراکسیون آن‌ها را در حزب رهبری کند. او پذیرفت و به حزب ملحق شد. و در کنگره نخست حزب عضو کمیسیون تفتیش حزب شد.

بعد از شکست فرقه و دمکرات و آوار این شکست بر سر حزب رهبری جناح معترضین حزبی را به عهده گرفت و ضمن انتقاد از رابطه مرید و مرادی حزب با شوروی خواستار تشکیل کنگره شد. کنگره تشکیل نشد و کار به انشعاب کشید.

ملکی به فراست دریافت آنچه شوروی مدعی آنست، انترناسیونالیسم پرولتری نیست بلکه ناسیونالیسم پان‌اسلاومیسیم است. حزب بلشویک از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۳ درگیر جنگ داخلی و تثبیت قدرت سیاسی‌اش بود. از ۱۹۲۳ به بعد که مصادف می‌شود با به قدرت رسیدن استالین حزب کمونیست دست به بازسازی اقتصادی کشور زد با سرمایه‌داری دولتی، اقتصاد برنامه‌ریزی شده و استبداد مطلق.

<sup>۱</sup>. روزگار سپری شده، خاطرات یوسف افتخاری به کوشش بیات و تفرشی.

ناسیونالیسم خودش را در شخص استالین بازسازی کرد و انترناسیونالیسم پرولتری و کمونیسم بین‌الملل و کمیترون و کمینفرم، ابزاری در دست این ناسیونالیسم شدند. در ایران در آن روزگار ملکی و تنها ملکی به درستی این‌را فهمید. پس حزب توده او را لجن مال کرد. سفر او به انگلیس، که دعوتی از تمامی روزنامه‌نگاران ایران بود، بهانه‌ای شد تا او را جاسوس انگلیس در درون حزب و جنبش کمونیستی بدانند. و ملکی ناشنیده ماند.

### ۳. مصطفی شجاعیان

سومین عذرخواهی از آن مصطفی شجاعیان است. چریکی تنها، که تنهایی‌اش بر بزرگی او افزود. شجاعیان در بررسی انقلاب گیلان و نقش اپورتونیستی روس‌ها به این نتیجه رسید که برخورد شوروی با انقلاب برخوردار مارکسیستی نبوده است. و در پژوهش‌های بعدی‌اش به نقد لنینیسم رسید. و اعلام کرد؛ «لنینیسم ناگذرگاه کمونیسم است.» راهی را که شوروی رفته است و به دنبال آن چین و کوبا و ویتنام می‌روند به هر کجا می‌روند الا کمونیسم. و در آنجا همه چیز متحقق می‌شود الا سوسیالیسم. پس انگ تروتسکیسم خورد. که برای تحقق کمونیسم به انقلاب پی‌گیر باور داشت. شجاعیان بر این باور بود که با تز همزیستی مسالمت‌آمیز به سوسیالیسم نمی‌توان رسید و راهی جز اعلام وضعیت جنگی تا فرجام نهایی نیست. شجاعیان نیز انگ تروتسکیسم خورد و ناشنیده ماند. در حالی که او خود انتقاداتی به تروتسکیسم داشت.

چپ آئینی نتوانست او را خارج از قالب‌های ارایه شده ببیند. وقتی هم که به شهادت رسید. شهادت او با سکوت برگزار شد. بعد از بهمن ۱۳۵۷ از او حرفی نزد. با سکوت از کنار او گذشتند و در پس‌له او را همچنان تروتسکیسم خواندند. در حالی که تروتسکیست‌ها نیز او را از آن خود نمی‌دانستند.

## طنز در نوشته‌های شعاعیان

یکی از ویژگی‌های نثر شعاعیان، طنز ملیح و دلنشین اوست. طنزی که بر بستر یک بحث جدی تئوریک از سنگینی و خستگی بحث می‌کاهد.

شعاعیان از یک سو تحت تأثیر کسروی است. نثری که نوشته‌های او را تشخیص می‌بخشد. اما در طنز به نظر می‌رسد تحت تأثیر مارکس باشد. مارکس نیز در اوج بحث‌های تئوریکش فضایی جدیدی می‌گشود و بحث را جذاب‌تر می‌کرد. نگاه کنیم به چند نمونه

### نمونه نخست

«سوسیالیسم روسی چندان بخشنده و مهربان است — حتی از خدا هم بیشتر — که برای نگهداری جزء، کل را رها می‌کند. حال این جهان اهریمنی را نگر که با چه پست نهادی بی‌چشم و رویی نفرت باری از این بخشنده‌گی و مهربانی اهورایی سوسیالیزم روسی سوءاستفاده می‌کند. همان جزء را نیز بازپس می‌ستاند — چه جهان نامردی؟»

### نمونه دوم

«اینک بیش از این روده‌درازی نشود. هرچند همین اندازه هم برای آنها که فضیلت خود را در نق‌نق‌های آخوندی، کندوکاوی خر خاکی‌وار نمی‌جویند، به‌راستی خسته‌کننده است — به‌هررو، این‌هم برای آخوندک‌هایی که نق‌نق آخوندی خود را فروتنانه چونان شیرینی تئوریک و ژرف‌اندیشی فلسفی جا می‌زنند — ملکوت آسمان‌ها از آن‌شان باد.»

### نمونه سوم

آن‌هایی که فرهنگ کارگری برایشان در حد گندم شاه‌دانه

<sup>۱</sup> عبدی کلاتری در مقاله چریک تنها نثر شعاعیان را متأثر از نثر ناصر و ثوقی سردبیر اندیشه و هنر می‌داند که بیشتر یک نثر ترجمه‌ای است.

درآمده و در جیب‌هایشان ریخته و به هنگام پرسه زدن و به‌عنوان تنقلات نوش جان می‌کنند.

#### نمونه چهارم

خواندن این جزوه از بسیاری از جهات آموزنده است. اصولاً همه کارهای حزب توده ایران بسیار آموزنده است. آموزش «لقمان» که می‌گفت: «ادب از که آموختی گفت از بی‌ادبان.»

#### نمونه پنجم

موضوع رابطه دیالکتیکی زیرساخت و روساخت بسیار شگفت‌انگیز و پیچیده است. البته دست کم برای این کمترین شاید، و چه بسا کسانی باشند که برایشان بسیار ساده و پیش‌پا افتاده باشد. و بتوانند مثل فریره هر گره‌ای از این روابط را بگشایند.  
خدا زیادشان کناد! آمین!

#### نمونه ششم

«به حالت خبردار درخواست می‌شود که تاریخ زادروز و مرگ‌روز لنین را نیاورید و استدلال نکنید که لنین در گذشته‌های دور نبوده، گمان می‌کنم این را می‌دانم و خواستم از افزودن «لنینی» در این جملات صرفاً مضمون سخن لنین است. اگر آزاد فرمایید مرخص می‌شوم! و با سپاس.»

### آثار شعاعیان

۱. نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل، سال ۱۳۴۹

۲. شورش یا انقلاب سال ۱۳۵۰

۳. چند نگاه شتاب‌زده سال ۱۳۵۱

۴. نقدی کوتاه بر سه اثر چریک‌ها سال ۱۳۵۱

۵. پاسخ‌های نسنجیده به قدم‌های سنجیده سال ۱۳۵۳
۶. نامه اول سال ۱۳۵۳/۲/۲۸
۷. نامه دوم سال ۱۳۵۳/۴/۳۱
۸. نامه سوم سال ۱۳۵۳/۵/۲۰
۹. نامه چهارم سال ۱۳۵۳/۶/۲۲
۱۰. نامه پنجم سال ۱۳۵۳/۶/۳۱
۱۱. نامه ششم سال ۱۳۵۳
۱۲. نامه هفتم مهر ۱۳۵۳
۱۳. نامه هشتم سال ۱۳۵۴/۱۱/۱
۱۴. چند خرده‌گیری ناب
۱۵. پرده‌داری
۱۶. تزی برای تحرک
۱۷. نیم‌نگاهی در راه جبهه انقلاب رهایی‌بخش خلق
۱۸. گرت‌های برای مطالعه
۱۹. مقدمه‌ای بر کتاب دفاعیات مجاهدین
۲۰. بیانیه‌ای در رابطه با ترور ناموفق شعبان جعفری (بی‌مخ)
۲۱. تحلیلی بر اوضاع خاور میانه مقاله
۲۲. دفتر شعر
۲۳. جزوه‌ای در بزرگداشت نادر شایگان
۲۴. جزوه‌ای درباره ۱۵ خرداد
۲۵. پیرامون روشنفکر یا روشنفکر طبقه کارگر، همراه با حمید مؤمنی
۲۶. چه باید کرد
۲۷. سه نامه به مصلح
۲۸. تحلیلی از جامعه سوسیالیست‌های ایران
۲۹. چند مقاله و تحلیل از گروه جریان

۳۰. کارنامه مصدق

۳۱. کتاب گذشته چراغ راه آینده (گفته می شود شعاعیان یکی از نویسندگان این کتاب است هر چند مؤلف یا مؤلفین این کتاب همگی ناشناخته اند.)

۳۲. تاریخ معاصر ایران

۳۳. روحانیت و مذهب (به همراه صفاء عاقلی)

۳۴. واژه‌ها، مقاله، مجله جهان نو، سال ۱۳۴۸ شماره ۳

۳۵. جنگ سازش، مقاله

۳۶. چرا حزب توده اتهام می زند. مقاله

## فصل دوم

نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل





## درآمد

نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلاب جنگل، تاریخ روزشمار انقلاب گیلان نیست. تحلیلی بر روابط شوروی با انقلاب گیلان است. پس کار از میانه داستان آغاز می شود. آن هم نه به سبک و سیاق یک روزشمار تاریخی بلکه به شیوه‌ای که شعاعیان وارد هر بحثی می‌شود.

شعاعیان ابتدا پایه‌های تئوریک بحث را توضیح می‌دهد و بعد این فرض را مسلم می‌گیرد که خواننده پیشاپیش از تاریخ روزشمار انقلاب آگاه است و آنگاه مواضع حزب عدالت را به بحث می‌گذارد.

به هر روی به تبع این ورود و خروج به بحث، بازخوانی بر همین منوال خواهد بود. و لازم است که خواننده این بخش از کتاب پیشاپیش کتاب سردار جنگل میرفخرایی و میلاد زخم خسرو شاکری را مطالعه کرده باشد.

این کتاب در سال ۱۳۴۱ نوشته شد. اما هنگام پخش توسط اداره سانسور کتاب توقیف شد. پس به خارج رفت و در فروردین ۱۳۵۶ توسط انتشارات مزدک چاپ و منتشر شد. ویراستار ضمن ارزشمند دانستن کتاب چند نقد را به آن وارد می‌داند:

۱. نخست آن که شعاعیان با تکیه بر اسنادی کم در مورد عملکرد سال‌های ۱۹۲۰ شوروی به قضاوت نشسته است. و به این موضوع نمی‌پردازد که «چه اوضاع و احوالی باعث شد که لنین از رهبری حزب بلشویک راه خطا را در مورد شرق برود».

۲. داوری شعاعیان در مورد حزب عدالت عجولانه است.

۳. داوری او در مورد تبلیغات ضد مذهبی کمونیست‌ها درست نیست.

## متدولوژی بازخوانی

کتاب جنگل (برای سهولت از این به بعد نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل را تنها کتاب جنگل می‌نامیم)، ضمن آن‌که یک بررسی تاریخی است هم‌زمان یک درس‌نامه انقلابی هم هست، روش شجاعیان در این کتاب روش یک تاریخ‌دان آکادمیک نیست بلکه روش یک فرد انقلابی است که آن‌را با هدف مناظره و جدل سیاسی و درس گرفتن نوشته است<sup>۱</sup> پس در بازخوانی‌اش درس‌نامه‌ها را به‌عنوان درس‌نامه بررسی می‌کنیم و در بازخوانی تاریخی‌اش از انقلاب گیلان، آن‌را در ترازوی داوری قرار می‌دهیم. و در واقع این بازخوانی منطبق خواهد بود بر متدولوژی شجاعیان در نوشتن کتاب.

## حقیقت بالاتر از همه ما

شجاعیان برای رسیدن به حقیقت از خلال تضارب آرا باور داشت و می‌گفت: «نباید از ابراز انتقاد و اظهارنظر هرچند بسیار خشن و ناپخته واهمه» داشت.

برخورد عقاید باعث می‌شود جامعه به فکر واداشته شود و دیر یا زود، به‌هرحال حقیقت کشف خواهد شد. و از همگان می‌خواهد خطاهای او را به دیده اغماض ننگرند و از نوشته‌های او بی‌رحمانه انتقاد کنند. سنتی که در جامعه ما یا نبود و اگر بود به فراموشی سپرده شد. و نقد یا تبدیل به نان قرض دادن شد و یا انتقام‌گیری‌های شخصی و دیدیم که از نبود نقد چه اندیشه‌های مخربی در جامعه نُضج گرفت. همه‌گیر شد و جنبش روشنفکری را به بی‌راهه بُرد.

## نوشتن یک وظیفه

برای شجاعیان نوشتن یک وظیفه تلقی می‌شد. او در پی آن بود که به مردم خود خدمتی

<sup>۱</sup> عبدی کلانتری، چریک تنها ۲۰۰۷، رادیو زمانه

کند. پس می‌اندیشید که ضروری‌ترین کار و شدنی‌ترین کار در این لحظه چیست. او به دنبال بزرگ‌ترین کار نبود. او به تاریخ می‌اندیشید و می‌دانست که هیچ‌کس نمی‌تواند همه کارهای تاریخ را به انجام برساند. پس بر عهده هر فردی کاری نهاده شده است. پس به «پاس عشق به ملت‌اش» به سوی نوشتن می‌رفت.

### سؤال و پاسخ: یک متدولوژی

تازگی متدولوژی شعاعیان در شیوه پرسش و پاسخ او است. برای او نوشتن خطابه‌ای آتشین در یک روزنامه و یا در سی بی سروته بر سر کلاس نیست. او مدام خواننده را به بحث دعوت می‌کند. جلو او سؤالی می‌گذارد و اجازه می‌دهد تا او با فکر کردن به آن بحث وارد شود و بعد خود پاسخ می‌دهد. خواننده فرصت می‌باید تا از خلال این پرسش و پاسخ به جواب‌هایی جدا از آنچه شعاعیان می‌گویند برسد و در آخر با پاسخ او یا همراه شود و یا آن پاسخ را رد کند.

### یک سؤال مهم

شعاعیان در مقدمه کتاب جنگل از خود و در حقیقت از خواننده می‌پرسد و یا سؤال خواننده را مطرح می‌کند که «آیا در زمانی که امپریالیسم با شوروی در کشاکش است و در حال غارت ثروت‌های ملی ایران است آیا طرح مسأله شوروی و نقش او در انقلاب گیلان درست است یا نه». و او پاسخ می‌دهد: آری درست است. و اضافه می‌کند که امریکا و انگلیس به عنوان دشمنان ملت ایران شناخته شده‌اند. اما شوروی که مدعی دوستی با انقلاب ایران است، دوست ایران نیست و باید به مردم شناسانده شود.

### یک درس مهم

اگر چپ در آن روزگار و روزگارهای بعدی همین یک درس را گرفته بود و می‌آموخت که نقش شوروی در انقلاب گیلان یکی از عوامل شکست انقلاب بوده است و آنچه برای شوروی در آن روزگار و روزگارهای بعدی (نفت شمال و فرقه دمکرات) و بعدتر

ارزش دارد منافع ملی شوروی است و این منافع هیچ ربطی به انترناسیونالیسم پرولتری و منافع جنبش چپ در ایران ندارد. در سال‌های ۱۳۵۷ به بعد حزب توده ایران فرجامی دیگر داشت.

### نگاه درست به انتقاد

شعار شعاعیان، انتقاد و افشاگری تا مرز رسواگری بود و مدام تأکید داشت نباید ترسید که برگه‌ای به دست دشمن بیفتد. شعاعیان آن سوی عدم انتقاد را که ناآگاهی برضعفها بود خطرناک‌تر می‌دید. و بر این باور بود. هر چیز که به ملت مربوط است باید با ملت در میان نهاد. و کشیدن پرده دروغین روی واقعیات و حشمتناک را خیانت می‌دانست و می‌گفت: اگر قرار است شکست بخوریم چه بهتر که با چشمان باز نابود شویم. بهتر آن است که در خواب دیوار بر سرمان خراب شود.

برای شعاعیان، انتقاد برای باز کردن مجرای به ریشه ضعفها و کمبودها بود. او در پی نكوهش این شخص یا آن شخص نبود. و تلاش داشت انتقاد را تا سطحی اجتماعی — تاریخی بالا ببرد. و اگر از شخصی ایراد می‌گرفت برای خاطر آن بود که آن شخص در آن لحظه تبلوری از شرایط تاریخ خود بود. به هر روی انتقاد نزد او رو به آینده داشت. تا دیگر این اشتباهات تکرار نشود.

### ضعفهای انقلاب جنگل

۱. از لحاظ قاطعیت نظامی از تبریز عقب‌تر بود.
۲. از لحاظ تبلیغات و ضعف جنبش و عدم گسترش انقلاب در حد مشروطه باقی ماند.
۳. کمبود و یا نبود کادرهای ایدئولوژیک و انقلابی
۴. درک غلط میرزا از معنویت انقلابی که از قاطعیت انقلابی می‌کاست.
۵. نبود درک درست از توده پس انقلاب سعی نمی‌کرد سراسر کشور را انقلابی کند.

۶. نک شانندن توده‌ها در حد پید شاهنگ. فکر می‌کرد به تنهایی باید امر انقلاب را به جلو ببرد.
۷. درک درستی از اتحاد نداشت. و نمی‌دانست با هر نیرو تا کجا متحد و از کجا به بعد در تضاد او تقابل است.
۸. درک درستی از نیروی نظامی دشمن نداشت. جنگ را برادرکشی می‌دانست. پس یا از رودرویی اجتناب می‌کرد یا دست به عقب‌نشینی می‌زد و باعث خسته شدن نیروها می‌شد.
۹. در برخورد با ضدانقلاب قاطعیت نداشت. نیروهای طرفدار حکومت را قلع و قمع نمی‌کرد در حالی که با هواداران انقلاب چنین می‌کردند.
۱۰. انقلاب درک درستی از گشایش جبهه‌های جدید برای پراکنده کردن نیروهای دشمن نداشت.
۱۱. انقلاب درک درستی از اخلال، در پشت جبهه دشمن نداشت (حریق در مناطق نفتی، خراب کردن خطوط تلگراف و بانک شاهنشاهی).
۱۲. انقلاب نتوانست با جنبش خیابانی، کلنل پسپان ارتباط برقرار کند.
۱۳. انقلاب درک درستی از ارتش نداشت. و نمی‌دانست باید با کار در میان نیروهای میهن پرست ارتش را از اهداف و اقدامات آن‌ها مطلع شود و در صورت لزوم خرابکاری کند.
۱۴. انقلاب درک درستی از تبلیغات (روزنامه و مبلغ) نداشت.

## اپورتونیسیم چپ

«اپورتونیسیم چپ بدون توجه به ویژگی‌ها و شرایط محلی و بدون آگاهی از خصایص و اوضاع جاری آخرین گام‌ها را به مثابه نخستین وظایف می‌گیرند. انقلابی نمایان صادر شده از شوروی، انتخاب تاکتیک‌های عملی را از سوی جنگل ضدانقلابی، غیرقاطع و مذبحانه می‌دانستند.»

شعاعیان - جنگل

## یک سؤال

در تعریف اپورتونیزم چپ با شعاعیان همراهیم. اما باید دید آیا به درستی طرح مسأله دادن زمین به دهقانان آخرین گام انقلاب بود یا نه. و دو دیگر آن که صادرشدگان از شوروی چه کسانی بودند.

مسأله زمین را بعداً توضیح خواهیم داد. اما باید گفت کسی از شوروی به ایران صادر نشد. اینان کارگران و مبارزین ایرانی مقیم قفقاز بودند که یا به شکل فصلی در آنجا کار می‌کردند و یا از تعقیب حکومت به آنجا گریخته بودند.

اینان همان انقلابیون قفقازی هستند که در انقلاب مشروطه، طبق روایت کسروی، کمک‌های شایانی به انقلاب کردند.

ادامه دهیم:

«در جریان بحث‌های میرزا کوچک خان، انقلابی دلسوز، با تجربه و بی‌طمع ایران با تربچه‌های مهاجر و بی‌پرنسیب «کمیتة عدالت باکو» و میهمانان ناخوانده روسی نیز همین اصول و اشکالات در اولین ملاقات با وضوح تمام پیش آمد «میرزا که دارای افکار مذهبی بود. و به همین جهت کمونیسم را با افکارش سازگار نمی‌دید. اصرار داشت که تا مدتی تبلیغات مسلکی صرف نظر شود.» (سردار جنگل صفحه ۲۴۳)»

جنگل - شعاعیان

## حزب عدالت

ببینیم این «تربچه‌های مهاجر و بی‌پرنسیب» که بودند.

در سال‌های پایانی قرن ۱۹ به علت ظلم و اجحاف والیان و شاهزادگان قاجاری، قحطی، خشک سالی، غارت اموال مردم توسط راهزنان و یاغیان، ایرانیان بسیاری برای کارهای فصلی و غیرفصلی به آن سوی مرزها رفتند.

باکو یکی از این مناطق بود که ایرانیان در معادن مس و آهن و نفت آن مشغول به کار

بودند جز این‌ها بازرگانان وطن‌خواه بسیاری در آن منطقه ساکن بودند. محله صابون‌چی یکی از این مناطق بود. با شروع انقلاب مشروطه، ایرانیان مقیم قفقاز که بعداً به مجاهدین قفقازی معروف شدند (چون لباس قفقازی می‌پوشیدند) سهم بزرگی در انقلاب به‌عده گرفتند. بدون امکانات مالی، تسلیحاتی و حضور بمب‌سازان و بمب‌اندازان قفقازی مقاومت یازده ماهه تبریز راه به جایی نمی‌برد.<sup>۱</sup> علت فعالیت چشم‌گیر آن‌ها دو دلیل داشت.

#### ۱. انگیزه‌های طبقاتی

۲. بالا بودن سطح آگاهی به‌علت تماس با انقلابیون سوسیال دمکرات قفقازی اینان نخست در احزاب قفقازی فعال بودند. و رفته رفته فرقه اجتماعیون — عامیون که ترجمه حزب سوسیال دمکرات است را تشکیل دادند.

در سال ۱۹۰۶ با پیروزی انقلاب مشروطه فرقه خود را منحل کرد و در سال ۱۹۱۶ فرقه عدالت توسط عده‌ای از کارگران ایرانی در محله صابونچی به‌وجود آمد. رهبر حزب اسدالله غفارزاده بود. که به‌علت پیگرد پلیس به باکو رفته بود. در سفری به ایران برای ملاقات با میرزا کوچک‌خان شناسایی و در شهر رشت ترور در نظمیة رشت به شهادت رسید.

حزب عدالت از ۱۹۱۶ تا سال ۱۹۲۰ در ایران فعالیت داشت. کادرهای خود را برای سازمان‌دهی به ایران فرستاد که عمدتاً دستگیر و زندانی می‌شدند.<sup>۲</sup> خوب بود شعاعیان برای معرفی ایرانیان مهاجر از این زاویه شروع می‌کرد.

## یک سؤال: چپ‌روی یا خیانت

«بلاغت رانگر، آقایان اعضای کمیته عدالت باکو... می‌خواهند به همان پیشوای انقلاب و میرزا کوچک‌خان، بقبولانند که می‌بایستی علیه خدا و دین و مذهب دست به تبلیغ و مبارزه زد...»

<sup>۱</sup>. کسروی - تاریخ مشروطه

<sup>۲</sup>. نگاه کنید به فعالیت کمونیست‌ها در زمان رضاشاه انتشارات اسناد ملی

آیا می‌توان باور کرد همه این‌ها روی تعصب و ندانم‌کاری بود و هیچ‌گونه بذر خیانت و ضدانقلاب در آن کاشته نشده بود.

شعاعیان ص ۱۷۴ - کتاب جنگل

روزنامه‌های حزب کمونیست ایران موجود است. لاقلاً اگر امروز در اختیار ما نیست، در آن روزگاری که انقلاب گیلان زنده بود در دسترس تمامی مخالفان حزب از انگلیس گرفته تا حکومت و هواداران میرزا و حتی نویسنده کتاب سردار جنگل، اسماعیل میرفخرایی بوده است. چرا همان‌گونه که سلطان‌زاده، تئوریسین نامدار حزب در جواب «ایراندوست» در مقاله‌ای این اتهامات را رد می‌کند و آنرا ساخته و پرداخته زرادخانه امپریالیسم انگلیس می‌داند فاکت مستندی آورده نمی‌شود. سلطان‌زاده در آن مقاله به صراحت برداشتن حجاب و مخالفت با مذهب را از سوی حزب رد می‌کند و آنرا اتهامی ناجوانمردانه می‌داند به این مسأله در جای خود به تفصیل با ارایه سند پرداخته خواهد شد.

اما چرا شعاعیان چپ‌روی را با خیانت یکی می‌گیرد یا لاقلاً این شک را ایجاد می‌کند که خیانت و عمد در کار بوده است.

شکی نیست که در بعضی اوقات چپ‌روی آنقدر خسارت‌بار است که با خیانت شانه به شانه می‌شود. اما در همان زمان هم فرق است بین چپ‌روی و خیانت. چرا شعاعیان فکر می‌کند دل حزب کمونیست، سلطان‌زاده و حیدرخان کمتر از میرزا برای بهروزی مردم میهن‌شان می‌طپد؟

## انترناسیونالیسم قلابی

«انترناسیونالیست در حرف و ناسیونالیست تنگ‌نظر و گداصفت در عمل»

شعاعیان - کتاب جنگل

انترناسیونالیسم ابداع لنین و انقلاب اکتبر نیست. برمی‌گردد به دوران مارکس و



انگلس و این نظر که سرمایه امری جهانی است و پرولتاریا و مبارزه‌اش نیز امری است جهانی. و در این مبارزه همه‌ستگی و اتحاد جهانی پرولتری لازم است. و کارگران جدا از تمامی مرزهای جغرافیایی که ساخته و پرداخته نظام‌های طبقاتی است باید به مبارزات یکدیگر کمک کنند.

لنین و حزب بلشویک به این شعار باور داشتند. از روز اول اینان «ناسیونالیسم گداصفت» نبودند. باید پروسه گذار از انترناسیونالیسم پرولتری به ناسیونالیسم پاناسلاویسم را بررسی کرد. وقتی انقلاب در غرب شکست خورد «تزو سوسیالیسم در یک کشور» مطرح شد، باور لنین و دیگر رهبران بلشویک بر آن بود که بر عهده تمامی احزاب کارگری است که مهد سوسیالیسم را حمایت کنند و این یعنی عین انترناسیونالیسم پرولتری.

بعدها با این توجه که فدا کردن منافع ملی به‌خاطر شوروی در بلندمدت توسط شوروی جبران خواهد شد. رفته رفته به ناسیونالیسم گداصفت روسی منجر شد. و این نیز بررسی خواهد شد.

در ایران نخستین بار به شکل جدی ملکی به این امر پی برد. و بعد از او شعاعیان دومین کسی است که به‌طور جدی انترناسیونالیسم روسی را ناسیونالیسم روسی اعلام می‌کند.

بیژن جزنی در تاریخ سی ساله‌اش به شوروی که می‌رسد می‌نویسد: «وقتی پای منافع ملی و منافع نهضت‌های آزادیبخش پیش می‌آید. شوروی جنبش‌ها را فدای منافع ملی‌اش می‌کند باید مواظب این امر بود.» اما هنوز بر این باور نیست که انترناسیونالیسم پرولتر در شوروی اصلاً وجود خارجی ندارد. چرا که او به رویونیسم شوروی باور داشت.

## ماجرای جوها و مزدوران

«شوروی به دو دلیل دست به نقض قراردادهای خود با انقلاب زد:

---

<sup>۱</sup>. تاریخ سی ساله، بیژن جزنی

۱. میرزا میهن پرست تر از آن بود که آلت دست آنها بشود.
۲. می خواست با دست پر پشت میز معامله با انگلیس و حکومت ایران بنشیند پس با تخطئه و حرکات انقلابی بعدی سعی کرد میرزا از سر راه بردارد و انقلاب را به دست عده ای ماجراجو، نوکر صفت و مزدور خویش بسپارد»

### شعاعیان - کتاب جنگل

سیاست شوروی را باید به شکل یک پرو سه دید. شوروی از همان ابتدا سیاست شسته رفته ای نداشت که پنداری کارشناسان روس برنامه ده ساله آنرا ریخته باشند. با فراز و نشیب های بسیاری همراه بود. از حمایت صد درصد بود تا حمایت صفر درصد و حتی کارشکنی و تسهیل زمینه های شکست که بررسی می شود.

اما برسیم به اطلاق لقب ماجراجو به جناح چپ جنگل که احسان الله خان دوستدار و خالو قربان است. خیلی منصفانه نیست. هر چند عملکرد آن ها از ماجراجویی بری نبود. اما ضعف رهبری و نبود برنامه، جناح چپ جنگل را به اقدامات رادیکال کشاند که بررسی خواهد شد. و در آخر می رسیم به عناصر «نوکر صفت و مزدور» که مراد حزب عدالت، است. اعضا و رهبران حزب که دیگر در آن روزگار حزب کمونیست شده بودند نه نوکر بودند نه مزدور. آن ها فاصله های بسیار داشتند با القابی این چنین.

تئوریسین بزرگ حزب سلطانزاده نظریات مستقلی داشت. چه در مورد رضاشاه و ملی بودن او و چه در دیگر زمینه ها. از عناصر برجسته کمیترن بود. در بسیاری از موارد با نظریات لنین مخالفت می کرد و لنین مجبور می شود در مورد تزهایش در مورد مستعمرات تجدید نظر کند. اسناد کمیترن گواه این استقلال است. اما به هر روی آن ها به شوروی به عنوان مهد سوسیالیسم باور داشتند. این امر در آن سال ها که چیزی کمتر از سه سال از عمر انقلاب اکتبر گذشته بود امری پُربلی راه نبود. سیاست های حزب کمونیست در این دوران دچار فراز و نشیب های بسیار بود که بررسی خواهد شد. فراموش نکنیم که به فاصله یک دهه تمامی آن ها به خاطر مخالفت با نظریات استالین کشته شدند. از تمامی رهبران حزب کمونیست ایران مقیم شوروی تنها گویا یک نفر جان به سلامت برد. (سیروس آخوندزاده).

به نظر می‌رسد که شعاعیان زاویه درستی برای نقد عملکرد حزب نیافته است.

## حزب عدالت یا شوروی

ابراهیم فخرایی درگیری با میرزا را که منجر به کودتای احسان‌الله‌خان می‌شود را زیر سر حزب عدالت می‌داند که ذهن شوروی را هم نسبت به میرزا خراب کرده‌اند. نگاه کنیم:

عملیات پشت پرده حزب (عدالت رشت)، کم کم آثارش را می‌بخشید که با آمدن مدیوانی<sup>۱</sup> نماینده بازرگانی و میکویان کمیسر تجارت شوروی به رشت کودتای در ۱۴ ذیقعه (۹ / مرداد / ۱۲۹۹) رخ داد.

و از جریان کار چنین فهمیده می‌شد که احضار کاژانف<sup>۲</sup> به مسکو و فراخواندن پالایف از مازندران در نتیجه اشتباه‌کاری‌های اعضای حزب عدالت صورت گرفته است. کما این که تعویض را سکولنیکف فرمانده تجهیزات جنگی بحر خزر و اعزامش به جبهه بالتیک. همچنین فراخوانده شدن ارژنیکیدزه بر اثر نقش حزب عدالت است که در پیشگاه زمامداران شوروی بازی کرده‌اند.

سردار جنگل - فخرایی

شعاعیان بر این باور است که این‌گونه نیست. بلکه حزب عدالت افزار کار سیاست سوداگرانه روس‌ها بوده است. و سیاست خارجی روس‌ها را نه احزاب برادر که سیاست داخلی احزاب برادر را روس‌ها تعیین می‌کردند. و نمونه مجسم آن‌را وضعیت حزب توده در ایران می‌داند.

این‌گونه نبود که جناح میرزا حقیقت مطلق و حزب عدالت و روس‌ها تباهی مطلق بودند. همه این کج‌روی‌ها را باید در دیالکتیک انقلاب - ضدانقلاب داخلی و خارجی دید.

انقلاب با ورود به فاز جمهوری شورایی وارد روندی بازگشت‌ناپذیر شده بود. و

<sup>۱</sup>. مدیوانی و میکویان طرفدار جناح چپ بودند.

<sup>۲</sup>. کاژانف، پالایف، راسکونیکف، ارژنیکیدزه طرفدار همکاری با کوچک‌خان بودند.

هیچ چاره‌ای نداشت یا ضد انقلاب را در پایتخت درهم بکوبد و یا خود در گیلان درهم کوبیده شود. اما انقلاب از دو ضعف اساسی رنج می‌برد:

۱. ضعف رهبری

۲. ضعف برنامه

## انتقادات به میرزا

«حرف حسابی لوچ‌ها چه بود:

۱. راست بودن میرزا

۲. وابستگی به معتقدات اسلامی

۳. نارسا و ناصحیح بودن تاکتیک‌های وی

۴. عدم لغو مالکیت

۵. ممانعت از تبلیغات ضد مذهبی

۶. منحل نکردن نیروهای چریک و تشکیل ندادن سازمان ارتش سرخ

۷. مخالفت میرزا با دخالت روس‌ها»

شعاعیان - کتاب جنگل

اما به‌راستی تمامی انتقادات به میرزا همین بود. آن‌را واریسی خواهیم کرد. اما لازم است پیشاپیش تبلیغات ضد مذهبی حزب را بررسی کنیم و ببینیم تا چه حد این اتهام مبتنی بر واقعیات تاریخی است.

## کمونیست‌ها و مذهب

نخستین تشکیلات چپ‌ها در ایران فرقه اجتماعیون — عامیون بود که خود را فرقه اجتماعیون — عامیون مسلمانان قفقاز<sup>۲</sup> می‌نامید. و بعدها نام مجاهد را نیز بر خود افزودند که یک واژه مذهبی است.

<sup>۱</sup>. شعاعیان چپ‌روها را چپ نمی‌داند آن‌ها را لوچ می‌داند.

<sup>۲</sup>. مصاحبه با هرویون با مجله بخارا اسفند ۱۳۸۶

بگذریم که عده‌ای این نام‌گذاری را امر بر فریب‌کار بودن کمونیست‌ها دانستند که نشان می‌دهد مسأله را به‌طور کلی اشتباه فهمیده‌اند.

در این حزب از حیدر خان سوس‌یال دمکرات بود تا جمال‌الدین واعظ و مسلک‌التمکلمین که هر دو آخوند بودند و در باغشاه بعد از به توپ بستن مجلس اعدام شدند.

این نام‌گذاری چند وجه داشت، نخست آن‌که ایرانیان مقیم قفقاز به مسلمانان معروف بودند که وجه جدایی آن‌ها با ارامنه آن دیار بود. دو دیگر آن‌که درک مردم آن روزگار از سوسیالیسم، درکی مساوات‌طلبانه بود که منافاتی با درک خود از اسلام نمی‌دیدند. کافی است نگاهی بکنیم به روزنامه‌های دوران مشروطه از حبل‌المتین گرفته تا ایران. این یکی گرفتن و یا این همانی دیده می‌شود که برای دوران نخستین آشنایی مردم ما با اندیشه‌های سوسیال - دمکراتیک امری طبیعی است.

سه دیگر آن‌که سوسیالیست‌های آن روزگار می‌دانستند که بردن اندیشه‌های سوسیال - دمکراتیک در یک جامعه بغایت عقب‌مانده و مذهبی، بدون عبور احترام‌آمیز از کنار مذهب ممکن نیست. در حزب عدالت و حزب کمونیست بعدی و حتی گروه ۵۳ نفر احترام به معتقدات مردم یکی از اصول پایه این احزاب بود.

بگذریم از حزب توده که ابتدا در دفتر حزب نمازخانه‌ای دایر کرده بودند و این نمازخانه تا مرگ سلیمان میرزا لیدر حزب پابرجا بود خود سلیمان میرزا به‌عنوان لیدر سوسیالیست ایران در زمان رضا شاه و لیدر حزب توده زمان محمدرضا شاه باورهای مذهبی داشت و به مکه هم رفته بود. سازمان‌های چپ که که از سال ۱۳۴۲ به بعد شکل گرفتند. هیچ کدام موضع ضد‌مذهبی نداشتند. این برخورد دو وجه داشت، نخست آن‌که مسأله کمونیست‌ها، مسأله مذهب نبود. مذهب به‌عنوان یک پدیده‌ای روبنایی در پروسه دیگری باید حل می‌شد. برای کمونیست‌ها در وهله نخست کسب قدرت سیاسی و

۱. مصاحبه با هرویان مجله بخارا ۱۳۸۶

۲. تاریخ کسروی

استقرار سو سیالیسم مطرح بود. دو دیگر اندیشه‌های سو سیالیستی باید در جامعه‌ای جریان می‌یافت که مذهب بعد از نهاد سلطنت دومین نهاد قدرتمند جامعه بود. متقاعد کردن دهقان برای گرفتن زمین یا شرکت او در مزارع اشتراکی کار آسانی بود. اما اثبات نفی خدا مسأله‌ای نبود که با امروز و فردا و چند سال دیگر در ذهن توده حل شود.

### **اپورتونیسیم یا اصولیت**

نگرفتن موضع ضد مذهبی از سوی جریانی که به هر حال مدعی درستی ماتریالیسم بود موضعی اپورتونیستی نبود. کلاسیک‌های مارکسیسم (مارکس، انگلس، لنین، تروتسکی تا رزا لوگزامبورگ) در زمینه مذهب تأکید کرده بودند که «با مذهب مبارزه‌ای مستقیم نداریم. بلکه باید با پایه‌های اقتصادی آن مبارزه کرد».

به‌همین خاطر در تمامی نوشته‌های صد ساله اخیر ۱۳۵۷—۱۲۸۵ ما نوشته‌ای نمی‌یابیم که انکار خدا، انکار رسالت پیامبر، نفی قرآن و رد ائمه شیعه و سنی باشد. اگر از سال ۱۳۵۷ به بعد چپ به نقد مذهب می‌رسد به‌خاطر آنست که مذهب در موضع حکومت قرار می‌گیرد. و به‌ناچار حکومت با نقد مذهب یکی می‌شود.

به‌هرروی اگر از حزب عدالت نوشته‌ای ارایه شود که انکار خدا، نبوت، قرآن و نفی ائمه شیعه باشد به‌عنوان یک موضع و تبلیغ ضد مذهبی آن‌هم در جبهه‌ای که رهبر آن یک روحانی بود یک‌نوع چپ‌روی است و قابل هرگونه سرزنش و توبیخی هست. اما باید دید مدعیان چه مدارکی ارایه می‌دهند.

### **تسدنی بود یا نبود**

از زمان شکل‌گیری مارکسیسم تا زمانی که بلشویک‌ها در شوروی به قدرت رسیدند و بالاخره در تعقیب روس‌های سفید سر از انزلی درآوردند. کمونیسم در نزد فتودال‌ها و بورژواها یعنی نفی مالکیت و نفی مالکیت یعنی اباحه‌گیری و نفی دین. پس فریاد و اسلامای فتودال‌های بزرگ گیلان و یا مازندران و تهران و حتی تلاش

مشیرالدوله رجل سیاسی و خوش‌نام این دوران و فئودال بزرگ شمال برای گرفتن فتوا بر علیه کمونیست‌ها از علمای نجف نه به‌خاطر درد دین که به‌خاطر به‌خطر افتادن املاک و دارایی‌های‌شان بود.

اما نکته کلیدی این قضیه شدنی بودن این تبلیغات بود. آیا محیط بسته و به‌غایت مذهبی گیلان اجازه می‌داد کسی بیاید و به انکار خدا و قرآن پردازد؟

اعضا و رهبران حزب عدالت مغز خر که نخورده بودند. نه در آن روزگار و حتی روزگارهای بعد نیز زمینه چنین تبلیغاتی نبود. جدا از آن‌که کمونیست‌ها می‌خواستند یا نمی‌خواستند.

چند دفتر حزب عدالت در همان روزهای نخست توسط اداره دژبانی انقلاب (گارانیزون) که مسئول آن سعدالله درویش بود برچیده شد. و اعلامیه‌های آن‌ها از در و دیوار کنده شد. بالاترین تبلیغات حزب عدالت نفی روابط ارباب و رعیتی و تقسیم زمین بین دهقانان بود. که این هم مورد قبول دهقانان به غایت مذهبی گیلان در ابتدا نبود. لاقلاً بخشی از دهقانان این کار را غیر شرعی می‌دانستند و حاضر به گرفتن زمین نبودند. این امر در زمان حکومت فرقه دمکرات در سال‌های ۱۳۲۴ به بعد نیز وجود داشت. اصلاحات ارضی فرقه زمین را بین دهقانان تقسیم کرد. اما بعضی از روستائیان حاضر به گرفتن زمین نبودند آن‌را غضب اموال دیگران می‌دانستند.

وقتی در مورد زمین که برای دهقان ارزشی هم‌سنگ خانواده‌اش دارد. باورهای مذهبی به این شدت عمل می‌کند. تبلیغات ضد‌مذهبی چه محلی از اعراب دارد. اگر این‌گونه بود یک ساعته بساط حزب عدالت در سراسر گیلان به دریا ریخته می‌شد. اما ببینم تبلیغات و مدارک چه می‌گویند؟

۱. بلشویک‌ها مقادیر انبوهی پنبه متعلق به شرکت‌های امریکایی و ایرانی صادره به‌باکو را انتقال دادند.<sup>۱</sup>

۲. اگر کوچک‌خان مردم را به تازیانه می‌بست، کمونیست‌ها عقرب به جان آنان می‌اندازند. میرزا ابراهیم امینی خزانه‌دار، گورهای حفی می‌کرد و مردم را تا زیر چانه در

<sup>۱</sup> در روزنامه رعد، سیدضیاء

- آن‌ها می‌پوشاند و از این راه آنان را مجبور می‌کرد تا محل گنجینه‌های خود را فاش سازند. این هیولا چندین زن را به همین ترتیب به کشتن داد.<sup>۱</sup>
۳. مشیرالدوله با دادن پول و در صورت امکان از مراجع مذهبی ساکن در اماکن مقدسه بین‌النهرین خواست بر علیه بلشویک‌ها فتوا صادر کنند.<sup>۲</sup>
۴. نورمن کاردار انگلیس از مشیرالدوله خواست گرفتن فتوای مراجع مبنی بر مغایرت اسلام و بلشویسم را دنبال کند.<sup>۳</sup>
۵. گزارش مأمور سیاسی انگلیس در همدان: «علمای مذهبی را تشویق کرده‌ام تبلیغات ضد بلشویکی انجام دهند».<sup>۴</sup>
۶. مراجع مذهبی از نخست‌وزیر خواستار اقدامات شدیدی بر علیه بلشویک‌ها شدند.<sup>۵</sup>
۷. تقریباً هر روز جلسات سراسر خشم‌آگین در مساجد برگزار و طی تلگراف‌هایی به علمای مردم و دولت ایران ضمن اعلام نفرت از بلشویسم خواستار اعزام ارتش می‌شدند.<sup>۶</sup>
۸. تلگرافی از قزوین به علما «سیرت و مذهب و حرمت خواهران و برادران مان توسط بلشویک‌ها به خطر افتاده است».<sup>۷</sup>
۹. همه روزه تحت حمایت مقامات نظامی انگلیس در قزوین سخنرانی‌هایی در مساجد ایراد می‌شود. در یکی از این سخنرانی‌ها که در مطبوعات تهران بازتاب گسترده‌ای داشت چنین می‌خوانیم:

«هم‌میهنان شما، مردم گیلانی، اسیر گروهی راهزن ظالم‌تر از وحشیان شده‌اند

۱. همان سند

۲. اسناد وزارت امور خارجه انگلیس، میلاد زخم، شاکری

۳. همان سند

۴. همان سند

۵. همان سند

۶. همان سند

۷. همان سند



که اموال ما را به تاراج برده... دست به ارتکاب اعمال منافی عفت با مادران و خواهران و همسران ما زده<sup>۱</sup>

در این‌که چنین اشاراتی به تحریک و سازمان‌دهی سرگرد ادموند مأمور سیاسی انگلیس مستقر در شمال ایران صورت می‌گرفت کمتر جای تردید دارد.<sup>۲</sup> با نگاهی به اسناد و مدارک موجود به سادگی می‌توان پی برد که تبلیغات ضددینی حزب عدالت یعنی چه و از کدام زرادخانه امپریالیستی بیرون می‌زند. این اتهامات بعدها زمینه‌چینی پرونده سازمان‌هایی برعلیه تئوریسین حزب سلطان‌زاده و دیگر رهبران حزب کمونیست ایران در دوران استالین شد تا همگی آن‌ها به چوبه دار سپرده شوند.

سلطان‌زاده در مقاله‌ای در سال ۱۹۳۰ در جواب استروف (که با نام مستعار ایران‌دوست مقاله می‌نوشت) که مدعی بود: «... حزب با تمام حرارت درگیر تبلیغات قاطعانه و زننده به نفع کمونیست و علیه مذهب بود...» می‌نویسد:

«... بگذارید اوستروف یا هر کس دیگر به ما فقط یک مدرک یا خبری در روزنامه‌ها یا اعلامیه‌های مستند یا هر گزارشی را نشان دهد که حاکی از آن باشد که کمونیست‌های ایران خواستار رفع حجاب زنان، ملی کردن و سایل تولید یا نابودی بازار کار و یا هر کاری از نوع آنچه (اوستروف) می‌گوید بوده‌اند... همه این‌ها دروغ، از همان نوع دروغ‌هایی که (به قرار) درباره ملی شدن زنان در روسیه می‌گویند.<sup>۳</sup>»

با تمامی این‌مدارک نمی‌توان تندروی‌هایی را در میان اعضای حزب عدالت رد کرد. تندروی‌هایی که برای یک حزب جوان و کم‌تجربه که از کشوری با یک انقلاب

---

<sup>۱</sup>. اسناد وزارت خارجه انگلیس، میلاد زخم، شاکری

<sup>۲</sup>. اسناد وزارت امور خارجه انگلیس، میلاد زخم، خسرو شاکری

<sup>۳</sup>. مجموعه آثار سلطان‌زاده

پیروز آمده است و درک خوشبینانه‌ای نسبت به شروع انقلاب جهانی دارد، امری است محتمل.

اما بی‌انصافی است که این تندروی‌ها را آنقدر بزرگ کرد که شکست یک انقلاب را بردوش آن گذاشت. به‌هرروی اشکال کار در جای دیگری بود، حل مسأله ارضی.

### یک نکته

بند ۴ برنامه مصوب کنگره انزلی حزب کمونیست ایران مربوط به پرهیز از اهانت به‌باورهای مذهبی مردم است.

در ماده ۶ اساسنامه فرقه اجتماعیون — عامیون برای توهین به معتقدات مذهبی بالاترین مجازات‌ها (مرگ) را در نظر گرفته است.

### علت کودتا

میرزا علت کودتا را ریاست‌طلبی احسان‌الله‌خان و خالو قربان و چپ‌روی عناصر حزب عدالت و خُلف وعده روس‌ها ذکر می‌کند.<sup>۱</sup>

پس از رشست به فومن می‌رود و بعد از ۲۳ روز جناح چپ جنگل به‌همراه عدالت کودتا می‌کنند. آنان نیز دلایلی داشتند. حزب عدالت بر این باور بود که برای آن‌که درنبرد نهایی دهقانان را به میدان انقلاب بیاوریم باید انگیزه‌های مادی به آن‌ها بدهیم و آن تقسیم زمین است. جناح چپ جنگل (احسان‌الله‌خان و خالو قربان) میرزا را، در فتح تهران مردد و بی‌برنامه می‌دانستند.

اما شعاعیان ضمن آن‌که ریاست‌طلبی احسان‌الله‌خان و خالو قربان را می‌پذیرد جان قضیه را در سازش بین شوروی و انگلیس و ارتجاع ایران می‌داند.

تحلیل خود میرزا روشن است اما شعاعیان آن‌را دقیق نمی‌داند. میرزا به نقض قرارداد اولیه معترض است. ضمن آن‌که جاه‌طلبی رفقای سابق‌اش را هم اضافه می‌کند.

<sup>۱</sup>. نگاه کنید به نامه‌های او به مدیوانی

یک بیانیه رسمی مقامات شوروی، کودتا را نتیجه همکاری جناح چپ کمیته مرکزی انقلابی ایران (منظور احسان‌الله‌خان و خالو قربان) و کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران و شوروی می‌داند.<sup>۱</sup>

نشریه کمونیست در باکو، کودتا را پیامد اجتناب‌ناپذیر خصلت مبارزه طبقاتی ایران می‌داند و کوچک‌خان را با کرنسکی مقایسه می‌کند.<sup>۲</sup>

منابع شوروی از قفقاز کودتا را نتیجه ناتوانی دولت کوچک‌خان در مبارزه با امپریالیسم انگلیس می‌داند.<sup>۳</sup>

منبع دیگر علت کودتا را روابط پنهانی میرزا با انگلیس و حکومت اعلام می‌کند.<sup>۴</sup> و آناستاس میکویان یکی از طراحان کودتا، میرزا را نماینده منافع بورژوازی تجاری و زمین‌داران گیلان می‌داند که به فکر تسخیر ایران نبود. و در پی حفظ موقعیت خود در گیلان بود. که این امر با کمک بلشویک‌ها میسر نمی‌شد. زیرا حضور آنها به جنبش‌های انقلابی علیه طبقات را دامن می‌زد. از سویی دیگر کوچک‌خان در ماه گذشته با نمایندگان شاه ملاقات کرده بود و نماینده آنها بود. پس در فکر تقویت توان رزمی انقلاب نبود. و تلاش می‌کرد. دواطبان بلشویک و کارگران باکو و ایرانیان و آذری‌ها را به ترک گیلان وادارد. و با این کار کل جبهه خالی می‌شد.

از سویی دیگر او با احساس خطر از جانب بلشویک‌ها آنها را از امکان فعالیت‌های قانونی محروم می‌کرد. و دست به تشکیل یک نیروی ضدانقلابی بر علیه بلشویک‌ها زد. و در تشدید احساسات بر علیه بلشویک‌ها نیز دست داشت.<sup>۵</sup>

اسناد کودتا و دلایل و بهانه‌ها از دو سوی شکی باقی نمی‌گذارد که ماهیت کودتا چه بود. و کودتاگران چه کسانی بودند. اسناد و مدارکی دال بر دخالت انگلیس و حکومت ایران و توافق پنهانی آنها با شوروی در دست نیست.

---

۱. گریگور یفیکیان، شوروی و جنبش جنگل، نقل اسناد از خسرو شاکری

۲. گریگور یفیکیان، شوروی و جنبش جنگل، نقل اسناد از خسرو شاکری

۳. همان سند

۴. گریگور یفیکیان، شوروی و جنبش جنگل، نقل اسناد از خسرو شاکری

۵. گریگور یفیکیان، شوروی و جنبش جنگل، نقل اسناد از خسرو شاکری

## دلیل مخالفین میرزا برای کودتا چه بود

میرزا برای رفتن‌اش به فومن دلایل خاص خود را داشت. زیر پا گذاشتن مفاد قرارداد انزلی توسط روس‌ها و اعضای حزب عدالت. ۱۸ مرداد ۱۲۹۹ میرزا به فومن رفت و ۲۳ روز بعد در ۹ مرداد ۱۲۹۹ به رهبری احسان‌الله‌خان دو ستدار کودتایی برعلیه او صورت گرفت.

مدیوانی یکی از کمی سرهای شوروی در پا سخ میرزا به بخشی از دلایل کودتا اشاره می‌کند:

قبل از پیش‌آمدهای اخیر که علت بزرگ آن خودتان بودید. شهر را بی سرپرست گذاشتید و به جنگل رفتید.

۳۰۰ نفر فدایی رو سی و ۵۰۰ نفر مجاهد ایرانی با و سایل و افزار جنگی به انزلی آوردیم... در این خصوص به شما نامه نوشتم. متأسفانه جواب نرسید: ناچار به ملاقات میرزا اسماعیل هم‌شیره‌زاده شما شدم. دو روز مرا برای جواب نامه و ملاقات مان معطل کرد...

آیا برای پیشرفت انقلاب و خارج نمودن دشمن قوا و لوازم جنگی لازم نیست؟ از این رفتار تعجب‌آورتان معلوم می‌شود سرکار پیشرفت انقلاب و اخراج دشمن قائل به مسامحه هستید...

## برخورد روس‌ها با کودتا

بعد از قهر کردن کوچک‌خان و رفتن او به جنگل، جناح چپ جنگل (احسان‌الله‌خان و خالو قربان) به‌همراه حزب عدالت، کمی سرهای سیاسی — نظامی ارتش سرخ دست به کودتا برعلیه دولت کوچک‌خان زدند. کوچک‌خان برکنار و احسان‌الله‌خان به جای او قرار گرفت.

میرزا نامه‌ای به همراه دو نماینده به مسکو فرستاد و از لنین خواست تا در این اختلاف داوری کند.

میرزا در این نامه به لنین اعلام می‌کند که انتظار ما بر این بود که با آزادی ایران همراه شما به آزادی هندوستان همت گماریم. که چنین نشد. شعاعیان طرح آزادسازی ایران و حمله به هند را مربوط به عناصری جدا از دیپلماسی شوروی می‌داند. و حتی آنرا نوعی پلتیک سیاسی برای به تشویش انداختن انگلیس و گرفتن امتیاز اعلام می‌کند:

«... بدین ترتیب است که معلوم می‌شود شوروی نه تنها حمله به هند و نه تنها دخالت در امور انقلاب و ضدانقلاب را در ایران روزمره و وظایف فوری خود قرار نداده، بلکه قربانی کردن انقلاب را در مقابل پاهای بی‌رحم ضدانقلاب و وظیفه دیپلماسی ننگین قرار داده بود که با پلیدی تمام برای آن نام انترناسیونالیسم را گذاشته بود.»

در مسکو کارآخان (معاون وزیر امور خارجه) نمایندگان میرزا را به حضور پذیرفت (مرداد ۱۲۹۹) و قول داد خطاهای مورد اشاره را که مسکو از آن بی‌خبر است، جبران کند. اما اضافه کرد که قدرت آنرا ندارد که جلو گسترش تبلیغات کمونیست‌ها را بگیرد. اما موافق است که در کمترین سطح نگاه داشته شود. و در ارتباط با ابوکف و مدیوانی (که در کودتا دست داشتند) قول داد به‌زودی آن‌ها فراخوانده شوند.

در ملاقات دوم کارآخان گفت که از شالو الیاوا عضو کمیته مرکزی دفتر ترکستان حزب کمونیست روسیه خواهد خواست که در مورد مسائل به‌وجود آمده تحقیق کند. الیاوا خاطر نشان کرد که ۳ هزار قبضه تفنگ و ۳ هزار صندوق فشنگ آماده حمل به ایران است. بیستم مرداد نمایندگان میرزا با چیچرین (وزیر امور خارجه) و میخائیل پاولویویچ (مسئول برنامه‌های شرقی کمیترن) ملاقات کردند. الیاوا نیز حضور داشت. چیچرین گفت: «شوروی به کوچک‌خان کمک خواهد کرد» و پاولویویچ گفت: «که بر پایه قطعنامه مصوب کمیته اجرایی انترناسیونالیسم سوم مبارزه در ایران بایستی علیه خان‌ها و تجار و سرمایه‌داران کوچک باشد (موضع سلطان‌زاده) که با مخالفت نمایندگان میرزا روبه‌رو شد.»

در همین زمان راسکو لینکوف از نمایندگان میرزا دعوت کرد تا از ناوگان بالتیک دیدار کنند. و از آنان خواست تا به عنوان اعضای دولت انقلابی ایران در دو جلسه شرکت کنند. چندی بعد الیاوا به ایران آمد. اما نمایندگان جنگل هنوز نتوانسته بودند خود را به ایران برسانند. و الیاوا در بررسی هایش نظر جناح مخالف میرزا را تأیید کرد. در همین زمان شوروی مشغول مذاکره با انگلیس بود.

به نظر می‌رسد مسأله را باید از زاویه‌ای دیگر دید. حمله ارتش سرخ به روس‌های سفید و پیاده شدن آن‌ها در انزلی هیچ ربطی به جنبش جنگل که در این زمان در ضعف کامل به سر می‌برد نداشت. شوروی در حال تثبیت و سرکوب مخالفینش بود. پس در سر راه خود از موقعیت‌های مناسب نیز سود می‌جست.

کشتی انقلاب روسیه در حال تلاطم به روی امواج سهمگین حوادث بود و هنوز به منجیلاب اپورتونیسیم به گل ننشسته بود. پس دو دید در کلیت نظام عمل می‌کرد. یک دید که بیشتر در کادرهای حزبی و کمیسرهای ارتش سرخ عمل می‌کرد و آن گسترش انقلاب و آزادی آسیا و هند بود.

دید دیگر که به ارتباط تجاری با غرب به خصوص انگلیس برای ترمیم خرابی‌های کشور می‌انداشید، در رهبران درجه اول حزب و دولت شوروی عمل می‌کرد. برای این جناح انقلاب گیلان کلید حل مشکلات آن‌ها نبود. بلکه دست به عصا حرکت می‌کردند. به گونه‌ای که نه سیخ بسوزد و نه کباب برای آن‌ها هنوز حمایت صددرصد یا عدم حمایت محرز نشده بود. پس کودتا را باید در هم‌پیمانی جناح چپ جنگل (احسان‌الله‌خان و خالو قربان) و همکاری حزب عدالت و کمیسرهای ارتش سرخ دید. برخلاف نظر شعاعیان این دید در صدد گسترش انقلاب بود نه معامله روی آن.

شعاعیان در بررسی هایش به این نتیجه می‌رسد که حامیان میرزا وابسته به جناح استالین و کودتاچیان وابسته به جناح تروتسکی بودند. که دور از واقعیت نیست. تروتسکی معتقد به انقلاب مداوم و انقلاب جهانی بود. و استالین معتقد به سوسیالیسم در یک کشور و هم‌زیستی با جهان سرمایه بود. که این امر نافی تحلیل اولیه شعاعیان است که جناح چپ در صدد فروختن انقلاب به انگلیس‌ها بود. در حالی که جناح لنین - استالین در حال مذاکره و ارتباط تجاری با انگلیس بود.

### تز سوسیالیسم در یک کشور

انقلاب اکتبر که به پیروزی رسید. دست‌اندرکاران انقلاب طبق پیش‌بینی مارکس منتظر شروع انقلاب در غرب بودند، با انقلاب هم‌زمان در چند کشور صنعتی پیشرفته. اما وقتی انقلاب در غرب شکست خورد و به‌جایی نرسید. بخشی از بلشویک‌ها متوجه انقلاب در شرق شدند و به این نتیجه رسیدند که غرب امپریالیسم را باید در شرق استعمار شده شکست داد و ستون فقراتش را شکست اما جناح دیگر (لنین — استالین) به تز «استقرار سوسیالیسم در یک کشور» رسیدند و گفتند استقرار سوسیالیسم در یک کشور شدنی است. پس در صدد ارتباط با غرب و هم‌زیستی مسالمت‌آمیز با جهان سرمایه‌برآمدند. بدان امید که وقت بخرند و در فرصت مناسب غرب انقلابی به کمک آن‌ها بیاید. پس رفته رفته سمت و سوی همکاری با غرب را گرفتند که در بطن خود کم‌رنگ شدن حمایت از جنبش‌های آزادیبخش نهفته بود.

### جناح‌بندی روس‌ها

شعاعیان عناصر کودتاگر را طرفداران تروتسکی و عناصر طرفدار میرزا را از وابستگان به استالین می‌داند.

از بین فرماندهان و کمیسرها ارتش سرخ چهار نفر طرفدار همکاری با میرزا بودند:

۱. ارژنیکیدزه - کمیسر سیاسی

۲. کاژانف - فرمانده ارتش سرخ در ایران

۳. پالایف - فرمانده ارتش سرخ در مازندران

۴. راسکو لنیکیف - فرمانده دریایی ارتش سرخ در ایران

این چهار نفر بعد از مدتی فراخوانده شدند. نویسنده «سردار جنگل» بردن آن‌ها را

زیر سر حزب عدالت می‌داند.

کمیسرها بعدی که می‌آیند نظر خوشی نسبت به همکاری با میرزا نداشتند

به‌خصوص مدیوانی و میکویان.

مدیوانی وابسته به جناح تروتسکی بود، میکویان وابسته به جناح استالین، بلومکین که قبل از انقلاب سفیر آلمان در روسیه میرباخ را ترور کرده بود باید از نزدیکان استالین باشد. و ژنرال گارکالشلی از نزدیکان ژنرال بارتف از روس‌های سفید بود. این چهار نفر نقش مهمی در کودتا داشتند. به نظر می‌رسد که جناح‌بندی‌ها هنوز شکل نهایی خود را نگرفته بودند. علی‌القاعده طرفداران استالین نباید طرفدار همکاری و حمایت از کوچک‌خان باشند. استالین با طرفداری از تز «سوسیالیسم در یک کشور» خواهان هم‌زیستی مسالمت‌آمیز با غرب و ارتباط تجاری با جهان سرمایه بود. اما تروتسکی طرفدار انقلاب مداوم بود. و طبیعتاً طرفدارانش باید طرفدار بقای انقلاب و در نتیجه طرفدار میرزا باشند. و این نشان می‌دهد که جناح‌بندی که در سال‌ها بعد شکل نهایی خود را پیدا می‌کند، در این زمان در تبیین حوادث و انقلاب گیلان شدنی نیست.

به‌هرروی جدا از قضاوت فخرایی در سردار جنگل، تا کنون سندی در دسترس محققین قرار نگرفته است که بتوان دقیقاً قضاوت کرد علت تغییر و تبدیل‌های کمیسرهای سیاسی و نظامی چه بوده است.<sup>۱</sup>

## حق با که بود، ارزیابی کودتا

میرزا در نخستین نامه‌اش که یک روز بعد از کودتا به مدیوانی نوشته است به دو نکته اشاره می‌کند:

۱. تلاش فرقه عدالت برای به‌دست گرفتن زمام امور و اقدامات افراطی آن‌ها و دخالت در کارها.

۲. ورود نیروهای نظامی روسی و ایرانی بدون موافقت او.

و مدیوانی در پاسخ به او دلایل خود را برمی‌شمارد:

۱. تسامح در امور

۲. جلوگیری از فعالیت حزب عدالت

<sup>۱</sup> خسرو شاکری که مدتی کوتاه بعد از سقوط شوروی خواسته بود بایگانی‌های شوروی دسترسی پیدا کند. سندی در این مورد پیدا نکرده بود.



۳. دامن زدن به تبلیغات ضدبلشویکی

۴. نپذیرفتن نیروهای فدایی و روسی و ایرانی

۵. بی‌سرپرست گذاشتن انقلاب و رفتن به جنگل

۶. بردن سلاح به جنگل

از این دست ایرادات که زمینه‌های مادی نیز داشت دو طرف برای جدایی برمی‌شمردند اما به‌راستی حق با که بود.

شعاعیان حق را به تمامی به میرزا می‌دهد. او را جناح اصلی انقلاب می‌داند. و جبهه مخالف او را که از سه جریان تشکیل می‌شد ناحق قلمداد می‌کند، نگاه می‌کنیم:

۱. جناح چپ جنگل (احسان‌الله‌خان و خالو قربان) را که رهبری کودتا را برعهده داشتند، ماجراجو می‌داند.

۲. جناح حزب عدالت را مزدور و پادو و چپ‌رو می‌داند.

۳. جناح شوروی را هم خائن

اگر به شکل مجرد به قضیه نگاه کنیم. حق با میرزا است. آن‌گونه که شعاعیان می‌بیند. توافقی مکتوب یا غیرمکتوب شده است. پس روس‌ها و دیگر اعضای جبهه از جمله حزب عدالت موظف‌اند این اصول را رعایت کنند.

میرزا نگران سه مسأله بود:

۱. دخالت روس‌ها و از بین رفتن استقلال جنگل

۲. تبلیغات حزب عدالت و ترساندن متحدین و نیروهایش

۳. قبضه قدرت توسط جناح چپ (از جناح چپ جنگل گرفته تا حزب عدالت) و

از دست دادن رهبری.

نمی‌توان به خاطر این نگرانی‌ها میرزا را مذمت کرد. مبدع این حرکت او بود و نمی‌شد یک شبه حق او را منکر شد.

این انتقاد به حزب عدالت و جناح چپ جنگل و روس‌ها به قوت خود باقی است که اصول مبارزه جبهه‌ای را رعایت نکردند.

<sup>۱</sup> رسول مهران در مقدمه‌ای بر قضیه جنگل، منکر چنین قراردادی می‌شود و آن‌را ساخته و پرداخته فخرایی نویسنده کتاب «سردار جنگل» می‌داند.

حزب عدالت باید بر برنامه حداقل می‌ایستاد و با طرح اصلاحات ارضی باعث وحشت میرزا و نیروهای پایه‌ای او نمی‌شد. و متحدین او را به سمت ضدانقلاب نمی‌راند.

روس‌ها باید بر کمک‌های خود شرط دخالت را حذف می‌کردند و اجازه می‌دادند تا انقلاب در حل مسائل خود، شخصاً اقدام کنند. و تنها تذکرات و راهنمایی‌های دوستانه می‌کردند. و جناح چپ جنگل نیز باید برای فتح تهران و اقدامات رادیکال جناح اصلی جنگل را که میرزا بود با خود همراه و هم‌صدا می‌کرد.

از آن سوی نیز میرزا با سعه صدر برخورد می‌کرد. ابتدا برای جناح چپ نیروهای خودش (احسان‌الله‌خان و خالو قربان) روشن می‌کرد که اقدامات رادیکال ممکن است راه به جایی نبرد. در یک کار توضیحی آن‌ها را قانع می‌کرد که چگونه می‌اندیشد و اندیشه‌ای جز این راه به صواب نمی‌برد. راه مقابله با خواست‌های رادیکال حزب عدالت نیز بستن دفاتر آن‌ها نبود. باید در مورد مرحله انقلاب، شعارهای امروز نه فردا، حزب را قانع می‌کرد که تبلیغات کمونیستی باعث رنجش و فرار، تجار و کسبه و سران ایلات و عشایر می‌شود.

رفتن به جنگل، بلا تکلیف گذاشتن امور، کلید حل مشکلات نبود. هرچند برآورد میرزا از ماندن در شهر، جنگ داخلی بود. (نامه دوم میرزا به مدیوانی)

## توطئه قتل میرزا

مخلص کلام شعاعیان آنست که شوروی در پی کودتا م‌مصمم بود با کشتن میرزا کار انقلاب را به تمامی در دست داشته باشد تا با ارتجاع و استعمار با سود بسیار معامله کند.

میرزا ۱۸ تیر به به فومن رفت و کودتا ۲۳ روز بعد صورت گرفت و همان‌گونه که مدیوانی در نامه‌اش به میرزا می‌نویسد: «بعد از فتن او حوادث بعدی پیش آمد» چرا که شهر بی‌صاحب بود.

اگر قرار بود کودتایی با تصمیمی قبلی صورت بگیرد و هدف کشتن میرزا باشد باید

با حرکتی غافلگیرانه صورت می‌گرفت. میرزا کشته می‌شد و یاران او به اسارت درمی‌آمدند. و کودتا اعلام موجودیت می‌کرد نه آن‌که ۲۳ روز بعد از رفتن میرزا کودتا انجام شود.

از سویی دیگر نه شدنی بود و نه به صلاح انقلاب؛ که انقلاب بدون سرپرست می‌ماند. این وضعیت نه جنگ و نه صلح قابل دوام و تحمل برای یاران میرزا و منتقدین او نبود. پس کار باید یک سویه می‌شد. که شد، کودتا صورت گرفت.

### اصولیت کار

اما آیا این کار اصولیت داشت. همان‌طور که شعاعیان می‌گویند: نه، باید دنبال راه‌های اصولی‌تری می‌گشتند. انقلاب نیاز به جراحی نداشت. این درک غلط، همان کپی‌برداری از فوریه تا اکتبر، از کرنسکی تا لنین بود.

اما آنانی که میرزا را کرنسکی می‌دیدند از یاد برده بودند که انقلاب جنگل، لنین، حزب قدرتمند بلشویک و ده‌ها غول بزرگ چون تروتسکی، استالین، زینوویف، بخارین ندارد.

### کوچک‌خان و سوسیالیسم

«بسیار آموزنده است که انسانی مذهبی و مؤمن به اصول اسلام از سوسیالیسم تحت عنوان «آمال حقه» یاد می‌کند — و چه بسا اگر روزی عملاً می‌دید بین مذهبش با ملتش تضادی تخلق‌ناپذیر وجود دارد نه مذهب بلکه ملت را برمی‌گزید... میرزا کاستروئی بود که گوارا با زندگیش پیوند نیافت»

جنگل - صفحه ۲۶۷

از رسوخ آغازین اندیشه‌های سوسیال دمکراتیک در ابتدای قرن بیستم در ایران ما با فرقه اجتماعیون — عامیون روبه‌رو هستیم. درکی ابتدایی و سطحی از سوسیالیسم، که سوسیالیسم را عین تعالیم اسلامی می‌دانست. از سوسیالیسم بیشتر رفاه اجتماعی را

می‌فهمید. نوعی سوسیالیسم خرده‌بورژوایی که یک سر آن حیدرخان است و سر دیگر آن جمال‌الدین واعظ و ملک‌المتکلمین، دو آخوند بزرگ تهران.

میرزا نیز فرزند انقلاب مشروطه است و نسل بعدی ملک‌المتکلمین. وقتی با حضور ناوگان ارتش سرخ در انزلی روبه‌رو می‌شود می‌پذیرد که اعلام جمهوری سوسیالیستی کند. و این انتخاب آلودگی‌های اپورتونیستی نداشت. درک سطحی او را از سوسیالیسم می‌رساند. کوچک‌خان سوسیالیسم را «آمال حقه» می‌دانست چیزی که در نهایت به اصلاحات ارضی منتهی می‌شد. و آنرا نیز منوط می‌کرد به پیروزی نهایی و فتح تهران. میرزا از ابزار و لوازمی که سوسیالیسم را متحقق می‌کرد بی‌خبر بود. سلطان‌زاده یادآوری می‌کند که دهقانان این ستمکش‌ترین طبقه، چیزی از حکومت کوچک‌خان نصیب نبردند. در حوزه بیمه اجتماعی و رفاه بورژوایی یعنی کمک به توده انبوه گدایان و بیماران نیز که ایران از آن‌ها لبریز است هیچ کاری انجام نشد. و یک‌بار که او شخصاً از کوچک‌خان خواست که به تصویب لوایح اجتماعی ناظر بر اتحادیه‌های سیاسی و حرفه‌ای اقدام کند. کوچک‌خان آنرا زاید دانست و گفت: چرا دهقانان و کارگران باید اتحادیه حرفه‌ای و سازمانی خود را داشته باشند. در حالی که می‌توانند نیازهای خود را مستقیماً با من در میان بگذارند. به‌علاوه من با خوشوقتی تمام به آن‌ها کمک خواهم کرد.»

ناگفته پیدا است که اگر زمان کافی برای رشد و گسترش انقلاب بود میرزا پتانسیل این را داشت که خود را به رهبری پیروز شده یک انقلاب بورژوا — دمکراتیک نزدیک کند.

اما این که او خود سوسیالیست شود به ضرر قاطع نمی‌توان جواب مثبت داد. در سطح نظری این امر شدنی است. کم نبودند عناصری از رده‌های پایین روحانیت که تمایلات سوسیالیستی پیدا کردند. اما عملکردهای بعدی میرزا از خوش‌بینی‌های ما

۱. مجموعه آثار سلطان‌زاده، میلاد زخم، خسرو شاکری

می‌کاهد. در این‌که انقلاب جنگل یک چه‌گوارا کم داشت. حق با شعاعیان است. این فقدان چه‌گوارا را ما در کنار ستارخان نیز احساس می‌کنیم. و این از ضعف‌های تاریخی جنبش چپ ایران بود. که فرصت نیافت رهبران آگاه و آبدیده‌ای تربیت کند. ستارخان و کوچک‌خان پتانسیل‌های بسیاری داشتند تا خود را به‌عنوان یک دمکرات انقلابی در اختیار انقلاب و کشور قرار بدهند.

نمی‌توان انکار کرد که پذیرش سوسیالیسم حتی به‌عنوان یک «آمال حقه»، حتی در فرم خرده‌بورژوازی آن برای میرزا به‌عنوان یک روحانی در آن روزگار و روزگاران بعد یک گام بزرگ و یک اقدام متهورانه بود.

## رهبری فردی یا جمعی

مدیوانی در پاسخ به نامه میرزا به نکته مهمی اشاره می‌کند:

«تمام امور را تنها در دست شخص خود گرفته و با هیچ‌یک از رفقای قدیم خود (احسان‌الله‌خان و خالو قربان) که در کلیه زحمات با سرکار شریک تزییقات بوده‌اند مشورت نکرده و آنان را بالاخره از روش و رفتارشان متنفر ساخته‌اید...»

در مرحله نخست جنبش توسط یک تن تأسیس و توسط همان فرد رهبری می‌شد. (کوچک‌خان) و در مرحله دوم توسط کمیته‌ای به‌نام «اتحاد اسلامی» رهبری می‌شد که تعداد اعضای آن به تفاوت بین ۲۷-۸ نفر ذکر شده است.<sup>۱</sup> اعضای رهبری عبارت بودند از میرزا، حاجی احمد کسمایی، دکتر حشمت، شیخ علی علم‌الهدا بعدها چند روحانی زمین‌دار به آن‌ها اضافه شدند؛ سیدعلی عبدالوهاب، میرمنصور (هدا) و حاجی سیدمحمد. تا تشکیل جمهوری گیلان، شخصیت کاریزماتیک میرزا حرف اول را می‌زد. هرچند

<sup>۱</sup>. فخرایی ۲۷ نفر، کنسول آلمان ۱۰-۸ نفر

مخالفینش او را به دیکتاتوری متهم می‌کردند، اما احسان‌الله‌خان در خاطرات خود این مسأله را رد می‌کند.<sup>۱</sup>

بعد از پیروزی رهبری فردی و کاریزمای میرزا با گسترده‌گی انقلاب هم‌نوایی نداشت و به‌زودی تناقض بین رهبری فردی و رهبری جمعی به‌عنوان سرچشمه عمده اختلافات خود را نشان داد.<sup>۲</sup>

ناگفته پیداست که دشوار خواهد بود که جنبش بدون دمکراسی داخلی بتواند دمکراسی را در جامعه و در سطحی گسترده رواج دهد.<sup>۳</sup>

هرچند در آستانه سقوط جنگلی‌ها به‌ ضرورت انتخاب یک شورای رهبری پی بردند.<sup>۴</sup>

فراموش نکنیم تحمل سیاسی دگراندیشان نیز در کار نبود. ارامنه اجازه تأسیس سازمان خود را نیافتند. همچنان که سوسیالیست‌های ایران نیز اجازه فعالیت آشکار نداشتند. فعالیت حزب دمکرات نیز در گیلان ممنوع بود.<sup>۵</sup>

به‌هرروی اگر مبارزه چریکی حضور یک رهبر کاریزما را می‌پذیرفت. یک جمهوری که می‌خواست با حکومت تهران مقابله کند، در جبهه‌ای متشکل از نیروهای ملی، دمکرات، چپ، سران ایلات و عشایر و معتمدین و ریش‌سفیدان مردم لازم بود با ارجاع به خرد جمعی مشکلات را در یک پروسه دمکراتیک حل کند.

انتقاد مدیوانی حاکی از یک ضعف درونی جنبش بود. جنبشی که از ضعف خرد جمعی رنج می‌برد و همین ضعف او را به انشعاب کشاند.

<sup>۱</sup> خاطرات احسان‌الله‌خان، اسناد جنبش کارگری و کمونیستی، خسرو شاکری

<sup>۲</sup> میلاد زخم، خسرو شاکری

<sup>۳</sup> میلاد زخم، خسرو شاکری

<sup>۴</sup> میلاد زخم، خسرو شاکری

<sup>۵</sup> میلاد زخم، خسرو شاکری

## طناب شوروی

شعاعیان در بخش پیش‌بینی‌های دقیق به نکته مهمی اشاره می‌کند و می‌گوید:

«اگر ضرورت‌های تاریخی، نزدیکی و تماس با این سیاست را ایجاب کند و منظور تماس با شوروی است. می‌بایستی همان توجهی را به خرج داد که در جریان تماس و نزدیکی با این یا آن امپریالیسم در این یا آن شرایط تاریخی معین و برای استفاده از تضادهای دنیای امپریالیسم به خرج می‌دهیم. هر کس با طناب شوروی به چاه برود طعمه مار و عقرب می‌شود.»

شعاعیان کتاب جنگل، ص ۲-۱۳۱

نخست آن‌که شعاعیان جنبش را از تماس با شوروی منع نمی‌کند. این هنر رهبری است که بتواند با ظرافت هرچه بیشتر از تضادهای موجود در سطح جهان سود برد و انقلاب را گامی به سوی فرجام‌نهایی نزدیک کند. اما این نزدیکی یک آمای بزرگ دارد، هوشیاری انقلابی.

گیرنده‌های انقلاب همان‌قدر باید روشن و حساس باشند که در رابطه با دیگر کشورها گوش به‌زنگ است چرا؟ به‌خاطر آن‌که جدا از تمامی شعارها و اداهای شوروی هر کس که با طناب شوروی به چاه رفت عاقبت بدفرجامی داشت.

بیژن جزنی در تاریخ سی ساله‌اش بحثی با همین مضمون دارد. و هشدار می‌دهد که در رابطه با شوروی باید هوشیار بود. شوروی هر زمان که پای منافع ملی‌اش برسد. پشت جنبش را خالی می‌کند و آن‌را به ساده‌ترین وجهی می‌فروشد.

این هشدار شعاعیان در سال ۱۳۴۹ است. حزب توده در مهاجرت است و فرصت کافی دارد تا آن‌را بخواند و روی آن تفکر کند. اگر چشمی برای خواندن و مغزی برای اندیشیدن داشت.

## مسأله ارضی: شکاف در حزب کمونیست ایران

در تیرماه ۱۲۹۹ کنگره حزب عدالت با حضور ۵۵ نماینده از داخل و خارج ایران تشکیل شد و حزب کمونیست ایران اعلام موجودیت کرد.

کنگره بر سر برنامه حزب به دو جناح تقسیم شد:

۱. جناح ملی - انقلابی

۲. جناح چپ (کمونیستی)

رهبری جناح چپ با سلطانزاده بود و رهبری جناح ملی — انقلابی در غیبت حیدرخان عمو اوغلی بر عهده دو بلشویک گذاشته شد (ابوکف و نانیشویلی)

جناح ملی - انقلابی به مبارزه جبهه‌ای و همکاری با بورژوازی ملی و رهبران ایلات و زمین‌داران بزرگ بر علیه انگلیس باور داشت. و ایران را برای پذیرش کمونیسم آماده نمی‌دید. پس شعارشان «سرنگون باد انگلیسیان و سرنگون باد شاه» بود.

در مقابل، جناح چپ که از یک برنامه کمونیستی ناب حمایت می‌کرد ضمن آن‌که از شعار مرگ بر انگلیس و مرگ بر شاه حمایت می‌کرد خواستار مبارزه با خان‌ها و زمین‌داران بزرگ بود. کنگره به نفع جناح چپ پایان یافت. اما اختلاف خاتمه نیافت و تشدید شد. به حدی که به مداخله لنین نیز منجر شد.

این اختلاف بعدها به کنگره ملل شرق در باکو کشیده شد. و حزب کمونیست طی برگزاری یک کنفرانس ملی با حضور بیش از ۱۰۰ نماینده حیدرخان را به رهبری حزب برگزید و منتخبین کنگره انزلی را از کار برکنار کرد.

این اختلاف همان‌طور که پیشه‌وری اعلام داشت، از شعابی در حزب و تبدیل یک حزب به دو حزب کمونیست بود. از یک سو حیدرخان و منتخبین کنفرانس باکو بودند که از سوی شعبه قفقاز حزب سو سیال دمکرات رو سیه حمایت می‌شدند. در سویی دیگر سلطانزاده بود و منتخبین کنگره انزلی که از سوی رهبری کمیترن که سلطانزاده نیز در آنجا مسئولیتی داشت حمایت می‌شدند.



## شروع مشکلات انقلاب

۱. تأسیس بانک ملی با سرمایه ثابت و پشتوانه جواهرات اهدایی بوله ابوکف همسر نماینده حزب کمونیست قفقاز که به عضویت حزب کمونیست ایران درآمده بود. این طرح به جایی نرسید و این جواهرات منشأ یکی از اختلافات چپ‌ها با میرزا شد.
۲. سرمایه‌های تزاری وعده داده شد در توافق‌نامه انزلی به جمهوری گیلان داده نشد.
۳. از سرگیری روابط تجاری جمهوری با شوروی موفقیت‌آمیز نبود. امری که می‌توانست در حمایت تجار از جمهوری مؤثر باشد.
۴. دولت آذربایجان شوروی از پس دادن سرمایه‌های ایران مصادره شده در باکو سرباز زد.
۵. پخش پیام‌های انقلابی حزب عدالت در بین جوانان، فقرا و کارگران. این پیام‌ها موجب رنجش فئودال‌ها و حامیان میرزا شد.
۶. تلاش حزب عدالت برای جذب جناح چپ جنگل (احسان‌الله‌خان، خالو قربان و خواجوی)
۷. در دستور قرار دادن نفوذ در میان مردم طبق قطعنامه ۱۲۹۹/۴/۳۱ توسط رهبری حزب. این به معنای زیر سؤال بردن وحدت بود.
۸. اما بزرگ‌ترین گره‌گاه جمهوری مسأله زمین بود.

## اصلاحات ارضی، گره‌گاه اصلی

جناح چپ حزب کمونیست شعار اصلی انقلاب را مرگ بر انگلیس، شاه و زمین‌داران بزرگ می‌دانست. و اصلاحات ارضی را شرطی اجتناب‌ناپذیر برای موفقیت انقلاب می‌دانست. و این به معنای بیرون راندن زمین‌داران و بورژوا — ملاک‌ها از جبهه انقلاب بود.

از نظر این جناح دهقانان و خرده‌بورژوازی شهری عناصر اصلی جبهه انقلاب بودند.

اما میرزا لغو مالکیت ارضی را در این مرحله عاقلانه نمی‌دانست چرا که باعث خروج رهبران ایلات از جبهه انقلاب می‌شد. هدف اصلی باید اخراج انگلیسی‌ها و تصرف پایتخت باشد. و مسأله ارضی را باید موکول کرد به دوران پس از فتح پایتخت.

### زمینه‌های جدایی؛ اپورتونیسیم چپ

در این‌که رهبری سیاسی باید از ملت جلوتر باشد مردم را به سوی جلو بکشد شکی نیست. اما چنین اصلی در صورتی‌که از کمیت و در نتیجه کیفیت مناسبی برخوردار باشد قادر است نتایج خوبی به بار آورد.

رهبری سیاسی باید گامی جلوتر از ملت باشد و با طرح برنامه‌های انقلابی باعث ارتقای توده شود. اگر رهبری شعار و برنامه‌هایی که ملت مدت‌ها از آن گذشته است را طرح کند. دچار اپورتونیسیم را ست و ارتجاع شده است و اگر شعارها و برنامه‌هایی بسیار جلوتر از زمان خود طرح کند دچار اپورتونیسیم چپ شده است و نتیجه هر دو شکست ملت است.

هنر ظریف، کشف مرز چپ و راست که رهبری اصولی است، هنر رهبری حزب و سازمان سیاسی است. اما در بین این دو، اپورتونیسیم چپ خطرناک‌تر است برای آن‌که شانس بیشتری برای به‌گمراهی کشاندن توده دارد. وعده‌های بزرگ و امیدهای شیرین زودتر از شعارهای آبکی توده را جلب می‌کند.

در برشمردن بخشی از زمینه‌های جدایی نه تمامی آن‌ها حق با شعاعیان است. طرح شعارها و تبلیغات چپ‌روانه توسط اعضای حزب عدالت و ورود بدون موافقت نیرو از شوروی به ایران (چه روسی و چه ایرانی) و دخالت‌های خودسرانه ابوکف و دیگران، اقداماتی وحدت‌شکنانه بود، اما تمامی ماجرا نبود. از روز نخست آمدن میرزا به رشت، فئودال‌ها و ثروتمندان رشت مدام به او فشار می‌آوردند تا از رشد بلشویسم جلوگیری کند.

اعضای «اتحاد اسلام» که در واقع رهبران میانه‌رو جنگل بودند نیز خود مالک و تاجر بودند. آن‌ها نیز به میرزا از دو جهت فشار می‌آوردند، کمونیستی شدن جامعه و از دست رفتن رهبری.

متحدین میرزا در تهران نیز امثال مشیرالدوله و مستوفی که مالکین بزرگی بودند در این دل‌چرکینی میرزا نسبت به اقدامات عدالتی‌ها مؤثر بودند. با این‌همه اگر حزب عدالت از تجربه و دانش کافی برخوردار بود باید زمینه‌های وحشت مردم که عمدتاً خرده‌مالک و خرده‌بورژوا بودند و زمینه‌های وحشت میرزا که نگران از دست دادن رهبری بود را از بین می‌برد. اما مشکل اصلی در آن بود که جنبش جنگل فاقد یک برنامه روشن سیاسی — اقتصادی بود. به همین خاطر قادر نبود بین حامیان خود و سران ایلات و عشایر و فئودال‌ها و دهقانان رابطه‌ای مناسب برقرار کند. شعاعیان با استناد به کتاب «سردار جنگل» به کندن گور و مصادره اموال مردم توسط چپ‌ها اشاره می‌کند که پیشتر نشان دادیم، تبلیغات دروغین مرتجعین بوده است.

### پیشه‌وری و شعاعیان

شعاعیان ضمن اشاره به پیشه‌وری از مقاله او در روزنامه آذری یاد می‌کند که پیشه‌وری مخالفت خود را با ندادن بهره مالکانه دهقانان به اربابان نشان می‌دهد. و شعاعیان می‌پرسد: چگونه ممکن است که پیشه‌وری در انقلاب جنگل خواستار لغو مالکیت اربابان و در ۲۵ سال بعد خواستار ابقای آن است و آنرا دلیل «نوکری دربست» او می‌داند و او را «سگ‌دوی بومی شوروی در فرقه دمکرات آذربایجان» خطاب می‌کند.

### پیشه‌وری که بود

سیدجعفر پیشه‌وری در کودکی به همراه پدرش به خاطر فقر و تنگدستی به باکو رفت. در آنجا کار کرد و در کنار کار تحصیل کرد تا جایی که در محله صابونچی که یک محله ایرانی‌نشین بود، معلم شد.

بعدها در تشکیل حزب عدالت شرکت کرد و یکی از رهبران آن شد. در انقلاب گیلان نیز از رهبران حزب کمونیست بود و به جناح سلطان‌زاده، جناح چپ حزب تعلق داشت که خواستار اصلاحات ارضی بود. اما این نظر تمامی حزب نبود.

در کنفرانس باکو حزب با کنار گذاشتن اصلاحات ارضی بار دیگر به اتحاد با کوچک‌خان روی آورد.

پیشه‌وری در کودتای احسان‌الله‌خان به وزارت رسید. و بعد از شکست انقلاب به تهران رفت. و در روزنامه حقیقت مشغول به کار شد. در حالی که یکی از رهبران حزب کمونیست بود.

در سال ۱۳۰۹ دستگیر و تا سال ۱۳۲۰ در زندان ماند. بعد از آزادی در تشکیل حزب توده و نوشتن اساسنامه آن شرکت کرد. اما به علت اختلافات دوران زندانش با آوانسیان و دیگران از حزب فاصله گرفت. و روزنامه آژیر را منتشر کرد. در این دوران پیشه‌وری دمکراتی معتدل و خواهان اجرای قانون اساسی است.

در کنگره اول حزب توده شرکت کرد اما مخالفینش مقاله‌ای را بهانه کردند و با هوچی‌گری او را از حزب راندند. در انتخابات دوره چهاردهم مجلس شورا از تبریز به مجلس رفت. اما جناح مرتجع مجلس به سردمداری سیدضیاء اعتبارنامه او را رد کرد. پس او به ناچار به تبریز رفت و فرقه دمکرات را درست کرد. و در حکومت ۱۱ ماهه فرقه اصلاحات ارضی را در آذربایجان پیاده کرد. زندگی سیاسی پیشه‌وری خالی از خطا نبود. خود نیز به آن معترف بود. به هر روی هرچه بود نوکر و پادوی کسی نبود.

## کنگره باکو

«هم‌زمان با حضور دو نماینده میرزا در شوروی، کنگره ملل شرق در باکو برگزار شد. میر صالح مظفرزاده و هوشنگ (گائوک آلمانی که خود را هوشنگ می‌نامید) طی نامه‌ای اعتراض‌آمیز به کنگره اعلام کردند که هیأت اعزامی از ایران، نمایندگان واقعی انقلاب ایران نیستند. و خواستار رسیدگی شدند. البته به این تقاضاها بذل توجهی نشد.»

شعاعیان، جنگل

این‌گونه نیست که شعاعیان می‌گوید: در خلال برگزاری کنگره باکو، کنفرانس وسیع حزب کمونیست برگزار شد و این کنفرانس با انتخاب کمیته مرکزی جدید و انتخاب

حیدر خان به عنوان لیدر حزب کمپته مرکزی منتخب کنگره انزلی را برکنار کرد. این تغییر و تحول به معنای برکناری جناح سلطانزاده و روی کار آمدن جناحی بود که پیرو «تزه‌های حیدرخان» بود. تزهایی که گفته می‌شود توسط یکی از مسئولین کمیترین چین شناس اهل شوروی. اسکاچکوا نوشته شده است و این نشان می‌دهد که این دوگانگی نه تنها در حکومت شوروی بلکه در کمیترین و حزب کمونیست ایران بود. و هم چنان که میخائیل پاولویچ مسئول کشورهای شرقی در کمیترین از سلطانزاده و اصلاحات ارضی دفاع می‌کرد، در کمیترین کسانی بودند که به این امر باور نداشتند و آن را موکول می‌کردند به پیروزی انقلاب بعد از فتح تهران. اما آن تزه‌ها چه بود؟

۱. همکاری و آشتی با میرزا کوچک خان

۲. رهایی‌بخش و ضداستعماری بودن مرحله انقلاب

۳. وحدت همه نیروها حول شعار مرگ بر انگلیس و مرگ بر شاه

۴. حذف شعار انقلاب ارضی و دهقانی

به هر روی درست است که لنین نمایندگان میرزا را شخصاً به حضور نپذیرفت. اما دو ماه بعد سفیر فوق‌العاده ایران را به حضور پذیرفت. و هرچند الیاوا میانجی لنین به نفع مخالفین میرزا موضع گرفت. اما تلاش نمایندگان میرزا بی‌ثمر نبود. برکناری رهبران حزب کمونیست در کنفرانس باکو نشان می‌دهد که همه چیز برنامه‌ریزی شده و توطئه‌گرانه نبوده است بلکه تلاش‌هایی برای حل مشکلات در جریان بوده است.

### توطئه جدید: آشتی با میرزا

شعاعیان بر این باور است که توطئه شوروی، انگلیس و ارتجاع بر آن بود که در جریان کودتا میرزا از بین برود و حکومت تهران کودتاچیان را از رشت براند و قضیه فیصله یابد. اما چون کشتن میرزا عملی نشد. پس برگ دیگری بازی شد؛ آشتی با میرزا. احسان‌الله‌خان و خالو قربان بعد از باز پس‌گیری رشت از نیروهای دولتی به میرزا نامه می‌نویسند و تقاضای آشتی می‌کنند.

از سویی دیگر شوروی که می‌دانست احسان‌الله‌خان و خالو قربان قابلیت ایستادگی در مقابل میرزا را ندارند، حیدرخان را به مصاف میرزا می‌فرستند. میرزا نیز هو شیارانه به طرف آشتی رفت تا بر تمامی مواضع انقلاب مسلط شود و آن‌گاه هو شیارانه مراقب اوضاع باشد تا اگر خُلف وعده‌ای از طرف متفقین صورت گرفت. این بار به عکس دفعه قبل عمل کند. میرزا این برنامه خود را از یاد نبرد و تا حدودی آن را عملی کرد و دیگر به رقبا فرصت نداد تا برنامه‌های خود را به همان صورت قبلی تکرار کنند.

این تحلیل شعاعیان از جهات بسیار قابل مناقشه است:

۱. نخست آن‌که آمدن حیدرخان به جنگل برمی‌گردد به نامه‌نگاری میرزا با نریمان نریمانوف و آمدن یک ناظر به ایران و این در حالی است که کودتا هنوز صورت نگرفته است.

۲. میرزا ارتباط خودش را با حیدرخان حفظ کرده بود. و در جریان تحولات حزب کمونیست بود و تمایل داشت که حیدرخان به جنگل بیاید.

۳. آشتی دوباره میرزا آغشته به اپورتونیزم نبود. میرزا آشتی نکرد تا با قبضه کردن قدرت دخل رقبای خود را بیاورد. آنچه بعدها واقع شد را باید در بستر همان زمان دید.

۴. آمدن حیدرخان ربطی به توطئه روسی نداشت. کنفرانس باکو به حیدرخان و تزه‌های او که نزدیکی با میرزا بود رأی داده بود. نزول حیدرخان به عنوان یک «پادو» بی‌انصافی است.

اما ببینیم اسناد و مدارک چه می‌گویند:

کودتا در اوایل مرداد ۱۲۲۹ صورت گرفت. رهبری جدید مرکب بود سه نفر از جناح چپ جنگل، همکاران سابق میرزا (احسان‌الله‌خان، خالو قربان و رضا خواجوی) و چهار نفر از حزب عدالت (علی‌خان‌زاده، رضا آقازاده، بهرام آقاییف و پیشه‌وری).

کمیته در اعلامیه‌هایش به صراحت از مواضع رادیکال (مسأله ارضی) عقب نشست و اعلام کرد هیچ پلیسی حق جریمه مردم را ندارد. و جریمه‌های ناخوشایند نیز ممنوع است. و حتی اعلام کرد که آن‌ها تنها دشمنان اسلام و مسلمین نیستند بلکه قیام آن‌ها

برای برافراشتن پرچم اسلام می‌باشد. اما روند اوضاع به ضرر حکومت جدید بود. نارضایتی مردم و شایعه‌پراکنی ادامه داشت. در چهاردهم مرداد بازار رشت به دلایل نامعلومی آتش گرفت. انگلیسیان انگشت اتهام را به سوی دولت جدید گرفتند. از سویی جدا شدن میرزا پایه گیلانی حکومت تضعیف شد. جز سردار محیی، گیلانی سرشناس در حکومت نبود. و همین امر باعث تضعیف بسیج نیرو می‌شد.

در خارج از گیلان تبلیغات ضدبلشویکی وحشتناک بود. همه این‌ها به خروج بخشی از تجار و سرمایه‌داران و مردم میانه‌حال از گیلان کمک می‌کرد.

حکومت جدید دچار تنگنای مالی بود. پس ناچار شد نیمی از محصول زمین‌های مصادره شده را از دهقانان طلب کند. از سویی دیگر مالیات‌های سنگین فشار مضاعف بر دوش صنعتگران و دهقانان بود. و این خود به بی‌اعتمادی و مهاجرت مردم می‌افزود. از سویی دیگر حمایت همه جانبه انگلیس از ارتش قزاق و وام‌های کلان انگلیس ارتش قزاق را مسلح و پشت گرم می‌کرد و آن‌ها توانستند ارتش سرخ ایران را در اسماعیل‌آباد و خضران شکست بدهند و وارد منجیل شوند. در این نبردها هواپیماهای انگلیس نقش مهمی داشتند.

در اول شهریور رشت هم از دست رفت. و نیروهای انقلابی ۵۰۰ اسیر دادند. ارتش سرخ دست به حمله زد و نیروی قزاق از منجیل عقب نشست.

در دهم شهریور نیروهای انگلیس خود را به ۵۰ کیلومتری رشت رساندند و در سیزدهم مهر و بیست و سوم مهر درگیری‌هایی صورت گرفت. در بیست و نهم مهر رشت بار دیگر از دست رفت. و هواپیماهای انگلیسی انزلی را بمباران کردند.

برآورد دولت از فرجام موفقیت‌آمیز عملیات ۲ میلیون تومان بود. شکست نیروهای انقلاب اجتناب‌ناپذیر بود.

در این موقعیت ارتش سرخ، ۳۵۰ نفر نیروهای احسان‌الله خان و ۱۲۰۰ نفر از نیروهای روسی، گرجی و آذری بود.

مدیوانی به باکو رفت و با ۷۰۰ نفر از رزمندگان ارمنی بازگشت و رشت بار دیگر پس گرفته شد. پنجم آبان مشیرالدوله زیر فشار انگلیس استعفا داد. خواست انگلیس

برکناری فرمانده قزاق استاروسلسکی روس بود. سپهدار اعظم که نخست‌وزیر شد او را برکنار کرد و سردار همایون از منصوبین انگلیس فرمانده قزاق شد. اما فرمانده واقعی سرهنگ اسمیت افسر اطلاعاتی انگلیس بود. لشکر قزوین بار دیگر سازمان داده شد.

### جمع‌بندی کنیم

وضعیت دولت کودتا (احسان‌الله‌خان) به قرار زیر بود:

۱. از دست دادن پایگاه توده‌ای
  ۲. از دست دادن برتری‌های نظامی
  ۳. از دست دادن بنیه مالی
  ۴. از دست دادن حامیان ملی در تهران
  ۵. بازسازی ارتش تهران توسط انگلیس و به میدان آمدن یکپارچه انگلیس
- این وضعیت دولت احسان‌الله‌خان را وامی داشت که دست آشتی به‌سوی کوچک‌خان دراز کند. و با تئوری توطئه « شوروی، انگلیس، ارتجاع » شعاعیان هم‌خوانی ندارد.

### تحولات در حزب عدالت

از سویی دیگر میرزا نمایندگانش را به مسکو فرستاده بود (میر صالح مظفرزاده و گائوک آلمانی با نام ایرانی هوشنگ) تا مسکو را در جریان وضعیت پیش آمده قرار بدهد. در مسکو کارآخان معاون وزیر امور خارجه قول مساعدت داد. در باکو نمایندگان کوچک خان در کنگره ملل شرق شرکت کردند و خواستار مساعدت برای حل مشکل ایران شدند.

این کنگره از ۱۷-۷ شهریور ۱۲۹۹ در باکو برگزار شد هدف آن تدوین برنامه عملی برای آزادی مردم مشرق بود.

رهبران و کادرهای حزب عدالت که از وضعیت بد انقلاب آگاه بودند درصدد چاره‌جویی برآمدند. حیدرخان غیبت خود در کنگره اول حزب، کنگره انزلی، را در اینجا



جبران کرد و با برگزاری کنفرانس ملی، از مواضع چپ حزب انتقاد کرد و موفق شد با انتخاب کمیته مرکزی جدید کمیته مرکزی کنگره انزلی را عزل کند. در این تحولات حزبی، نقش نمایندگان کوچک خان و ارژنیکیدزه و همکارانش در دفتر قفقاز حزب سوسیال دمکرات روسیه کارساز بود. فراموش نکنیم که ارژنیکیدزه از ابتدا خواهان همکاری با میرزا بود. در جلسه هیئت رئیسه شورای اجرایی اقدام و تبلیغات منتخب کنگره باکو به شکایت‌های کوچک خان و همفکران حیدرخان گوش فرا داده شد و ضمن انتقاد از کمیته مرکزی قدیم از حیدرخان و گروه او پشتیبانی به عمل آمد. به کوچک خان اطمینان داده شد که افراد مسئول محاکمه و مجازات خواهند شد. بعدها ابوکف احضار و در همین رابطه اعدام شد. حیدرخان برای همکاری با میرزا تزه‌های و وضعیت اجتماعی — اقتصادی ایران، را عرضه کرد.

این تزه‌ها که به تزه‌های حیدرخان معروف شد، مرحله انقلاب را آزادی بخش ملی می‌دانست و خواهان همکاری نزدیک با کوچک خان بود کوچک خان نیز قبلاً تمایل خود را به این همکاری نشان داده بود.

به هر روی تحلیل این تحولات بزرگ در تمامی جبهه‌ها و نزدیکی میرزا با حیدرخان و برکناری جناح چپ، چه در حزب عدالت و چه در جنبش جنگل، حاکی از واقعیت‌های عملی جنبش بود. توطئه روس‌ها برای بیرون کشیدن میرزا از جنگل‌های فومن و حذف او منطبق بر اسناد و مدارک و سیر واقعی حوادث نیست.

### فاز خیانت

در اواخر سال ۱۲۹۹ جناح اپورتونیسیم حزب کمونیست شوروی در معاملات سه جانبه‌اش با انگلیس و حکومت ایران به توافقاتی دست یافت و تصمیم گرفت که به انقلاب گیلان خاتمه دهد. ذکر دو نکته ضروری است:

۱. نخست آن‌که می‌گوییم جناح اپورتونیست انقلاب اکتبر. می‌خواهیم تفکیک کنیم نیروهایی را که در حکومت، حزب، و انقلاب با این روند مخالف بودند. جناح اپورتونیسم جریانی بود که از شکست انقلاب آلمان به «تز سوسیالیسم دریک کشور» رسید و معتقد بود که باید به‌خاطر ارتباط تجاری با غرب دست از حمایت از انقلاب شوق کشید. شعاعیان از همین جا به نقد لنینیسم می‌رسد. چرا که براین باور بود که معمار اصلی این سیاست که بعدها در استالین جریان می‌یابد، لنین بود.

۲. نکته دوم، نام بردن از فاز خیانت است. تا اینجا روس‌ها در مجموع در پشت انقلاب بودند. اما از این مرحله در برابر انقلاب قرار می‌گیرند. و در صف‌بندی انقلاب و ضدانقلاب، آن‌ها به‌هر صورت و با هر توجیهی در صف انقلاب نبودند. و این نکته تلخی است که باید روی آن تأمل بیشتری کرد.

### یک توجیه غلط

از همان فردای شکست انقلاب گیلان، دستگاه تبلیغاتی شوروی به‌کار افتاد تا به کمک «چپ‌های متوهم»، این نکته را تبلیغ کنند که شوروی در فاز «کمونیسم جنگی» شکست خورده بود. و هیچ راهی جز عقب‌نشینی و گرفتن کمک اقتصادی از غرب نداشت. پس مجبور شد از گیلان بیرون بیاید اگر انقلاب شکست خورد برمی‌گشت به چپ‌روی جناح سلطان‌زاده و سازش و مماشات میرزا کوچک‌خان.

اگر بپذیریم که شوروی در فاز اقتصادی شکست خورده بود و مجبور شد تن به «اقتصاد نپ» بدهد و به‌خاطر ارتباط تجاری با انگلیس مجبور شد نیروهای خود را خارج کند. و همه این اقدامات را در چارچوب منافع ملی شوروی ارزیابی کنیم و از انترناسیونالیسم پرولتری هم صرف‌نظر کنیم و از یاد ببریم که شوروی چه در آن روزگار و چه بعد چقدر در شیپور هم‌بستگی متقابل بین‌المللی و انقلاب جهانی دمید یک نکته قابل توجیه نخواهد بود.

خروج نیروهای شوروی از شمال و حمایت نکردن از انقلاب یک مسأله است.

دخالت فعال در متلاشی کردن انقلاب، شرکت فعال پا به پای رضاخان سردار سپه در جبهه‌های جنگ و شرکت در مذاکرات برای قانع کردن نیروها مسأله‌ای دیگر است. به‌راستی کمک نکردن به انقلاب چه ارتباطی دارد با کمک کردن به قاتلین انقلاب. شوروی می‌توانست پای خود را از انقلاب گیلان بیرون بکشد. و کار انقلاب را به‌رهبران واگذارد. شوروی به انقلاب کمک نکرد اما به ضدانقلاب کمک کرد و این قابل توجیه نیست.

### چپ‌های متوهم

از همان ابتدای انقلاب اکتبر چپ ایران نسبت به تحولات شوروی و سیاست خارجی اش دو موضع گرفت یک موضع از همان ابتدا همه چیز را بر ضرورت گرفت و تمامی حوادث را توجیه کرد و چشم بر واقعیات بست. در زمانی که واقعیات سخت زمینی قابل توجیه نبود گفت «دیالکتیک تاریخ بغرنج است». که از انقلاب گیلان شروع شد به قضیه نفت شمال و فرقه دمکرات آذربایجان کشید و از همانجا آمد تا فروپاشی شوروی و وقتی که طشت رسوایی از بام دنیا افتاد و گوش فلک را کر کرد به تئوری توطئه متوسل شد که «درها را ببندید.»<sup>۱</sup> خیانت شده است.

موضع دوم از شکست انقلاب گیلان شروع شد. و تردیدهایی جدی نسبت به اعدام تمامی رهبران حزب کمونیست. نخست یوسف افتخاری را داریم که زیر بار محاکمات مسکو نرفت و نپذیرفت که تمامی رهبران درجه اول انقلاب اکتبر جاسوسان امپریالیسم باشند و گفت: «استالین می‌خواهد تزار شود». این نگاه بعداً به ملکی می‌رسد و نمی‌پذیرد که رابطه شوروی با حزب توده، رابطه‌ای برادرانه و انترناسیونالیستی باشد. و بعد انشعاب‌های حزب توده را داریم قاسمی و فروتن و سغایی و سازمان انقلابی حزب توده و بعدتر جزنی و شعاعیان را.

<sup>۱</sup>. شکسیر، هملت»

## کودتای جنگل: حادثه ملاسرا

### متدولوژی تحقیق

کار پژوهش تاریخ با پیش‌داوری به جایی نمی‌رسد. مصرف روز دارد، اما مصرف تاریخی ندارد، نخست باید پژوهشگر بداند کار او در چه حوزه‌ای است تاریخ یا سیاست. و به‌راستی که کار پژوهشگر تاریخ، حوزه، تاریخ است نه سیاست. از حوزه سیاست می‌شود به مسائل تاریخی نگاه کرد اما این نگاه از زاویه منافع حزبی و گروهی است پس به‌ناچار حوادث گزینش می‌شوند و حوادث گزینش شده طوری بازسازی می‌شود که در جهت منافع حزبی است. اما آنچه به دست می‌آید تاریخ و روایت در ست تاریخ نیست اما در حوزه تاریخ، پژوهش دقیق و پرو سواس حوادث برای تصفیه حساب با این یا آن فرد یا گروه نیست. پژوهشگر می‌خواهد نشان بدهد که کنش و واکنش آدم‌ها و احزاب چه بوده است؟ و چرا؟ و خود و خواننده بیاموزند که ضعف‌های آن جنبش چه بود و چگونه می‌شود آن ضعف‌ها را با درایت به قوت بدل کرد.

### حادثه ملاسرا

در مهر ۱۳۰۰ کوچک خان از حیدرخان لیدر حزب کمونیست ایران، خالو قربان، سرخوش و عده‌ای دیگر دعوت کرد برای مذاکره پیرامون مسائل جنبش در ملاسرا که پایگاه کوچک خان بود حاضر شوند.

جلسه در ساعت مقرر بدون حضور میرزا تشکیل شد. و ناگهان محل مذاکره زیر آتش گلوله قرار گرفت و ساختمان به آتش کشیده شد. خالو قربان گریخت. حیدرخان دستگیر شد و سرخوش در آتش سوخت و عده‌ای کشته شدند.

به‌دنبال حادثه ملاسرا جنگلی‌ها (نیروهای میرزا کوچک خان)، به رشت که در دست نیروهای خالو قربان و حزب کمونیست بود حمله کردند عده‌ای کشته شدند و دفتر

حزب به آتش کشیده شد و اموال آن‌ها به یغما رفت. کشته‌گان و زخمی‌ها حدود ۶۰۰ نفر بودند. حیدرخان توسط نیروهای حسن خان آلیانی که از رهبران جنگلی بود به نزد ایل خود فرستاده شد و در آنجا بود تا خبر شکست میرزا به آن‌ها رسید. و آن‌ها حیدرخان را کشتند و در محلی نامعلوم به خاک سپردند.

و باقی قضایا که تسلیم شدن خالو قربان و حسن خان آلیانی به رضاخان است و مردن میرزا و گائوک آلمانی (هوشنگ) در برف و باران.

در مورد این حادثه و روایت‌های بسیاری است. از سفارت انگلیس و روس و فرانسه گرفته تا روزنامه‌ها و آدم‌ها و گروه‌ها.

یک پژوهشگر چگونه می‌تواند بفهمد که کدام روایت به واقعیت تاریخی نزدیک‌تر است:

۱. با بررسی بستر حوادث

۲. با بررسی موقعیت راوی نسبت به حادثه

نادیده پیداست که روایت روزنامه‌های تهران یا کنسولگری فرانسه و انگلیس روایت‌هایی دست دوم و یا سوم است. اما وقتی فخرایی منشی میرزا حادثه را روایت می‌کند آن هم از زبان خواهرزاده میرزا که رهبر «عملیات ملا سرا» بوده است. می‌شود فهمید که با روایت دست اول روبه‌رویم. که ممکن است در آن غرض و مرض هم باشد یا نباشد. چیزی که در اینجا به کمک پژوهشگر تاریخ می‌آید وقایع قبل از حادثه ملاسرا است.

به‌هرروی کار پژوهشگر روایت تمامی روایت‌هاست و رد کردن و پذیرش آن‌ها با دلایل و اسناد متقن و در آخر نزدیک کردن خواننده به روایت اصلی.

در پایان این پرونده است که خواننده فرصت می‌یابد به قضاوتی منطقی برسد و پژوهشگر و مجاز است قضاوت خود را نیز در پایان بیاورد.

حادثه آنقدر پیچیده نیست که بعضی‌ها تصور کرده‌اند. انقلاب دچار تشنگی و پراکندگی و سوءتفاهمات بسیاری است. جناحی از جنگل به رهبری خواهرزاده میرزا و

---

<sup>۱</sup> خسرو شاکری در اثر گرانقدر خود میلزخم با ذکر رویت‌های مختلف و طرح مسائل بسیار و پیچیده کردن حوادث نمی‌تواند در آخر خواننده را به سر منزل مقصود برساند.

حسن خان آلیانی بر این باورند که حزب کمونیست و خالو قربان و دیگران صادق نیستند و تصمیم دارند کودتا کنند. پس باید پیه شدستی کرد. پیه شدستی هم می‌کند و تصمیم می‌گیرند در جلسه‌ای که میرزا میهماندار آن است حاضران را دستگیر و محاکمه کنند. بعد به رشت حمله کنند و رشت را از دست خالو قربان و حزب بیرون بیاورند. میرزا هم قبول می‌کند. و حتی بعد از واقعه ملاسرا و دستگیری حیدرخان مدام می‌گوید «او باید محاکمه شود».

این کودتا که نوعی خودزنی سیاسی بود با موافقت ضمنی میرزا صورت می‌گیرد. که در واقع آخرین شلیک گلوله به شقیقه انقلاب است. نمی‌شود سهم میرزا را در این حادثه انکار کرد. ممکن است سهم اصلی را به خواهرزاده میرزا و حسن خان آلیانی داد. اما میرزا به هر حال سهمی داشته است نمی‌شود میرزا را تبرئه کرد. کار غلطی بوده است. کمتر از کودتای احسان‌الله خان نبوده است. نمی‌شود قضیه را ماستمالی کرد. کار پژوهشگر نیست. اصلاً قرار نیست چیزی ماستمالی شود. می‌خواهیم از تاریخ درس بگیریم. مگر نمی‌گوییم تاریخ محل حکمت است و عبرت. می‌خواهیم از خودمان بیاموزیم.

میرزا با حیدرخان و احسان و خالو و سلطانزاده و سرخوش و دیگران همگی اهل یک قبیله بودند. همه در پی آن بودند که برای مردم خود کاری بکنند. و همه بر سر این راه جان باختند.

اگر حیدرخان در ایل آلیانی کشته شد. میرزا در سرما مرد. احسان و سلطانزاده و حسابی و دیگران در روسیه کشته شدند. خالو قربان را نیز درجایی دیگر کشتند. قرار نیست ما به نفع یکی بر علیه دیگری کاری بکنیم.

### روایت‌های مختلف

۱. روزنامه ستاره ایران:

«در هفتم مهر کوچک‌خان از حیدرخان عمو اوغلی و خالو قربان خواست که برای

مذاکره درباره پیشنهادهای روتشتاین در مقر خودش در ملاسرا حاضر شوند. در حین مذاکرات خانه محل آتش گرفت. و به حیدرخان تیراندازی شد. حیدرخان و خالو از مهلکه گریختند و به رشت بازگشتند. در شب نهم مهر نیروهای کوچک‌خان به رشت حمله بردند که تلفاتی از هر دو سوی به‌جای گذاشت. در همان شب چند تن از افراد کوچک‌خان به مقر حزب کمونیست، آنجا که حیدرخان، سرخوش، شیخ‌اف تبریزی و ارباب‌زاده خوابیده بودند حمله بردند سه نفر آخری درجا کشته شدند. حیدرخان و سرخوش دستگیر و به جنگل برده شدند»<sup>۱</sup>.

۲. روزنامه ایران هجدهم مهر ۱۳۰۰

«حیدرخان هنگام فرار از زندان میرزا کشته شد»

۳. کتاب میرزا کوچک‌خان، نوشته ه. تهرانی افشار.  
احسان و حسابی و یارتونف گرجی تصمیم گرفتند میرزا را ترور کنند. میرزا توسط شاه رضا و شاه غلام مطلع شد و توطئه عقیم ماند. از انزلی حیدرخان و احسان و حسابی و ذره و داداش تصمیم گرفتند میرزا را ترور کنند. میرزا توسط داداش مطلع شد.

پس میرزا محل ملاقات را آتش زد. و همه به جز حیدرخان فرار کردند. وی دستگیر و توسط حسن‌خان معین‌الرعا یا بدون اطلاع میرزا کشته شد.

۴. سپهر - کتاب ایران در جنگ بزرگ

روایتی شبیه روایت افشار دارد.

۵. خاطرات خواجه‌جوی یکی از وزرای احسان‌الله‌خان

«قرار بود جلسه‌ای با شرکت پنج رهبر دولت جدید (میرزا، حیدرخان، خالو، سرخوش و یک نفر دیگر) در مقر آن برگزار شود. زمانی که خالو قربان رسید

---

<sup>۱</sup>. روایتی است سوم از حادثه، حیدرخان در ملاسرا دستگیر و سرخوش در آتش سوخت.

کوچک‌خان را بیرون ساختمان دید. در این حال محمدی یکی از یاران کوچک‌خان به‌حالت فرار از ساختمان بیرون آمد و ساختمان آتش گرفت. سرخوش در آتش سوزی کشته شد. اما حیدرخان و خالو قربان موفق به فرار شدند. اما اسماعیل جنگلی برادرزاده کوچک‌خان حیدرخان را دستگیر و به قتل رساند.

#### ۶. جودت - یادبودهای انقلاب گیلان

خانه محل ملاقات رهبران زیر آتش رگبار گرفته شد. در سراسیمگی حاصله عده‌ای فرار کردند و بقیه در آتش جان باختند. حیدرخان دستگیر و سپس توسط افراد کوچک‌خان کشته شد.

#### ۷. گزارش سفارت انگلیس ۱۹۲۱

کوچک‌خان از خالو قربان خواست در هفتم مهر برای یک جلسه به مقر وی درکسما برود. خالو قربان هنگام ورود دستگیر شد. در دهم مهر ۴۰۰ تن از نیروهای میرزا به‌رشت حمله کردند. در این درگیری‌ها ۱۰۰ تن از جمله سرخوش کمیسر دادگستری فرضی کمیسر مالیه کشته شدند. حیدرخان زخمی و سپس جان سپرد.

#### ۸. کوچک‌پور - نهضت جنگل و اوضاع فرهنگی و اجتماعی گیلان و قزوین

میرزا تصمیم داشت با همدستی شوروی‌ها علیه حزب کمونیست کودتایی انجام دهد... از این‌رو قرار شد در بیست و پنجم مهر طرح یک کودتا به اجرای درآید. با چنین تفاهمی کوچک‌خان دستور انجام یک کودتا را در انزلی به کوچک‌پور داد.

#### ۹. ویکتور سروژ - کمونیست فرانسه و همکار تروتسکی در کمیتن

ارتش انقلابی ایران تحت فرماندهی رفیق بلومکین بود... در گرماگرم نبرد دستور یافتند جنبش را متوقف و منحل کنند. از دهان بلومکین شنیدیم که اگر کوچک‌خان جنبش را منحل نکند او را بکشند.

#### ۱۰. دستورات سری پاولوفسکی

یکی از همکاران روتشتاین به یک دیپلمات ایرانی مقیم باکو از طرفی صحبت کرد که قرار بود کوچک‌خان را ترور کنند. وقتی این طرح شکست خورد ملاسرا شکل گرفت.



۱۱. کامو در ایران (جی بیناک) ۱۹۷۲ پاریس - کتابی به همین نام در تابستان ۱۳۰۰ لنین یک تروریست با تجربه را که نام مستعارش کامو بود به عنوان نماینده تجاری روسیه شوروی در ایران منصوب کرد. این انتصاب در اوج تلاش‌های روتشتاین برای پایان دادن به جنبش انقلابی حکایت از آن داشت که یک طرح نابودی در شرف تکوین است.

۱۲. ابراهیم فخرایی - کتاب سردار جنگل  
«... به میرزا خبر رسیده بود زمینه یک توطئه‌ای برای درهم کوبیدنش در شرف آماده شدن است.... میرزا در یکی از جلسات خصوصی سران جنگل ضمن طرح همه این مسائل.... اظهار عقیده‌ای کرد که باید تکلیف قطعی جنگل با این قبیل افراد یکسره شود.

در این جلسه که خطرناک‌ترین تصمیمات گرفته می‌شود قدر مسلم این است که معین‌الرعایا و اسماعیل جنگلی و کائوک آلمانی و عبدالحسین‌خان ثقفی و محمدعلی‌پیر بازاری و عبدالحسین‌خان شفایی حضور داشتند و رأی اتفاقی شان بر این قرار می‌گیرد که اعضای کمیته را گرفته و محاکمه کنند.

روز ۲۶ محرم ۱۳۴۰ قمری خالو قربان و سرخوش و عمو اوغلی، محمدعلی خمایی و میرزا محمد کرم‌حله‌ای و کاس‌آقا حسام به ملاسرا رفته و منتظر ورود میرزا می‌شوند. ناگهان عمارت کمیته زیر آتش قرار می‌گیرد معین‌الرعایا و اسماعیل جنگلی و کائوک آلمانی مأمور دستگیری هستند.

کائوک آلمانی شخصاً سیدمحمد کرد را با تپانچه از پای درمی‌آورد. سرخوش در میان آتش سوخت. حیدرخان خود را به پسیخان رساند، اما در آنجا دستگیر شد. نورمحمدخان تهمتن، یکی از سردارهای جنگل، به رشت حمله برد... خالو قربان که عرصه را تنگ دید تسلیم رضاخان شد.

۱۳. یادداشت‌های خطی اسماعیل جنگلی - کتاب حیدرخان عمو اوغلی -  
اسماعیل رائین

«... از امکانات و مذاکرات نمایندگان مرکزی و شوروی‌ها و تبلیغاتی که جهت توسعه اختلاف بین سران جنگل و اعضای هیئت کمیساریا شروع و شدت یافته بود و

خود سری‌هایی که بعضی از سران دسته‌های کرد و اعضای کمی‌ساربا از خود نشان می‌دادند عده کثیری از یاران کوچک‌خان متأثر شده و در صدد افتادند به هر قسمی شد. اعضای ناقص یا مزاحم را جداً قطع کنند کوچک‌خان مخالفت کرد.

روز پنج‌شنبه ۲۶ محرم ۱۳۴۰ اعضای انقلاب رشت و نمایندگان جنگل در ملاسرا جمع شدند. «برای تشریک مساعی جدید» و مجاهدین افراطی مصمم شدند در همان روز نقشه پنهانی خود را برای کشتار کلیه شرکت‌کنندگان در مجلس مزبور اجرا و کوچک‌خان را در مقابل امر واقع شده قرار دهند.»

۱۴. لاهوتی - دیوان اشعار

در آن تاریکی شب هیئتی وارد به زندان شد

سپس برقی بزد کبریتی و شمعی فروزان شد

به پیش اهل زندان صدر ملیون اهویدا شد

سخن کوتاه حیدر با رفیقان تیرباران شد

## رگه اصلی

تا ابد می‌توان از این رگه‌های فرعی و انحرافی برای هر حادثه‌ای آورد. اما ما را به هیچ جایی نمی‌رساند. کار پژوهشگر تاریخ یافتن رگه اصلی و بردن خواننده به معدن طلا است و طلای یک پژوهشگر حقیقت است.

حقیقت ماجرا آن است که خواهرزاده میرزا، اسماعیل جنگلی می‌گوید. چه دردست‌نویس‌های خطی خود و چه روایتی که برای فخرایی منشی کوچک‌خان می‌کند آن‌ها برای کار خود دلایل داشتند. این دلایل را فخرایی در کتاب «سردار جنگل» و اسماعیل جنگلی در دست‌نویس‌هایش آورده است.

<sup>۱</sup> صدر ملیون منظور میرزا کوچک‌خان است.

### شوروی چه باید می‌کرد

فرض بگیریم (فرض محال که محال نیست)، شوروی در آن روزگار به‌عنوان یک کشور واقعاً سوسیالیستی به کمک همه‌جانبه به نهضت‌های آزادی‌بخش باور داشت و ناگهان توازن جهانی به وضعیت درمی‌آمد که شوروی مجبور بود نیروهایش را از ایران خارج کند و دست از حمایت علنی از انقلاب بکشد.

این وضعیت برای هر نهضت آزادی‌بخش و یا هر کشور باورمند به انقلاب جهانی پیش می‌آید توقع انقلاب در این لحظه از شوروی چیست؟ برسر حمایت خود از انقلاب بماند و کار را به یک درگیری جهانی بکشد. به گونه‌ای که موجودیت خود نیز به خطر افتد؟ اصلاً و ابداً.

انقلاب از کمک شوروی تا همان لحظه قدردانی می‌کرد و خود تصمیم می‌گرفت که در وضعیت جدید نیروها چه تاکتیک را برای حفظ انقلاب انتخاب کنند.

اما انقلاب در اینجا یک توقع به جا و منطقی از شوروی دارد حمایت معنوی از انقلاب. به کارگیری دستگاه و توان دیپلماسی خویش در جهت حفظ انقلاب تا سرحد ممکن. فشار به حکومت برای آتش‌بس و یا مصالحه با انقلاب. فشار به استعمار برای دخالت نکردن نظامی و سیاسی بر علیه انقلاب. این حمایت در واقع گستردن چتر تبلیغات معنوی است بر سر انقلاب.

این یک اصل بدیهی است که اگر انقلاب حق حمایت از انقلاب را ندارد. این بدان معنا نیست که انقلاب حق حمایت از ضدانقلاب را دارد. اگر قرار است شوروی نیروهایش را از منطقه خارج کند و به انقلاب گیلان کمک مالی و نظامی نکند این بدان معنا نیست که انگلیس نیرو و اسلحه و پول سرازیر کند تا با کمک دادن به ضدانقلاب کار انقلاب را یکسره کند.

اما شوروی چه کرد؟ خالی کردن زیرپای انقلاب، کمک به تشتت نیروها، تشویق به تسلیم و خروج از ایران، راهنمایی نظامی و معنوی به ضدانقلاب.

«آیا جز این است که آب شوروی و رژیم خائن ایران و امپراتوری بریتانیا، علیرغم

منافع و حق مردم، و علیرغم زندگي و هدف انقلاب ضد استعماری ایران در یک جوی و سمت حرکت می کرده است.<sup>۱</sup>

### روتشتاین که بود

هفتم آذر ۱۲۹۹ تئودور روتشتاین به عنوان سفیر روسیه در ایران منصوب شد. آمدن او نتیجه توافقاتی بود. نهم شهریور چیچرین طی تلگرافی به تهران توافق خود با مشیرالدوله را اعلام کرد. نوزدهم شهریور م. شارالمالک به عنوان سفیر ایران به مسکو سفر کرد. و در پنجم آبان با نریمان نریمانوف ملاقاتی کرد و در نهم آبان به عنوان سفیر کار خود را آغاز کرد.

۷ اسفند موافقت نامه ایران و شوروی توسط سیدضیاء امضا شد.

بعد ما تصویب این موافقت نامه را داریم و بعد اعلام آمادگی شوروی برای خروج از ایران. در واقع با نگاهی به تاریخ وقایع استراتژی سیاست شوروی روشن می شود، گزینش دولت تهران و رها کردن انقلاب گیلان.

### رد پای منشویک ها

روتشتاین مأمور اجرای سیاست خارجی شوروی در ایران بود. بعدها که نقش مخرب او آشکار شد، گفته شد او منشویک بوده است. و این نیمی از حقیقت بود. و این حقیقت ابتر برای تبرئه لنین و خراب کردن آوار این خیانت بر سر منشویک ها بود.

در منشویک بودن روتشتاین شکی نیست. او منشویک بود و در جدال منشویک ها و بلشویک ها به بلشویک ها پیوست. اما آنچه او کرد ربطی به سابقه منشویک بودن او نداشت. در واقع او در موضع یک بلشویک انقلاب گیلان راکت بسته تحویل ضدانقلاب داد. اسناد و مدارک نشان می دهند که او سیاست دیکته شدن لنین و چیچرین را اجرا کرد. گیرم روغن داغ این بازی کثیف را زیادتر کرده باشد.

<sup>۱</sup>. جنگل شعاعیان، ص ۴۷۷

بلشویک‌ها می‌خواستند خود را نجات دهند. زندگی دیگران برایشان ارزشی نداشت. اپورتونیسم بر سیاست خارجی آن‌ها حاکم شده بود. مجری‌اش اهمیتی نداشت. توجیه لازم را هم داشتند. حفظ سوسیالیسم مادر و بعدها تلافی این عقب‌نشینی‌ها. اما این مادر ناتنی از کار درآمد و تا آخر بر بی‌مهری خود با فرزندانش پای فشرد.

### روتشتاین از زبان لنین

ابتدا ببینیم روتشتاین در روایت لنین کیست تا بعد برسیم به ماهیت واقعی او. در سال ۱۹۰۸ او «رفیق عزیز» بود. یک مارکسیست سرشناس از پیروان پلخانف. بعد به‌خاطر اطلاعاتش درباره جنبش کارگری «یک روسی صاحب‌نام» نامیده شد. سپس وی یک «سوسیال دمکرات سرشناس انگلیسی» شد که طرز فکری کائوتسکیستی دارد. در سال ۱۹۱۹ لنین از او خواست که با او همکاری کند. و پس از بازگشت از ایران در سال ۱۹۲۳ به استالین توصیه کرد از استعداد او در پروفترن و کمیترن استفاده کند. از تصفیه‌های استالین جان به سلامت برد و در کمیساری امور خارجه وزیر انستیتوی اقتصاد و سیاست جهانی شد. حالا ببینم این «مارکسیست سرشناس»، «روس صاحب‌نام»، «سوسیال دمکرات سرشناس انگلیسی» با تمامی قابلیت‌هایی که لنین برمی‌شمرد در ایران به‌عنوان سفیر یک کشور انقلابی چه کرد. روتشتاین ۱۰ روز بعد از ورودش در اردیبهشت ۱۳۰۰ در مراسم تاج‌گذاری احمدشاه، قول داد «اقدامات لازم را در تسریع تصفیه مسأله گیلان اتخاذ خواهد کرد».<sup>۱</sup>

و بعد وارد دیالوگ شفاهی و کتبی با میرزا شد.<sup>۲</sup> و برای میرزا از حضور استعمار و برقراری امنیت گفت و خاتمه انقلاب را یک امر ملی دانست.

شعاعیان به درستی و به دقت هرچه تمام‌تر نشان می‌دهد که حضور استعمار ربط مستقیمی به حضور نظامی و حجم مبادلات بازرگانی ندارد. حضور استعمار را باید

<sup>۱</sup>. تاریخ ۲۰ ساله مکی

<sup>۲</sup>. شعاعیان این نامه‌ها را به تفصیل آنالیز کرده است. جنگل - شعاعیان

در طبقات حاکمه جستجو کرد و دیگر این که امنیت کلید نجات ایران نیست. کلید نجات طبقه حاکمه ایران است و امنیت ربطی به آزادی و عدالت ندارد.

اما چرا کسی که پلخائف را درک کرده است، به کائوتسکی نزدیک بوده است، با سوسیال دمکرات های اروپایی زندگی کرده است، به یک باره تمامی کرامت هایش را کنار می گذارد و شغل شریف «پاندازی» را انتخاب می کند. از نفوذ معنوی انقلاب اکتبر سود می برد تا انقلاب گیلان را خاموش کند.

آیا او نیز چون لنین و تروتسکی تحلیل اشتباه از مسأله شرق داشت. تروتسکی در نامه ای، یک روز بعد از تشکیل جمهوری گیلان، به لنین گوشزد می کند که شرق آماده انقلاب نیست و درگیر شدن ما شوروی را دچار دردسر می کند. پس بهتر است که به سمت نزدیکی با عناصر ملی و اکتشاف هرچه بیشتر بورژوازی ملی برویم و با رشد طبقه کارگر، کادرهای لازم را پرورش دهیم و در نوبت بعد اقدام کنیم به حمایت از انقلاب کمونیستی شرق.

از درون این تحلیل، سیدضیاء عامل کودتای انگلیسی اسفند ۱۲۹۹، «دمکرات انقلابی» شد و سردار سپه یک شبه نماینده بورژوازی ملی گردید که فئودال ها با او دشمنی می کنند.

آیا به راستی روتشتاین از روی نفهمی در «تصفیه مسأله گیلان» می کوشید؟ شعاعیان بر این باور نیست. شعاعیان روتشتاین را دغل کاری خائن و ضدانقلاب می داند.

## عدم دخالت به چه معناست

روس ها دو بار موش خود را در آتش انقلاب ایران ریختند و گفتند: «حاجی آنا شریک» یک بار در انقلاب گیلان و بار دیگر در نهضت دمکراتیک آذربایجان.

آمدند پول و اسلحه و مستشار، دادند و چرخ های انقلاب را روغن کاری کردند و در وسط کار با حکومت به سازش رسیدند. در انقلاب جنگل برای ارتباط تجاری با انگلیس و بستن قرارداد ۱۹۲۱ با ایران و در جریان فرقه دمکرات آذربایجان برای نفت شمال.

در هر دو بار عدم حمایت خود را حمله انگلیس به شوروی در قضیه گیلان و حمله اتمی امریکا در قضیه آذربایجان اعلام کردند. بعدها نیز هواداران آنان بر پایه همین اخبار نادرست دست به توجیه شکت هر دو نهضت زدند.

در این که انگلیس در موقعیتی نبود که به شوروی حمله کند و این که امریکا هیچ زمانی شوروی را تهدید اتمی نکرده است، اسناد و مدارک بسیاری وجود دارد. اما فرض بگیریم (فرض محال که محال نیست) شوروی به عنوان یک کشور سوسیالیستی به خاطر آن که موجودیت اش به خطر نیفتد نیروهایش را از گیلان و آذربایجان خارج می کند. و بعد به تمام کشورها اعلام می دارد که در این مناطق حضور نظامی ندارد. و به واقع همچنین می کند. پس بهانه از دست امپریالیسم انگلیس و امریکا خارج می شود و برای این که امپریالیسم را چار میخه کند می توانست از مجمع عمومی سازمان ملل و روزنامه نگاران بین المللی تقاضا کند در مناطق یاد شده حضور بیابند و صحت ادعای شوروی را ببینند.

از سویی دیگر به انقلاب، به هر دو نهضت، تفهیم کند که تا اینجا امکان کمک بود. و از اینجا به بعد کمک به انقلاب شما به ضرر انقلاب جهانی است. هر دو نهضت ضمن پذیرش این استدلال از کمک های انجام شده تشکر می کردند. و از فردا روی پای خود می ایستادند. شکست و پیروزی شان برمی گشت به توان آنها و قدرت ضدانقلاب.

اما شوروی این گونه رفتار نکرد نگاه کنیم به نامه روتشتاین به کوچک خان.

«ما مجبوریم طبق قرارداد ۱۹۲۱ دولت را از وجود انقلابیون و عملیات آنها راحت کنیم.»

این دیگر به معنای عدم مداخله نیست. این عین مداخله است. منتهی به ضرر انقلاب و به نفع ضدانقلاب.

باز هم نگاه کنیم به یادداشت‌های کلنل سردار نظام آجودان سردار سپه:

«کلانتروف، آتاشه نظامی شوروی همراه و همگام سردار سپه در تمامی جبهه‌ها حرکت می‌کند.»

در قضیه آذربایجان هم همین کار را می‌کنند. سلاح و مستشاران نظامی خود را از فرقه می‌گیرند و وقتی می‌بینند پیشه‌وری تصمیم دارد مقاومت مسلحانه کند، با یک کودتا پیشه‌وری، جهانشاهلو و چشم‌آذر را برکنار و به باکو تبعید می‌کنند و جناح راست فرقه را به رهبری بی‌ریا، جاوید و شبستری به قدرت می‌رسانند. و وقتی پیشه‌وری به کنسول شوروی اعتراض می‌کند. کنسول می‌گوید: آن‌که گفت بمانید. حال می‌گوید بروید.

شعاعیان به درستی نشان می‌دهد که شوروی در کدام جبهه قرار گرفته است. اما قراردادی که روتشتاین به آن استناد می‌کند. در ماده ۴ آن دو طرف متعهد می‌شوند در امور داخلی هم مداخله نکنند و اجازه دهند هر یک از ملل آزادانه مقدرات سیاسی خود را حل نمایند.

آیا شوروی چنین کرد؟ هرگز. آیا به قراردادش متعهد بود، هرگز... «در واقع شوروی با دخالت خویش در امور داخلی ایران، نه به ضرر دولت ضدانقلابی، بلکه به زیان خلق ایران عمل کرده است.»<sup>۱</sup>

تعارف را کنار بگذاریم، «شوروی می‌خواست با دولت ایران و بریتانیا روابط بازرگانی اقتصادی تنگ‌نظرانه و طمع‌کارانه‌ای را برقرار کند و گسترش دهد. و برای این منظور متعهد شده بود که سر انقلاب ایران را همچون هدیه‌ای گرانبها در پای تخت حاکمیت آن‌ها بیندازد.»<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup>. جنگل شعاعیان - ص ۴۳۷

<sup>۲</sup>. جنگل شعاعیان - ص ۴۴۶



## استراتژی انگلیس، حماقت شوروی

روشتاین در نامه‌اش به میرزا می‌نویسد:

«از روی تجربه آموخته‌ام که ملت ایران از ضعف قوای مرکزی بهره‌مند نمی‌شود بلکه استفاده از آن ضعف نصیب بیگانگان ستمگر می‌گردد... فقط یک دولت قوی مرکزی است که می‌تواند عملیات امپریالیستی را در ایران خنثی نماید...»

ص ۴۹۴ - جنگل شعاعیان

انقلاب اکتبر و پیروزی بلشویک‌ها و حذف روسیه تزاری از جغرافیای سیاسی منطقه استراتژی امپریالیسم انگلیس را تغییر داد و در دستور کار انگلیس، دولتی قدرتمند در ایران قرار گرفت.

از خانواده قاجار انگلیس قطع امید کرده بود. به‌ویژه مخالفت احمدشاه با قرارداد ۱۹۰۹ که ایران را به دو منطقه نفوذ انگلیس و روسیه تقسیم می‌کرد. پس به‌دنبال کاندیدی مناسب می‌گشتند. ملک‌الشعراى بهار در «تاریخ احزاب سیاسی» اش لیست بلندبالایی از این افراد را برمی‌شمارد.

البته نباید از ذکر این نکته نیز غافل شد که در بین رجال سیاسی ایران یک حکومت کودتایی و مقتدر شبیه آلمان و ایتالیا، آترناتیو پیشرفت و ترقی ایران بود. این که این تصور به‌غایت غلط چه ضرباتی به دستاوردهای انقلاب م‌شروطه زد از حوصله این بحث خارج است. اما به‌هرروی زمینه کودتا و روی کار آمدن یک دولت قدرتمند در بین احزاب و مردان سیاست مطرح بود.

بالاخره قرعه به‌نام سید ضیاء روزنامه‌نگار و رضاخان میرپنج افتاد. و باقی قضایا که همه از آنان مطلعیم.

اما سؤالی که در اینجا مطرح می‌شود این است که چرا روس‌ها به همان تحلیلی می‌رسند که انگلیس رسیده بود. دولت مقتدر در استراتژی انگلیس حلقه‌ای بود. برای محاصره بلشویک‌ها و دور کردن آن‌ها از هند.

### استباهی استراتژیک

بلشویک‌ها در ابتدا منتظر انقلاب در آلمان بودند. باورشان نبود که روسیه عقب‌افتاده بتواند بدون کمک فنی آلمان صنعتی پا به مرحله سوسیالیسم بگذارد.

با شکست انقلاب در آلمان همان‌گونه که تروتسکی در آن تلگراف معروف<sup>۱</sup> به لنین یادآوری می‌شود انقلاب در شرق برای شوروی مزاحمت بیشتری ایجاد می‌کند تا یار و یاور او باشد. پس توصیه می‌کند انقلاب در شرق وجه‌المصالحه رابطه تجاری با غرب شود. در عوض حمایت از بورژوازی ملی در شرق به انکشاف سرمایه‌داری و به تبع آن طبقه کارگر کمک شود. ضمن آن‌که شوروی نباید از تربیت کادرهای کمونیست غافل باشد.

این تحلیل بعدها سنگ بنای سیاست خارجی بلشویک‌ها در شرق شد. و نخستین قربانی انقلاب گیلان بود.

از بطن این تحلیل سید ضیاء دمکرات انقلابی و رضاخان نماینده بورژوازی پیشرو می‌شود. پس دولت مرکزی قدرتمند که رضاخان در رأس آن بود باعث رشد بورژوازی و ترقی کشور می‌شود. با این تحلیل روسیه هم‌آوا و همراه انگلیس می‌شود که درکش از دولت قدرتمند مرکزی، حذف قاجار، کشیدن کمربند امنیتی دور شوروی و بلشویک و واکسینه کردن ایران و هند از نفوذ کمونیسم سیر بعدی حوادث نشان داد که بلشویک‌ها دچار چه خبط و خطایی مرگبار شده بودند.

### جمع‌بندی کنیم

نوشتن کتاب، نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل در شهریور ۱۳۴۷ به پایان رسید و در سال ۱۳۴۹ چاپ شد. اما هنگام پخش توسط نیروهای امنیتی جلو آن گرفته شد.

<sup>۱</sup> اسناد جنبش کمونیستی - خسرو شاکری

کتاب متمرکز شده است به روابط شوروی با انقلاب گیلان پس به ناچار از نقش انگلیس و طبقات حاکمه ایران در شکست انقلاب به سرعت می‌گذرد. کتاب چند ویژگی دارد:

۱. نخست از نثری شیرین، جان‌دار و صمیمی برخوردار است. ویژگی که خاص شعاعیان است.

۲. رسالت کتاب بر آموزش است. پس مسائل به دقت و با ریزبینی و سواس‌گونه‌ای یک به یک باز می‌شود و خواننده فرصت می‌یابد تا عمق مسائل نفوذ کند و بلافاصله همان مسأله در چارچوب یک بحث نظری مطرح می‌شود و خواننده با پایه‌های تئوریک بحث آشنا می‌شود.

بحث تاریخ تبدیل می‌شود به آموزش تئوری تاریخ و تئوری تاریخ نقب می‌زند به اصول اساسی انقلاب. شعاعیان در پی ساخت کادر برای جنبش انقلابی است. خود نیز در ابتدای کتاب می‌گوید: هدف او نوشتن کتاب و یا بحثی آکادمیک نیست. هدف او آموزش تاریخ است.

۳. شیوه شعاعیان که شاید به جرأت بتوان گفت، شیوه منحصر به فردی است. به سبک و سیاق سقراط است. واقعه‌ای را روایت می‌کند و بعد خواننده را به پرسش می‌گیرد و اجازه می‌دهد بیندیشد. و بعد اصول تئوریک واقعه را توضیح می‌دهد در آخر پاسخ خود را خواننده قسمت می‌کند. بحث تاریخ از خشکی بیرون می‌آید و خواننده احساس می‌کند در یک پولمیک دو طرفه شرکت دارد.

۴. شعاعیان از بخش پایانی انقلاب گیلان می‌گذرد. بخشی که به نوعی گریبان میرزا را می‌گیرد. حادثه ملاسرا و حمله به رشت که در واقع کودتای جنگلی‌ها بود بر علیه حزب کمونیست و جناح احسان‌الله‌خان، نوعی خودزنی سیاسی بود. سبب شد که دست چپ و راست انقلاب قطع شود، انقلاب به یک‌باره از دو بازوی خود بی‌بهره شد و این بزرگ‌ترین اشتباهی جنگلی‌ها و میرزا بود.

هرچند یکی دو بار به این موضوع اشاره می‌کند و آنرا پیش‌دستی میرزا بر علیه توطئه‌های شوروی قلمداد می‌کند اما به‌هرروی بحثی جدی نمی‌شود.

۵. شعاعیان در این کتاب دچار دو خطای جدی می‌شود، نخست آن‌که به جناح‌بندی

در سیاست خارجی بلشویک‌ها باور ندارد. و همه را یکی می‌گیرد در حالی که این‌گونه نیست.

از همان ابتدا دو نگاه دوشادوش یکدیگر به پیش می‌روند. جناحی معتقد به گسترش انقلاب در شرق و جناحی معتقد به ورود به تجارت خارجی و رابطه با غرب و معامله روی انقلاب شرق. این جناح از اواسط سال ۱۲۹۹ دست بالا را در سیاست خارجی شوروی می‌گیرد و جناح دیگر را به کنار می‌زند شعاعیان جریان راسکولنیکف، ارژنیکیدزه، را جدی نمی‌گیرد. و از یاد می‌برد که ابوکف از جناح مخالف میرزا به شوروی فراخوانده و اعدام می‌شود.

اشتباه دوم شعاعیان یکی گرفتن حزب کمونیست ایران با حزب کمونیست شوروی است. شعاعیان حزب کمونیست را افزاری در دست روس‌ها می‌داند که این‌گونه نیست. فاصله زیادی است بین حزب کمونیست ایران و آنچه شعاعیان مدعی آن است. رهبران حزب از پرنسیب‌هایی جدی برخوردارند. سلطان‌زاده در موارد بسیاری لنین را به چالش می‌کشد. در جنبش جهانی فردی است صاحب نظر.

از یاد نبریم که تمامی رهبران حزب کمونیست ایران از سلطان‌زاده گرفته تا ذره و حسابی و لادبن و نیک‌بین و علوی در تصفیه‌های استالین کشته شدند. اینان پادو و نوکر روس‌ها نبودند.

اگر حزب در مقطعی دچار چپ‌روی یا راست‌روی شد برمی‌گشت به تحلیل حزب از انقلاب و یا ماهیت رضاخان. در این خطاها هم حزب یکپارچه نبود. در مقابل جناح سلطان‌زاده جناح حیدرخان بود. که دیدیم چگونه حزب خود را در کنفرانس باکو تصحیح کرد و حیدرخان با تزه‌های خود که مرحله انقلاب را رهایی‌بخش و وحدت با میرزا را در دستور کار داشت به گیلان رفت.

در ملی دانستن رضاخان هم حزب همین‌گونه عمل کرد به محض پی بردن به خطای خود علیرغم موضع روس‌ها که همچنان رضاخان را نماینده بورژوازی پیش‌رو می‌دانستند موضع گرفت. و او را نماینده بورژوا - ملاک و آن هم بخش ارتجاعی آن دانست.<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup>. نگاه کنید به: جلد ۴ اسناد کمونیستی کارگری - خسرو شاکری

### مروری اجمالی بر وضعیت شوروی

شعاعیان به نکته مهمی اشاره می‌کند، پنهان شدن شوروی در پشت ایدئولوژی. برای اغفال بشريت و استتار خیانت. اما تو ضیح نمی‌دهد چرا این گونه شد. البته در کتاب «انقلاب» سمت‌گیری مسالمت‌آمیز انقلاب اکتبر را دلیل اصلی این انحراف می‌داند. اما باید بستر این سمت‌گیری را نگاه کرد.

انقلاب اکتبر برخلاف پیش‌بینی مارکس نه در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری که در ضعیف‌ترین حلقه کشورها سرمایه‌داری به وقوع پیوست. برای مردمی که درگیر جنگی خانمان‌سوز بودند (جنگ جهانی اول ۱۷-۱۹۱۴) شعار صلح بلشویک‌ها راهی برای نجات بود. رومانوف‌ها حکومت را ابتدا به لیبرال‌ها سپردند و بلشویک‌ها موفق شدند در فاصله فوریه تا اکتبر قدرت را از دست کرنسکی بیرون بیاورند.

### تثبیت قدرت سیاسی

۱۹۱۷ تا ۱۹۲۳، چیزی حدود ۶ سال طول کشید تا بلشویک‌ها قدرت را به‌طور کامل قبضه کنند.

ضدانقلاب را سرکوب کنند و به قدرت فائقه کشور تبدیل شوند. در این دوران انقلاب به‌خاطر تحمل دو جنگ خارجی و داخلی، مخالفت‌های مردم مجبور شد تن به سازش‌ها و عقب‌نشینی‌هایی بدهد. نپ را بپذیرد. از بوروکراسی استفاده کند و ارتش سرخ را توسط فرماندهان سابق ارتش تزاری بازسازی کند.

انقلاب گیلان مصادف شد با این دوران. دورانی که سیاست خارجی شوروی بین دو قطب صدور انقلاب و زدوبند با سرمایه‌داری جهانی در نوسان است.

از یک سو مدیوانی به باکو می‌رود با ۸۰۰ رزمنده ارمنی باز می‌گردد و سپاه قزاق و انگلیس را از رشت بیرون می‌کند. و از سوی دیگر کراسین در لندن مشغول مذاکره و بستن قراردادهای تجاری است. شعاعیان بر این باور است که دوگانگی در کار نیست.

شرکت شوروی در انقلاب برای دست باز داشتن در روابط تجاری با انگلیس بود. از همان آغاز تصمیم و فروختن انقلاب بود. اما اسناد و مدارک نشان می‌دهد که در زمانی که وضعیت بحرانی است حکومت احسان‌الله‌خان با کمک باکو موفق می‌شود سپاه قزاق را تا قزوین عقب براند. و زمینه‌های وحدت حزب عدالت و کوچک‌خان را زمینه‌های آشتی میرزا با احسان‌الله‌خان فراهم شود. در همین زمان است، درست در همین زمان که جناح اپورتونیزم انقلاب اکتبر با انگلیس به توافق می‌رسد. و می‌پذیرد که به‌خاطر قرارداد تجاری با انگلیس دست از تبلیغات کمونیستی در شرق بکشد. و معنای دیپلماتیک آن خالی کردن پشت انقلاب گیلان بود.

### مرحله دوم انقلاب اکتبر

گره‌گاه اصلی انقلاب از سال ۱۹۲۳ شروع شد. انقلاب از مرحله تثبیت گذشته بود. و باید تصمیم گرفته می‌شد که توسعه اقتصادی کدام راه برمی‌گزیند. بلشویک‌ها از ابتدای انقلاب دچار دو بدفهمی شدند:

۱. نخست آن‌که تحقق سو سیالیسم را منوط کردند به انقلاب در آلمان صنعتی و پیشرفته. کلاً بر این باور بودند که سو سیالیسم در کشوری عقب مانده چون روسیه شدنی نیست مگر آن‌که آلمان صنعتی به کمک او بیاید.
۲. دوم آن‌که اقتصاد سوسیالیستی را با اقتصاد دولتی و برنامه‌ریزی شده یکی گرفتند.

### سوسیالیسم در یک کشور

بعد از شکست انقلاب در آلمان بلشویک‌ها سوسیالیسم در یک کشور را مطرح کردند. این شعار به‌خودی خود حرف غلطی نبود. با این شرط که منظور سمیت‌گیری سوسیالیستی داشتن مراد می‌شد. نمی‌شد انقلاب را متوقف کرد تا همه کشورها از نظر رشد نیروهای مولده به یک سطح برسند و هم‌زمان انقلاب کنند، این امر شدنی نیست. تحقق سوسیالیسم در آن روزگار مستلزم پیش‌شرط‌های بسیاری بود که دردسترس

انقلاب نبود. امروز نیز تحقق سوسیالیسم در یک کشور شدنی نیست. اما این به معنای آن نیست که نمی توان انقلاب سوسیالیستی کرد. و گرز فرمانروایی را از دست بورژوازی گرفت و به دست طبقه کارگر داد. اما مشکل بلشویک‌ها در جای دیگر بود. بلشویک‌ها درک غلطی از انقلاب سوسیالیستی داشتند. سوسیالیسم به معنای اشتراکی شدن وسایل تولید و لغو کار مزدی بود. مالکیت دولتی و اقتصاد برنامه‌ریزی و متمرکز با حفظ کار فردی خواست بورژوازی روسیه بود. بورژوازی که قبل از انقلاب به عنوان رقیب بلشویک‌ها خواستار صنعتی شدن روسیه بود. و از این مرحله به بعد (۱۹۲۹) پرچم سوسیالیسم در یک کشور تبدیل شد به پرچم ناسیونال — رفرمیسم روس و استالین این خط را نمایندگی می‌کرد.





فصل سوم

انقلاب



## درآمد

کتاب «شورش» که بعدها به «انقلاب» تغییر نام داد، دومین کتاب شعاعیان بعد از کتاب «جنگل» است. اما مهم‌ترین کتاب اوست.

کتاب جنگل تقدم زمانی و فکری بر کتاب انقلاب دارد. از دل کتاب جنگل است که شعاعیان به نقد لنینیسم می‌رسد.

کتاب در داخل به شکل فتوکپی در دست کسانی محدود گشت. اما چاپ آن توسط انتشارات مزدک در خارج انجام شد. و تقدیم‌نامه کتاب که به شهید نادر شایگان است، سال ۱۳۵۲ را دارد. اما کتاب در سال ۱۳۵۰ نوشته شده است و در سال‌های ۵۳-۱۳۵۱ بازبینی شده است.

نثر کتاب شورش شدیداً تحت تأثیر احمد کسروی تاریخ‌نگار معروف بود. نثری که گریز داشت از عربی‌نویسی و پناه می‌برد به واژه‌هایی که در فارسی قدیم از آن استفاده می‌شده است. شعاعیان برای ناشناخته ماندن از سوی ساواک از این نثر که خواندن آن برای فارسی‌زبان امروز خالی از اشکال نبود. سود جسته بود.

بعدها که مهندس عسگریه خود را به ساواک تسلیم کرد و گروه شعاعیان (جبهه آزادی‌بخش ملی ایران) لو رفت و شعاعیان متواری شد. ساواک پی برد که نویسنده کتاب کیست، پس دیگر ضرورتی نداشت از آن نثر استفاده شود. ضمن آن‌که نثر کتاب با انتقاداتی مواجه شده بود. و می‌توانست از بُرد توده‌ای کتاب بکاهد. پس شعاعیان نام و نثر کتاب را تغییر داد. و شورش که وام گرفته از شهید کسروی بود به انقلاب تغییر نام داد.

این کتاب در نوع خود در آن روزگار کم‌نظیر و حتی بی‌نظیر بود و در ردیف

کارهای تئوریک جنبش چریکی قرار می‌گرفت در ردیف آثار جزئی، احمدزاده و پویان.

## تاریخچه: فصل نخست

۱. کتاب با آیه‌ای از قرآن شروع می‌شود: «حق آمد و باطل رفت، باطل نابود شدنی است» شعاعیان خود این قبیل فاکت آوردن‌ها را تزئینی می‌داند و برای آن ارزشی درهمین حد قائل است چرا که او به‌درستی می‌داند استناد به هر آیه‌ای از هر کس و هر کجا برای رد یا تأیید یک مدعی نوعی مغلطه است. و چه بهتر بود که شعاعیان از آوردن این آیه در ابتدای کتاب خود خودداری می‌کرد. شاید بتوان آوردن آیه‌ای قرآنی را در ابتدای یک کتاب مارکسیستی نوعی قالب‌شکنی تلقی کرد اما جای آن در آغاز یک کتاب تئوریک مارکسیستی نیست.

۲. به‌دنبال این آیه تقدیم‌نامه کتاب است به تاریخ تیر ماه ۱۳۵۲ و با امضای سرخ که نام مستعار شعاعیان است. این تقدیم‌نامه به نادر شایگان است.

نادر شایگان در سال ۱۳۵۱ با شعاعیان آشنا شد و پس از خواندن کتاب *انقلاب دیدگاه‌های خود را با شعاعیان هم‌سو دانست*. به‌همین خاطر گروه خود را با گروه شعاعیان که بعد از ضربه ذوب آهن در حال بازسازی بود، یکی کرد.

و «جبهه دمکراتیک خلق ایران» را به‌وجود آورد.

در خرداد ۱۳۵۲ آزمایشگاه نظامی جبهه لو رفت و طی یک درگیری نادر شایگان،

نادر عطایی و حسن رومینا به شهادت رسیدند.

۳. در تاریخچه، شعاعیان اشاره می‌کند به مقاله «اکتبر و اندیشه‌های لنین درباره انقلاب» که آخرین مقاله کتاب «نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل» است. اما از آنجا که کتاب بر بنیاد لنینیسم نوشته شده بود و این مقاله ضدلنینیسم بود پس مقاله برداشته می‌شود تا به شکل جامع‌تری عرضه شود. اما فی‌الغور یادآوری می‌کند که اندیشه‌های «انقلاب»<sup>۱</sup> به تمامی در ذهن او شکل نگرفت بلکه رفته رفته به‌اندیشه‌های

<sup>۱</sup>. از اینجا به بعد هر جا که «انقلاب» در بین دو علامت اشاره می‌شود منظور کتاب *انقلاب* نوشته شعاعیان است.

«انقلاب» رسید و آخرین پالایش ذهنی او جنبش چریکی سیاهکل بود که در تیلور واپسین اندیشه انقلاب اثر برآیی داشت.

### حماسه سیاهکل

حماسه سیاهکل نقطه عطفی کیفی در مبارزات مردم ایران بود. بعد از کودتای ۱۳۳۲، احزاب و گروه‌های سیاسی تلاش کردند که با سبک و سیاق گذشته مبارزات مردم را رهبری کنند، این تلاش تا سال ۱۳۴۲ ادامه داشت. اما از سال ۱۳۴۲ به بعد با دستگیری رهبران جبهه ملی سوم و سرکوب روحانیت، شیوه مبارزات علنی و نیمه علنی به بن‌بست رسید و جنبش در پی یافتن راهی بود.

نخستین تلاش به وحدت سه محفل جزنی، سورکی، ظریفی انجامید. آن‌ها به راه حل مبارزه مسلحانه برای شکستن بن‌بست سیاسی موجود رسیده بودند. در آستانه ورود به فاز عملی، توسط ناصر آقایان از محفل سورکی، که ساواکی شده بود، لو رفتند. جزنی و سورکی در سر قرار گرفتن سلاح از آقایان دستگیر شدند.

گروه مخفی شد. اما بخش دیگر گروه به رهبری حسن ضیاء ظریفی که با تشکیلات تهران حزب توده جهت پخش اعلامیه‌های گروه توسط رادیوی پیک ارتباط برقرار کرده بود، توسط عباسعلی شهریاری رهبر تشکیلات تهران که او نیز در خدمت ساواک بود، لو رفتند.

بخش دیگری که از این ضربه در امان ماند. صفایی فراهانی و صفاری آشتیانی برای تهیه سلاح و آموزش‌های چریکی به فلسطین رفتند و غفور حسن‌پور و حمید اشرف برای بازسازی گروه در ایران ماند.

در سال ۱۳۴۹ صفایی فراهانی به ایران برگشت. در این مدت محافل چندی در ایران تشکیل گرفته بودند. سه محفل در بین آنان به درجه‌ای از رشد و تکامل رسیده بودند که می‌توانستند در وحدت با هم و یا حتی به تنهایی به سازمانی چریکی تبدیل شوند؛

۱. محفل احمدزاده - پویان

۲. محفل حمید اشرف - غفور

### ۳. محفل بهروز دهقانی - نابدل (تبریز)

فراهانی که شرایط را فراهم دید به فلسطین بازگشت و با سلاح به ایران آمد. بحث وحدت بین سه محفل پیش آمد. صفایی فراهانی فرماندهی گروه کوه را برعهده گرفت و احمدزاده فرماندهی گروه شهر.

گروه کوه به فرماندهی فراهانی به پاسگاه سیاهکل حمله کرد. و با خلع سلاح آن پاسگاه با رژیم در جنگل‌های شمال درگیر شد.

سیاهکل جامعه خفته را از خواب بیدار کرد و فصل جدیدی در تاریخ مبارزات مردم آغاز گشت. تحت تأثیر برآی این حماسه، «انقلاب» در ذهن شعاعیان به بلوغ کامل رسید.

### چاپ کتاب انقلاب

در تابستان ۱۳۵۱ کتاب برای نشر به اروپا فرستاده شد. اما در ایران در سال ۱۳۵۱ به صورت پلی‌کپی و به نام شورش منتشر شد.

در تابستان ۱۳۵۲ کتاب مورد بازبینی قرار گرفت و نام کتاب به «انقلاب» تغییر یافت و نثر نیز اصلاح شد. با دستگیری فاطمه سعیدی (مادر نادر شایگان) در مشهد شعاعیان متواری شد و بازبینی کتاب متوقف شد.

در سال ۱۳۵۳ «تذکره همزیستی مسالمت‌آمیز لنین» به کتاب افزوده شد. شعاعیان تصمیم داشت بخش دوم دفتر سوم را به وضعیت داخل شوروی و رابطه شوروی با دیگر کشورها اختصاص دهد. که ماند برای بعد. بعدی که با شهادت او به ابدیت پیوست.

در مورد نثر کتاب باید گفت که نوشته‌های شعاعیان در جبهه ملی دوم (سال‌های ۴۱—۱۳۳۹) برای سازمان امنیت شناخته شده بود. شعاعیان کتاب «انقلاب» را به شیوه نوشتاری کسروی که یک نوع فارسی سره بود نوشت. نثری که برای کتاب‌خوان امروزی نثر سنگین و ناشناخته است. با دستگیری مهندس عسگریه و لو رفتن کتاب، شعاعیان نثر را به نثر امروزی نزدیک کرد.

### منتقدان «انقلاب»

«انقلاب» از زاویه شیوه نگارش مورد انتقاد قرار گرفت. و این انتقاد به جایی بود. نشر کتاب به خاطر سرهنویسی اش، نثری توده‌ای نبود. شعاعیان این انتقاد را می‌پذیرد. و از آن‌ها می‌خواهد به «گوهر اندیشه» بپردازند. اگر گوهر اندیشه کارگری است از آنان می‌خواهد که آنان خود این کتاب را به زبان کارگری و توده‌ای نزدیک کنند. فرض کنند که کتاب به زبان خارجی است و آنان به خاطر اهمیت کتاب می‌خواهند آن را ترجمه کنند.

### تنبلی ذهن

شعاعیان یکی از دلایل انتقاد به انقلاب را تنبلی ذهنی روشنفکران می‌داند:

روشنفکران این جامعه خوش ندارند به خود رنج اندیشه و کلنجارهای مغزی را بدهند. بیشتر هواخواه راحت‌الحقوم‌اند. بیهوده نیست که هنوز در درون اردوگاه جنبش ضداستعماری در ایران از آغاز تا به‌کنون اندیشمندی انقلابی و پژوهنده‌ای اجتماعی هم‌سنگ با دیگر اندیشمندان و نوآوران جهان را داشته باشد آفریده نشده است. و درخشان‌ترین چهره‌های آن همچنان کسانی چون شهید باب، شهید آقاخان کرمانی، شهید کسروی و شهید ارانی هستند.»

باب را امیرکبیر به فتوای روحانیت تبریز کشت و آقاخان را محمدعلی میرزای ولیعهد به بهانه ترور ناصرالدین شاه توسط میرزارضای کرمانی و کسروی را فدائیان اسلام به فتوای روحانیت تهران کشت و ارانی در زندان رضاشاه سر به‌نیست شد. اگر از مشروطه به بعد ما روشنگر و اندیشمندی در کالیبر جهانی نداریم. جنبش روشنفکری از همان ابتدا با دو مانع قدرتمند برخورد کرد.

۱. نهاد سنت

۲. نهاد استبداد

راحت‌طلبی روشنفکر ایرانی مزید بر علت شد، تمامی ماجرا نبود. اندیشمندی‌های ما

به تمامی شهدا هستند. یا کشته شدند و یا در تنهایی و غربت زندان‌ها و دیار فرنگ مردند.

### مرزبندی یا پنج بیماری

شعاعیان در نخستین گام تکلیف خود را با پنج معضل در جنبش چپ روشن می‌کند؛

۱. آیه‌پرستی
۲. شخص‌پرستی
۳. مارکسیسم عامیانه
۴. مارکسیسم آیینی
۵. سنت‌اندیشه‌کشی

اثبات مدعا با آوردن فاکت از کلاسیک‌های مارکسیستی یا هر متن مقدس دیگری جدا از آن که نوعی مغالطه است، آیه‌پرستی است. شعاعیان آن را به درستی ضد مارکسیستی می‌دانند. و از آن چون یک بیماری در جنبش چپ یاد می‌کنند. و یادآوری می‌کند که اگر در قسمت‌هایی از «تقلاب» از این روش سود جست‌ه است. اجبارهایی بوده است؛ نه باور به این گونه متدولوژی.

در بخش بنیادها شعاعیان فاکت‌هایی از کلاسیک‌های مارکسیستی می‌آورد. به خاطر آن که منتقدین آیه‌پرست خود را خاموش کند. آنانی که هر ادعایی را تنها با استناد به آیات کلاسیک می‌پذیرند. اما در پشت سر هر آیه‌پرستی، شخص‌پرستی خوابیده است.

در واقع شخص‌پرست نخست می‌کوشد که خود را اصولاً آدمی بسیار علمی و وابسته از هر گونه خشکیده مغزی و پرستش بازی جا بزند. ولی کمی که انگولکس می‌کنی و خراش دهی می‌کوشد که دست کم خود را آیه‌پرست قالب بزند. پس از انگولک بیشتر و خراش بیشتر است که سرانجام دریافت می‌شود که اصولاً شخص‌پرست است و حتی نه آیه‌پرست.<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> کتاب انقلاب ص ۱۳-۱۲



آیه پرستی و شخص پرستی فرزند مارکسیسم عامیانه بود. درکی سطحی از مارکسیسم، تبدیل مارکسیسم به فرمول‌هایی خشک و میان‌تهی. خطی کردن حرکت تاریخ زیر نفوذ اقتصاد. و باور به جبری تاریخی که سوسیالیسم را به ارمغان می‌آورد. و خانه آخر مارکسیسم عامیانه، مارکسیسم آئینی بود. کمونیسم از دانش‌های طبقه کارگر تبدیل شد به آئینی برای‌های طبقه کارگر و بررسی‌های مارکس و لنین و مائو از شرایط‌های طبقه کارگر تبدیل شد به یگانه بررسی. و آن هم بررسی‌های ناب که هیچ شکی به آن‌ها روا نیست هرچند مارکس و انگلس و لنین خود نیز مدعی خطاناپذیری نبودند. اما مارکسیسم آئینی آنان را خطاناپذیر می‌دانست. و دیگر بر نمی‌تافت بررسی‌های مارکس و لنین و مائو را.

### یک سؤال: ریشه این بیماری‌ها کجاست

اگر مارکسیسم یک اندیشه علمی است و مارکسیست‌ها خود را پیروان اندیشه علمی می‌دانند. پس چرا این اندیشه به آلودگی‌های این چنین آغشته شد. شعاعیان ریشه این بیماری را در شوروی زدگی می‌دانند.

«راستی این است که چندی است که طبقه کارگر در سراسر جهان و پس در جامعه ما نیز دچار یکی از بدترین بیماری‌های خودش است این بیماری که شوروی زدگی نام دارد میکرب آن در ایران حزب توده و همه آن فرهنگی است که «توده‌ایسم» نامیده می‌شود.  
توده‌ایسم که خود زاده شورویسم است.»

اگر تولد مارکسیسم را انتشار مانیفیست بگیریم تا پیروزی انقلاب اکتبر دوران شکوفایی و رشد مارکسیسم است اندیشمندان بزرگی در سراسر اروپا به میدان می‌آیند و مارکسیسم را غنی و غنی‌تر می‌کنند.

لنین به همراه صدها متفکر و پژوهشگر روسی و غیرروسی در حزب سوسیال دمکرات روسیه جمع شده‌اند. اما هنوز قادر به برابری با حزب سوسیال دمکرات آلمان به‌عنوان نخستین حزب، با اندیشه‌ورزانی چون کائوتسکی، روز لوگزامبورگ و بیل دیگران نیستند.

با پیروزی انقلاب اکتبر یک قرائت از مارکسیسم که قرائتی است آسپایی به‌عنوان حزب پیروز حقانیت بیشتری می‌یابد.

تا لنین زنده بود هنوز از مارکسیسم آیینی خبر چندانی نبود. بحث و کنکاش روی مسایل به شدت و قدرت خود در جریان بود. لنین مجبور بود مدام به منتقدین حکومت بلشویک پاسخ بدهد. کائوتسکی به درک لنین از دیکتاتوری پرولتاریا، دمکراسی، تحقق سوسیالیسم و پیش شرط‌های آن معترض بود و لنین در جزوه «دیکتاتوری پرولتاریا و کائوتسکی مرتد»، از درک خود از مسایل بنیادی مارکسیسم دفاع می‌کند درون حزب سوسیال دمکرات روسیه نیز اندیشمندان بزرگی چون تروتسکی، بوخارین، کامنف، و زینونف بودند که نظرات مستقل خود را داشتند.

با مرگ لنین و روی کار آمدن استالین «باب اجتهاد» در مارکسیسم، لااقل در قرائت روسی‌اش، بسته شد. استالین با درک عامیانه و سطحی‌اش از مارکسیسم، از اندیشه‌های مارکس و انگلس و لنین مارکسیسم آیینی را ساخت. و با همین افزار مخالفین خود را سرکوب کرد و از بین برد.

استالینسم قرائت جدیدی از مارکسیسم شد که توسط حزب توده در ایران آورده شد و سرمنشأ مارکسیسم آیینی در ایران شد.

### **سنت اندیشه‌کشی**

سنت اندیشه‌کشی، ما ریشه در تاریخ دیرپای استبداد و سنت در ایران دارد. از همان آغاز شکل‌گیری تمدن در فلات ایران هر اندیشه نوینی با دو نهاد استبداد و سنت روبه‌رو شد. و رفته رفته این سنت جزء فرهنگ بومی مردمان این فلات درآمد. و دراندیشه ناخودآگاه جمعی این قبیله جا خوش کرد.

«زندگی و بار آمدن در پهنه‌ای سرشار از زبونی و توسری خوری‌های بی‌شمار استبداد بی‌پیر، بریدن زبان به کمترین بهانه، کوبیدن تعرضی برای شادی و تفریح، خفه کردن هر گونه اعتراض برای امنیت، به گور سپردن هر اندیشه نوینی بدین منطق آزارمنشانه که ترا چه به این غلط؛ سخن کوتاه فرمانروایی دیرپای خودکامگی پلیدانه شاهنشاهی ارتجاع، استعمار برجامعه باعث شده است که حق پیکار کردن با این پدیده ننگین و تباهی بار خود نیز به این آلودگی‌ها آلوده باشند.»<sup>۱</sup>

### علل نوشتن انقلاب

شعاعیان شش علت برای نوشتن «انقلاب» برمی‌شمارد:

۱. شکست انقلاب‌هایی که به نام طبقه کارگر شده است و باعث ضربه زدن به حیثیت کمونیسم شده است. «انقلاب» تلاشی است برای نشان دادن ریشه‌های این انحراف و نشان دادن گذرگاهی است که به کمونیسم می‌رسد. چرا که لنینیسم ناگذرگاه کمونیسم است.
۲. وظایفی که لنین برای حزب طبقه کارگر پیشنهاد می‌کند امروز بس ناقص و نادرست است. حزب در مقام پیشتاز طبقه کارگر، در مقام سازمان آگاه، خردمند و رزمی و مسلح ارگانیک طبقه بایستی انقلاب خود را با جنبش مسلحانه سراندازد. نه این که به امید قیام ناگهانی وظیفه خود را محدود به تبلیغ کند.
۳. جنبش‌های مسلحانه به هر کم و کاستی‌شان بسی ارجمندتر از دغل‌کاری‌های احزاب گویا کمونیست امروزی ما است.
۴. هر حزبی که در برابر پیکارهای انقلابی در هر کجای جهان خاموش بنشیند و یا سنگر بگیرد کمونیست نیست.
۵. جنبش مسلحانه و جنگ چریکی پیشتاز طبقه کارگر نهالی است که از ژرفای تاریخ طبقاتی می‌روید و در جهان گسترده می‌شود.

<sup>۱</sup> انقلاب - شعاعیان صفحه ۱۶

۶. جنبش مبارزه مسلحانه

### حیطه بررسی لنینیسیم

شعاعیان می‌گویند: امکان آن نبود که اندیشه‌های لنین را از همه سو بکاود و پس به دو رگه اصلی قناعت می‌کند:

۱. انقلاب

۲. همزیستی مسالمت‌آمیز

«سرکوب پلیس این فرصت را از کاوشگر انقلابی می‌گیرد تا راستی‌پژوهی را هرچه ژرف‌تر کند» شعاعیان در بررسی‌هایش روی این دو رگه اصلی به این نتیجه می‌رسد که اندیشه‌های لنین در مورد انقلاب کاستی‌های فراوانی دارد. و گوهر اندیشه لنین پیرامون همزیستی مسالمت‌آمیز ضدانقلابی و خیانت‌بار است.

### یک پرسش

می‌پذیریم که سرکوب همه جانبه ساواک در آن روزگار، که اوج قدرت ساواک بود، به پژوهشگر انقلابی اجازه نمی‌داد همه جانبه و عمیق اندیشه‌های لنین را بکاود. اما چرا به ذهن شعاعیان نرسید که می‌توان پژوهشگر بود، اما انقلابی حرفه‌ای نبود. ولی انقلابی بود. ناگفته پیداست که مبارزه مسلحانه پاسخی بود به بی‌عملی روشنفکر توده‌ای روشنفکر بی‌عمل. پس ملاک انقلابی بودن یا نبودن چیزی نبود جز شرکت در پراتیک انقلابی که این معیار معیاری غلط بود.

### یک کج‌فهمی تاریخی

از مشروطه به بعد چپ ایران دچار یک کج‌فهمی تاریخی شد. به تبعیت از مارکس و انگلس و لنین به این باور رسید که روشنفکر انقلابی طبقه کارگر همان کادر فعال حزب یا سازمان طبقه کارگر است. غافل از آن‌که سازمانده فعال طبقه کارگر در آسیا و اروپا به یک معنا نیست.

اوج تعقیب مارکس، بستن روزنامه او و یا تبعیدش به فرانسه یا انگلستان بود. لنین هم به همین شکل مدتی در تبعید سیبری بود و بعد به اروپا رفت. اما در این سوی دنیا قضیه از همان ابتدا فرق می‌کرد. غفارزاده رهبر حزب عدالت در رشت مورد سوء قصد قرار گرفت. و در نظمیة رشت او را کشتند.<sup>۱</sup>

رهبران حزب کمونیست از سال ۱۳۰۹ تا سقوط رضا شاه در زندان بودند. ارانی در زندان رضاشاه کشته شد. در حالی که در فاصله سال‌های ۱۳۴۰—۱۳۰۰ چیزی حدود چهار دهه اندیشمندی در قدامت او نداریم.

از سال ۵۷—۱۳۴۰ یعنی حدود ۳۷ سال جنبش چپ، اندیشمند به معنای اخص کلمه به تعداد انگشتان دست داشت. جز ملکی که بعد از آزادی از زندان در بایکوت مرد، بقیه کشته شدند. از جزنی گرفته تا احمدزاده و پویان و مؤمنی و شعاعیان.

با نگاهی به کارنامه عملی اندیشمندان چپ که به تمامی جوانمرگ شدند به این نتیجه می‌رسیم که شرکت آن‌ها در سازمان حزبی امری غلط بوده است. باید از همان ابتدا بین پژوهشگر انقلابی و رزمنده انقلابی مرز مشخص کشیده می‌شد. پژوهشگر، انقلاب را از نظر فکری تغذیه می‌کرد. در حالی که ارتباط او با سازمان و حزب انقلابی یک طرفه بود. او در کنار حزب بود و اما در درون حزب نبود.

از حزب الهام می‌گرفت و گره‌های تئوریک حزب و جنبش را باز می‌کرد.

### ضرورت مسلح بودن شعاعیان چه بود

به راستی ضرورت مسلح بودن شعاعیان چه بود؟ ناگفته پیداست که شعاعیان که رابطه گسترده‌ای با مجاهدین، فدایی‌ها، سوسیالیست‌های ملکی، آل‌احمد، و دیگران داشت و خود رهبری جبهه دمکراتیک خلق بود. باید مسلح می‌بود نه به یک سلاح بلکه به هزار سلاح.

<sup>۱</sup>. فعالیت‌های کمونیستی در زمان رضاشاه - به کوشش کاوه بیات

مرادم از شعاعیان نه به‌عنوان یک کادر انقلابی بلکه به‌عنوان یک پژوهشگر انقلابی است.

در آن روزگار در فاصله سال‌های ۵۴—۱۳۴۰ درحد شعاعیان از نظر بار تئوریک و درک عمیق مسایل به تعداد انگشتان یک دست جنبش در آستین نداشت.

شعاعیان، اگر شعاعیان «جنگل و شوروی» می‌ماند و بعد کتاب «انقلاب» را می‌نوشت و بعد «چند ارزیابی شتاب‌زده» و چند «نامه به چریک‌های فدایی خلق» را، چه چیزی از جنبش انقلابی کم می‌شد، هیچ. اگر شعاعیان در کنار جنبش انقلابی و برای جنبش انقلابی می‌ماند. نهایت که ساواک او را تحمل نمی‌کرد یا ممنوع‌القلم می‌شد و یا زندانی. تا ابد که نمی‌توانستند شعاعیان را به‌عنوان یک پژوهشگر چپ درزندان نگاه دارند. مگر عمر یک دیکتاتوری چند سال است. اگر شعاعیان در سال ۱۳۵۴ دستگیر شده بود به‌عنوان یک پژوهشگر، در سال ۱۳۵۷ او آزاد بود. و جنبش چپ یک متفکر بزرگ در کنار خود داشت.

در مقطع ۱۳۵۷ به جرأت می‌توان گفت شعاعیان خود یک حزب بود. مگر شاملو نبود. مقایسه کنیم شعاعیان را با موجودی با بضاعت کم و شعور کم در همه عرصه‌ها، چه در عرصه تئوری و نظر و چه در عرصه عمل و کار انقلابی. موجودی که تنها سرمایه او درک محض جزئی بود. با این همه به قوزک پای شعاعیان هم نمی‌رسید. هنوز هم نمی‌رسد، هزار سال دیگر هم نمی‌رسد. به‌راستی که شعاعیان از جنم دیگر بود.

همین موجود با آن بضاعت کم و شعور کمتر به رهبری بزرگ‌ترین سازمان چپ ایران رسید. نگاه کنید به نخستین پلنوم سازمان چریک‌ها که اسناد آن توسط یکی از نفوذی‌های آن حزب بلاشکال دزدیده شد و در سطح جنبش پخش شد تا بی‌سواد چریک‌ها را به نمایش بگذارند. و آن وقت پی‌به‌بزرگی و غنای تئوریک شعاعیان می‌بریم.

تشکیلات انقلابی به شعاعیان چه داد؟ هیچ. نگاه کنیم به نامه‌های شعاعیان

<sup>۱</sup> گفته می‌شد عامل این سرقت سعید نامی بود که به‌عنوان نفوذی حزب توده وارد تشکیلات چریک‌ها شده بود.

به‌سازمان چریک‌ها. نزدیک به یک سال، زندانی یک خانه تیمی. و آن انرژی خلاق نزول پیدا کرد به یک سرباز.

## دفتر یکم: بنیادها

دفتر یکم در ۲۳ بخش و ۱۲۷ بند تنظیم شده است و از ماتریالیسم تاریخی شروع می‌شود؛

۱. تاریخ جهان در واپسین تحلیل تاریخ دو طبقه است، بهره‌کش و بهره‌ده
۲. فرم‌اسیون‌ها تغییر کرده‌اند اما جوهر بهره‌کشی و بهره‌دهی حفظ شده است.
۳. در میان طبقات، تنها طبقه کارگر دشمن هرگونه بهره‌کشی است.
۴. طبقه کارگر تنها طبقه‌ای است که می‌تواند ریشه بهره‌کشی را بسوزاند.
۵. طبقات بهره‌کشی دارای دو تضادند، برون طبقاتی، درون طبقاتی
۶. طبقه کارگر تنها تضاد برون طبقاتی دارد، طبقه‌ای است که در یک کالبد جهانی معنا دارد.
۷. طبقه سرمایه‌دار، تز و طبقه کارگر آنتی تز اوست.
۸. جهان طبقاتی جهانی انقلاب آفرین است.
۹. انقلاب، نبرد مسلحانه طبقه یا نیروهای پیشرو در برابر طبقه یا نیروهای ارتجاعی است. جهت به‌دست آوردن افزار فرمانروایی و استقرار نظام نوین.

## دو نکته

- انقلاب برابر نبرد مسلحانه گرفته می‌شود.
- انقلاب می‌تواند توسط طبقه یا نیروی پیشرو آغاز شود.
- ۱۰. طبقه کارگر یگانه طبقه‌ای است که به تاریخ و زندگی آدمی آگاهی می‌یابد. و این دانش و خرد را در راستای تاریخ به‌کار می‌برد و آگاهانه انقلاب می‌کند.
- ۱۱. با نابودی نظام طبقاتی، هرگونه جنگ و انقلاب نیز نابود می‌شود.
- ۱۲. طبقه کارگر برای انجام رسالت خود به آزمون‌های فراوان نیازمند است.

۱۳. در تاریخ بشر شماره کمی از انقلابات پیروز شده‌اند.  
 ۱۴. مارکسیسم فرهنگ طبقه کارگر است، طبقه کارگر با مسلح شدن به مارکسیسم پی می‌برد که هیچ طبقه‌ای به سادگی جای خود را به طبقه دیگر نمی‌دهد. هیچ طبقه انقلابی با آرامش جایگزین طبقه کهنه نمی‌شود. یگانه‌افزار زور است. و این زور در چهره جنبش‌های مسلحانه خیزش‌های توفانی و انقلاب‌ها پی‌گیر نمایان شود.

### نکته سوم

شعاعیان رسیدن طبقه کارگر را به قدرت از سه طریق ممکن می‌داند.

۱. جنبش‌های مسلحانه
  ۲. خیزش‌های توفانی
  ۳. انقلاب‌های پی‌گیر
۱۵. برای طبقه کارگر هیچ راهی جز انقلاب و جنگ‌افزار برای رسیدن به پیروزی نیست.
۱۶. طبقه کارگر به تدریج به آگاهی می‌رسد. نخست لایه روشنفکر طبقه به کلیه دانش و آگاهی‌های طبقاتی می‌رسد و پس همه طبقه در روند زندگی و ستیزه طبقاتی هر چه بیشتر آگاه می‌شود.
۱۷. لایه روشنفکر طبقه کارگر، راهنمای طبقه کارگر در انقلاب اوست.
۱۸. لایه روشنفکر برای راهنمایی و رهبری طبقه کارگر نیازمند روابطی به سامان و استوار در کالبد یک سازمان است این سازمان حزب طبقه کارگر، حزب کمونیست نامیده می‌شود.

### جمع‌بندی کنیم

شعاعیان از جوامع انسانی شروع می‌کند. جوهر جوامع طبقاتی را بهره‌کشی می‌داند. تنها یک طبقه است که رسالت نابودی بهره‌کشی انسان از انسان را دارد آن طبقه کارگر است. طبقه کارگر برای رسیدن به حاکمیت راهی جز زور ندارد. و این زور در قالب جنبش‌های مسلحانه، خیزش‌های توفانی و انقلابات پی‌گیر خود را نشان می‌دهد.



طبقه کارگر برای آن که انقلاب کند باید به فرهنگ خود مسلح باشد. این فرهنگ از طریق روشنفکر طبقه به او می‌رسد. لایه روشنگر برای رهبری و هدایت طبقه نیازمند حزب است. این حزب، حزب کمونیست نام دارد.

۱۹. وظیفه حزب راهنمایی طبقه است تا پیروزی کامل تا روزی که ضرورت حزب از بین برود.

۲۰. حزب سازمان پیشتاز طبقه کارگر است.

۲۱. حزب طبقه کارگر از همان آغاز سازمان جنگی طبقه کارگر است.

۲۲. حزب طبقه کارگر سازمانی است نظامی. حزب و ارتش طبقه کارگر از هم جدا نیستند.

۲۳. حزب وظیفه دارد انقلاب را پیشاپیش آغاز کند و در پروسه نبرد نیروهای طبقه کارگر و توده را به جنبش درآورد و آن‌ها را آگاهانه به سوی کمونیسم رهبری کند. به‌گفتاری دیگر طبقه و توده را به انقلاب بکشد. طبقه و توده را انقلابی کند. انقلاب را توده‌ای کند و سرانجام انقلاب را طبقه‌ای کند توده را تا ستیغ طبقه و طبقه را تا ستیغ انقلاب و روشنفکر خود فراز بکشد.

۲۴. حزب منتظر نمی‌نشیند تا توده قیام کند و او رهبری قیام را به دست گیرد. بلکه خود پیشاپیش انقلاب را از مرحله نطفه‌ای آغاز می‌کند و در پویش همین جنبش مسلحانه، طبقه کارگر و توده را انقلابی می‌کند و به انقلاب می‌کشانند.

۲۵. حزب خود آغازگر انقلاب است.

### شروع اختلاف

تا مرحله حزب، شعاعیان با لنین و لنین با شعاعیان اختلافی ندارد. اما از این مرحله به بعد لنین کار حزب را تبلیغ، ترویج و سازماندهی طبقه و توده می‌داند. تا زمانی که زمان قیام فرا برسد و حزب با رهبری قیام طبقه کارگر را به پیروزی برساند.

اما شعاعیان نخست آن‌که، برخلاف لنین، حزب را سازمان جنگی طبقه کارگر می‌داند. و دو دیگر آن‌که این سازمان خود پیشاپیش انقلاب را آغاز می‌کند و در پروسه

نبرد توده و طبقه کارگر را به انقلاب می‌کشاند و انقلاب را توده‌ای می‌کند. لنین بر این باور نیست.

۲۶. جهان طبقاتی ما در انقلاب است و این به معنای آماده بودن شرایط عینی است. در جامعه طبقاتی شرایط این انقلاب همواره فراهم است.

۲۷. نابودی جهان طبقاتی و برپایی جامعه کمونیستی تنها پس از آماده شدن زمینه چیرگی بر طبیعت شدنی است. پس شرایط عینی ویژه خود را دارد.

۲۸. جهان به آستانه عینی ویژه‌ای رسیده است. شرایط عینی درهم کوبیدن جهان طبقاتی. پس باید فریاد زد «کارگران جهان انقلاب کنید».

### یک اختلاف دیگر

شعاعیان شرایط عینی را آماده می‌بیند و آن‌هم به خاطر جامعه طبقاتی است. اما لنین برای آماده شدن شرایط عینی پیش‌فرض‌هایی قائل است.

دیگر آن‌که شعاعیان شرایط این انقلاب را در سراسر جهان آماده می‌بیند. به همین خاطر برخلاف مارکس که شعار می‌داد «کارگران سراسر جهان متحد شوید، او شعار می‌دهد «کارگران سراسر جهان انقلاب کنید».

۲۹. آماده بودن شرایط عینی به معنای آماده شدن بدون درنگ شرایط ذهنی نیست. شرایط ذهنی به دنبال یک رشته نبردها و خیزش‌ها و جنبش‌ها و به دنبال یک رشته انگیزه‌های اجتماعی و جهانی و تازه از اندک به انبوه به بار می‌نشیند.

۳۰. هنگامی که شرایط ذهنی آماده نیست. ممکن است بیداد و ستم جنبش‌های خود به خودی را ایجاد کند. همین جنبش‌های خود به خودی زمینه آفرینش پیش‌تاز طبقه را ایجاد می‌کند، بازتاب این آفرینش، انقلاب با راهنمایی پیش‌تاز و سازمان آگاه است.

۳۱. پس برای انقلاب آگاهانه، آماده شدن شرایط ذهنی لازم است.

۳۲. وظیفه پیشاهنگ آفرینش شرایط ذهنی است. حزب خود نیز بخشی از شرایط ذهنی انقلاب است.

۳۳. حزب و پیش‌تاز با آغاز جنگ مسلحانه هم جنگ‌افزار و هم فرهنگ را به طبقه

می‌رساند زیرا آوردگاه نبرد طبقاتی دانشکده طبقه و توده است. چنین جنگی ناگزیر جنگی طولانی و فرساینده پیشتاز و حزب و پس جنگ فرساینده توده طبقه و در آخر جنگی و در چیده و برق‌آسا خواهد بود.

۳۴. انقلاب جهانی طبقه کارگر، انقلابی است آگاهانه با پیشتازی که خود آغازگر انقلاب است.

### اختلافی دیگر

لنین بر این باور است که شرایط عینی باید آماده شود و شرایط ذهنی هم بر آن سوار شود تا شرایط انقلابی فراهم شود. حزب با تبلیغ و ترویج و سازماندهی خود کمک می‌کند به آماده شدن شرایط ذهنی و ابزار کار او روزنامه است.

حزب انقلاب را مسلحانه آغاز نمی‌کند، تا طبقه و توده به آن ملحق شوند. اگر در جریان قیام کار به دیگری مسلحانه رسید، حزب سعی می‌کند درگیری را هدایت کند ۳۵. طبقه کارگر طبقه‌ای مطلقاً جهانی است پس مرزها و کشورها پدیده‌هایی ناکارگری‌اند.

۳۶. تقسیم‌بندی کشورها محصول تضاد فرمانروایی طبقاتی است که با هم تضاد دارند. این تضاد طبقاتی است که طبقات را تکه‌تکه می‌کند.

۳۷. مرزها ثابت و محترم نیستند نه از داخل و نه از خارج زیرا طبقه چیره طبقه‌ای جهانی و طبقه‌ای است منطقه‌ای.

۳۸. طبقه کارگر طبقه‌ای جهانی و دارای میهن نیست. میهن پرولتاریا سراسر جهان است.

۳۹. انقلاب از یک کشور آغاز می‌شود اما باید در روند انقلاب جهانی انداخته شود، گرفتار کردن انقلاب در یک کشور انقلاب را پی‌کور کردن است و دیر یا زود استحاله می‌یابد.

۴۰. به محض پیروزی در یک کشور باید جنگ را از مرزها گذرانند. نبرد را گسترش داد و تا محو تمامی طبقات بهره‌کش جنگ‌افزار را زمین نگذارد. قناعت کردن به پیروزی میهن جان انقلاب را می‌گیرد.

۴۱. تا انقلاب جهانی طبقه کارگر به پیروزی نرسد، هیچ انقلاب کارگری پیروزمندی نخواهیم داشت. انقلاب کارگری خواهیم داشت. اما پیروزمند نخواهد بود. و پیروزی غیرجهانی تاکتیکی است.

۴۲. طبقه کارگر مرز نمی‌شناسد پس باید انقلاب را به کشورهای دیگر بکشاند.

۴۳. این اندیشه که انقلاب کارگری صادراتی و وارداتی نیست. از بُن یاوه است. طبقه کارگر طبقه‌ای است جهانی، مرزها از گنڈزار نظام طبقاتی می‌رویند و مورد پذیرش طبقه کارگر نیست. پس پیشتاز طبقه کارگر که به پیروزی رسیده است بایستی همچون پیشتاز انقلابی نبرد انقلابی را از مرزها بگذراند تا با همین پیکار انقلابی، طبقه کارگر کشور دیگر را آمادگی انقلابی ببخشد و به انقلاب بکشاند.

۴۴. ممکن است با گسترش انقلاب، ضدانقلاب جهانی، سوسیالیسم پیروز را شکست بدهد، چه باک. شکست در راه انترناسیونال کارگری برای طبقه کارگر سودمندتر است تا خفه کردن سوسیالیسم در یک کشور.

### سوسیالیسم در یک کشور با دو نظر

بشویک‌ها از ۲۰—۱۹۱۷ در انتظار پیروزی انقلاب در آلمان بودند. آنان تحقیق سوسیالیسم را در کشوری عقب‌مانده چون روسیه بدون حمایت فنی آلمان ناممکن می‌دیدند. با قطع امید از انقلاب در آلمان، از ۱۹۲۰ به بعد مسأله سوسیالیسم در یک کشور مطرح شد.

وقتی کار سوسیالیسم در یک کشور به استبداد داخلی، فقر، تضاد طبقاتی و سازش با امپریالیسم کشیده شد، سوسیالیسم در یک کشور زیر سؤال رفت. یک نظر بر این باور است که سوسیالیسم در یک کشور شدنی است، اما کمونیسم در یک کشور امکان‌پذیر نیست. اما اگر مدل روسی سوسیالیسم در یک کشور شکست خورد ربطی به این تز ندارد.

از ۱۹۰۰ به بعد دو آلترناتیو برای روسیه مطرح بود:

<sup>۱</sup> منصور حکمت، علل سقوط شوروی، مجموعه آثار

۱. آلترناتیو بورژوازی

۲. آلترناتیو کمونیستی

وقتی در سال ۱۹۱۷ بلشویک‌ها به قدرت رسیدند تا سال ۱۹۲۳ درگیرودار جنگ داخلی و تثبیت اوضاع بودند. بعد از ۱۹۲۳ که اوضاع سیاسی تثبیت شد بلشویک‌ها، که دیگر استالین همه‌کاره شده بود دو کار کردند:

۱. دولتی کردن سرمایه

۲. برنامه‌ریزی کردن تولید

این درک از اقتصاد سوسیالیستی که مبدعین آن انترناسیونال دوم بودند. درکی غیرکمونیستی بود. این مدل از توسعه یک مدل بورژوایی بود.

پس در زیر پرچم سوسیالیسم در یک کشور، آلترناتیو ناسیونالیسم - رفرمیسم روسی مطرح شد و به پیش رفت.

سوسیالیست‌ها در انقلاب اکتبر پیروز شدند. اما آنچه انجام شد سوسیالیستی نبود. نظر دیگر بر این باور است که «سوسیالیسمی در شوروی اجرا نشد که شکست خورده باشد. شوروی یک کشور پسا سرمایه‌داری بود. الگویی که استالین در پیش گرفت یک الگوی استبدادی - بورکراتیک توسعه بود که ربطی به سوسیالیسم نداشت.»

اگر سوسیالیسم را به معنای اشتراکی شدن وسایل تولید، لغو کار مزدی، تحقق عدالت سیاسی، اجتماعی، اقتصادی بدانیم آنچه در شوروی اجرا شد هر چه بود، سوسیالیسم نبود.

۴۵. طبقه کارگر، طبقه‌ای جهانی است. مرزها پدیده‌های ضدکارگری‌اند. زندانی کردن سوسیالیسم در یک کشور به معنای زوال سرشت کارگری انقلاب است. پس سوسیالیسم در یک کشور ناشدنی است.

۴۶. طبقه کارگر ضمن آن که جنگ‌افزار را زمین نمی‌گذارد در سرزمین‌های آزاد شده سوسیالیسم را پیاده می‌کند. بدین‌گونه نظام سوسیالیستی، نظام ویژه پشت جبهه انقلاب کارگری است.

<sup>۱</sup>. استیوان زاواروش، مصاحبه

۴۷. جنگ و صلح فرآورده زندگی طبقاتی‌اند. طبقات بهره‌کش با خود و با طبقات بهره‌ده در جنگ‌اند. جنگ‌های طبقه بهره‌ده به مفهوم انقلاب است. طبقات بهره‌کش دو دوره زندگی را می‌گذرانند، دوران جنگ و دوران صلح. طبقات بهره‌کش با طبقات بهره‌ده نیز دو دوره زندگی می‌گذرانند. دوره جنگ و انقلاب، دوران صلح و آرامش ضدانقلابی. در دوران صلح طبقه کارگر از آگاهی انقلابی حتی خود به‌خودی بی‌بهره است. در مرحله‌ای که طبقه کارگر آشکارا به نیروی سیاسی رزمنده‌ای مبدل شده است می‌کوشد از تضاد طبقات بهره‌کش سود برد. پس با این یا آن طبقه که با بخش‌های دیگر در تضاد است، متفق شود. و دوران صلح‌آمیز را به سر برد. این دو صلح کیفاً با یکدیگر متفاوت‌اند.

در مرحله اول این طبقه کارگر است که مقهور ارزش‌های طبقات دیگر است. اما در مرحله دوم این طبقه کارگر است که بنا به ارزش‌های خود با دیگران متحد می‌شود. طبقه کارگر به تدریج به ارزش‌های خود پی می‌برد و رفته رفته بنا به ارزش‌های خود به طبقات دیگر سامان می‌دهد. از این مرحله جنگ حاکم می‌شود.

### همزیستی مسالمت‌آمیز لنین

همزیستی مسالمت‌آمیز وقتی طرح شد که بلشویک‌ها از جنگ داخلی ۲۳-۱۹۱۷ سربلند بیرون آمده بودند و برای بازسازی اقتصاد ویران خود نیاز به ارتباط تجاری با جهان سرمایه‌داری را داشتند.

ثمره این همزیستی قربانی شدن انقلاب جنگل بود. در مرحله بعد قربانی شدن نهضت دمکراتیک آذربایجان در سال ۱۳۲۴.

بعدها، از استالین به بعد، در زمان خروشچف مطرح شد که شوروی از نظر نظامی به آن حد از قدرت رسیده است که دیگر امکان ندارد سوسیالیسم، را از نظر نظامی نابود کرد مگر آن‌که سرمایه‌داری تن به نابودی کل کره زمین بدهد. پس جهان سرمایه‌داری مجبور است به حضور سوسیالیسم در یک زندگی مسالمت‌آمیز در کنار خود رضایت

بدهد. این زمانی بود که زرادخانه شوروی پُر بود از بمب اتمی که می‌توانست، پنج بار کره زمین را نابود کند.

خروش‌چف اعلام کرد جنگ شرق و غرب از این به بعد در عرصه فرهنگ و تکنولوژی خواهد بود. همزیستی مسالمت‌آمیز در ابتدا از ضرورت‌های واقعی برخاست، بازسازی اقتصاد ویران شوروی. شعاعیان این رابطه را می‌پذیرد. بلشویک‌ها نیز در ابتدا بر این باور بودند که چون «نپ»، سیاست‌های جدید اقتصادی، که گامی به پس بود. موقتی است و در اولین فرصت این همزیستی به جنگی تمام عیار با جهان سرمایه تبدیل خواهد شد. اشکال کار در همزیستی به‌عنوان یک تاکتیک نبود. اشکال در آن بود که این کمک‌ها در جهت بازسازی سوسیالیستی قرار نگرفت. و این عقب‌نشینی جبران نشد. «همزیستی مسالمت‌آمیز به نیروهای کارگری پیروز یک کشور می‌آموزد برای آن‌که نان پاره‌ای را به کف آورد، راه آشتی و مسالمت را در نظام و حقوق و فرهنگی که ویژه ضدانقلاب است برگزینند بدان امید که در آینده ضدانقلاب را در روز قطعی نابود کنند. همزیستی مسالمت‌آمیز خلع سلاح و خاموش کردن آتش انقلاب است.»<sup>۱</sup>

۴۸. هر جا سخن از فرمانروایی است در واپسین تحلیل سخن از حاکمیت طبقه‌ای بر طبقه دیگر است.

۴۹. دولت فرآورده ناسازگاری منافع طبقاتی است. افزاری است که طبقه چیره در اقتصاد، چیرگی‌اش را بر سیاست اعمال می‌کند.

۵۰. سرشت دولت توأم است با دیکتاتوری و آزادی، آزادی طبقه چیره و دیکتاتوری بر علیه طبقه زیر فرمان.

۵۱. در سوسیالیسم فرمانروایی با طبقه کارگر است. چرا که جامعه سوسیالیستی جامعه‌ای است طبقاتی پس طبقه کارگر دولت خود را سامان می‌دهد و با همان سرشت دو گانه - دیکتاتوری و آزادی و به دیکتاتوری پرولتاریا معروف است.

<sup>۱</sup>. شعاعیان - انقلاب - بنیادها

## دیکتاتوری پرولتاریا

دیکتاتوری پرولتاریا از همان نخستین روز طرح آن توسط مارکس از مقوله‌های بحث برانگیز در جنبش کمونیستی بوده است.

تا سال ۱۹۱۷ این بحث‌ها جنبه نظری داشت و حول این مسأله می‌گشت که دیکتاتوری پرولتاریا یعنی چه؟ آیا همان حاکمیت پرولتاریاست. آیا با حکومت کارگری تفاوت دارد. آیا بخش آغازین حکومت کارگری است. آیا نگاه مارکس به این مقوله نگاهی اجتماعی — طبقاتی بوده است یا شکلی — ساختاری. اما با روی کار آمدن بلشویک‌ها در اکتبر ۱۹۱۷ بحث از زاویه نظری خارج شد و جنبه علمی گرفت. نخستین بحث جدی بین کائوتسکی که رهبر بزرگ انترناسیونالیسم دوم بعد از مرگ انگلس بود که به شیوه حکومت بلشویک‌ها اعتراض کرد و دیکتاتوری را معیار اصول مارکسیسم دانست و آزادی را پیش شرط تحقق سوسیالیسم دانست. لنین در جزوه معروف «دیکتاتوری پرولتاریا و کائوتسکی مرتد» با رد دمکراسی بورژوازی، دمکراسی پرولتری را وسیع‌ترین و عالی‌ترین دمکراسی بشر نامید.

بعد از مرگ لنین و روی کار آمدن استالین از سال ۱۹۲۳ و روی کار آمدن حکومت ترور و وحشت. زاویه بحث به‌طور کامل تغییر کرد.

استالین حکومت استبدادی خود را همان دیکتاتوری پرولتاریا گرفت. و در پشت آن سنگر گرفت تا جنایت‌های خود را توجیه کند، بورژوازی به این امر دامن زد. آنان نیز در تبلیغات شان دیکتاتوری استالین را همان دیکتاتوری پرولتاریا گرفتند. و استبداد را ذاتی تفکر مارکسیستی دانستند.

پس در جنبش کمونیستی انشقاق بزرگی ایجاد شد. بخش بزرگی از احزاب کمونیست اروپایی دیکتاتوری پرولتاریا را همان دیکتاتوری گرفتند و آنرا از برنامه حزب حذف کردند. وعده‌ای دیگر با پذیرش دیکتاتوری پرولتاریا به‌عنوان یک مقوله اساسی و مارکسیسم دست به توجیه جنایت‌های استالین زدند. اما به‌راستی دیکتاتوری پرولتاریا در نزد مارکس و انگلس، حاکمیت پرولتاریا بود. و هیچ ربطی نه با دیکتاتوری استالین و نه با هیچ سیستم دیکتاتوری دیگر نداشت.



### نکاتی پیرامون دیکتاتوری پرولتاریا

۱. دیکتاتوری پرولتاریا نخستین بار در ژانویه ۱۸۵۰ در مقالاتی که مارکس در لندن می‌نوشت ظاهر شد. این مقالات بعداً تبدیل شد به کتاب مبارزه طبقاتی در فرانسه (۱۸۴۸-۱۸۵۰).<sup>۱</sup>

تاریخ ۱۸۷۵ و نقد گوتا نخستین متنی نیست که دیکتاتوری پرولتاریا در آن آمده است و این استناد غلط است.<sup>۲</sup>

۲. درکی که متفکرین قرن نوزده از دیکتاتوری داشتند متفاوت بود با درکی که متفکرین قرن بیستم از آن داشتند. و این برمی‌گشت به پیشینه تاریخی مقوله دیکتاتوری. ۳. دیکتاتوری از دیکتاتور گرفته شده است که نهاد مهمی در جمهوری رم باستان بود. این نهاد برای اعمال قدرت در شرایط اضطراری توسط یک شهروند مورد اعتماد برای مقاصد محدود و مدت محدود و حداکثر شش ماه، در نظر گرفته شده بود و هدف آن حفظ وضع موجود جمهوری بود برابر خطرات داخلی و خارجی. نهاد دیکتاتوری یک نهاد دمکراتیک بود، نخست آن‌که مشروعیت‌اش را از قانون اساسی می‌گرفت دوم آن‌که قدرت قانون‌گذاری محدود داشت و سوم آن‌که حداکثر شش ماه این حالت اضطراری برقرار بود.

این نهاد بعد از سه قرن توسط ژولیوس سزار که خود را دیکتاتور نامید منحل شد. ۴. در اردوگاه چپ برای نخستین بار در سال ۱۸۲۸ بوناروتی معاون بابوف در کتاب خود آورد. (با بوف جناح چپ کمون پاریس بود که سازمان توطئه برای برابری را در سال ۱۷۹۶ در ست کرد) در این کتاب بوناروتی حکومت انقلابی را دیکتاتوری گروه کوچکی از انقلابیون می‌داند که انقلاب را انجام داده‌اند و وظیفه خود را آموزش مردم می‌دانند تا به مرحله دمکراسی برسند (دیکتاتوری آموزشی) بعدها این کتاب زمینه تفکر بلانکی شد.

<sup>۱</sup>. جنگ طبقاتی در فرانسه - مارکس

<sup>۲</sup>. دایره‌المعارف و یکی یدیا

۵. انتساب دیکتاتوری پرولتاریا به بلانکی بدان علت است که وانمود کنند مارکس این ایده را از بلانکی گرفته است. و او یک کودتاگر بلانکیست است. بلانکی به دیکتاتوری نخبگان نظر داشت. در حالی که مارکس از کاربرد دیکتاتوری پرولتاریا، به حاکمیت سیاسی یک طبقه می‌اندیشید.

۶. در اوایل سال ۱۸۴۸ مارکس به این نتیجه رسید که برای تغییرات کمونیستی طبقه کارگر باید قدرت سیاسی را به دست آورد. و به دنبال آن حاکمیت کارگری و دولت کارگری آمد. دیکتاتوری پرولتاریا در این پروسه مطرح شد. در مانیفیست همین مضمون آمده است: «هدف بی‌واسطه کمونیست‌ها ارتقای پرولتاریا به یک طبقه، سرنگون سلطه بورژوازی و تسخیر قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر است.»

۷. در فصل اول کتاب مبارزه طبقاتی در فرانسه مارکس دیکتاتوری بورژوازی را معادل سلطه بورژوازی می‌گیرد و برای خصلت‌بندی جمهوری بورژوازی به کار می‌برد. و وقتی می‌نویسد در جریان انقلاب فرانسه شعار شجاعانه: «سرنگون بورژوازی و دیکتاتوری پرولتاریا ایجاد باید گردد» مطرح شد، در واقع مسأله سلطه و خصلت‌بندی را در نظر دارد.

۸. و وقتی می‌گوید: «پرولتاریا هنوز نمی‌توانست از طریق تگامل همه طبقات دیکتاتوری انقلابی را به دست آورد» در واقع مسأله حاکمیت طبقه را در نظر دارد نه حاکمیت گروهی کوچک را دارد با دیکتاتوری از نوع بلانکی مرزبندی می‌کند.

۹. در سال ۱۸۵۰ در فصل سوم مبارزه طبقاتی در فرانسه می‌نویسد: «پرولتاریا به‌طور فزاینده خود را با مدل سوسیالیسم انقلابی سازمان می‌دهد. این سوسیالیسم عبارت است از اعلام تداوم انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریا. همچون نقطه‌گذار امحای تمایزات طبقاتی به‌طور کلی.»

۱۰. مارکس به طول معمول از حاکمیت طبقه کارگر نام می‌برد. کاربرد دیکتاتوری طبقاتی در نزد او به معنای، حاکمیت و قدرت سیاسی طبقه کارگر است.

۱۱. در سال ۱۸۵۲ در نامه به ویدمیر مارکس می‌نویسد: «مبارزه طبقاتی ضرورتاً به دیکتاتوری پرولتاریا منجر می‌شود. که این دیکتاتوری، عبارت از گذار به امحای تمام

طبقات و به جامعه بی طبقه. که روشن است منظور حاکمیت سیاسی است. و این حاکمیت برای گذار به جامعه بی طبقه می باشد.

۱۲. از سال ۱۸۵۲ به مدت ۲۰ سال مارکس دیگر از اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا استفاده نکرد. به خاطر آن که جنبش انقلابی در حال رکود بود. و دیگر اتحاد با بلانکیست ها که به این مقوله حساسیت زیادی داشتند مطرح نبود.

۱۳. مارکس کمون پاریس را مظهر گرایش حکومت مردم بر مردم می دانست که مؤسسات دمکراتیک را به جمهوری داده بود. و ضمناً آن را نمونه دیکتاتوری پرولتاریا هم می دانست.

در کمون هیچ نشان آشکاری از دیکتاتوری به معنای مدرن نبود. و منظور مارکس از دیکتاتوری حاکمیت سیاسی طبقه کارگر در کمون پاریس است.

۱۴. در سپتامبر ۱۸۷۱، کنفرانس لندن، اولین اجلاس انترناسیونال پس از کمون با شکست کمون و آمدن کموناردهای بلانکیست به انترناسیونال مارکس بار دیگر از واژه دیکتاتوری پرولتاریا استفاده کردند.

«کمون عبارت بود از تصرف قدرت سیاسی به وسیله طبقه کارگر، هدف آن عبارت بود از میان برداشتن بنیاد حاکمیت و ستم طبقاتی، اما پیش از آن که چنین تغییری بتواند صورت بگیرد یک دیکتاتوری پرولتری ضرورت دارد.

۱۵. در سال ۱۸۷۲ مارکس دیکتاتوری پرولتاریا را هم طراز دیکتاتوری بورژوازی بیان می کند مارکس از دیکتاتوری های طبقاتی خصلت طبقاتی قدرت سیاسی را در نظر دارد نه اشکال ویژه حکومتی.

۱۶. وقتی انگلس می گوید: «به علاوه هر حزب پرولتری واقعی از چارنیست های انگلیسی به بعد همیشه یک سیاست طبقاتی معین یعنی سازماندهی پرولتاریا به مثابه یک حزب سیاسی مستقل را به عنوان نخستین پیش شرط مبارزه و دیکتاتوری پرولتاریا را به مثابه هدف بی رابطه مبارزه مطرح می کند»، این پیش فرض است که دیکتاتوری پرولتاریا دارای معنای ویژه ای جز برقراری حاکمیت طبقه کارگر نیست.

۱۷. انگلس در نقد بلانکی چنین می گوید:

از آنجا که هر بلانکی هر انقلاب را همچون حمله ضربتی یک اقلیت کوچک می فهمد به خودی خود نتیجه گرفته می شود که به دنبال پیروزی آن یک دیکتاتوری باید ایجاد گردد.  
— خوب توجه کنید نه دیکتاتوری تمام طبقه انقلابی یعنی پرولتاریا بلکه دیکتاتوری عده ای کوچک -

۱۸. ۱۸۷۵ نقد برنامه گوتا

انگلس در آستانه وحدت دو حزب سوسیالیست آلمان (به رهبری بیل و لاسال، نقد مارکس بر برنامه اول حزب آلمان را چاپ کرد:

بین جامعه سرمایه داری و سوسیالیستی در راه تبدیل انقلابی اول به دومی، متناسب با این دوره یک دوران انتقال سیاسی وجود دارد که چیزی نمی تواند باشد جز یک دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا»

۱۹. این که می گویند مارکس دولت کارگری را برحسب شدت دیکتاتوری، «دیکتاتوری پرولتاریا» می نامید، غلط است. از نظر مارکس دولت کارگری چیزی نمی تواند باشد مگر دیکتاتوری پرولتاریا. در واقع دیکتاتوری پرولتاریا، دولت طبقه کارگر است. مارکس به محتوای اجتماعی دولت و خصلت طبقاتی قدرت سیاسی نظر دارد نه بیان اشکال ماشین حکومتی یا جنبه های ساختاری آن و یا سیاست های آن.  
۲۰. ۱۵ سال این مقوله دیگر مطرح نشد تا این که در سال ۱۸۹۰ که حزب سوسیال دمکرات آلمان برنامه ارفوت را جایگزین برنامه گوتا کرد، انگلس این نقد را (نقد گوتا) را چاپ کرد.

۲۱. ۱۸۹۰ نامه انگلس به اسمیت

«اگر قدرت سیاسی فاقد قدرت اقتصادی است. پس چرا برای دیکتاتوری سیاسی پرولتاریا مبارزه می کنیم.»

۲۱. انگلس با دمکراسی حقیقی خواندن کمون می‌گوید:

«آیا می‌خواهید بدانید دیکتاتوری پرولتاریا یا شبیه چیست. به کمون پاریس نگاه کنید»

### جمع‌بندی کنیم

کارل کائوتسکی، «دیکتاتوری پرولتاریا را در نزد مارکس یک عنصر اتفاقی می‌داند. خرده کلمه‌ای که مارکس در یکی از نامه‌هایش از آن استفاده کرده است.<sup>۱</sup> او کارل دیهل (دیکتاتوری پرولتاریا) را بی‌اهمیت در آثار مارکس می‌داند.<sup>۲</sup> و شلمو آدمیزی می‌گوید: مارکس بین ۲-۳ بار در طول عمرش از این واژه استفاده کرده است.<sup>۳</sup>

مقوله دیکتاتوری پرولتاریا از سال ۱۸۵۰ در آثار مارکس ظاهر شد. در سال ۱۸۴۸ که مانیفست منتشر می‌شود، از آن خبری نیست. اما از ۱۸۵۰ به بعد این مقوله چه در رابطه با نقد تفکرات بلانکی که به دیکتاتوری نخبگان معتقد بود و چه در مناسبت‌های دیگر این مقوله به‌عنوان حاکمیت طبقه کارگر به‌کار برده می‌شود. از یاد نباید برد که دیکتاتوری با پس‌زمینه تاریخی است با معنای امروزی که حکومت مستبد و فردی معنا می‌دهد. هم‌خوانی نداشت.

به‌هرروی دیکتاتوری پرولتاریا یکی از مقولات اساسی مارکسیسم است که به‌عنوان دولت گذار طبقه کارگر در فاصله بین حکومت بورژوازی سرنگون شده و جامعه بی‌طبقه.

دیکتاتوری پرولتاریا، دولت خاص جوامعی است که پرولتاریا به‌قدرت می‌رسد و رسالت‌های زیر را به‌عهده دارند:

<sup>۱</sup>. کارل کائوتسکی، دیکتاتوری پرولتاریا

<sup>۲</sup>. کارل دیهل، دیکتاتوری و نظام شورایی

<sup>۳</sup>. مونتئی جانسون، کمون پاریس و دریافت مارکس از دیکتاتوری پرولتاریا ترجمه م. مدیرزاده

۱. در هم شکستن مقاومت بورژوازی برای بازگشت به قدرت
۲. جلوگیری از تبدیل بورژوازی کوچک به بورژوازی بزرگ
۳. فراهم ساختن دمکراسی درون خلق
۴. درهم کوبیدن مقاومت‌های ارتجاعی
۵. ریشه کن کردن کلیه مناسبات ناعادلانه طبقات استثمارگر
۶. محو تدریجی شرایط عادی که باعث تجدید تولید مناسبات استثمارگرانه می‌شود.
۷. رشد کامل اقتصاد سوسیالیستی
۸. ارتقای آگاهی کمونیستی
۹. حذف هرگونه تضاد در جامعه سوسیالیستی (تضاد بین شهر و ده، تضاد بین کارگران و دهقانان و تضاد بین کار فکری و کار یدی
۱۰. محو هرگونه مالکیت بر ابزار تولید
۱۱. آماده کردن شرایط برای گذار به جامعه کمونیستی

## دو نکته مهم

۱. بوخارین در ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا می‌گوید: پرولتاریا برای تحقق نظام کمونیستی باید مجموعه قهر و کلیه قدرت را در دست گیرد. تا با درهم شکستن بی‌رحمانه مقاومت بورژوازی و سلب آزادی از بورژوازی زمینه را برای دگرگونی‌های اقتصادی و گذار به جامعه کمونیستی آماده کند. در موارد استثنایی از اقدام به ترور نیز دولت کارگری خودداری نخواهد کرد.<sup>۱</sup>
- ترور، آن‌هم توسط یک حکومت نه توسط یک حزب اپوزیسیون، آن‌هم توسط یک حکومت کارگری هر توجیهی داشته باشد، توجیهی مارکسیستی ندارد.
۲. لنین در تعریف دیکتاتوری پرولتاریا می‌گوید: دمکراسی اکثریت بر اقلیت. فرق آن با فاشیسم چیست. فاشیسم هم دیکتاتوری اکثریت بر اقلیت است. پس حقوق اقلیت

<sup>۱</sup> الفبای کمونیسم، بوخارین ۱۹۳۸-۱۸۸۸، در سال ۱۹۳۸ تیرباران شد.

چه می‌شود در یک نظام سوسیالیستی. مقایسه کنیم این سخن‌نشین را با نظر کائوتسکی که می‌گوید: دموکراسی یعنی حفظ حقوق اقلیت. به‌راستی دیالکتیک اکثریت - اقلیت در یک حکومت کارگری چیست.

این اقلیت را چگونه معنا می‌کنیم. حد و مرز آن کجاست. آیا ۴۹ درصد جامعه نیز اقلیت به حساب می‌آید. آیا اکثریت دلیل حقانیت است. آیا اکثریت نمی‌تواند اشتباه بکند. و آیا این اکثریت، اکثریت عددی جامعه است یا اکثریت که به حقوق تاریخی خود واقف است.

### دیکتاتوری حزب نه طبقه

کائوتسکی در بحث خود با لنین به نکته مهمی اشاره می‌کند، و می‌گوید: «طبقه نمی‌تواند حکومت کند بلکه سیادت می‌کند.» و از سویی دیگر یک حزب نمی‌تواند نماینده تمام طبقه باشد، این شدنی نیست چرا که یک طبقه از لایه‌های مختلفی تشکیل شده است و احزاب مختلفی می‌توانند این لایه‌ها را نمایندگی کنند<sup>۱</sup> پس می‌توان از دیکتاتوری یک حزب بر دیگر احزاب در یک طبقه و دیگر احزاب در طبقات دیگر سخن گفت. اما دیکتاتوری محدود به این مرحله نمی‌شود. در خود آن حزب ما جناح چپ و راست و میانه داریم. که هر جناح می‌تواند بیانگر تمایلات تاریخی و طبقاتی بخشی از حزب باشند. پس یک جناح در صدد غلبه بر دیگر جناح‌ها برمی‌آید. پس می‌شود دیکتاتوری یک جناح حزب بر علیه دیگر جناح‌های حزب و از آنجا دیکتاتوری بر دیگر احزاب در طبقه کارگر و از آنجا دیکتاتوری بر احزاب دهقانی و خرده‌بورژوازی.

اما باز هم این پروسه در همین جا متوقف نمی‌شود. در همان جناح هم درگیری‌های جناحی وجود دارد پس در تحلیل نهایی یک نفر غلبه می‌کند بر دیگر رقبا.

<sup>۱</sup> علیه لنینسم - مقالات کائوتسکی در کتاب کائوتسکی علیه لنینسم - مترجم منوچهر صالحی - نشر افران

## آزادی مسأله‌ای بحث‌برانگیز

تا پیروزی بلشویک‌ها در اکتبر ۱۹۱۷ کمونیست‌ها دمکراسی بورژوایی را دروغین و کاذب می‌دانستند و دمکراسی برای ثروتمندان دیکتاتوری برای فقرا. لنین تا آنجا در نقد دمکراسی بورژوایی پیش رفت که آن را فریب طبقه کارگر خواند و نوشت: «تا زمانی که ابزار تولید و قدرت سیاسی در دست استثمارگران است. آزادی واقعی برای استثمار شده‌ها غیرممکن است.»<sup>۱</sup> «تنها دیکتاتوری پرولتاریا می‌تواند بشریت را از ستم سرمایه از دروغ، کذب و سالوس و دمکراسی بورژوایی — دمکراسی برای ثروتمندان و دیکتاتوری برای فقرا — برهاند.»<sup>۲</sup>

اما با قدرت رسیدن بلشویک‌ها نخستین بحث این بود که حد آزادی پرولتری کجاست و در واقع دیالکتیک دیکتاتوری — دمکراسی پرولتاریا مطرح شد. کمونیست‌های اروپایی خوش‌بینی بسیاری نسبت به دمکراسی بورژوایی داشتند. کائوتسکی بر این باور بود که تنها راه گذار انقلاب نیست. طبقه کارگر اگر به آن حد از رشد کمی و کیفی برسد که اکثریت مادی و معنوی جامعه را شامل شود می‌تواند با استفاده از دمکراسی بورژوایی به قدرت برسد. و بورژوازی را مجبور به تمکین قدرت خود کند. و اگر بورژوازی قواعد بازی را رعایت نکند و دست به سلاح برد، طبقه کارگر می‌تواند با توسل به قهر او را منکوب کند و به همگان نشان دهد که این بورژوازی است که دمکراسی را رعایت نمی‌کند.

کائوتسکی دمکراسی را نه فقط شرط ضرور بلوغ و رشد پرولتاریا می‌داند بلکه طبقه کارگر به قدرت رسیده را نیز بی‌نیاز از دمکراسی نمی‌داند و بر این عقیده است که سوسیالیسم بدون دمکراسی شدنی نیست و تحقق سوسیالیسم یعنی سازماندهی دمکراتیک تولید و جامعه.

در واقع دمکراسی را شرط ضروری انتقال قدرت به پرولتاریا و بلوغ پرولتاریا می‌داند.

<sup>۱</sup> لنین، درباره دیکتاتوری و دمکراسی، ترجمه خلیل عباسی

<sup>۲</sup> همان منبع



۵۲. پرولتاریای پیروز از دو سو مورد تهدید است، از بیرون از سوی سرمایه جهانی و از داخل به وسیله توده‌هایی که پلایش کمونیستی نیافته‌اند و بیماری مالکیت در منش و جان آن‌ها روان است و حتی کارگران که با آرمان و منش و جان طبقاتی خود خو نگرفته و حتی رزمندگان و روشنفکران که زندگی و سرشت کارگری را هضم نکرده‌اند. پس طبقه کارگر با افزار دیکتاتوری پرولتاریا پشت جبهه سالمی را برای خود سامان می‌دهد.

۵۳. اما نمود عینی فرمانروایی طبقه کارگر در زمینه آزادی نمی‌تواند از سرمایه‌داری واپس‌تر باشد. مایه آزادی در فرمانروایی طبقه کارگر قوام آمده‌تر و درخشان‌تر از سرمایه‌داری است. همچنین خود کامگی کارگری تلطیف یافته‌تر از خود کامگی سرمایه‌داری است. شکی نیست آزادی در زمان فرمانروایی پرولتاریا بایستی بسی ژرف‌تر و ریشه‌ای‌تر از دوره سرمایه‌داری باشد.

### یک نکته

تا سال ۱۹۲۳ سال تثبیت حکومت بدشویک‌ها توجیه خطر ضدانقلاب را داشتند. اما از سال ۱۹۲۳ به بعد سؤال کمونیست‌های اروپایی این بود که دیکتاتوری پرولتاریا به معنای حذف حداقل‌های دمکراسی بورژوایی نیست.

شعاعیان ضمن پذیرش دمکراسی بورژوایی، گامی فراتر می‌گذارد و عمق و قوام بیشتری برای دمکراسی پرولتری قائل می‌شود. نکته‌ای که از انقلاب اکتبر به بعد تمامی کشورهای بلوک شرق آن‌را از یاد بردند. ضمن نقد دمکراسی دروغین بورژوازی، آن بخش از دمکراسی را که طبقاتی نبود و برمی‌گشت به دستاوردهای بشری را هم زیر پا گذاشتند و با برقراری استبدادی سیاه، دیکتاتور پرولتاریا را به دیکتاتوری بر پرولتاریا تبدیل کردند.

۵۴. طبقه کارگر از آنجا که پاکیزه از تضادهای درون طبقاتی است. آزادی‌های درون طبقاتی اش سرریز از بی‌پیرایگی و رفاقتی کمونیستی است. و به علت همین سرشت آزادی‌های دوران فرمانروایی اش ژرف‌تر و گسترده‌تر از آزادی‌های نظام سرمایه‌داری است.

۵۵. برنامه‌ها با آزادی، مشورت، بررسی و پیشنهادهای همگان تصویب و به اجرا درمی‌آید.

۵۶. آزادی در درون سازمان طبقه کارگر (حزب) در بالاترین فراز انقلابی خود است.

۵۷. حزب و دولت انقلابی طبقه کارگر بایستی جز در زمینه‌های امنیتی آنچه را که در زندگی سیاسی و اقتصادی و فرهنگی طبقه کارگر می‌گذرد در معرض دید پرولتاریای جهانی قرار دهد. حزب نماینده طبقه کارگر بدین عنوان نیست که نیازی به هم‌اندیشی و مشورت با او را نداشته باشد.

### یک مرزبندی دیگر

آزادی درون حزب و در بالاترین فراز انقلابی آن، و پروسه تصمیم‌گیری‌ها به شکل شفاف و علنی و همگان دو مرزبندی مهم شجاعان است با احزاب کمونیستی و حکومت‌های کمونیستی بلوک شرق و احزاب وابسته.

بعد از انقلاب اکتبر و بعدتر، بعد از جنگ جهانی دوم و شکل‌گیری بلوک شرق، دوبلیه‌گریانگیر احزاب و دولت کمونیستی شد.

نخست از بین رفتن دمکراتیسم تشکیلاتی به نفع سانترالیسم رهبری، این استحال به ویژه بعد از مرگ لنین و در روزگار استالین صورت گرفت.

استالین در پروسه بازسازی کشور رقبای اصلی خود را تحت عنوان سانتریست‌ها (جناح تروتسکی) و چپ‌روها (جناح زینوویف و بوخارین) را حذف فیزیکی کرد.

با خلأ «کادرهای قدیمی» قدرت در دست رهبری حزب که جناح استالین بود متمرکز شد. و این تمرکز رفته رفته در وجود استالین متبلور شد. و «کیش شخصیت» یا دیکتاتوری استالین به وجود آمد.

احزاب کمونیستی به احزاب استالینستی بدل شدند. و سانترالیسم — دمکراتیسم حزبی تبدیل شد به سانترالیسم مطلق.

دومین بلیه، حزب در کشورهای بلوک شرق از آنجا که خود را نماینده طبقه کارگر

می‌دانست، با توطئه‌هایی که از سوی امپریالیسم می‌شد رفته رفته خود را بی‌نیاز از مشورت و رأی همگانی می‌دید. تصمیم‌گیری‌ها در پشت درهای بسته محدود و محدودتر شد. و رفته رفته مردم، طبقه کارگر و حزب از پروسه تصمیم‌گیری‌ها حذف شدند.

شعاعیان بر این باور است که طبقه کارگر نمی‌تواند آزادی را در جامعه گسترش دهد مگر آن‌که قبل از آن آزادی را در جان خود جاری کرده باشد و جان طبقه کارگر حزب طبقه کارگر است. و حزب و دولت قیم طبقه کارگر و توده نیستند. و نباید طبقه و توده را از پروسه تصمیم‌گیری‌ها حذف کرد.

۵۸. شیوه‌ای که طبقه کارگر با توده‌ها برخورد می‌کند، شیوه همزیستی مسالمت‌آمیز است.

۵۹. طبقه کارگر با نظام سرمایه‌داری زاده می‌شود. تا مدتی انگیزه‌های اقتصادی او را به دنبال خود می‌کشاند. این دوران دوران ناآگاهی طبقه کارگر است. رفته رفته به دروازه طبقاتی خود مارکسیسم نزدیک می‌شود. پس نطفه فرهنگ طبقه کارگر بسته می‌شود.

۶۰. طبقه کارگر با دانستگی به بنیادهای فرهنگ خود، از تنگناهای شیوه‌های ستیز اقتصادی خود را رها می‌کند به فراخنای پیکار سیاسی برای به دست آوردن فرمانروایی سیاسی می‌رسد. و از اینجا مرزها را می‌گذراند و به جهانی بودن مبارزه خود می‌رسد.

۶۱. از این زمان به بعد طبقه کارگر تنها در مکان‌های اجتماعی نیست که اقتصاد آفریننده اوست بلکه هر جا فرهنگ رهایی‌بخش او، فرهنگ کمونیستی، رفته باشد. طبقه کارگر آنجا هم هست، هر چند اقتصاد آفریننده‌اش اقتصاد سرمایه‌داری نباشد.

۶۲. این بدان معنا نیست که طبقه کارگر دیگر نیازی به کارخانه و تولید و وسایل تولید صنعتی ندارد. طبقه کارگر تنها با اتکا بر ریشه‌های مادیش شاخه می‌گیرد و از دست سرمایه‌داری رها می‌شود. اما طبقه کارگر می‌تواند با مصالح ایدئولوژیک و آرمانی‌اش در مناطقی که به شیوه تولید سرمایه‌داری نرسیده است با اتکای به بنیادهای مادی طبقه کارگر در کشور دیگر شکل بگیرد.

۶۳. آگاهی کارگری بدون زندگی کارگری، دانش‌اندوزی آکادمیک است، نه زیست آگاهانه کارگری. برای این‌که آگاهی و زندگی عینی پیوند طبقاتی یابند. بایستگی دارد

آگاهی همواره از زندگی عینی و همواره در زندگی عینی پیاده شود. و آگاهانه‌ترین زندگی کارگری، زندگی انقلابی طبقه کارگر است. پس برای این که طبقه کارگر با فرهنگ خود زندگی کند و قوام یابد، ناگزیر باید در انقلاب خود زندگی کند. بدینسان دیگر نه کارخانه بلکه انقلاب، اینست دایه پرولتاریا.

پس وظیفه حزب طبقه کارگر نه برپا داشتن کارخانه که بنیان‌گذاری و گسترش انقلاب است. به واپسین سخن دیگر گسترش کار سرمایه‌داری نیست که طبقه کارگر انبوه را انبوه‌تر می‌شود و به‌سوی کمونیسم پیش می‌تازد، بلکه با گسترش انقلاب پرولتاریایی است که این پروسه صورت می‌گیرد.

### نکته‌ای مجادله‌انگیز و بدیع

حزب طبقه کارگر و به تبع آن انقلاب کارگری از همان ابتدا بین چپ‌ها در کشورهای عقب‌مانده (فئودالی، نیمه فئودالی، نیمه سرمایه‌داری) مسأله مجادله‌برانگیزی بوده است. عده‌ای بر این باور بودند که حزب طبقه کارگر در نبود پرولتاریا اشذنی نیست. و عناصر محافل مارکسیستی باید در احزاب دمکرات شرکت کنند و جناح چپ این احزاب را بسازند. تا با همه‌گیر شدن بورژوازی و برپایی صنایع بزرگ، کارگران صنعتی (پرولتاریا) به وجود بیاید، متشکل شود و در پروسه نهایی حزب طبقه کارگر انقلاب سوسیالیستی مطرح شود.

در مقابل این نظر دیدگاهی دیگر مطرح بود که فعالیت پیشاهنگ طبقه کارگر را منوط نمی‌کرد به شکل‌گیری کارگران صنعتی بلکه مسلح شدن پیشاهنگ به فرهنگ پرولتری را کافی می‌دانست برای فعالیت‌های سوسیالیستی.

### اتوریتته جهانی

بعدها اندیشه‌پردازان حکومت شوروی، از اتوریتته جهانی مارکسیسم، به این نتیجه رسیدند که در کشورهای پیاسر سرمایه‌داری اگر دمکرات‌های انقلابی به قدرت برسند لازم

<sup>۱</sup> پرولتاریا در ایات مارکس و انگلس به معنای کارگران صنعتی است.

نیست مرحله سرمایه‌داری را شروع کنند می‌توانند با الهام از اندیشه‌های جهانی مارکسیسم و با کمک اقتصادی کشورهای سوسیالیستی راه میان‌بری را برگزینند که به «راه رشد غیرسرمایه‌داری» معروف شد.

مبتکر این تئوری پروفیسور اولیانفسکی بود (یا لاقلاً در ایران این‌گونه معروف شد)، سوریه، یمن، الجزایر، اتیوپی جزء این دسته از کشورها بودند.

قرار بود در پایان این راه که به سوسیالیسم ختم می‌شد، احزاب دمکرات فرا برویند به احزاب کمونیست و یا در این پرو سه حزب کمونیست و طبقه کارگر آن‌قدر ر شد کنند تا بتواند پروسه رهبری گذار به سوسیالیسم را به دست گیرند.

این حکومت‌ها در وهله نخست احزاب کمونیست را تارومار کردند. و بعد با برپایی حکومت‌های استبدادی راه رشد سرمایه‌داری را در پیش گرفتند. راه رشد سرمایه‌داری آن‌هم از نوع آسیایی‌اش، تجاری، وابسته و توتالیتیر.

۶۴. طبقه کارگر لایه یا قشری فرهنگی دارد که همان لایه روشنگر یا پیشتاز طبقه کارگر است. این لایه در تولید شرکت مستقیم ندارد. اما در زمینه سیاسی آموزگار طبقه کارگر است.

۶۵. طبقه کارگر در پروسه انقلاب خود ویژگی روشنگرش را می‌گیرد بدون آن‌که خود ویژگی اصولی خود را رها کند و در نتیجه طبقه و روشنگر یکی می‌شود. بدین‌گونه فراز روشنگرانه پرولتاریا فرود تولیدی آن نیست. فرازی است که طبقه خود ویژگی روشنگرش را به گوهر تولیدی خود پیوند می‌زند.

۶۶. روشنگر پرولتاریا، پیشتاز سیاسی، انقلابی و فرهنگی پرولتاریا است.

۶۷. طبقه کارگر در آوردگاه انقلاب کارگری است که تابناک‌ترین ارزش‌ها و فضائل و اخلاقیات خود را بازمی‌یابد. آرمان خود را جهان‌گستر می‌کند و به جهان مهرانگیز کمونیسم می‌رسد.

### یک نکته مهم

از دیرباز منتقدین جنبش کمونیستی بر این نکته انگشت می‌گذاشتند که آموزگاران جنبش کمونیستی از مارکس و انگلس و لنین گرفته تا بقیه خود کارگر نبودند پس

چگونه می‌شود فردی با خاستگاه خرده‌بورژوازی یا بورژوازی مدافع منافع پرولتاریا باشد. و یا آن‌که با بسیج کارگران در زیر پرچم خود مدعی می‌شوند. که کارگران با کمونیست‌ها که مدعی دفاع از منافع کارگران را دارند نه تنها موافق نیستند بلکه مخالفانند و حتی در سرکوب کمونیست‌ها از کارگران سود می‌جستند. (رژیم‌های فاشیستی در آلمان و ایتالیا و دیگر نقاط) شعاعیان در اینجا به دو نکته اساسی اشاره می‌کند:

۱. نخست آن‌که لایه روشنگر طبقه کارگر دخالت مستقیم در تولید ندارد. به‌دیگر سخن کارگر نیست مسلح به فرهنگ پرولتاریا است. و از منافع تاریخی او حمایت می‌کند و راهنمای او در مبارزه طبقاتی او است.

۲. از سویی دیگر طبقه کارگر در رابطه با و سایل تولید کارگر است، پای دوم نظام سرمایه‌داری است. و از سویی دیگر در رابطه با فرهنگ خود کمونیست است.

در سوی نخست طبقه کارگر می‌تواند نقش حافظ نظام را داشته باشد و ضدانقلابی باشد. در سوی دوم است که انقلابی باشد. اما چگونه؟ طبقه کارگر با مؤلفه آگاهی و با پیوند با لایه روشنگرش. با گرفتن خود ویژگی‌های روشنگر و خود را به ستیغ روشنگر کشاندن است که انقلابی می‌شود. پس بدون مؤلفه آگاهی، طبقه کارگر می‌تواند نقش ضدانقلابی بازی کند. اما خود طبقه ضدانقلابی نیست.

۶۸. دشوارترین وظیفه طبقه کارگر در گذار به سوی کمونیسم، ستیزه فرهنگی و مرامی است. ستیزه‌ای دیرپای، کند و حساس.

۶۹. طبقه کارگر در پویه زندگی سراسر ستیز و نبرد انقلابی و فرهنگی‌اش هم خود را از آلودگی‌های فرهنگی طبقه چیره رها می‌کند و هم توده را به‌سرشت و فرهنگ و آرمان کمونیستی می‌آراید.

۷۰. طبقه کارگر با توده‌هایی که در جامعه سوسیالیستی زندگی می‌کنند اما کمونیست نیست به‌گونه‌ای مسالمت‌آمیز، آزادانه در دمکراتیک رفتار می‌کند.

در این دوره ضمن تغییر بنیادهای زندگی آن‌ها، آن‌ها را به یک رشته برخوردهای دو ستانه، نظری و علمی فرا می‌خواند. و در روند آن با منطق و دلیل استوار با نقش‌های ناکارگری آن‌ها به ستیزه برمی‌خیزد.

۷۱. در جامعه سوسیالیستی آزادی چندان پر دامنه و گسترده است که تاریخ طبقاتی آدمی هرگز نمونه‌ای از آن را به یاد ندارد. طبقه کارگر از هیچ اندیشه و فرهنگ هیچ طبقه‌ای در هراسی نیست تیرباران کردن اندیشه‌ها خود دلیل در ماندگی است.

۷۲. طبقه کارگر می‌داند برای رسیدن به کمونیسم باید چهار مسأله حل شود.

- تغییر خود آدمی

- تغییر روابط آدمی با آدمی

- تغییر روابط آدمی با اشیا

- تغییر روابط اشیا با آدمی

دگرگونی آدمی و پالایش او از گند و پلیدی‌های طبقاتی با همکاری همگانی و مباحث گروهی میسر است تا با سرکوب و تیرباران.

۷۳. مبارزه طبقه کارگر سه وجه دارد.

- سیاسی

- نظامی

- فرهنگی

از یک سو دشمنان خود را در آورده‌گاه نبرد انقلابی به خاک می‌افکند و از سوی دیگر با فرهنگ و شیوه‌های مسالمت‌آمیز به سوی پالایش توده می‌رود.

### یک مرزبندی

شعاعیان برای رسیدن به جامعه کمونیستی چهار شرط قائل است. برای حصول این تغییرات آزادی توأم با بحث‌های همگانی و خردورزی جمعی را پیشنهاد می‌کند و این در حالی است که بنیادهای زندگی مادی در حال تغییر است.

آنانی که معتقدند به کار بردن زور بر علیه مقاومت طبقات ذینفع (بورژوازی و فئودالیسم) باعث نهادینه زور شدن می‌شود (میشل فوکو) و حتی استالینسم را فرزند مشروع دیکتاتوری پرولتاریای مارکس می‌دانند از یاد می‌برند که زمینه‌های مادی بازتولید زور و دیکتاتوری در یک جامعه به واقع سوسیالیستی از بین می‌رود.

اگر در زمان استالین استبداد سرکوب مدام بازتولید می‌شود چون زمینه‌های مادی آن

موجود بود. اقتصاد در حال بازسازی به نفع نومن کلاتورا (طبقات جدید) بود. سوسیالیستی در کار نبود. سرمایه‌داری دولتی در حال بازسازی بود. و روبنای آن ساخت استبداد استالینیستی بود. اما شعاعیان خواستار خلع سلاح کردن پرولتاریا به نفع دمکراسی نیست.

با تفکیک مبارزه پرولتاریا به سیاسی، رزمی، فرهنگی مشخص می‌کند که کجا کار فرهنگی و مبارزه دمکراتیک باید کرد، کجا کار سیاسی و رزمی.

آیا جز این می‌شود کرد؟ آیا بورژوازی خود با منتقدین خود چه می‌کند؟

کشورهای عقب افتاده را استثنا کنیم. که کوچک‌ترین اعتراض می‌تواند به‌بهای تمامی زندگی تمام شود. برویم سر وقت کشورهای بزرگ که از غارت کشورهای جهان سوم، سفره پرولتاریای خود را رنگین می‌کنند. آنان با مخالف خود چه می‌کنند. حد تحمل آن‌ها کجاست؟ اگر باور دارند به حقانیت تاریخی خود پس این بمباران شبانه‌روزی تبلیغاتی و سیاسی و آن بگیروبندهای پیدا و ناپیدای پلیسی ریشه در کجا دارد. و این همه پلیس از همه قسم و از همه جور و این همه ارتش و زرادخانه‌های اتمی و غیراتمی از چه رو است.

طُرفه آنست که برای بورژوازی همه چیز مجاز است، اما اگر پرولتاریا دست ببرد به همان افزارهایی که آنان در کشورهای خود و کشورهای حاشیه سود می‌جویند. از همه سوی مورد انتقاد قرار می‌گیرد.

۷۴. کمونیسم نفی مالکیت خصوصی بر اشیاء آدم‌ها است. مالکیت خصوصی بر آدمیان از استعمار آدمی از آدمی تا به کانون‌های گرم خانواده، روابط زن و مرد، روابط پدری، مادری، فرزندی و خویشاوندی نیز می‌کشد.

۷۵. بدون نفی مالکیت آدمی بر آدمی، هرگونه نفی مالکیت آدمی بر اشیاء نیز دیر یا زود خود نفی می‌شود.

۷۶. مادام که مالکیت خصوصی بر انسان شیئی شده ادامه دارد. و مادام که انسان شیء شده از جذام شیئیت‌رهای نیافته، هرگونه لغو جداگانه مالکیت شخصی بر اشیاء از لحاظ عملی تلاش عبثی است که دیر یا زود به احیای دوباره مالکیت خصوصی شخص بر همان شیء خواهد شد.



۷۷. طبقه کارگر با نفی استثمار انسان از انسان و نفی مالکیت انسان بر انسان شیء شده خانواده را نیز از بین خواهد برد.

۷۸. طبقه کارگر گام نخست را درون حزب و سازمان پیشتاز خود برمی دارد. تا پایه پای رشد جنبش این کیفیت در میان توده و طبقه بارورتر شود. زیرا روند نفی استثمارگری انسان از انسان، روز نفی سنت‌ها، روز نفی انسان شیء شده به انسان راستین از اندک به انبوه است.

۷۹. زمان انقلاب‌های ملی گذشته است، همچنان‌که ضدانقلاب آشکارا جهانی می‌شود. انقلاب هم به ناچار جهانی می‌شود.

۸۰. این به معنای سوسیالیستی شدن مرحله انقلاب نیست. طبقه کارگر باید پرچم ستیز با استعمار و ارتجاع را برافراشته دارد. و همه نیروهای ضدارتجاع — استثمار را در زیر پرچم خود بسیج کند.

۸۱. طبقه کارگر نمی‌تواند آدمی را به رستگاری برساند. مگر این که آدمی را پیشاپیش انقلابی کرده باشد. مگر این که پیشاپیش توده‌ها را به زندگی انقلابی کشانده باشد. مگر این که پیشاپیش اندیشه توده‌ها را انقلابی کرده باشد. مگر این که فرهنگ جهانی خود را جهان‌گستر کرده باشد. مگر این که انبوه توده‌ها را در زندگی انقلابی و فرهنگی انقلابی کمونیست کرده باشد.

۸۲. طبقه کارگر باید از گذرگاه، جنبش‌های ضداستعماری بگذرد. اما باید بداند بدون یک همبستگی انقلابی و بدون یک انقلاب سراسری و بدون یک پیروزی پهناور جهانی، پیروزی هیچ جنبش انقلابی در هیچ کشوری شدنی نیست.

۸۳. هیچ راهی جز پیوستگی یک‌پارچه و انقلابی همه انقلاب‌ها زیر پرچم پرولتاریا نیست.

### یک نکته

شماره‌های در این بخش انقلاب‌های چین و ویتنام را آخرین انقلابات توده‌ای و ملی می‌دانند... اما بر این باور نیست که مرحله انقلاب در سراسر جهان سوسیالیستی است.

بلکه می‌گوید انقلاب جهانی کارگری از گذرگاه انقلابات ضد استعماری — ارتجاعی می‌گذرد، منتهی با رهبری طبقه کارگر و گرنه پیروزی این نهضت‌ها را در شکل ملی و محدود بدون رهبری طبقه کارگر، موقتی و بازگشت‌پذیر اعلام می‌کند.

## شکل‌گیری خانواده

انگلس براساس تحقیقات مورگان زندگی بشر را به سه دوران تقسیم می‌کند.

۱. مرحله توحش

۲. مرحله بربریت

۳. مرحله تمدن

### ۱. مرحله توحش

مرحله توحش که زندگی آغازین بشر است. زندگی در جنگل‌ها و تغذیه از میوه‌های جنگلی است. انسان رفته‌رفته سخن گفتن را می‌آموزد. آتش کشف می‌شود و سلاح و ابزار سنگی ساخته می‌شود. تیر و کمان درست می‌شود و شکار به کار عمده انسانی تبدیل می‌شود.

در این مرحله ازدواج گروهی است. خانواده هم‌خون است و ازدواج با محارم صورت می‌گیرد.

### ۲. دوران بربریت

این دوران با سفالگری، اهلی کردن حیوانات، دامپروری و زراعت شروع می‌شود. خانه‌ها از خشت و سنگ ساخته می‌شود. از شیر و گوشت حیوانات اهلی استفاده می‌شود و شروع زندگی شبانی انسان است. در پایان این مرحله با ذوب آهن، اختراع الفبا و استفاده از شخم آهنی توسط احشام روبه‌رویم.

ازدواج در این مرحله با ممنوعیت روابط جنسی بین والدین و فرزندان و بین

خواهران و برادران همراه است. انگلس به آن خانواده بونالوایی می‌گوید. و بونالوا معنای همراه صمیمی و شریک دارد. در تمامی این دوران پدر جایی ندارد. فرزند با پدر شناخته نمی‌شود. پدر طفل معلوم نیست. بلکه مادر معلوم است پس نسب از طریق مادر شناخته می‌شود.

تکامل تیره‌ها و ازدیاد طبقات خواهران و برادران که ازدواج بین آن‌ها ممنوع شده بود. پس ازدواج به شکل یارگیری درآمد. در این شکل یک مرد با یک زن زندگی می‌کند. اما فرزندان همچنان به مادران تعلق دارند.

به‌عنوان همزاد ضروری کار مزدوری، فحشا حرفه‌ای زنان آزاد در کنار تسلیم اجباری زنان برده پدیدار شد.

فحشا به‌عنوان فرزند نامشروع جامعه طبقاتی، با فروپاشی جامعه طبقاتی به‌دوره تاریخ سپرده خواهد شد.

### ۳. دوران تمدن

وجه مشخصه دوران تمدن یکتاهمسری است. در واقع در مرحله پایانی بربریت یکتاهمسری شکل می‌گیرد. اما تا تبدیل شدن به شیوه غالب تا آغاز عصر تمدن طول می‌کشد.

این شکل خانواده متکی بر تفوق مرد است. هدف آشکار آن تولید فرزندان با نسب پدری است برای آن‌که ارث پدر به فرزند برسد.

از یاد نبریم که یکتاهمسری به هیچ وجه ثمره عشق جنسی — فردی نبود. و به آن مطلقاً کاری نداشت. زیرا ازدواج مانند همیشه مصلحتی بود. این اولین شکل خانواده است که نه بر شرایط طبیعی بلکه بر شرایط اقتصادی مبتنی بود. یعنی غلبه مالکیت خصوصی بر مالکیت اشتراکی اولیه. بدین طریق یکتاهمسری به مثابه آشتی مرد و زن و به طریقه اولی، به صورت عالی‌ترین شکل چنین سازش پدیدار نمی‌شود بلکه برعکس به‌صورت انقیاد یک جنس توسط جنس دیگر، به مثابه اعلام تضاد بین جنس‌ها به‌شدتی که تا کنون در اعصار ماقبل تاریخ سابقه نداشته است ظاهر می‌شود.

این اولین تقسیم کار بین مرد و زن به خاطر تولید مثل است. و می توان اضافه کرد اولین تناقض طبقاتی که در تاریخ به وجود آمد تقارن است با تکامل تناقض بین زن و مرد و ازدواج یکتاهم سری. و اولین ستم طبقاتی تقارن است با ستم جنس مذکر بر جنس مؤنث.

به هر روی یکتاهم سری پیشرفت عظیم تاریخی بود. ولی در عین حال همراه با برده داری و ثروت خصوصی عصری را آغاز کرد که تا امروز ادامه دارد که در آن رفاه و تکامل یک گروه به قیمت بدبختی و سرکوب گروه دیگر به وجود آمد.

### وضعیت خانواده در جامعه کمونیستی

بنیاد اقتصادی یکتاهم سری چه بود؟ تراکم ثروت در دست مرد و میل به باقی گذاشتن ارث برای فرزندان.

با تبدیل قسمت عمده ثروت قابل ارث به مالکیت اجتماعی، مسأله تراکم ثروت و ارث تا حدود زیادی حل می شود و بنیان اقتصادی یکتاهم سری فرو می ریزد. با انتقال وسایل تولید به مالکیت اشتراکی خانواده فردی دیگر واحد اقتصادی جامعه نخواهد بود.

خانه داری خصوصی تبدیل به یک صنعت اجتماعی می شود و تعلیم و تربیت فرزندان به یک امر عمومی بدل می شود و جامعه با رعایت متساوی از همه اطفال مراقبت می کند.

از خانواده تک همسری با تمامی ویژگی های طبقاتی - تاریخی اش چیزی باقی نمی ماند.

### تک همسری واقعی

ازدواج از حالت شیء وارگی زن، بردگی، استثمار، تولید مثل، تحمیل اقتصادی خارج و مبتنی می شود بر عاطفه متقابل.

و از آنجا که عشق جنسی بنابر ماهیتش انحصاری است بنابراین ازدواجی که مبتنی

برعشق جنسی است بنا بر نفس ماهیت‌اش یکتاهمسرانه است و زندگی اخلاقی خواهد بود که عشق در آن ادامه یابد.

به‌هرروی خانواده مخلوق سیستم اجتماعی است و فرهنگ آن را منعکس خواهد کرد. پس باید ضروریات جامعه را در هر دوره‌ای برآورده کند.

از این‌که خانواده تک همسری برخاسته از نظام طبقاتی است و با فروپاشی طبقات فرو می‌ریزد شکی نیست. اما شکل بعدی خانواده در جامعه کمونیستی چه خواهد بود؟ باید نسل‌های نوینی از مردان پرورش بیابند که از خرید و تصاحب زن خبری نداشته باشند و نسل‌های نوینی از زنان به‌وجود بیابند که با هیچ‌ما به‌ازایی جز عشق تسلیم مردان نشوند. آن‌وقت شکل نوین خانواده به‌وجود خواهد آمد.

### ریشه تاریخی فحشا

جای آن دارد که با طرح خانواده و همسرگزینی کمی هم به فحشا بپردازیم. تسلیم به‌خاطر پول در ابتدا یک عمل مذهبی بود. و در معبد خدای عشق انجام می‌گرفت. و پول آن به خزانه معبد ریخته می‌شد. زنان برده خدمتکار معبد آیتس درارمنستان، معبد آفرودیت در کرینت و نیز دختران رقاص در هندوستان اولین فاحشه‌گان بودند.

این‌گونه تسلیم ابتدا در معابد جهت خرید عفت بود. نوعی مجوز برای ازدواج، بعدها این کار توسط خدمتکاران معابد به نیابت از تمامی زنان صورت می‌گرفت.

اما به‌عنوان کار در مرحله بالایی بربریت در زمانی‌که کارمزدی در کنار بردگی پیدا شد.

### جمع‌بندی کنیم

بخش بنیادها یک دوره کامل آموزشی ماتریالیسم تاریخی است. شعاعیان از تقسیم جامعه به بهره‌ده و بهره‌کش آغاز می‌کند. به حزب و پیشاهنگ و پیشتاز می‌رسد. رابطه آن‌ها را با توده و طبقه نشان می‌دهد. و این‌که چگونه توده و طبقه به انقلاب کشیده

می‌شوند، و از کدام گذرگاه باید عبور کنند. و فرجام نهایی انقلاب کجا خواهد بود. چگونه به سوسیالیسم و کمونیسم خواهند رسید. و این دو چگونه جامعه‌ای خواهد بود. و در آن جامعه حزب و دولت و پیشاهنگ چه خواهند کرد. و در فرجام نهایی سرنوشت حزب، دولت و خانواده چه خواهد شد.

اهمیت بنیادها در این است که برای نخستین بار در ایران ماتریالیسم تاریخی به شکل جامع و مانع نوشته می‌شود. که می‌تواند به شکل جزوه‌ای مستقل چاپ و منتشر شود.

## دفتر دوم: خرده‌گیری‌ها

دفتر دوم بررسی اندیشه‌های لنین درباره انقلاب است و با نقل قولی از مائو آغاز می‌شود:

شکل اصلی مبارزه جنگ است.

شکل اصلی تشکیلات ارتش است.

بدون مبارزه مسلحانه جایی برای پرولتاریا، جایی برای مردم جایی برای حزب کمونیست موجود نیست و در نتیجه پیروز نتواند شد.

## تباين‌ها و تفاوت‌ها

اختلاف شعاعیان با لنین از حزب و انقلاب آغاز می‌شود:

«لنین به انقلاب همچون پدیده‌ای نمی‌اندیشد که حزب همانند سازمان پیشتاز مسلح، خود نخست انقلاب را با نیروی خود آغاز کند و سپس در یک نبرد دیرپای، هرچه بیشتر توده و طبقه را به آوردگاه نبرد بکشاند و ارتش توده‌ای و طبقه‌ای را سازمان دهد و ضدانقلاب را از تختگاه فرمانروایی به زیر کشد.»

پس آغازگر انقلاب در نزد شعاعیان سازمان پیشتاز است و در پرو سه نبرد توده‌ها

به میدان می آیند و ارتش توده ای شکل می گیرد و حاکمیت توسط ارتش توده ای ساقط می شود. اما بینیم لنین این پروسه را چگونه می بیند:

۱. انقلاب از ما می خواهد جنبش خود به خودی را هدایت کنیم.
۲. انقلاب در تبدیل و تغییر سریع میان انفجار و آرامش کم و بیش شدید اتفاق می افتد.
۳. تبدیل دوره های آرامش به دوره های انقلابی در کشورهای استبدادی بی نهایت سریع انجام می شود.
۴. مضمون اصلی فعالیت سازمان حزب، تبلیغات سیاسی است.
۵. تبلیغات سیاسی پایه همگی برنامه ها، تاکتیک ها و کارهای تشکیلاتی است.
۶. اعتصاب اقتصادی در پایان تکامل خودش به اعتصاب سیاسی منجر می شود و اعتصاب سیاسی به قیام منجر می شود.
۷. سازمانی که خود به خود پیرامون این روزنامه تشکیل می شود. برای همه چیز و تهیه و تعیین و اجرای قیام مسلحانه همگانی حاضر و آماده است.
۸. تاکتیک پرولتاریا در دوره های رخوت افزایش آگاهی طبقاتی و تقویت و تحکیم ظرفیت مبارزه طبقه پیشرو و از سویی دیگر عملیات خود را به جانب هدف نهایی ادامه دهد تا این طبقه در روزی که ارزش ۲۰ سال را دارد از عهده انجام وظیفه تاریخی خود برآید.
۹. لنین بر آن بود که حزب از دو بخش تشکیل شود:
  - دایره محدود کادر رهبری که از انقلابیون حرفه ای تشکیل می شود.
  - شبکه گسترده شعبات حزب

لنین سرشت حزب را نظامی نمی بیند کار حزب را که از انقلابیون حرفه ای تشکیل شده است تبلیغ سیاسی در دوران آرامش و رهبری جنبش های خود به خودی و خیزش های انقلابی مردم برای سرنگونی حاکمیت می داند.

به هر روی اختلافات روشنی و آشکار است. همچنان که نگاه مائو به حزب و شیوه مبارزه آن گونه نیست که لنین هست.

## لنینیسم و مارکسیسم

حزب توفان بر این باور است که هر کس لنینیسم نیست، مارکسیست نیست. آیا این گونه هست. آیا به راستی مارکسیسم برابر لنینیسم است. آیا لنینیسم مارکسیسم دوران امپریالیسم است. آیا مارکس خود به چنین ایسم‌هایی باور داشت. اگر باور داشت چرا اعلام کرد «من مارکسیست نیستم» آیا از خودتبری داشت یا از هوادارانی که می‌خواستند از اندیشه‌های او آیینی سیاسی - فلسفی بسازند.

لنینیسم به راستی برابر مارکسیسم نیست. هم‌چنان‌که مائوئیسم هم لنینیسم نیست. قرار نیست هم باشد.

شعاعیان به درستی بر این اختلاف انگشت می‌گذارد و نشان می‌دهد که درک مبارزه مسلحانه از حزب و انقلاب با درک لنین یکی نیست. همان تلاش عبثی که از سال‌های ۱۳۵۰ به بعد شروع شد و به جایی هم نرسید.

حزب توده مدعی بود که مبارزه مسلحانه با لنینیسم نمی‌خواند و زمانی که از شعاعی راست در چریک‌ها به رهبری تورج حیدری بیگوند شکل گرفت اعلام کرد که مبارزه مسلحانه مغایر لنینیسم است و در مقابل سازمان چریک‌های فدایی خلق هم مصر بود که نه، مغایرتی وجود ندارد. اما مغایرت وجود داشت و شعاعیان این جسارت را داشت که اعلام کند مبارزه مسلحانه با لنینیسم یکی نیست قرار هم نیست که هر مبارزه‌ای در هر کجای دنیا مطابق الگویی باشد که در گوشه‌ای دیگر از دنیا به پیروزی رسیده است.

مدلی که لنین از انقلاب و حزب و طبقه ارابه می‌دهد، منطبق است بر شرایط روسیه. در آنجا جواب می‌دهد، اما در چین چنین نیست. مائو به صراحت می‌گوید: «شکل اصلی مبارزه جنگ است و شکل اصلی تشکیلات ارتش است.»

مشکل اصلی؛ درک لنین یا شعاعیان یا مائو از سازمان پيشاهنگ و پروسه انقلاب نیست مشکل اصلی آن است که قرائت‌های مختلف از مارکسیسم را تنها قرائت و آن‌هم قرائت ناب تصور کنیم.

<sup>۱</sup> در این نظر احزابی نظیر حزب توده نیز مشترکند.



همان کاری که حزب توده در ایران کرد و دستگاہ عریض و طویل تبلیغاتی بلشویک‌ها در سراسر جهان کردند. تا نوار پیروزی به پایان رسید و تق کار درآمد. اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی فرو ریخت و معلوم شد که نه سوسیالیستی در کار بوده است و نه شورایی. آن وقت زرادخانه‌های تبلیغاتی سرمایه که سال‌های سال عامدانه پایه‌پای پروپاگانداست‌های روسی تبلیغ می‌کردند، استالینسم همان لنینیسم است و لنینیسم همان مارکسیسم است. به راه افتاد که مارکسیسم به موزه تاریخ سپرده شد. چرا که تق استالینسم و لنینیسم درآمد. اما حقیقت ماجرا چیست؟ طبقه کارگر برای رهایی خود و تمامی بشریت راه‌های مختلف و تجربه ناکرده‌ای را می‌رود. مسلم است که بعضی از این راه‌ها بی‌راه است و بن‌بست. پس باید برگردد و از آغاز شروع کند تا فرجام نهایی که جهانی عاری از طبقه و استثمار باشد.

هرچند امروزه عده‌ای به این نتیجه رسیده‌اند که بهشتی در کار نیست. این مقوله را باید تنها در دین‌های ابراهیمی جست. نفی استثمار شدنی نیست. بلکه باید تلاش کرد از رنج و آلام/انسانی کاست. اما طبقه کارگر در هربار که شکست می‌خورد. برمی‌گردد به قرائت‌های انجام شده نگاه می‌کند صواب و خطای آن را می‌یابد و به‌راه خود ادامه می‌دهد.

این قرائت‌ها از مارکسیسم، لنین، استالین، تروتسکی، کائوتسکی، برنشتین، مائو، شعاعیان، ملکی، احمدزاده، جزنی، کاسترو، انورخوجه و دیگران، خوب یا بد، درست یا غلط جزء کارنامه جنبش کارگری است. طبقه کارگر با بازبینی این قرائت‌ها است که بالاخره راه خود را می‌یابد.

### مارکسیسم پرچم یک آلترناتیو

حزب توده از یاد برد که مارکسیسم مشتی احکام مقدس برای بحث‌های آکادمیک نیست. قرار نیست توده و طبقه را در سالنی بزرگ جمع کنیم، احکام را یکایک برای

<sup>۱</sup>. تبارشناسی استبداد ۱۳۵۷ - اکبر گنجی

آن‌ها بخوانیم و از آن‌ها بخواهیم به خرد خود رجوع کنند و با پذیرش درستی آیات مارکسیست‌های مؤمنی شوند. این امر شدنی نیست، آگاهی این‌گونه وارد طبقه نمی‌شود.

طبقات برای خواست‌های خود به میدان مبارزه می‌آیند و بعد نگاه می‌کنند ببینند کدام پرچم در اهتزاز است و آیا در زیر این پرچم‌ها آن‌ها به حقوق خود می‌رسند یا نه. مارکسیسم در پراتیک و عمل، مارکسیسم می‌شود. توده و طبقه این‌گونه به مارکسیسم روی می‌آورد. حقانیت مارکسیسم نه در بحث‌های تئوریک که در پراتیک انقلابی و در خود زندگی ثابت می‌شود. و این شدنی نیست، الا این که پیشاهنگ به میدان بیاید. پرچم خود را بالا ببرد و خود را به‌عنوان یک آلترناتیو در معرض انتخاب طبقه و توده بگذارد. زندگی در پشت دیوارهای برلین و شل و سفت کردن‌هایی که با بادنمای رابطه شوروی و شاه تنظیم می‌شد، پرچمی نبود که کسی در زیر آن جمع شود. اما جنبش مبارزه مسلحانه بود.<sup>۱</sup>

### رابطه حزب، پیشاهنگ و انقلاب

نخست ببینیم که لنین این رابطه را چگونه می‌بیند و بعد به نگاه شعاعیان می‌رسیم:

«۱. وظیفه پیش‌قراول پرولتاریا عبارت از تعلیم دادن، روشن کردن و آموزش عقب‌مانده‌ترین قشرها و توده‌های طبقه کارگر و دهقانان و دعوت آنان به‌زندگی نوین.

۲. هنر مرد سیاسی شناخت لحظه‌ای است که پیش‌قراول پرولتاریا خواهد توانست قدرت حکومت را پیروزمندانه تسخیر کند.

۳. فقط با پیش‌قراول نمی‌تواند فتح کرد. پیش‌قراول را به تنهایی به‌نبرد فرستادن بالاتر از حماقت، خیانت است.»

<sup>۱</sup>. نگاه کنیم به سخنرانی منصور حکمت، چگونه مارکسیسم توده‌ای می‌شود.

لنین وظیفه پیشاهنگ را آموزش و آگاهی دادن به طبقه توده می‌داند و هنر او را در درک لحظه کسب قدرت می‌داند.

شعاعیان هم رسالت پیش‌آهنگ را برانگیزاننده توده و طبقه می‌داند. اما حول محور تفنگ و مرام. و این کار را با جنبش مسلحانه پیشتاز شدنی می‌داند.

شعاعیان نیز نیروی حزب و پیشاهنگ را نیروی سرنوشت‌ساز برای نبرد قطعی انقلاب نمی‌داند. اما پیشتاز موتور کوچک است. نطفه انقلاب را برای نبرد قطعی می‌گذارد.

لنین رفتن پیش‌قراول به میدان نبرد را منوط می‌کند به این که «طبقه در مجموع خود، یک روش پشتیبانی صریح و یا لاقول یک بی‌طرفی خیرخواهانه که امکان پشتیبانی او را از دشمن کاملاً از او بگیرد را داشته باشد».

اما شعاعیان شرط ورود پیشاهنگ را به میان نبرد پشتیبانی یا بی‌طرفی طبقه و توده نمی‌داند. بلکه این پشتیبانی و بی‌طرفی را در روند انقلاب در نظر می‌گیرد.

و اما در مرحله پایانی که نبرد قطعی است باید نیروی دشمن در تشتت و پریشانی، در نزد مردم و لرزان و بی‌ثبات به اندازه کافی افشاء و در میان پرولتاریا تصمیم به عمل انقلابی به قطعیت خود رسیده باشد. اگر لحظه عمل به درستی انتخاب شود پیروزی قطعی است.

اما بینیم اختلاف کجاست.

۱. شعاعیان می‌گوید لنین زمان وقوع انقلاب و پیروزی را یکی می‌گیرد. در حالی که این گونه نیست برای آغاز انقلاب، حزب مسلح پیشتاز کافی است. اما پیروزی انقلاب در گرو نیروی پرولتاریا و توده است، نیروی پرولتاریا و توده‌های مسلح.

۲. بحران و پوسیدگی طبقات، خودکار انقلاب است. و در پروسه عمل انقلابی به وقوع می‌پیوندند. و لازم نیست که ما منتظر بشویم که طبقه حاکم دیگر نتواند به سیاق سابق حکومت کند. در واقع رویش انقلاب خود سبب بحران و فروپاشی طبقه حاکم است.

### موقعیت انقلابی

به راستی اختلاف بر سر چیست؟ بر سر نیروهای اصلی قیام نیست. جنبش مسلحانه پیش‌تاز چون لنین قیام را کار توده‌ها می‌داند و بر این باور نیست که او به نیابت از توده و طبقه قیام را به‌عنوان مرحله قطعی نبرد به فرجام نهایی برساند.

اما در شروع و در پروسه اختلاف هست. جنبش مسلحانه به نیروی پیشاهنگ انقلاب را آغاز می‌کند و در پروسه نبرد با ضدانقلاب، توده و طبقه را از اندک به انبوه به مبارزه می‌کشاند.

برای جنبش مسلحانه پیش‌تاز موقعیت انقلابی یک نقطه تبدیل کم به کیف نیست. این موقعیت نیز یک پروسه است، در طی نبرد با به میدان آمدن توده و طبقه و پریشانی و گسست و بحران در حاکمیت، جنبش به مرحله‌ای می‌رسد که نقطه تسخیر قدرت سیاسی است.

### لنین و مبارزه مسلحانه<sup>۱</sup>

پس از خیزش ۱۹۰۵ روسیه نیروهایی دست به نبرد چریکی زدند. خیزش سراسری و ناگهانی به جنبش مسلحانه پراکنده چریکی ره برد، بینم موضع‌گیری لنین چه بود.

۱. گفته می‌شود جنگ پارتیزانی، پرولتاریای دارای آگاهی را به دائم‌الخمرها و

لومپن پرولتاریا نزدیک می‌کند و این درست است.

۲. ولی نتیجه همین واقعیت این است که حزب پرولتاریا هیچ‌گاه جنگ پارتیزانی را به‌عنوان تنها وسیله و یا حتی مهم‌ترین وسیله مبارزه نمی‌شناسد.

۳. همچنین نتیجه این واقعیت این است که این وسیله باید تحت‌الشعاع و سایل دیگر مبارزه قرار بگیرد و با عمده‌ترین آن‌ها هماهنگ شود. و از راه نفوذ آگاهی‌بخش و تشکل‌دهنده سوسیالیسم صیقل یابد.

<sup>۱</sup> اعتراف به ندانستن، یک خصلت خوب شماعیان بود. در مورد مبارزات چریکی سال‌های ۱۹۰۵ روسیه می‌نویسد. آگاهی این کمترین درباره جنبش چریکی پس از خیزش ۱۹۰۵ روسیه بسی ناچیز است. هیچ است و بسی دریغ.

۴. این جنگ پارتیزانی نیست که در روحیه کارگران تأثیر بد می‌گذارد، بلکه این عدم تشکیلات، ندا شتن سیستم در عملیات پارتیزانی و این واقعیت که رهبری عملیات در دست حزب نیست.
۵. در دوران جنگ داخلی، عالی‌ترین شکل حزب پرولتاریا، حزبی جنگجو است و در این هیچ تردیدی نیست.
۶. باید با نظریه‌هایی که معتقد است جنگ پارتیزانی موجب پراکندگی تشکیلات در جنبش می‌شود برخورد انتقادی کرد.
۷. هر عمل مبارزاتی در هر جنگی نقطه‌ای از بی‌تشکیلاتی در صفوف مبارزه داخل می‌کند ولی از این نمی‌توان نتیجه گرفت که دیگر نباید جنگ کرد بلکه باید این نتیجه را گرفت که باید جنگ کردن را آموخت.

دیدگاه لنین دیدگاه روشنی است؛ کار سیاسی حول یک روزنامه سراسری و دادن آگاهی طبقاتی به طبقه و توده، رهبری جنبش‌های خود به‌خودی است و سمت و سوی دادن به حرکت‌ها و خیزش‌های مردمی، اما اگر جنبش به هر دلیل روی به حرکات قهرآمیز آورد، حزب باید با جلب اعتماد آن‌ها، این جنبش‌ها را تحت کنترل حزب درآورد و برای تقویت خط اصلی حزب به‌کار گیرد.

در مورد جنگ داخلی موضع حزب روشن است. حزب حالت جنگی می‌گیرد و شیوه جنگ را می‌آموزد اما آنچه مسلم است حزب خود دست به جنگ نمی‌زند. خود پیشاپیش روی به سوی مبارزه مسلحانه نمی‌آورد و اگر مبارزه مسلحانه درگیرد سعی می‌کند با سمت و سوی دادن به آن‌را در خدمت اهداف اصلی حزب درآورد.

اما شعاعیان بر این باور است که مبارزه مسلحانه و جنگ پارتیزانی ته مانده فرهنگ لومپنی و دائم‌الخمری را از زندگی پرولتاریا می‌زداید (بوارو نه لنین) و بسیاری از لومپن‌ها و دائم‌الخمرها را به پرولتاریای دارای آگاهی دگرذیسی می‌بخشد (باز هم بوارو نه لنین). باید دید این جنگ را کدام طبقه آغاز کرده است. رهبری در دست کیست و منش و مشی کدام طبقه بر جنگ فرمان می‌راند. فتوای لنین در این مورد فتوای نادرستی است.

### یک یادآوری تاریخی

جنبش مسلحانه سال‌های ۱۹۰۵-۱۹۰۶، حزب سوسیال دمکرات روسیه را به چالش کشید. منشویک‌ها آن را به‌تمامی غلط خواندند. و لنین سعی کرد در مقاله «پارتیزان» به این حرکت پاسخ بدهد. پاسخی که به زعم شاعیان اپورتونیستی بود.

همین وضعیت در سال‌های دهه ۵۰ در ایران پیش آمد. توجهات ناگهانی به سیاهکل و به دنبال آن به حرکت چریک‌ها در شهرهای بزرگ جلب شد.

حزب توده به‌عنوان مدعی مارکسیسم و حزب طبقه کارگر مجبور بود موضع‌گیری کند. نمی‌توانست در مقابل سمپاتی قدرتمندی که در جامعه نسبت به مبارزه چریک‌ها ایجاد شده بود موضع بگیرد. پس از موضع دل‌سوزی وارد شد. «جوانانی صادق» که جانشان را برای آزادی مردم می‌دهند «حیف‌اند». بعد از مدتی به این نتیجه رسیدند که این شیوه، شیوه‌ای است خرده‌بورژوازی و تلاش کردند ریشه‌های آنارشیسم را در آن پیدا کنند. محمدرضا فشاھی، مبارزه چریک‌ها را «رومانتیک‌سیسم انقلابی» و عاطفه‌گری خرده‌بورژوازی دانست و به نقد آن نشست.

بعد پای لنین به میان آمد. که مشی چریکی مخالف لنینیسم است و در آخر درمقابل آن ایستادند که مشی چریکی بایسد به‌عنوان یک شیوه مبارزه خرده‌بورژوازی طرد و نابود شود.

### تسلیح طبقه کارگر

لنین نیازی به تسلیح طبقه کارگر نمی‌بیند. نه حزب و نه طبقه نیازی به مسلح شدن ندارند. کار حزب آگاهی دادن به طبقه و توده و افشاگری است. آگاهی‌دانی که مضمون سازماندهی دادن را هم دارد. و بعد سمت و سوی دادن حزب سازماندهی اعتراضات خود به‌خودی و اعتصاب‌های اقتصادی و گسترش آن تا اعتصابات سیاسی و در آخر خیزش عمومی در این مرحله است که طبقه کارگر نیاز پیدا می‌کند به سلاح و کسانی که به فن جنگ آگاه باشند.

لنین در سال ۱۹۱۶ پیشنهاد می‌کند که افسرانی از سوی دولت مأمور آموزش مردم در اتحادیه‌های نظامی - توده‌ای شوند. که این امر نه آن روز، نه در هیچ روزگار دیگری شدنی نبوده و نیست. طبقه حاکمه مردم را در تشکل‌های خود و برای مقاصد خود آموزشی نظامی می‌دهد و لاغیر.

لنین چشم به نظامی کردن هرچه بیشتر مردم توسط امپریالیست‌ها داشت. مردمی که در قیام همگانی از این آموزش‌ها بر ضد امپریالیسم و حکومت‌ها استفاده می‌کنند.

لنین هم‌چنین روی خلقی بودن ارتش و ملحق شدن بخش‌هایی از ارتش به مردم در شرایط بحرانی حساب باز می‌کند. در انقلاب روسیه همین امر اتفاق می‌افتد. بخش‌هایی از ارتش تزار به مردم ملحق می‌شوند و شوراها را تشکیل می‌شود. این شوراها به همراه شوراهای کارگری مسلح می‌شوند و آخرین ضربه را فرود می‌آورند.

اما جنبش مسلحانه پیشتاز تسلیح طبقه کارگر را به گونه‌ای دیگر می‌بیند: پیشاهنگ طبقه به نیروی خود جنگ انقلابی را آغاز می‌کند. و در پروسه جنگ انقلابی، طبقه کارگر به آوردگاه این نبرد تاریخی وارد می‌شود. آموزش می‌بیند. مسلح می‌شود و ارتش توده‌ای انقلاب به وجود می‌آید.

### انتقاد از مارکس

«چنین پیداست که انتقاداتی به اندیشه لنین درباره انقلاب و حزب گرفته شد به اندیشه‌های مارکس نیز وارد باشد.

لیکن از دو روش نتوانستم داستان را از خود رفیق مارکس آغاز کنم:

۱. نخست از آن‌رو که آگاهی بسنده‌ای در این زمینه نداشتم.
  ۲. دوم از آن‌رو که اصولاً آثار سیاسی ترجمه شده آن رفیق نشان می‌دهد که نسبت به کارهای فلسفی و اقتصادی‌اش سخت محدود و بسیار فشرده است. با این همه بنا به همان اندک آشنایی سخت ناچیزم از آثار مارکس چنین احساس کردم که بن اندیشه مارکس درباره انقلاب و حزب نیز همانند لنین است.
- شعاعیان - انقلاب

یکی دیگر از ویژگی‌های برجسته شعاعیان که بسیار نادر و سخت آموزنده است صرفت او نسبت به آن چیزهایی است که نمی‌داند. شعاعیان اهل دوز و کلک نیست. اگر نمی‌داند شجاعت بازگو کردن آنرا دارد. شجاعتی که در اکثر ما نبوده و نیست. نمی‌شود با غول بزرگی چون لنین در آویخت و آن وقت بگویی من در اینجا و آنجا «آگاهی بسنده‌ای» ندارم. مستمسک خوبی است برای تخطئه شدن. اما شعاعیان ترسی از این چماق‌ها ندارد. چرا که قرار نیست سر کسی کلاه بگذارد. ویژگی دوم شعاعیان صداقت و صراحت او در آن چیزی است که به آن اندیشه کرده است و به آن باور دارد.

در جدال با لنین عقل مصلحت‌اندیش به ما می‌گوید؛ مارکس را داشته باشد، لنین را بزن. در پشت مارکس سنگر بگیر به لنین شلیک کن. و از موضع مارکسیسم، لنینسم را نقد کن.

این برخورد هرچند برخوردگی پراگماتیسمی است اما آغشته به اپورتونیسم ناب است و شعاعیان از برخوردهای اپورتونیستی متنفر است.

اگر جان‌مایه نظر لنین همان دید و نظر مارکس است و اگر با بُن مایه دید هر دو مخالف است شعاعیان ابایی از گفتن ندارد. چرا که شعاعیان آئینی نبود. هرچند عده‌ای بر این باورند که شعاعیان مارکسیست هم نبود.<sup>۱</sup>

### مارکسیسم ناب

مارکسیسم تئوری برآمده از پراتیک طبقه کارگر است و فلسفه مارکسیسم و ماتریالیسم دیالکتیک، تئوری شناخت و راهنمای عملی او هم هست.

مارکس در تره‌های فوئرباخ، کار فلسفه را تغییر جهان می‌داند نه تفسیر جهان، و این تغییر با دست و عمل طبقه کارگر انجام می‌شود. پس ناگزیر است به‌طور پیگیر و روزآمد راه‌های تغییر جهان را که بر پایه پراتیک انقلابی حاصل می‌گردد، پیدا کند.

<sup>۱</sup> بهزاد نبوی، مصاحبه با روزنامه اعتماد



شعاعیان از مارکسیسم متدولوژی مارکس را برمی‌گزینند. نمی‌شود جهان را تغییر داد و در پراتیک انقلابی مدام به‌دنبال راه‌های عملی‌تر و سهل‌تری نگشت. نیازی هم به گفتن یا نگفتن مارکس و انگلس و لنین نیست.

مارکسیسم در نزد شعاعیان آیات و احکامی نیست که از لوح محفوظ آمده باشد. و همه زمانی و همه مکانی باشد. آن روز برای تغییر جهان مارکس از حزب و طبقه آن برداشت را داشت و امروز او برداشت دیگری داشت. این مخالفت و ارتداد نیست. انگلس شاهکار مارکس را کشف و بیان قوانین کلی حاکم بر طبیعت و جامعه می‌دانست و نشان دادن مسیر کلی حرکت ماده و جامعه برای چه؟ برای تغییر جهان. بزرگی مارکس و تمایز او با تمامی کسانی که به سوسیالیست‌های تخیلی معروف بودند در آن بود که مارکس به امکان عملی تغییر جهان باور داشت و راهی ممکن برای آن تغییر یافته بود. جوهره مارکسیسم و ناب بودن رگه اصلی مارکسیسم در این حقیقت نهفته است. مارکس پیامبر نبود که پیشگویی کند. و تمامی پیشگویی‌های او مو به مو درست از آب درآید.

اگر انقلاب در چند کشور صنعتی و همزمان در اروپا صورت نگرفت، آن‌گونه که مارکس انتظار داشت، چه باک. چپ آئینی از غلط بودن این انتظار وحشت می‌کند. اما از دامن کبریایی مارکس چیزی کم نمی‌شود. او مدعی نبود که دست در عالم غیب دارد و از تمامی شده‌ها و نشده‌ها مطلع است. مارکس چنین ادعایی نداشت. شعاعیان با همین نگاه به مارکسیسم و به مرز انتقاد از مارکس هم می‌رسد و از آن هم می‌گذرد. این به معنای ارتداد او نیست. در آموزه‌های مارکس هیچ حکم و اصل مقدسی وجود ندارد. همه چیز شک کردنی است. این اصل مقدسی است که مارکس به آن باور داشت. به آن توصیه می‌کرد و متدولوژی او بود.

### قانون اصلی انقلاب: خیزش یا نبرد مسلحانه

اختلاف بعدی بین شعاعیان و لنین بر سر قانون اصلی انقلاب است. لنین خیزش عمومی یا قیام را قانون اصلی انقلاب می‌داند. که توسط کلیه انقلاب‌ها به‌ویژه انقلاب روسیه در سده بیستم به اثبات رسیده است.

اما شعاعیان خیزش را تبصره‌ای می‌داند بر قانون اصلی انقلاب که از نطفه جنبش مسلحانه پیشتاز آغاز شده و به سوی جنبش مسلحانه توده‌ای کشیده شده است. کوبا، آلبانی، چین، ویتنام، یعقوب لیث، سربداران، اسپارتاکوس، فلسطین، انقلاب گیلان، ظفار، همه و همه نمونه‌هایی از این گونه نبردند.

### توضیح فلسفی قیام و جنبش مسلحانه

یکی از اصول دیالکتیک، اصل تغییرات کمی به کیفی است. بنا به این اصل تغییرات کمی همین‌که به انباشتگی ویژه‌ای رسید با یک حرکت جهش تغییر کیفی ویژه‌ای را به دنبال خود می‌آورد. تئوری خیزش انقلاب را همان لحظه انفجاری کم به کیف می‌داند.

اما بینیم خرده‌گیری‌های شعاعیان به این نگره چیست؛

۱. انقلاب خود یک پروسه است. پس از قانون تغییرات کمی به کیفی به دور نیست. انقلاب صرفاً خود آن جهش کم به کیف نیست.

جنبش مسلحانه پیشتاز سرانجام در روند انقلابی خود به انقلابی سراسری می‌کشد. تغییر از کمیت پیشتاز به کیفیت طبقه و توده و در آخر انقلاب.

به‌هرروی تئوری مسلحانه پیشتاز منطبق با قانون تغییرات چندی به چونی است. درحالی‌که تئوری خیزش خیلی بر این قانون منطبق نیست.

۲. نگره خیزش معتقد است که تغییرات کمی اعتصابی به تغییرات کیفی مسلحانه می‌انجامد. اما چگونه ممکن است تغییرات کمی غیررزمی به تغییرات کیفی رزمی بکشد، در حالی‌که هر تغییر کیفی مستلزم تغییرات کیفی ویژه خود است.

۳. نگره خیزش برآنست که برای رسیدن به تغییرات کیفی قهرآمیز باید یک رشته تغییرات کمی اعتصابی، متینگی، روزنامه‌ای دست زد. وجود جنگ‌افزار در این مرحله ماجراجویی است. اعتصاب اقتصادی در روند خود به اعتصاب سیاسی و اعتصاب سیاسی به خیزش مسلحانه پرولتاریا و توده منجر می‌شود.

نگره جنبش مسلحانه پیشتاز بی‌آن‌که خود را از هر گونه اعتصاب بی‌نیاز بداند. سرنوشت انقلاب را در نبردی نوین می‌بیند. پس بایستی قانون تغییرات چندی به چونی هوشمندانه به دیده گرفته شود.

### نئوری خیزش بستر مناسب اپورتونیسیم

نگره خیزش کشتگاه خوبی برای پرورش انواع گوناگون اپورتونیسیم و سخنوران پاچه ورمالیده خرده‌بورژوازی منحنی واژه‌پردازی است. نیروهایی که طبقه کارگر را با یک رشته نمایش‌های خیابانی و روزنامه‌بازی‌های صد من یک غاز فرسوده می‌کنند. و بی‌آن‌که کمترین آموزه و امکان برآیی برای دفاع و پایداری انقلابی به طبقه کارگر بدهند آنان را برای رساندن به کشتارگاه ضدانقلاب گروه گروه به دنبال می‌کشند. بیهوده نیست که همگی دکان‌های دونبشی که در سراسر جهان بر سر در خود فروتنانه پرچم حزب کمونیست را برافراشته‌اند و در درون آن جان طبقه کارگر را به حراج گذاشته‌اند، ضمناً به نگره خیزش آمیخته‌اند.

### نقد حزب توده

این نقد جان مایه نقد حزب توده و یکی از نقاط فاصله‌گیری جنبش نوین چپ از اندیشه‌های لنین بود. حزب توده با آویزان شدن به نگره خیزش توده و طبقه کارگر ایران را تا آستانه کودتای ۲۸ مرداد کشاند و چون روز سرنوشت فرار سید، در حاشیه خیابان انقلاب ایستاد و شکست نهضت ضداستعماری را نظاره کرد. و بعد از کودتا نیز همان سبک و سیاق تبلیغ و ترویج و تظاهرات خیابانی و سازمانی که از بلشویسم آموخته بود به کار بست و نیروهای حزب را دسته دسته به کشتارگاه زندان زرهی فرستاد، تا آخرین هسته‌ها و عناصر در آخر به مسکو و آلمان و آلمان شرقی عقب نشست و دلخوش کرد به حقانیت تاریخی.

### پاسیفیسم جان‌مایه اپورتونیسیم

شعاعیان روی نکته مهمی انگشت می‌گذارد و می‌گوید: «اپورتونیسیم با ترور مخالف است. ترور را برابر تروریسم می‌گیرد که به واقع این‌گونه نیست. به‌خاطر آن‌که در ترور مستلزم حضور عملی حزب و سازمان پیشتاز است. نمی‌شود کنار گود نشست و گفت لنگش کن.

باید خطر کرد و خطر را به جان خرید. پس به نقد آن می‌نشیند. اما این مخالفت بدان معنا نیست که او با دیگرکشی مخالف است. او با تمام‌کشی موافق است. اما نه به دست خود که به دست توده و طبقه.

### زاویه بی‌عملی

جان مایه تمامی انتقادات، انشعابات و بریدن‌های سال‌های ۵۷-۱۳۵۰ در جنبش مسلحانه پیش‌تاز بی‌عملی بود. به قول شعاعیان لمیدن و جاخوش کردن در کنار سخنرانی‌های آتشین روزنامه‌ای و دلخوش کردن به روزی که آمدنش اجتناب‌ناپذیر است؛ نوعی دترمینسم تاریخی. دترمینسمی که انسان و نقش تأثیرگذارش در حد سوار شدن بر یک اتوبوس است. نه عنصری فعال و تأثیرگذار و تاریخ‌ساز.

به‌راستی نقد حزب توده و توده‌ای‌های شرم‌زده از حزب توده از جنبش مسلحانه چه بود؟

ولو نتاریستی بودن آن بود؟ آنان جنبش چریکی را جنبشی اراده‌گرایانه می‌دانستند. «مشتی روشنفکر خرده‌بورژوا که می‌خواهند اراده خود را بر تاریخ تحمیل کنند.» کیانوری در کتاب خاطراتش که می‌گوید: «اینان حوصله کار توده‌ای و کار در میان طبقه کارگر را نداشتند.»

شاید آن‌گونه بود که کیانوری می‌گفت: شاید آن‌گونه بود که تورج حیدری بی‌گونه و آن‌نه نفر انشعابی دیگر می‌گفتند، شاید. و یا حتی آن چیزی بود که سازمان پیکار می‌گفت: و موجوداتی از این دست می‌گفتند: «باید پیش‌تاز به‌جای دست بردن به سلاح به‌میان توده و طبقه برود و با دادن آگاهی و افشاگری سیاسی، اعتصابات و حرکات خود به‌خودی توده و طبقه را سمت و سوی بدهد. و با تبدیل اعتصاب اقتصادی به‌اعتصاب سیاسی و با تبدیل اعتصاب سیاسی به قیام کار انقلاب را به فرجام برساند.»

خب ببینیم کارنامه منتقدین چه بود. هیچ. و یا شاید چیزی نزدیک به هیچ. و اگر بی‌انصافی نباشد ۱۵-۱۰ شماره نشریه‌ای چند صفحه‌ای در تیراژی کمتر از ۱۰۰ نسخه. و در عوض کرور کرور و خروار خروار حرف و بی‌عملی. و لمیدن در کنار اجاق راحت‌طلبی و خوردن اسمیرنُف به سلامتی طبقه کارگر پیروزمند جهانی.

### مارکسیسم به مثابه آلترناتیوی عملی

مارکسیسم دین نیست. همچنان که ایدئولوژی به مثابه باورهای مقدس هم نیست. مارکسیسم راهنمای عملی و آلترناتیو عملی یک جنبش توده‌ای است. اگر جز این باشد هرچه باشد مارکسیسم نیست. توده و طبقه گوشش بدهکار حقانیت تاریخی نیست. به دنبال تحقق خواست‌های عینی و واقعی خود است. پس دنبال پرچمی می‌گردد که شعارهایش تحقق آرمان‌ها و آرزوهای او باشد، توده و طبقه این‌گونه به حقانیت مارکسیسم پی می‌برد. نه از طریق بحث‌های آکادمیک و فلسفی و روشنفکرانه که او نه حوصله و وقت و نه دانش لازم آن‌را دارد.

### نفی مارکسیسم و نفی انقلاب

بگذاریم از این حقیقت که منتقدین مشی چریکی ابتدا از زاویه لنینیسم از جنبش انقلابی روی گرفتند و بعد لنینیسم را مغایر مارکسیسم دانستند و در آخر مارکسیسم را به موزه تاریخ سپردند و با نوشتن «مانیفست اصلاح‌طلبی» به این باور رسیدند که انقلاب نه تنها راه فلاح که راه ضلالت است. پس باید به دامن اصلاحات پناه برد. اصلاحات هم شدنی نیست الا سفرهای دور و دراز مردم به اروپا و آشنایی مردم با اندیشه‌های مدرن و اگر شانس بیاوریم می‌توان منتظر اصلاحات بود.<sup>۱</sup>

### لنینیسم به مثابه یک مذهب

پیروزی درخشان انقلاب اکتبر و دستگاه تبلیغاتی شوروی از لنین پیامبری معصوم ساخت. شعاعیان به درستی می‌گویند:

«اگر نیروی تئوری خیزش صرفاً به خود مارکس و مارکسیست‌ها وابسته بود د شواری زیادی ندا شت. مارکسیست‌ها خیلی ساده آماده‌اند برای دست‌کاری در اندیشه مارکس دست به کار شوند ولی لنین و لنینیسم نه.

<sup>۱</sup>. نگاه کنید به مانیفست اصلاح‌طلبی - فرخ نگهدار

به هر روی سیطره ایدئولوژیک حزب کمونیست شوروی و تبلیغات وسیع آن‌ها حول لنین، لنینیسم را تبدیل به یک مذهب کرد. مذهبی که شک را نسبت به پیامبرش روا می‌دارد اما نسبت به امام خود را تحمل نمی‌کند. شعاعیان به درستی پیش‌بینی می‌کند که «آنچه تا کنون از نقد لنین انجام شده تازه الفباست آن‌هم حروف اول الفباء و باش تا مثنوی‌ها از راه برسند که همه در راهند و چارنعل»<sup>۱</sup>

### بخش دوم: در پیرامون همزیستی مسالمت‌آمیز لنین

این بخش مربوط به دفتر دوم «خرده‌گیری‌ها است» بخش اول آن بر سر اندیشه‌های لنین درباره انقلاب بود. و بخش دوم مربوط است به تز همزیستی مسالمت‌آمیز.

#### تز همزیستی مسالمت‌آمیز

پیروزی بلشویک‌ها در اکتبر ۱۹۱۷ یک پیروزی سیاسی بود. برای حفظ این پیروزی، پیروزی در عرصه اقتصادی لازم بود. قدرت اقتصادی نیازمند روابط اقتصادی بود. و این روابط با جهان سرمایه ممکن بود. پس راهی به جز همزیستی مسالمت‌آمیز با غرب سرمایه‌داری نبود.

این جان‌مایه استدلال بلشویک‌ها بود. اما شعاعیان ریشه این همزیستی را در نگاه لنین به خیزش می‌داند و می‌گوید: «لنین وقتی نگاه کرد و آثاری از خیزش دردیگر کشورها ندید، پس چاره‌ای نداشت جز آن‌که پیروزی را در روسیه حفظ کند. اما این تز در پراتیک انقلابی نشان داد نگره‌ای از بُن نادرست است.

تز همزیستی مسالمت‌آمیز لنین بر چهار اصل استوار بود:

۱. رشد ناموزن کشورها باعث پیروزی سوسیالیسم در بعضی کشورها می‌شود.
۲. وظیفه پرولتاریا حفظ پیروزی به دست آمده است.

<sup>۱</sup>. شعاعیان - انقلاب

۳. وظیفه پرولتاریا در کشور پیروز آنست که چنان نیرویی فراهم کند که بتواند به پرولتاریای دیگر کشورها کمک کند و اگر روز نبرد قطعی با امپریالیسم رسید، نبرد را پیروزمندانه رقم بزند.

۴. از آنجا که انقلاب نه وارداتی است و نه صادراتی پس پرولتاریا پیروز باید برای یک دوره همزیستی مسالمت‌آمیز با جهان سرمایه داشته باشد.

پرولتاریا به‌طور کلی از این ترسه هدف را دنبال می‌کرد:

۱. بازسازی خود و آماده شدن برای نبرد نهایی

۲. باز داشتن ضدانقلاب از حمله به کشور پیروز

۳. گسترش فرهنگ انقلاب از طریق روابط فرهنگی و پرولتاریای دیگر کشورها را به آگاهی‌های کمونیستی رساندن.

### ریشه‌های تئوریک همزیستی

لنین در سال ۱۹۱۵ از ناموزونی تکامل اقتصادی و سیاسی سرمایه‌داری سخن گفت و نتیجه گرفت که سوسیالیسم نمی‌تواند در آن واحد در همگی کشورها پیروز شود. بعدها استالین نیز تئوری سوسیالیسم در یک کشور را تأیید کرد. و هر دوی آنان تکلیف دوگانه‌ای را برای پرولتاریای پیروز تعیین کردند:

۱. کمک به انقلاب و پرولتاریا در دیگر کشورها

۲. رابطه متقابل و برابر اقتصادی، سیاسی، فرهنگی با دیگر کشورها

### شروع اختلاف

شعاعیان رشد ناموزن را می‌پذیرد و بر این باور است که انقلاب در ضعیف‌ترین حلقه رخ می‌دهد. اما از آن نتیجه نمی‌گیرد که سوسیالیسم در یک کشور شدنی است.

اختلاف از اینجا به بعد آغاز می‌شود. اگر برای پیروزی در نبرد فرجامین ارتش نیرومند لازم است و شرط داشتن ارتش نیرومند، اقتصادی نیرومند است. اقتصادی که هم‌اوردی بکند با اقتصاد امپریالیستی، این هم‌اوردی چگونه ممکن است؟

امپریالیسم نیروی خود را از تاراج جهان می‌گیرد، کشورهای متروپل و مستعمرات، سوسیالیسم از کجا می‌گیرد؟  
 جهان کنونی، جهان رها شده نیست. بازارهای پیشاپیش تقسیم شده است و صاحب دارد. پس امکان ورود سوسیالیسم پیروز به این تقسیم‌بندی شدنی نیست الا رویه‌ای که همساز و همسو باشد با این یا آن امپریالیسم.  
 گیرم که وارد این مناسبات شد. ارزش‌های حاکم بر این مناسبات ضدکارگری و ضدانقلابی‌اند چگونه می‌توان وارد شد کارگری و انقلابی باقی ماند. و آیا می‌شود در سیاست انقلابی بود در حالی که در اقتصاد، انقلابی نبود. و اگر دولتی در سیاست و اقتصاد رفتاری امپریالیستی و ضدکارگری داشته باشد، در رفتار و گوهر می‌تواند کمونیستی باشد؟

### همزیستی مسالمت‌آمیز در دو دوره

۱. دوره نخست زمانی که بلشویک‌ها به قدرت می‌رسند در حالی که منتظرند انقلاب‌هایی قریب‌الوقوع در آلمان و دیگر کشورهای اروپایی به وقوع بپیوندد. اما چنین نمی‌شود، از این مرحله به بعد تز سوسیالیسم در یک کشور مطرح می‌شود. برای استقرار سوسیالیسم نیاز به بازسازی اقتصادی بود. پس تجارت با جهان غرب مطرح شد و انگلیس برای این رابطه پیش‌شرط‌هایی داشت، منع تبلیغات ضدانگلیسی در شرق که معنای آن عدم حمایت از جنبش‌های رهایی‌بخش در شرق بود.

لنین پذیرفت و نخستین قربانی این همزیستی انقلاب گیلان بود، مرغ عزا و عروسی سر بریده شد.

در آن روزگار بلشویک‌ها بر این باور بودند که با بازسازی اقتصادی دخل امپریالیسم‌های مکار غربی را درمی‌آورند. پس هر سازش را تاکتیکی موجه می‌دانستند. در این دوره تز همزیستی مسالمت‌آمیز از موضع ضعف و نیازهای اقتصادی بلشویک‌ها برمی‌خاست.

۲. فاز دوم، از کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی به بعد است. استالین مرده



بود. خرو شجف به قدرت رسیده بود. و روسیه شوروی صاحب بزرگ‌ترین زرادخانه اتمی جهان بود. پس بار دیگر تزه میزیستی مسالمت‌آمیز مطرح شد و اما این بار از موضع قدرت. شوروی به آن حد از قدرت رسیده بود که حذف نظامی آن ممکن نبود، مگر با نابودی کل کره زمین و امپریالیست‌ها حاضر به نابودی خود به بهای نابودی بلشویک‌ها نبودند.

در فاز اول انقلاب گیلان و نهضت دمکراتیک آذربایجان قربانی شدند. و در فاز دوم این همزیستی خود را به شکل روابط گسترده تجاری و نظامی با شاه خود را نشان داد. حزب توده هم که وجه‌المصالحه این روابط بود.

### دو نکته مهم

شعاعیان در اینجا به دو نکته مهم اشاره می‌کند:

۱. برای آن‌که بدانیم همزیستی مسالمت‌آمیز از شوروی چه ساخته است و شوروی را به کجا کشانده است باید با پیکری راست، دیدگانی گشوده، اندیشه‌ای فراخ، پنجه‌ای کوشا آشکارا به خود واقعیت عینی بپردازیم.

و برای ندیدن واقعیاتی که در پهنه جهان گسترده است باید چشم نداشت تا ندید. و برای دیدن باید وجدان و آگاهی کارگری ساخته و پرداخته رادیو و روزنامه‌های اردوگاه سوسیالیستی نداشت تا نه تنها دید بلکه توان ره‌جویی و رهپویی نوینی را هم داشت و دیر نیست که طبقه کارگر با سلاح دیدن و خلاصی از زیر بار تبلیغات مسلح شود.

احسان طبری ایدئولوگ حزب توده در خاطراتش از استالین می‌گوید: «همه مردم او را دوست داشتند و همه از او راضی بودند، جامعه‌ای آرمانی با رهبری کارزماتیک»<sup>۱</sup>

آیا به راستی این گونه بود. فردی که دستش تا شانۀ در خون مردم آن سامان فرو رفته بود. بعدها دیگر رهبران حزب توده از آن دیار به عنوان جامعه آرمانی یاد کردند. و حتی تا لحظه فروپاشی شوروی دست از حرف‌های خود برنداشتند. و وقتی «سوسیالیسم واقعاً موجود» فرو پاشید بورژواهای کروات‌زده که در رأس تمامی احزاب کمونیست

<sup>۱</sup>. از نگاه خویشتن، احسان طبری، که بعد از مرگش چاپ شد.

جاخوش کرده بودند با حساب‌های پُر از دلار خود به روی صفحه تلویزیون ظاهر شدند اعلام کردند به طبقه کارگر خیانت شده است. توطئه‌ای توسط یک خائن (یلستین) و یک احمق (گوروباچف):

چرا آنان موفق نشدند آن حقایق آشکار را ببینند. چشم نداشتند. چشم فیزیولوژیک که نه، چشم ایدئولوژیک ندا شتند. باورهای ایدئولوژیک آنها، چشم خرد شان را کور کرده بود. تا لحظه آخر هر روایتی از فساد و تباهی اتحاد شوروی را مربوط می‌کردند به‌زادخانه‌های تبلیغاتی امپریالیسم. چپ آئینی، چشم بینایی خود را به تمامی از دست داده بود.

۲. در تمامی طول سال‌های دهه ۶۰—۴۰، حقایقی از پشت پرده‌های آهنین بیرون می‌آید. چپ هوادار شوروی ناباورانه استدلال می‌کرد مگر می‌شود یک شبه بورژوازی سرکوب شده به سریر قدرت برگردد و به‌قول شعاعیان گرز فرمانروایی را به‌دست گیرد. مگر پرولتاریای شوروی مرده است. آن‌هم بعد از آن‌همه مبارزه و قهرمانی. آیا کودتا شده است آیا پرولتاریا در جنگ داخلی شکست خورده است؟ پس ممکن نیست با بودن طبقه کارگر پیروز و حاکم شوروی اقتصاد و منش بورژوازی حاکم شود. شعاعیان از استحاله و دگردیسی پیروزی کارگری به شکست کارگری نام می‌برد. این استحاله چگونه صورت گرفت؟

ابتدا استحاله اقتصادی بود. بعد به استحاله سیاسی تبدیل شد و در آخر به استحاله در گوهر و جان رسید.

در این پروسه بلشویک‌های ارتدوکس قتل‌عام شدند. رده‌های پایین‌تر در اردوگاه‌های کار اجباری در سبیری جان باختند و یا جان به‌در برده از شوروی گریختند. طبقه کارگر از قدرت رانده شد. و بلشویک‌های دیروز به بورژواهای امروزی بدل شدند. نه کودتایی انجام شد و نه جنگی داخلی صورت گرفت. پرولتاریا پیروز و قهرمان به بورژوازی پیروز و ناقهرمان تبدیل شد.

سبیل‌ها را چهارتیغه کردند کراوات زدند. سوار بر ماشین‌های آخرین مدل شدند و

<sup>۱</sup> پرده آهنین، لقبی بود که جهان سرمایه به کشورهای بلوک شرقی داده بود.

شام را به سلامتی طبقه کارگر در بهترین هتل‌ها خوردند. بورژوا بودن هم حکایتی است. مشکل بورژوازی در آنست که نمی‌تواند تمامی مردم را بورژوا کند. وگرنه هیچ بدی در آن نیست. چپ سنتی تا به آخر از درک پروسه دگرذیسی در حزب کمونیست شوروی عاجز ماند.

### جنگ اجتناب‌ناپذیر

در اجتناب‌ناپذیر بودن جنگ سرنوشت بین امپریالیسم و سوسیالیسم بین شعاعیان و لنین اختلافی نیست. اختلاف از چگونگی بسیج ارتش پرولتاریا شروع می‌شود. برای بسیج این ارتش در دوران صلح، اقتصادی هم سنگ اقتصاد امپریالیستی لازم است. و این هم‌سنگی ممکن نیست مگر آن‌که چون امپریالیسم در تمامی عالم اصول را بر استعمار و استثمار گذاشت.

اما نگره «انقلاب» و شعاعیان، شکل‌گیری این ارتش را در پروسه نبرد انقلابی می‌بیند. پروسه‌ای که در طی آن ارتش و اقتصاد امپریالیستی فرسوده، ارتش و اقتصاد پرولتری برناتر می‌شود. پس دیگر نیازی به همزیستی مسالمت‌آمیز با امپریالیسم و ورود به ضدوندهای امپریالیستی، اقتصادی و سیاسی نیست.

دومین جدایی انقلاب، با دیدگاه لنین در چهره و استراتژی جنگ سرنوشت است. لنین این جنگ را یک جنگ کلاسیک می‌بیند. در حالی‌که شعاعیان این جنگ را یک جنگ چریکی طولانی مدت می‌بیند که در پروسه فرجامین به ارتشی کلاسیک می‌رسد. و علت‌گزینش این شیوه جنگ از سوی پرولتاریا روشن است یکی نبودن توان مادی دو طرف.

ناگفته پیداست که ارتش امپریالیستی از حیث ساز و برگ پشتوانه اقتصادی، دانش نظامی، نیروهای ذخیره بالفعل، نوع جنگ‌افزار، آزمودگی نظامی و عوامل دیگر برتر و حتی بسیار برتر است. و سرنوشت یک جنگ کلاسیک را همین نبردها و عوامل تعیین می‌کنند.

اما شیوه جنگ فرسایشی و چریکی، ضمن آن‌که پرولتاریا رفته رفته به این عوامل دست می‌یابد پا به پای آن عوامل هم‌سنگ در اردوگاه ضدانقلاب را فرسوده و تضعیف می‌کند.

با این نگرش انقلاب کارگری دیگر نیازی به شرکت در بازار جهانی ضدانقلاب و داد و ستد و روابط صلح‌آمیز بر پایه نگره همزیستی مسالمت‌آمیز نخواهد داشت. پس دیگر نیازی به سازشکاری و بندوبست‌های ضدانقلابی و در آخر دگردیسی نخواهد بود.

### جمع‌بندی کنیم

شعاعیان در آخر اختلاف خود را با لنین بر سر نگره همزیستی مسالمت‌آمیز چنین جمع‌بندی می‌کند:

۱. تکامل ناهماهنگ و نگره همزیستی مسالمت‌آمیز، هر دو در سراسر تاریخ جریان داشته‌اند و هیچ‌کدام آفریده ذهن لنین نیستند.

۲. بین رشد جهانی تولید و سرمایه با محدودیت کشوری بدون سرمایه، بین جهانی شدن نیروهای مولد با نظام‌های تولید کشوری تضاد وجود دارد. این تضاد به دست طبقه کارگر حل می‌شود. تضادی جهانی را باید به‌گونه‌ای جهانی حل کرد. راه حل همزیستی مسالمت‌آمیز هیچ سازگاری با حل این تضاد ندارد.

۳. قانون همزیستی مربوط به دورانی است که زندگی اجتماعی و تولید بسیار بدوی بود. و یا طبقات چیره طبقاتی بهره‌کش‌اند و در نتیجه طبقاتی با تضادهای درون طبقاتی‌اند. ولی برای طبقه کارگر که تضاد درون طبقاتی ندارد. و تولید نیز به رشد تعیین‌کننده‌ای رسیده است قانون همزیستی مسالمت‌آمیز معنا ندارد.

۴. قانون همزیستی مسالمت‌آمیز قانون تکامل طبقه کارگر نیست قانون تکامل طبقات ناکارگری و بهره‌کش است. آنان برای بهره‌کشی از ملت‌های خود و دیگر ملت‌ها نیازمند این همزیستی است. این همزیستی می‌تواند بین دو نظام با فرما سیون مختلف باشد (فئودالی، سرمایه‌داری)

۵. همزیستی مسالمت‌آمیز چرخشی انحرافی در حل تضادهای جهانی است. راه حل تضاد طبقه کارگر با جهان طبقاتی انقلاب جهانی تا رهایی جهانی و نه همزیستی مسالمت‌آمیز با ضدانقلاب جهانی.

۶. قانون تکامل نابرابر نشان می‌دهد که در آن واحد در سراسر جهان انقلاب رخ نمی‌دهد. اما این بدان معنا نیست که در همانجا باید ایستاد. و راه همزیستی مسالمت‌آمیز را در پیش گرفت. بلکه باید از آن منطقه به‌عنوان منطقه‌ای انقلابی برای گسترش انقلاب سود جست.

۷. اگر به دنبال رشد ناموزن جوامع برای انقلاب باشیم. در غلتیدن به دامن اکونومیسم است. اما اگر منظور رشد ناموزن در زندگی و فرهنگ و سازمان انقلابی است. که رشد فرهنگ و آگاهی انقلابی از کانال همزیستی مسالمت‌آمیز نمی‌گذرد.

۸. چگونه ممکن است که طبقه کارگر پیروز با ضدانقلاب یک کشور همزیستی مسالمت‌آمیز داشته باشد در حالی که طبقه کارگر همان کشور اجازه نطق کشیدن نداشته باشد و باید با آن رفتاری جنگ‌آمیز داشته باشد. چرا این حق برای طبقه کارگر همان کشور با ضدانقلاب حاکم نباشد.

### همزیستی مسأله‌ای مناقشه‌آمیز

بلشویک‌ها همزیستی مسالمت‌آمیز را زنگ تنفسی برای خود می‌دیدند تا نفس تازه کنند. خرابی‌های جنگ را ترمیم کنند و در دوری دیگر با نیرویی دیگر به مصاف ضدانقلاب جهانی بروند. پس در این دوره انقلابی، آنان خود را مجاز می‌دیدند دست به سازش‌ها و عقب‌نشینی‌هایی بزنند. بدان امید که در روز موعود تمامی این شکست‌ها را جبران کنند.

اما به‌راستی چرا این مرحله موقت دائم شد. چرا این عقب‌نشینی‌های تاکتیکی به عقب‌نشینی‌های استراتژیک منجر شد.

آیا به‌راستی اشکال در نگره همزیستی مسالمت‌آمیز بود؟ یا اشکال در جایی دیگر بود نگاه کنیم به انقلاب جنگل تا ماهیت این همزیستی روشن شود.

در ابتدا برای بلشویک‌ها و کمونیست‌های ایرانی پذیرفتنی بود که شوروی ویران شده در دو جنگ و دو انقلاب (جنگ جهانی اول و جنگ داخلی — انقلاب فوریه و اکتبر) نیاز به تکنولوژی غرب دارد. و این تکنولوژی نیازمند رابطه تجاری است در رابطه تجاری نیازمند یک دوره همزیستی مسالمت‌آمیز است. پس شوروی به سرمداری لنین، چیچرین و روتشتین وارد مذاکره با انگلیس و دولت ایران شدند. این نزدیکی به تبع خود منجر می‌شد به فاصله گرفتن از انقلاب گیلان. تا این حد پذیرفتنی بود. هر چند بن‌مایه این تفکر غلط و اپورتونیستی بود. اما شوروی در این جنگ، جنگ انقلاب و ارتجاع بی‌طرف نماند. این حداقلی بود که انقلاب از شوروی می‌خواست. اما شوروی چه کرد؟ به شکل اکتیو به ضدانقلاب پیوست و جبهه انقلاب را از درون تهی کرد. همین برخورد ضدانقلابی در سال ۱۳۲۵ با فرقه دمکرات آذربایجان کرد. این همزیستی به‌عنوان یک تاکتیک نبود. این عین استراتژی بود.

## دو سؤال

شعاعیان می‌گویند؛ لنین در کتاب پُرآوازه‌اش «امپریالیسم آخرین مرحله سرمایه‌داری» می‌گوید؛ سرمایه خصلت ملی خود را از دست داده است و به پدیده‌ای جهانی مبدل شده است. استالین نیز در کتاب «اصول لنینیسم» از جهانی بودن سیستم سرمایه سخن می‌گوید.

اگر نبرد میان کار و سرمایه یک نبرد جهانی است، پس سوسیالیسم در یک کشور چگونه معنا پیدا می‌کند؟

(سؤال نخست) و در روزگاری که جنبش کمونیستی و انقلابی سراسر اروپا، هندوستان و چین را فرا گرفته بود.<sup>۱</sup> از همزیستی مسالمت‌آمیز چه معنایی می‌داد.

(سؤال دوم) لازم به یادآوری است که پیروزی سوسیالیسم در یک کشور در سال ۱۹۱۶ از سوی لنین مطرح شد اما تحقق سوسیالیسم در یک کشور از سال ۱۹۲۰ به بعد

<sup>۱</sup> لنین در ۶ دسامبر ۱۹۲۰ به گیلان جنبش انقلابی در آلمان، هند و چین اشاره می‌کند.

مطرح شد. زمانی که انقلابی در اروپا صورت نگرفت و بلشویک‌ها از انقلاب در آلمان ناامید شدند.

### علل شکست نهضت‌های کمونیستی

«پویه جنبش کمونیستی در سراسر جهان به گونه‌ای عینی، آشکارا می‌آموزد که... با همه جانبازی‌ها و کوشش‌هایی که شده است. آنچه که سرانجام به دست آمده، نه پیروزی راستین پرولتاریا و نه رستگاری کمونیستی آدمی، هیچکدام نبوده است.»

شعاعیان

شعاعیان به طرح یک سؤال می‌پردازد سؤالی که مدام از سوی دشمنان مارکسیسم مطرح می‌شود. «این شکست‌ها ریشه در نهاد جنبش‌های کارگری دارد.» آیا این گونه است؟ هرگز طبقه کارگر این توان تاریخی را دارد که رستگاری تاریخی آدمی را به فعل درآورد.

پس به عمل ناکامی‌های جنبش کمونیستی می‌پردازد:

۱. دوری جنبش از بنیادها (اصول اساسی مارکسیم)
۲. مبتلا شدن به مرگبارترین بیماری، همزیستی مسالمت‌آمیز و ملیت‌زده‌گی،
۳. تهی شدن نهادهای جهانی کارگری از جان کمونیستی،
۴. نبودن ژن نظامی در سازمان سیاسی طبقه کارگر و زمینه رشد اپورتونیسیم
۵. دست نیافتن طبقه کارگر به آگاهی و خرد فلسفی و فرهنگی ریشه‌ای برای مقابله با انحرافات رهبری.
۶. سیر قهقرایی فرهنگی - فلسفی طبقه کارگر.

### سوسیالیسم روسی

شعاعیان با اشاره به مانیفست مارکس که از سوسیالیسم ارتجاعی و سوسیالیسم فئودالی و خرده‌بورژوازی و آلمانی، نام می‌برد. به سوسیالیسم روسی اشاره می‌کند و برای آن دو مشخصه تعیین می‌کند.

۱. باور به خیزش

۲. همزیستی مسالمت‌آمیز با دشمنان طبقه کارگر

برای سوسیالیسم روسی مشخصه‌های دیگری نیز می‌توان شمرد:

۱. دولتی کردن صنایع

۲. اقتصاد متمرکز

۳. نظامی توتالیتر

ناگفته پیداست که این پنج مؤلفه هیچ نسبتی با سوسیالیسم ندارد. همان‌گونه که سیر وقایع نشان دارد. که بدون حضور آگاهانه انسان، بدون احترام به کرامت‌های انسان هیچ سوسیالیستی متحقق نخواهد شد.

اما این قرائت از سوسیالیسم، قرائتی چیره بر جنبش جهانی کمونیستی بود. چیزی نزدیک به هفت دهه.

### ژن نظامی و رشد اپورتونیسیم

«مارکسیسم به شیوه‌ای راستین به طبقه کارگر می‌آموزد که به «اقتصاد» جز از گذار به سیاست نمی‌توان رسید.

مارکسیسم همچنین به طبقه کارگر می‌آموزد که به «سیاست» جز از راه قهرآمیز نمی‌توان دست یافت.

این برداشت که خیزش ناگهانی طبقه کارگر یگانه راه قهرآمیز و یگانه راه رستگاری طبقه کارگر است... نطفه سازمان سیاسی پرولتاریا را فاقد ژن نظامی کرد.

نبود ژن نظامی در سازمان سیاسی طبقه کارگر، زمینه را برای جذب و پرورش اپورتونیسیم سخنور آماده کرد.

راستی را که جنبش در گرداب جدل‌های سیاسی و نظری انحراف‌آمیزی می‌غلطید.»

شعاعیان - انقلاب



## دیالکتیک سیاست و سلاح

«در جهان طبقاتی آدمیان از همان دم که زاده می شوند و تا آن زمان که آشکارا می میرند سیاسی اند.... سیاست همانا شیوه‌ای است که طبقات برمی‌گزینند تا اگر فرمانروایند فرمانروایی خود را ادامه دهند. و اگر نیستند به فرمانروایی رسند. سیاست فن حاکمیت طبقاتی است و در گوهر این فن، ارتش و نیروی نظامی و شمشیر نهفته است. سیاست تئوری و ارتش نیروی عمل‌کننده این تئوری است. اسلحه تیره پشت سیاست است. زمانی که اسلحه این سیاست مادیت گرفته آشکارا سخن می‌گوید، جنگ نامیده می‌شود و آن‌گاه که پوشاک لطیفی بر آن می‌پوشانند صلح می‌خوانند و برخورد مسالمت‌آمیز. هیچ منافع طبقاتی نیست که بتوان به دست آورد مگر این‌که این منافع در چنگ طبقه دیگر باشد. پس بیرون کشیدن و حفظ آن نیازمند نیرویی است به نام ارتش.

ارتش و سیاست همزادهای زندگی طبقاتی‌اند. و با نابودی طبقات نیز نابود می‌شوند و پس هر آینه خلاف قوانین زندگی طبقاتی بخواهیم سیاست را از سلاح جدا کنیم آنگاه آشکارا خواسته‌ایم اسارت را بپذیریم.

شعاعیان - انقلاب

آیا به راستی طبقه کارگر خواستار خشونت است؟ آیا مارکسیسم خواهان کشتار فردی و یا جمعی است؟ این اتهامی است که از سوی رفرمیست‌ها و ایدئولوگ‌های بورژوازی به طبقه کارگر زده می‌شود.

قاتل را رها کرده‌اند و یقه مقتول را می‌گیرند که تو چرا مقتولی، به قول شعاعیان «چه جهان نامردی!» ارتش و سلاح ساخته طبقه کارگر و مارکسیسم نیست. این دو پایه‌پای شکل‌گیری طبقات به وجود آمده‌اند. نخست برای غارت و یا ممانعت از غارت شدن، در کمون‌های نخستین و بعد برای حفظ و نگهداری ثروت‌هایی که عاملین تولید آن در آن سهمی نداشتند و یا اگر داشتند سهم‌شان ناچیز بود. برده‌ها باید ابتدا برده می‌شدند. و این ممکن نبود، الا به قدرت شمشیر و سازمان دادن نیروی ارتش. و بعد باید از فرار

برده‌ها جلوگیری می‌شد. و اگر فرار می‌کردند باید دستگیر و مجازات می‌شدند. زندان و پلیس، و اگر شورش می‌کردند باید سرکوب می‌شدند با ارتش و شکنجه. در دوران فئودالیسم همین جوهره باقی ماند. آدم‌ها عوض می‌شدند. اما وظیفه ارتش و پلیس، زندان، شکنجه دست نخورده باقی ماند. چرا که گوهر طبقاتی مبتنی بر غارت و استثمار دست نخورده باقی ماند.

در دوران بورژوازی داستان به همین شکل بود با سبوعیت و گستردگی بیشتر. هیچ کس، از چپ‌های نادم گرفته تا هارترین بخش بورژوازی، معترض اعمال قهر از سوی دولت‌های بورژوایی نیست. سرکوب و شکنجه و مسلح شدن تا بُن دندان از آن سوی پذیرفتنی است. اما از این سوی آوانتوریسم انقلابی است. ارتداد است. چرا که مارکس و لنین نگفته‌اند. اما زندگی که گفته است. و زندگی بسی بالاتر و بزرگ‌تر از مارکس و لنین است.

### مثلث رهایی

«با این همه، این آمیختگی سیاست و نظام، هرچند درست و بایسته بود. ولی برای رسیدن به کمونیسم کافی نبود...  
بایستی عنصر دیگری به این ترکیب اضافه می‌شد، فرهنگ و فلسفه:  
زیرا طبقه کارگر نمی‌تواند بدون تثلیث ورجاوند سیاسی، نظامی، فرهنگی خود را از جهانی کهن برکند و جهان کهن را نابود کند و جهان نوینی را که در رسالت اوست بنیان نهد.»

شعاعیان - انقلاب

### انسان طراز نوین

مارکس شرط رسیدن آدمی به جامعه کمونیستی و تحقق کمونیسم را انسان طراز نوین می‌داند. انسان باارزش‌ها و منشی نوین که شعار «یکی برای همه، همه برای یکی» در او نهادینه شده باشد. انسانی که به خود و جهان پیرامون خود آگاهی و دانشی ریشه‌ای داشته باشد.

رسیدن به جامعه‌ای کمونیستی بدون آن‌که طبقه کارگر به انبوه کمونیست شده باشد و این آگاهی از انسان، انسانی تام و تمام ساخته باشد، بیشتر به شوخی می‌ماند. درست مثل آن چیزی که در شوروی، چین، کوبا، ویتنام و کشورهای اروپای شرقی اتفاق افتاد. انقلاب توسط حزب کمونیست شدنی است. این دیگر اظهارالمن‌الشمس است اما برای ساختن یک جامعه کمونیستی داشتن رهبران کمونیست و حتی طراز نوین بسنده نیست. باید آگاهی از حزب به طبقه و از طبقه به توده گسترش یابد. و این با بحث‌های آکادمیک شدنی نیست. این آگاهی پیشاپیش در پویه یک رشته انقلاب‌های کارگری و در پراتیک انقلابی از حزب به طبقه و از طبقه به توده می‌رسد.

### یک مرزبندی

شعاعیان از آنجا که احساس می‌کند ممکن است خواست او از فرهنگ یا «انقلاب فرهنگی چین» یکی گرفته شود. یادآوری می‌کند که انقلاب فرهنگی چین از سنخ دیگری است.

کارگری که خود آگاهی فرهنگی ندارد چگونه می‌تواند انقلابی در سرپای دستگاه اداری و علمی در سیاسی چین پیاده کند. طبقه کارگری که هنوز نیروی محرکه‌اش «کیش شخصیت» است (تو بخوان دیکتاتوری مائو).

این نه انقلاب فرهنگی طبقه کارگر که فریب فرهنگی طبقه کارگر است. انقلابی که از یک سو با میز تمیز فلان استاد دانشگاه مبارزه می‌کند و از سوی دیگر پای‌کوبان آمدن فرح پهلوی را جشن می‌گیرد و زیر پای اشرف پهلوی فرش قرمز پهن می‌کند. فرق است که با ضدانقلاب در همزیستی رزمی به سربری یا همزیستی مسالمت‌آمیز هنگامی که زندگی عینی انقلابی فروکش کند چگونه می‌توان انتظار داشت اندیشه انقلابی رو به فراز نهد.

## دفتر سوم: شده‌ها

### نهادهای جهانی طبقه کارگر

#### ۱. انترناسیونال اول

در نیمه دوم قرن ۱۹ سرمایه‌داری بیش از پیش خصلت جهانی می‌یافت از این رو مبارزه برعلیه آن نیز نمی‌توانست ابعاد جهانی نداشته باشد.

در سال ۱۸۶۲ در نمایشگاه جهانی لندن ملاقاتی بین کارگران فرانسوی و انگلیسی صورت گرفت و مسأله وحدت سازمانی پرولتاریا مطرح شد. به دنبال این ملاقات در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ کارگران انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، ایتالیایی، لهستانی، ایرلندی در تالار سنت مارتین لندن گرد هم آمدند و بعد از بحث‌های بسیار برنامه پیشنهادی کارگران فرانسه به تصویب رسید. و «جمعیت بین‌المللی کارگران» به وجود آمد.

در ۲۱ نوامبر شورای مرکزی موقت برگزیده شد که کمی بعد نام «شورای عمومی بین‌الملل اول» را به خود گرفت. اورگو رئیس و کرم دبیر کل شورا شدند. این دو از رهبران اتحادیه‌های کارگری انگلیس بودند. مارکس به عنوان عضو شورا انتخاب شد. اما در حقیقت رهبر واقعی انترناسیونال اول او بود.

نوشتن برنامه و اساسنامه شورا به مارکس محول شد. خطابه افتتاحیه نیز توسط مارکس نوشته شد. در این خطابه مارکس به مسایل مهم اشاره داشت:

۱. پیشرفت اقتصادی سرمایه‌داری چیزی جز نکبت و فقر برای کارگران به دنبال نیاورده است.

۲. کارگران برای رهایی کامل باید نظام کار مزدوری را لغو و سلطه سرمایه‌داری را واژگون کنند.

۳. تسخیر قدرت سیاسی به صورت نخستین وظیفه کارگران درآمده است. به همین خاطر باید در راه ایجاد حزب پرولتری بکوشند.

۴. ضمن محکوم کردن جنگ‌های استعماری، کارگران باید یک سیاست خارجی واحد را دنبال کنند.

۵. اتحاد جهانی کارگران شعار «کارگران سراسر جهان متحد شوید» می‌باشد.

در نوامبر ۱۸۶۴ خطابه افتتاحیه و اساسنامه به اتفاق آرا به تصویب رسید.

### مبارزات فکری در داخل انترناسیونال

این مبارزات به دو مرحله تقسیم می‌شود:

۱. از تأسیس تا کنگره بروکسل ۱۸۶۸

که با مبارزه بر علیه پرودونیسیم، تریدیونیونیسیم (اتحادیه کارگری) و لاسالیسم مشخص می‌شود.

۲. از کنگره بال ۱۸۶۹ تا کنگره لاهه ۱۸۷۲

که با کمون پاریس و مبارزه بر علیه باکوئین مشخص می‌شود.

### پرودونیسیم

پرودونیسیم یک جریان فکری بود که در اواسط قرن ۱۹ در فرانسه شایع شده بود و خواستار جامعه‌ای با مالکیت کوچک بود.

پرودون کمی بعد از تشکیل انترناسیونال درگذشت. اما هواداران او در پاریس قدرتمند بودند.

مارکس و انگلس از آغاز دهه ۱۸۴۰ مبارزه بر علیه پرودون را آغاز کردند. اختلاف مارکس - انگلس با هواداران پرودون حول چهار محور بود:

۱. قدرت رهبری‌کننده انترناسیونال

۲. راه اساسی برای رهایی طبقه کارگر

مارکس به مبارزه سیاسی برای رهایی طبقه معتقد بود. اما پرودونیسیم‌ها خواهان سازش طبقاتی بودند.

۳. مارکس و انگلس خواستار حمایت از جنبش استقلال طلبانه لهستان بر علیه سلطه تزار بودند، اما پرودونیسیم مخالف بود.

۴. مارکس خواهان الغای مالکیت خصوصی بود. پرودونیسیم خواستار حفظ ماکیست‌های خصوصی بود.

### تریدیونیویسم

تریدیونیویست‌ها رهبران شوراهای سندیکا‌های لندن بودند، در دهه ۶۰ و ۵۰ که مبارزه برای بهبود شرایط زندگی و کار را به‌عنوان مطالبات اصلی پرولتاریا مطرح می‌کردند. آن‌ها با مبارزه سیاسی مخالف بودند.

بورژوازی با خرید قشر بالایی اتحادیه‌های کارگری در واقع یک آریستوکراسی کارگری به‌وجود آورده بود. مارکس در سال ۱۸۷۱ آن‌ها را «اشرافیت کارگری» نامید. و اما اختلافات حول چه محورهایی بود:

۱. تریدیونیویست‌ها با اعتصابات سیاسی به قصد افزایش دستمزد مخالف بودند. آن‌ها افزایش دستمزدها را سبب بالا رفتن قیمت‌ها می‌دانستند. آنان مخالف سندیکا هم بودند. مارکس در مقابل شعار آنان «یک مزد منصفانه برای یک روزگار منصفانه، و شعار الغای رژیم مزدوری» را مطرح کرد.

۲. مارکس معتقد به مبارزه برای اصلاح قانون انتخابات و کسب حقوق دمکراتیک بود. در اصلاحیه‌ای که انجام شد کارگران همچنان از حق رأی محروم بودند. و این اصلاحیه را تریدیونیون‌ها پذیرفتند. و مارکس ضمن افشای آن‌ها اعلام کرد آنان به‌همکاران بورژوازی تبدیل شده‌اند.

۳. در مسئله ایرلند، مارکس خواستار حمایت از جنبش استقلال‌طلبانه ایرلند بودند در سال ۱۸۰۱ رسماً ضمیمه امپراطوری انگلیس شده بود. اما تریدیونیون‌ها مواضع شونیستی انتخاب کردند.

بعد از کنگره لوزان به پیشنهاد مارکس پست ریاست شورای عمومی که در اشغال اودگر (تریدیونیونی) بود حذف شد. تریدیونیون‌ها بعد از کمون پاریس به‌طور کامل از انترناسیونال خارج شدند.

### لاسالیسم

لاسالین‌ها در اواسط قرن ۱۹ در آلمان ظاهر شدند. در آخر دهه ۶۰ و با گسترش

سرمایه‌داران آلمان در ماه مه ۱۸۶۳ اتحادیه عمومی کارگران آلمان به ریاست لاسال تأسیس شد.

فردیناند لاسال (۱۸۶۴—۱۸۲۵) در یک خانواده پرو سی به دنیا آمد. پدرش تاجر ابریشم بود. و او در جریان انقلابات ۱۸۴۸ با مارکس آشنا شد.

لاسال در آغاز دهه ۶۰ دو جزوه به نام «جنگی برای کارگران» و «پاسخ عمومی» نوشت. لاسال بر این باور بود که:

۱. دولت وسیله‌ای در دست یک طبقه برای سرکوب دیگر طبقات نیست. بلکه مافوق طبقات است.

۲. برای تبدیل یک دولت خودکامه به یک دولت دمکراتیک باید نظام رأی‌گیری عمومی و عادلانه و مستقیم برقرار کرد.

۳. مراجعه به آرای عمومی کلید رهایی طبقه کارگر است، نه انقلاب قهرآمیز و دیکتاتوری پرولتاریا.

۴. جز طبقه کارگر دیگر طبقات مرتجع‌اند. و اتحاد کارگران با دهقانان معنا ندارد.

۵. فقر طبقه کارگر ناشی از قوانین طبیعی است و لاعلاج است و مبارزه برای رهایی معنا ندارد.

۶. طبقه کارگر آلمان برای رهایی اقتصادی باید از اقدامات سوسیالیستی دولت پروس تبعیت کند.

با این همه مارکس خواستار پیوستن «اتحادیه عمومی کارگران آلمان» به انترناسیونال بود. بدان امید که طبقه کارگر جوان آلمان از زیر نفوذ لاسالیست‌ها بیرون بیایند. که این امر با مخالفت هواداران لاسال به بهانه ممنوعیت قانون پیوستن به یک اتحادیه خارجی مواجه شد.

پس مارکس و انگلس با بدنه اتحادیه تماس گرفتند. ویلهلم لیب کنشت و اگوست بیل اولین کسانی بودند که نظرات آنان را پذیرفتند.

در سال ۱۸۶۷ مارکسیست‌ها از اتحادیه عمومی لاسال خارج شدند و تحت رهبری لیب کنشت در شهر ایزناخ «کنگره ملی سازمان‌های کارگری بیندو» را تشکیل

دادند و حزب کارگری سوسیال دمکرات آلمان را پایه‌ریزی کردند که این حزب به‌انترناسیونال پیوست.

## باکونین

باکونین در اواخر انترناسیونال ظاهر شد. میخائیل باکونین (۱۸۷۶—۱۸۱۴) در یک خانواده اشرافی روس متولد شد. وی در قیام‌های پراک و درسد شرکت کرد. دستگیر و زندانی شد. در سال ۱۸۵۱ به روسیه تزاری تحویل داده شد. وی در زندان «اعترافاتش» را نوشت. و به‌عنوان یک گناهکار توبه کرد و مورد عفو قرار گرفت. در سال ۱۸۶۱ از سیبری به ژاپن گریخت و پس به امریکا و از آنجا به اروپا رفت (۱۸۶۴) او به‌انترناسیونال پیوست.

۱. باکونین مشکل اساسی را نه سرمایه‌داری که دولت می‌دید. وی معتقد بود دولت خالق سرمایه است. و ثروت‌های سرمایه‌داران از سوی دولت به آن‌ها عطا شده است.
۲. او با هرگونه دولت و آمریتی از جمله دیکتاتوری پرولتاریا مخالف بود.
۳. او به شورش از طریق توطئه معتقد بود.
۴. انقلاب اجتماعی باید با القای حق ارث شروع شود و نظام تعاونی را مستقر سازد.
۵. در نظام تعاونی زمین بین دهقانان باید توزیع شود. کارخانه‌ها در اختیار کارگران قرار گیرد و مؤسسات خودمختار برای ادغام صنعت و کشاورزی به‌وجود آید.
۶. غلط بودن رهبری متمرکز و برنامه‌ریزی واحد اقتصادی
۷. آزادی کامل فرد در جامعه
۸. لومپن پرولتاریا و تولیدکنندگان کوچک ورشکسته نقش مهمی در تحولات دارند.

باکونین نماینده تولیدکنندگان کوچک ورشکسته‌ای بود که در ناامیدی به‌سر می‌بردند. علی‌رغم تفاوت‌هایش با پرودونیسیم، مضمون طبقاتی هر دو یکی بود. باکونین در دهه ۴۰ تحت تأثیر آنارشیسیم پردون بود.

باکونین در دهه ۶۰ در ایتالیا فعالیت داشت. کشوری عقب افتاده که رشد



سرمایه‌داری در آن باعث ورشکسته شدن تعدادی بی‌شمار از کشاورزان و خرده‌بورژوازی شهری شده بود. در پاییز ۱۸۶۸ باکونین به سویس آمد در اکتبر ۱۸۶۸ «اتحاد بین‌المللی دموکراسی سوسیالیستی» را سازماندهی کرد.

در سال ۱۸۶۸ مارکس با ورود باکونین به انترناسیونال مخالفت کرد. و در سال ۱۸۶۹ از او خواست با انحلال اتحادیه‌اش اعضای او به انترناسیونال بپیوندند. باکونین پذیرفت اما تشکیلات خود را حفظ کرد.

در سال ۱۸۶۹ در پی دومین کنگره انترناسیونال در شهر بال، هواداران باکونین تلاش کردند به رهبری انترناسیونال دست یابند. اما موفق نشدند و باکونین به عضویت رهبری در نیامد. باکونین «القای حق ارث» را به‌عنوان نقطه شروع انقلاب اجتماعی دردستور کار کنگره گذاشت اما مارکس نشان داد که حق ارث یکی از جلوه‌های نظام مبتنی بر مالکیت خصوصی است و نه علت آن در واقع این مالکیت خصوصی بود که موجب پیدایش حق ارث شده است. و زمانی که سرمایه‌داری لغو شد، این حق نیز خود به‌خود ناپدید می‌شود. مارکس اعلام کرد این طرح در تئوری غلط و در عمل ارتجاعی است. تلاش باکونین برای انشعاب در انترناسیونال نیز به‌جایی نرسید و در پنجمین کنگره انترناسیونال در سال ۱۸۷۳ در لاهه، از انترناسیونال اخراج شد.

باکونین در سال ۱۸۷۳ از سیاست کناره‌گیری کرد و در سال ۱۹۷۶ در ژنو درگذشت.

### **انحلال انترناسیونال**

بعد از شکست کمون پاریس، انترناسیونال مورد فشار و ایذا و اذیت‌های بسیار از سوی دولت‌های ارتجاعی اروپا قرار گرفت و شورای عمومی تصمیم گرفت در سال ۱۸۷۲ مقر خود را به نیویورک منتقل کند. از سویی دیگر جنبش کارگری در اروپا را در مرحله نوینی شده بود که با شیوه‌های سازماندهی انترناسیونال سازگار نبود. پس به‌پیشنهاد مارکس در ۱۵ ژوئیه ۱۸۷۶ در فیلادلفیا طی قطعنامه‌ای انترناسیونال رسماً منحل شد.

### خدمات انترناسیونال اول

انترناسیونال اول توانست باعث گسترش مارکسیسم در اروپا و امریکای شمالی شود. به جنبش‌های کارگری نزدیک شد و جریان‌ات اپورتونیستی را منزوی و ایزوله کرد. انترناسیونال به کارگران انترناسیونال پرولتری و حمایت از جنبش‌های رهایی‌بخش را آموخت. و طی هشت سال فعالیت خود از (۱۸۷۲-۱۸۶۴) نهادهایی به وجود آورد که بعدها مورد استفاده سازمان‌های سیاسی مستقل طبقه کارگر قرار گرفت.

### انترناسیونال دوم

در آغاز دهه ۸۰ بعضی‌ها به مارکس و انگلس پیشنهاد کردند فعالیت‌های انترناسیونال از سر گرفته شود. اما آنان شرایط کافی را فراهم نمی‌دیدند. مارکس در ۱۴ مارس ۱۸۸۳ درگذشت و انگلس به اتمام کارهای نیمه تمام مارکس مشغول شد.

وی جلد‌های دوم و سوم کاپیتال را بازبینی کرد و بعد در سال ۱۸۸۴ کتاب «منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» را با استفاده از تحقیقات مورگان و دست‌نوشته‌های مارکس نوشت. در سال ۱۸۸۶ کتاب «لودویک فوئرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان» را نوشت.

در پایان دهه ۸۰ دو حزب کارگری آلمان و فرانسه پیشنهاد کردند، کنگره بین‌المللی تشکیل شود. در زمان تدارک کنگره، پوسیپیلیست‌های فرانسوی با همکاری تریدیونیونیست‌های انگلیسی و آنارشویست‌ها به منظور تسخیر رهبری در جنبش کارگری در سال ۱۸۸۸ در لندن اجتماع کردند و تصمیم گرفتند در ژوئیه همین سال در پاریس کنگره بین‌المللی برپا دارند.

بعضی از رهبران حزب کارگری فرانسه و آلمان تصمیم گرفتند در کنگره پوسیپیلیست‌ها شرکت کنند. انگلس در این زمان ۶۸ ساله بود. ضمن انتقاد از سازشکاری احزاب آلمان و فرانسه دست به افشای پوسیپیلیست‌ها زد. انگلس لب‌کنشت، ببل و

لامارک را متقاعد کرد که خود یک انترناسیونال نوین را پایه‌ریزی کنند. کلارا زتکین نیز به آنان پیوست.

در ۱۴ ژوئیه ۱۸۸۹ دو کنگره برگزار شد. جناح رقیب علی‌رغم کوشش‌هایش تنها توانست ۷۰ نماینده از ۹ کشور گردآوری کند. در حالی که مارکسیست‌ها مجمعی با حضور ۳۹۳ نماینده از ۲۲ کشور اروپایی و امریکایی گرد آوردند.

لیب‌کنشت، ببل، وایلان، لافارگ به‌عنوان هیئت رئیسه انتخاب شدند. لیب‌کنشت به‌عنوان رئیس اجرایی کنگره تأسیس انترناسیونال دوم را اعلام کرد.

انگلس به‌علت کار روی جلد سوم کاپیتال در کنگره شرکت نداشت. اما جریان کنگره را دنبال می‌کرد کنگره به‌منظور بزرگداشت خاطره مبارزات قهرمانانه کارگران شیکاگو در اول مه ۱۸۸۶ برای هشت ساعت کار روزانه، این روز را جشن عمومی کارگران سراسر جهان اعلام کردند.

انترناسیونال دوم از سال ۱۸۹۶—۱۸۸۹ سه کنگره تشکیل داد و در فواصل این سه کنگره مبارزه جدی برعلیه دو جریان آنارشئیست‌ها و جناح راست انجام داد.

### آنارشئیست‌ها

بعد از شکست کمون پاریس و گذار سرمایه به مرحله امپریالیستی، تعدادی بی‌شماری از خرده‌بورژوازی ورشکسته به صف کارگران پیوستند. آنان با خود ایدئولوژی غیرپرولتری را به درون جنبش کارگری آوردند. اینان در فرانسه، آلمان، هلند، اتریش، ایتالیا، اسپانیا، و سوئیس جریان قدرتمندی بودند. آنان به چه باور داشتند.

۱. با دیکتاتوری پرولتاریا مخالف بودند.
۲. ضرورت سازمان دادن احزاب پرولتری را نفی می‌کردند.
۳. بدون توجه به شرایط عینی انقلاب، روش‌های قهرآمیز را ضروری می‌دانستند.
۴. با هرگونه مبارزه قانونی مخالف بودند.
۵. با هر شکل مبارزه اقتصادی مخالف بودند.
۶. شرکت در مبارزات پارلمانی را خیانت به انقلاب می‌دانستند.

۷. و با هر جنگی مخالف بودند.

در کنگره لندن، ۱۸۹۶، لیب‌کنشت و ببل، آنارشیست‌ها را شکست سختی دادند.

### اپورتونیست‌های چپ و راست

در این دوران حزب سوسیال دمکرات آلمان به‌عنوان قدیمی‌ترین حزب کارگری، هدایت جنبش بین‌المللی را برعهده گرفته بود. اما خود با رشد دو جریان روبه‌رو بود:

۱. جریان چپ

که مخالف استفاده حزب از امکانات نوین بود. و دست به اقدامات آنارشیستی می‌زد که بالاخره از حزب اخراج شدند.

۲. جریان راست

که در رأس آن‌ها ولمار بود. او به پارلمانتاریسم گرایش داشت و مخالف انقلاب بود. انگلس در این زمان ۶۹ ساله بود. در فاصله ژانویه تا ژوئن ۱۸۹۱ با سه اقدام ضربه محکمی بر اپورتونیسم راست وارد کرد:

۱. انتشار «نقد برنامه گوتا» از مارکس

در این نقد مارکس از لاسالین‌ها در دهه ۷۰ انتقاد می‌کند. انتشار این نقد باعث واکنش شدید در حزب سوسیال دمکرات آلمان شد. کائوتسکی اعلام کرد «این نظر حزب نیست» و لیب‌کنشت اعلام کرد که «اعضای حزب نه مارکسیست و نه لاسالین بلکه سوسیال دمکرات‌اند».

۲. انتشار مجدد «جنگ داخلی در فرانسه» از مارکس، همراه با مقدمه‌ای از خود او این کتاب حمله مستقیمی به اپورتونیسم راست بود که مخالف انقلاب قهرآمیز بود. در این اثر بر اهمیت فوق‌العاده زیاد سلاح برای پرولتاریا تأکید می‌شود. «پرولتاریا با گرفتن سلاح است که می‌تواند پیروز شود».

۳. انتشار «نقد برنامه ارفورت»

حزب سوسیال دمکرات آلمان در سال ۱۸۹۱ برنامه خود را به نام «برنامه ارفورت» منتشر کرد. در این برنامه مسأله دیکتاتوری پرولتاریا مسکوت گذاشته می‌شود.

## مسأله دهقانان

در آغاز دهه ۷۰ رشد شتابان سرمایه‌داری موجب ورشکستگی عده بی‌شماری از دهقانان شد. جنبش دهقانی در آلمان و فرانسه رو به اعتلا گذاشت. رهبران احزاب کارگری فرانسه و آلمان سیاستی اپورتونیستی در قبال مسأله دهقانی پیش گرفتند؛ استفاده از آرای آنان در انتخابات.

انگلس به‌همین منظور کتاب «مسأله دهقانی در فرانسه و آلمان» را در سال ۱۸۹۴ نوشت انگلس دهقانان را متحد پرولتاریا در امر انقلاب اعلام کرد. و نشان داد که یکی از دلایل شکست کمون پاریس غافل بودن از دهقانان بود. اما ناپلئون سوم توانست این امر را بفهمد و حمایت دهقانان را به طرف خود جلب کند.

انگلس راه‌هایی دهقانان را شرکت همراه با طبقه کارگر در انقلاب و واژگون‌سازی بورژوازی می‌دانست. و تولید تعاونی را یکی از حلقه‌های گذار به‌سوی اقتصاد سوسیالیستی اعلام کرد. اما اضافه کرد جلب دهقانان به تعاونی‌ها باید داوطلبانه باشد.

## مرگ انگلس و سرنوشت انترناسیونال دوم

انگلس در اوت ۱۸۹۵ درگذشت. و به‌تدریج رهبری انترناسیونال به دست رفرمیست‌ها افتاد. آن‌ها باعث نفوذ اندیشه و اسلوب بورژوازی در داخل جنبش کارگری شدند. متأسفانه رشد کمی انترناسیونال هم‌سطح با رشد کیفی آن نبود. و از میزان آگاهی سیاسی و روش انقلابی آن کاسته شد. ناگفته نماند که در مقابل جناح رفرمیست‌ها، جناح دیگری بود که نظریاتی متفاوت داشت. رهبری این جناح به دست ولادیمیر ایلیچ لنین از رهبران جنبش کارگری روسیه بود. با شروع جنگ جهانی اول (۱۹۱۴) انترناسیونال دوم به سه جناح تقسیم شد:

۱. راست

۲. میانه

۳. چپ

جناح راست به نفع بورژوازی کشورهای خود موضع گرفت و جنگ را تأیید کرد. اما جناح چپ که شامل حزب سوسیال دمکرات روس (به رهبری لنین) حزب کارگری آلمان (به رهبری لیب کنشت) و حزب سوسیالیست چپ بلغارستان و دیگر احزاب بود موضعی مخالف اتخاذ کرد.

در سال ۱۹۱۵ در سوئیس اتحادیه سوسیالیست‌های انترناسیونال تشکیل شد که رهبری جناح چپ آن با لنین بود. و در سال ۱۹۱۷ بعد از پیروزی انقلاب اکتبر، این احزاب برای جدایی کامل از رفرمیست‌های انترناسیونال دوم خود را احزاب کمونیست نامیدند و به عمر انترناسیونال دوم پایان داده شد. لنین در نقد جناح راست انترناسیونال چنین می‌گوید:

«ورشکستگی انترناسیونال دوم، ورشکستگی اپورتونیسم است. اپورتونیست‌ها از مدت‌ها پیش موجبات این ورشکستگی را فراهم می‌کردند. بدین سان که انقلاب سوسیالیستی را نفی می‌کردند...

مبارزه طبقاتی و تبدیل ضروری آن‌را در لحظات معین به جنگ داخلی نفی می‌کردند... شوونیسم سرمایه‌داری را زیر نام میهن‌پرستی و دفاع از میهن تبلیغ می‌کردند و اصل اساسی سوسیالیسم را که مدت‌ها پیش در مانیفست تشریح شده و می‌گوید کارگران میهن ندارند نادیده انگاشته و یا نفی می‌کردند»<sup>۱</sup>

### انترناسیونال سوم

انترناسیونال سوم، اتحادیه احزاب کمونیست جهانی است که در سال ۱۹۱۹ تشکیل شد و تا سال ۱۹۴۳ دوام یافت. کمیت‌ترین کوتاه شده عبارت روسی آن است (Comun: Stichesky - intermasional) نخستین کنگره آن در مارس ۱۹۱۹ با شرکت احزاب و گروه‌های مارکسیستی ۳۰ کشور جهان تشکیل شد. و برای اولین بار احزاب

---

<sup>۱</sup>. لنین - جنگ و سوسیال دمکراسی

انقلابی کشورهای شرقی و آسیایی در آن شرکت کردند. قبل از آن جلسه مشاوره‌ای به‌رهبری لنین در ماه ژانویه تشکیل شد و همه احزاب به کنگره دعوت شدند. کنگره در پیام خود خواهان مبارزه برای به‌دست گرفتن قدرت توسط پرولتاریا شد.

نهضت انقلابی مارکسیستی به سرعت در اروپا و آسیا و امریکا گسترش یافت و ریشه دوانید و احزاب کمونیست در بسیاری از کشورها تأسیس یافت. حزب کمونیست ایران در سال ۱۲۹۹ اعلام موجودیت کرد. (۱۹۲۰)

در این زمان کمینترن به سه جناح تقسیم می‌شد:

۱. چپ

۲. میانه (سانتریست‌ها)

۳. جناح انقلابی

در سال ۱۹۲۰ کنگره دوم با شرکت ۴۱ حزب تشکیل شد و نقش مهمی در مبارزه علیه چپ‌روها که مخالف شرکت کمونیست‌ها در پارلمان و سندیکاها تحت رهبری رفرمیست‌ها بود، کرد.

بیماری کودکانه چپ‌روی نقش مهمی در این کنگره داشت. کنگره پیرامون نقش دهقانان و خلق‌های کشورهای مستعمره و اسیر و روش کمونیست‌ها بحث و رهنمودهای روشنی دارد در کنگره هفتم کمینترن که مبارزه بر علیه فاشیسم (هیتلری) در دستور کار بود. ۷۶ حزب کمونیست وجود داشت که ۲۲ تای آن علنی و ۵۴ تای آن مخفی بودند.

پس از شروع جنگ جهانی دوم کمینترن منحل شد. گفته می‌شود، رشد و گسترش احزاب با وجود یک مرکز واحد مغایرت داشت. دخالت کمینترن در امور سایر احزاب نتایج منفی به‌بار آورده بود. نظری دیگر برای این باور است که استالین برای خوشامد متفقین (امریکا و انگلیس) کمینترن را منحل کرد. (۱۹۴۳)

### کمینترن و شوروی

انترناسیونال سوم در واقع زاده انقلاب اکتبر است. حزب سوسیال دمکرات روسیه به‌رهبری لنین در انترناسیونال دوم مواضع سرسختی بر علیه جناح راست انترناسیونال

دوم گرفت. آن‌ها را به سوسیال شوونیزم (به‌خاطر طرفداری و شرکت در جنگ جهانی اول) و رفرمیست (عدول از دیکتاتوری پرولتاریا و انقلاب کارگری) متهم کرد. پیروزی در روسیه مواضع لنین را تقویت کرد و حقانیت نظریات او را نشان داد. از این تاریخ به بعد جنبش جهانی دو شقه شد. یک شقه که خود را کمونیست می‌نامید در انترناسیونال سوم جمع شد و احزاب کمونیست را به‌وجود آوردند. و جناحی دیگر که خود را سوسیال - دمکرات می‌نامیدند راهی دیگر و تشکلی دیگر را برگزیدند.

اما پایه‌پای سیر تحولات در شوروی (احزاب و حکومت بلشویک‌ها) کمیترن از اهداف اولیه خود به‌تدریج دور و دورتر شد.

بلشویک‌ها از انقلاب جهانی به سوسیالیسم در یک کشور رسیدند. و حفظ و بقای این کشور در رأس وظایف کمونیست‌های سراسر جهان و کمیترن قرار گرفت. دفاع از شوروی به‌عنوان سوسیالیسم برابر شد با انترناسیونال پرولتری.

لنین در سال ۱۹۲۳ مُرد و استالین رهبر حزب و حکومت شد. و به‌تدریج تمامی قدرت را در شوروی قبضه کرد. این پروسه با تصفیه‌ای خونین در حزب و جامعه انجام شد. احزاب کمونیست مقیم شوروی، چون حزب کمونیست ایران و لهستان، نیز مشمول این تصفیه شدند. کمیترن نیز جدا از تمامی این تحولات نبود. و از یک ارگان مشورتی به افزاری در دست حکومت استالین درآمد. و اثرات مرگباری بر احزاب کمونیست در سراسر جهان و بالخصوص بر حزب توده داشت.

### کمینفرم

در سپتامبر ۱۹۴۹ دفتر اطلاعات کمونیست در ورشو تأسیس شد. هدف از تأسیس آن کمک به گسترش و نفوذ ایدئولوژیک حزب کمونیست شوروی و پشتیبانی از نظام حاکم آن در سایر کشورهای سوسیالیستی بود.

احزاب کمونیست اروپای شرقی حزب کمونیست یوگسلاوی و فرانسه و ایتالیا از اعضای آن بودند.



با تبدیل انقلاب اکتبر به دیکتاتوری بوروکراتیک در شوروی رابطه آن کشور با دیگر کشورهای و احزاب برادر تغییر یافت. و رابطه برادری به رابطه‌ای آمرانه تغییر یافت.  
این دفتر در آوریل ۱۹۵۶ منحل شد.

### جمع‌بندی کنیم

انقلاب اکتبر مرز بین کمونیست‌ها و رفرمیست‌ها است. رفرمیست‌ها خود را سوسیال دمکرات نامیدند و بعد از بین‌الملل دوم، به سراغ بین‌الملل سوم و چهارم خود رفتند. از سوسیالیسم تنها نامی بر دکانی باقی ماند. و هرچه ماند همه چیز بود الا کمونیستی و سوسیالیستی خود نیز چنین ادعایی ندارند. بیشتر به رفرم‌هایی در چارچوب نظام بورژوایی حاکم دلخوش دارند. حزب سوسیالیست فرانسه در قدرت همان کاری را می‌کند که حزب دست راستی ژاک شیراک می‌کند اما ببینم آنانی که خود را کمونیست می‌دانستند چه کردند.

از سال ۱۹۱۹ که کمیترون (انترنا سیونال سوم) در ست شد. احزاب تا حدودی از استقلال و شخصیت برخوردار بودند. اما از مرگ لنین به بعد کمیترون به افزاری برای سیاست‌های توسعه‌طلبانه شوروی تبدیل شد. از یاد نبریم که همین کمیترون بر خیانت شوروی نسبت به انقلاب گیلان و کشتن تمامی رهبران حزب کمونیست ایران چشم فرو بست و یک کلمه اعتراض نکرد. از بد عملی شوروی نسبت به نهضت دمکراتیک آذربایجان می‌گذریم که در آن روزگار کمیترون منحل شده بود.

اما کمینفرم که از سال ۱۹۴۹ تا مرگ استالین برقرار بود. دیگر از احزاب عضو آن هیچ استقلال و شخصیتی دیده نشد.

به‌هرروی فقط از انترنا سیونال اول و انترنا سیونال دوم تا مرگ انگلس، به‌عنوان یک نهاد بین‌المللی، کارگری می‌توان نام برد. بقیه دکان‌هایی بودند در خدمت غیر. از روح و گوهر و جنم کارگری تهی بودند.

## تصرف ماشین دولتی

شکست رو سیه تزاری در جنگ جهانی اول، فقر و فاقه مردم، به احزاب لیبرال و چپ فرصت داد تا تزار را از قدرت برانند. ادامه جنگ توسط دولت کرنسکی و شکست در جبهه جنگ به حزب بلشویک فرصت داد تا به قدرت برسد.

شعاعیان گرفتن قدرت را به شکل ناگهانی و حفظ بوروکراسی و ماشین دولتی را وجه کودتایی انقلاب اکتبر می‌داند اما منکر وجه انقلابی آن نیست.

اما سؤالی که مطرح می‌شود اینست که به همان‌گونه که مارکس می‌گوید و خود لنین بر آن تأکید می‌کند؛ طبقه کارگر نمی‌تواند به‌طور ساده ماشین دولتی را تصرف و برای مقاصد خود به‌کار برد.

مارکس از خرد کردن ماشین دولتی و انگلس از انفجار آن سخن می‌گوید. اما در انقلاب اکتبر این اتفاق نمی‌افتد. به واقع افتادنی نیست. خرد کردن ماشین دولتی باید پایه‌پای ساختن دستگاه نوین باشد که سیستم اداری را متناسب با نیازها انقلاب به‌پیش برد.

شعاعیان بر این باور است که برای درهم شکستن ماشین دولتی راهی جز انقلاب نیست. انقلاب تمام آن مصالحی که پرولتاریا برای ساختن دستگاه اداری‌اش لازم دارد فراهم می‌کند. سازمان انقلابی دستگاهی که سرپای نیازهای انقلاب را برآورده می‌کند. انقلاب در روند خود، گام به گام، کاستی‌ها را به فزونی بدل می‌کند. تا در آخر به‌ساخت سازمان خود فائق آید.

همان سان که انقلاب خود از اندک به انبوه است. به همان سان سازمان آن نیز همین پویه را دارد. راستی را که یک جهان نو را نمی‌توان در عرض یک لحظه لنینی ساخت.

## ارتش انقلاب

«برای سازمان دادن یک ارتش انقلابی، پیشتاز انقلابی، با کار انقلابی خود توده‌ها و طبقه کارگر را که بالقوه انقلابی‌اند، بالفعل انقلابی می‌کند. و بهترین چهره‌های

آن‌ها را که همچنین با فرهنگ و مشی انقلاب قوام آمده‌اند در ساختمان حزب و ارتش جای می‌دهد.

از همین رو هم هست که همواره ارتش از یک سو ارتشی ممتاز از توده و طبقه و از سویی دیگر، رزمندگان آن به‌شکل داوطلبانه آن‌هم تازه پس از نشان دادن کاردانی و دلیری و پاک درونی ویژه‌ای در ارتش پذیرفته می‌شوند.

شعاعیان - انقلاب

اما حزب بلشویک نه سازمان رزمی داشت و نه از فن جنگ سررشته داشت. پس دریک سو افسران تزار را به خدمت گرفت و از سویی دیگر ارتشی از سربازان وظیفه در ست کرد. «دیگر آشکار است که چنین ارتشی، ارتشی انقلابی نخواهد بود و آن‌هم ارتش انقلابی طبقه کارگر.

### جمع‌بندی کنیم

انقلاب به شیوه لنین، آماده شدن شرایط عینی و ذهنی انقلاب و فرا رسیدن قیام و رهبری آن توسط حزب طبقه کارگر، نمی‌تواند ماشین دولتی و ارتش را به یک‌باره منهدم یا دگرگون کند. پس ناچار است از فردای پیروزی برای به چرخش درآوردن اقتصاد و گذران روزمره مردم دستگاه دولتی را به کار بیندازد و ارتش را برای حفظ قدرت به خدمت گیرد.

لنین خود نیز بر این باور بود که انهدام ماشین دولتی و تشکیل سازمان انقلابی طبقه کارگر بعد از پیروزی انجام شود. اما سیر حوادث به بلشویک‌ها فرصت نداد تا سازمان اداری خود و سازمان رزمی طبقه کارگر را درست کنند.

بحران اقتصادی ناشی از جنگ جهانی و بحران سیاسی ناشی از هجوم ضدانقلاب، بلشویک‌ها را وادار کرد سازمان دولتی و ارتش تزاری را با تغییراتی به خدمت گیرند.

تکلیف ما با انقلاب، از اندک به انبوه، از نطفه مبارزه مسلحانه پیش‌تاز به جنگ توده‌ای طولانی مدت روشن است. انقلاب در پروسه خود، سازمان خود و ارتش خود را درست می‌کند. و پایه‌پای این ساختن، سازمان اداری و رزمی دشمن را درهم می‌کوبد تا

روز سرنوشت که خشت آخر را بکشد و ضدانقلاب را به همراه ماشین اداری و رزمی اش درهم بکوبد.

اما با انقلاب به شیوه لنینی چه باید کرد؟ طبقه کارگر چگونه سازمان اداری و رزمی خود را درست می‌کند؟

### شیوه مبارزه در جوامع آزاد و غیرآزاد

اعتراضی که به شعاعیان می‌شود رویه یکسان اوست در «جوامعی که در آنها آزادی‌هایی روان است» و «دیگر جوامعی که خودکامگی در آنها هنگامه می‌کند». سؤالی که از شعاعیان می‌شود اینست که: «آیا دوره‌ای که پیشاهنگ طبقه با تبلیغ و افشاگری‌هایش به طبقه کارگر فرهنگ انقلابی‌اش را می‌آموزند و طبقه را به سوی انقلاب می‌کشد و همچنین در خلال آن گسترش می‌یابد و در میان انبوه توده نفوذ می‌کند، آیا بیرون از ستیزه طبقاتی است.

پاسخ شعاعیان این است: «نه، بیرون نیست. عین ستیز طبقاتی است.» آیا در جوامعی که آزادی به گونه‌ای در آن است. سازمان پیشنهاد نباید از این آزادی‌ها سود جوید. و فرهنگ کارگری را منتشر کند. پاسخ شعاعیان آری است. پیشنهاد طبقه کارگر باید از کوچک‌ترین آزادی سود جوید. و بار دیگر پرسیده می‌شود که روشنگر با پراکندن فرهنگ کارگری و کشاندن طبقه به حزب و رسوا کردن طبقه حاکمه، می‌تواند طبقه کارگر را به سوی خیزش گسترده بکشانند و سرنوشت خود را خود به دست گیرد. پس درگیری، و جنگ در این جوامع بایستگی ندارد.

در مقابل شعاعیان می‌پرسد. آیا حزب طبقه کارگر به هرروی می‌خواهد نظام چیره را درهم بکوبد. اگر پاسخ آری است. خوب پرسش بعدی این است که طبقه چیره چه می‌کند؟ آیا شکیبایی پیشه می‌کند؟ تا روزی که حزب تمامی طبقه را آماده خیزش نهایی کند. هرگز. پرسش دیگر، پس چه خواهد کرد. پراکندن سازمان پیشنهاد و در آخر تأدیب طبقه. سؤال بعدی این است در چنین هنگامی حزب چه خواهد کرد. یا مویه‌کنان فرو می‌ریزد چون حزب توده. یا دلیرانه به جنگ انقلابی و ستیزه رزمی می‌پردازد.

### دیالکتیک رزم و صلح

در جوامعی که «خودکامگی هنگامه» می‌کند. تکلیف روشن است. سازمان پیشتاز چه بخواهد و چه نخواهد در موقعیت جنگی قرار دارد. پس از بحث ما خارج است و نیازی به گفتن نیست که در چنین جوامعی دادن یک شعار چه عواقبی دارد چه رسد به شعار سرنگونی. می‌ماند جوامعی که دمکراسی در آن تا حدودی وجود دارد.

شعاعیان منکر استفاده از این امکانات برای بسیج و آگاهی دادن، طبقه کارگر نیست. اما باید دید تا کجا این امکان داده می‌شود. اینجا بحث خواستن یا نخواستن سازمان پیشتاز نیست باید دید حد تحمل طبقه چیره کجا است. تا آن حد پیشتاز باید برای بسیج طبقه کارگر و توده سود جوید.

ناگفته پیداست که این جوامع هم درجه‌بندی دارند. کشورهای متروپل که دست درگارت کشورهای فقیر دارند می‌توانند توده و طبقه را تا حدی راضی نگه دارند. در طبقه اشرافیت کارگری به وجود آورند و طبقه را به انحراف بکشاند، با تبلیغات خود توده و طبقه را گمراه کنند. در این جوامع سازمان پیشتاز را با پنبه سر می‌برند. و پیش از آن که کار به زدو خورد بکشد. سعی می‌کنند از راه‌های قانونی دخل سازمان را در بیاورند. به هر روی زمینه رزم سازمان پیشتاز مساعد نیست. ضمن آن که آنان حزب و پیشاهنگ را به جنگ مرگ و زندگی نمی‌کشاند. اما در کشورهایی که متروپل نیستند. و اقتصاد متوسطی دارند با حد تحمل کمتری با سازمان پیشتاز برخورد می‌کنند تا جایی که امکان به خطر افتادن تمامی حاکمیت نباشد. در اینجا دمکراسی را به کنار می‌گذارند و شمشیرها را بیرون می‌کشند، مثل شیلی کودتا می‌کنند. در اینجا سازمان پیشتاز چه باید بکند و به چه شکل باید باشد.

### یک نکته

تجمعی این بحث‌ها حول جریانی می‌گردد که خود را حزب طبقه کارگر می‌داند و می‌خواهد جامعه سوسیالیستی برقرار کند. حساب جریانات ملی، ملی — مذهبی،

دمکرات، لیبرال، سوسیال — دمکرات، رفرمیست از این ماجرا جدا است. تمامی این جریانات اختلافات شان، اختلافی گوهری نیست. در شکل حکومت و عناصر حکومت اختلاف دارند.

## اشکال مبارزه

مارکسیسم هیچگاه جنبش را به یک شکل مشخص از مبارزه محدود نمی‌کند. مارکسیسم به اشکال گوناگون مبارزه باور دارد.

### لنین

طبقه کارگر برای بهروزی که بهروزی دیگران نیز در آن هست، به دنبال راهی است. اگر بپذیریم که مارکسیسم دانش رهایی طبقه کارگر است. که هست. نمی‌تواند خود را به یک شکل مبارزه محدود کند تجربیات انجام شده، باید به تمامی روی میز طبقه کارگر باشد، از سوسیال دمکراسی اروپا گرفته تا انقلاب اکتبر و چین و کوبا و ویتنام. اشکال از آنجا ایجاد می‌شود که یک تجربه موفق مثل انقلاب اکتبر می‌شود، الگو، نسخه‌ای برای تمامی کشورها و تمامی ملت‌ها و یا به عکس مدل کوبا، جنگ چریکی از اندک به انبوه می‌شود الگو. مارکسیسم از همان ابتدا با الگوبرداری مخالف بود و هست. باید دید شرایط فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، اقلیمی، نیازمند چه روشی در تبلیغ، تشکیلات و سیاست هست.

مارکسیسم در وهله نخست نیازمند ملی شدن است. ملی شدن به معنای انطباق آن اصول بر شرایط ملی و این نیازمند درک مارکسیسم و شناخت تاریخ و فرهنگ و اقتصاد و اقلیم و سیاست ملی است بعد باید دید برای حرکت چه ابزاری داریم، آیا امکان فعالیت حزب در درون کارخانه هست. آیا اصلاً کارخانه‌ای و کارگری صنعتی در میان هست تا نفوذ حزب و آگاهی کمونیستی مطرح باشد. اگر هست آیا این امکان هست که عناصری را جذب کرد. ذکر یک نمونه آموزنده خواهد بود. قبل از به وجود آمدن چریک‌های فدایی خلق در سال ۱۳۵۰، محفل مطالعاتی احمدزاده - پویان، گروهی را به رهبری حسن نوری مأمور بررسی نفوذ در میان کارگران می‌کند. پدر حسن از کارگران با سابقه توده‌ای در راه‌آهن بود.

حسن پس از مدتی به این نتیجه می‌رسد که کارگران به علت سابقه فعالیت حزب توده در راه‌آهن به پیشاهنگ با بدبینی نگاه می‌کنند و به این نتیجه رسید که ابتدا باید پیشتاز کاری بکند تا کارگران به این باور برسند که پیشاهنگ به دنبال وزیر و وکیل شدن نیستند.

اگر شرایط و آن ابزار لازم نبود دیگر مدل لنین انقلاب (افشاگری، بردن آگاهی و سازماندهی و تبدیل انقلاب اقتصادی به انقلاب سیاسی و قیام) دیگر محلی از اعراب ندارد.

همین‌طور در مورد مشی چریکی و یا هر شیوه‌ای دیگر. باید دیالکتیک الگو و شرایط را یافت. خلیل ملکی از مدل اروپا سود جست و حزب سوسیالیست را درست کرد. حزب توده مدل روسی را در پیش گرفت، رنجبران مدل چینی و سازمان چریک‌ها مدل کوبا و امریکای لاتین را.

آیا همه این تلاش‌ها غلط بود، هرگز. بیهوده بود، هرگز. طبقه کارگر باید تمامی راه‌های رفته و نرفته را آزمون کند تا راه منطبق بر شرایط را بیابد. شاید راهی را که در ایران باید گزینش می‌شد، راهی بود جدا از تمامی این الگوها. راه پنجمی که نه به ذهن مارکس رسیده است، نه لنین و نه مائو. روزی مهرداد پاکزاد گفت: (حوالی سال‌های ۱۳۶۰) چرا باید برویم بینم اولیانفسکی و یا زاگلا دین چه می‌گویند. چرا ما نباید کاری بکنیم که آن‌ها بیایند و ببیند ما چه می‌گوییم. مگر جز این است که تئوری انقلابی از پراتیک انقلابی برمی‌خیزد. و همین تئوری باز در عمل انقلابی محک می‌خورد و صحت و سقم آن روشن می‌شود. پونوماریف و سوسولف درگیر چه پراتیکی بودند. که حزب توده می‌خواست از دست آن‌ها شفای عاجل دردهای جامعه ایرانی را بیابد.

### ضمیمه کتاب

کتاب انقلاب در اینجا به پایان می‌رسد، اما با دو ضمیمه، ضمیمه نخست مقاله‌ای است از لنین به نام «جنگ پارتیزانی» که شعاعیان در متن کتاب به آن پرداخته است. و برای آشنایی با تمامی مقاله، عین مقاله نیز آورده شده است. ضمیمه دوم نقد ویراستار مزدک است و پاسخ شعاعیان به آن.

کتاب *انقلاب* در اروپا توسط انتشارات مزدک چاپ و منتشر شد. از این بابت باید سپاسگزار مزدک باشیم که با پایمردی‌اش، کتاب‌هایی چند از جنبش کمونیستی ایران را از گزند حوادث مصون داشته است.

ویراستار در ابتدای کتاب خرده‌گیری‌هایی چند به انقلاب می‌گیرد که شعاعیان در این ضمیمه به آن پاسخ می‌دهد. ابتدا نگاه کنیم به خرده‌گیرهای<sup>۱</sup> مزدک:

۱. در بسیاری از مقالات استنتاجات رفیق منظور شعاعیان است، غیرمستدل و پیش از اثبات به حکم رسیده است. از جمله در آن مواردی که انقلاب‌های چین و کوبا و هند و چین و... را انفجاراتی درون سرمایه‌داری می‌داند. به باور او تغییری در وضع سرمایه‌داری پدید نیامده چرا؟ روشن نیست.

۲. او شکست امپریالیسم را چون پروسه در نظر می‌گیرد و تفاوت شکست موضعی و مرحله‌ای را با شکست کامل نمی‌بیند.

۳. پروسه استحاله انقلاب‌های پیروزمند که به باور او به گرداب همزیستی مسالمت‌آمیز می‌گلتند و در مقابل دشمن زانو می‌زند همچنان بی‌توضیح می‌ماند.

۴. او به مسأله تئوری امپریالیسم لنینی و دیکتاتوری پرولتاریا و حکومت نمی‌پردازد. ما تعمیم او را در رد لنین در حالی که او به همزیستی مسالمت‌آمیز، سوسیالیسم در یک کشور و قیام لنین می‌پردازد، را نادرست می‌دانم.

۵. کاستی بزرگی که در این اثر دیده می‌شود همانا عدم تسلط او به اقتصاد سیاسی و تحلیلی که می‌باید ساختمان نوشته او را شفته‌ریزی می‌کرد.

۶. او عوامل سیاسی و اقتصادی که بر تصمیمات لنین اثر داشت را نادیده می‌گیرد.

۷. قضاوت او با اطلاعات کم‌اش در مورد مارکس نادرست است.

۸. نسبت دادن اشتباهات حزب توده به لنینیسم غلط است. حزب توده بیشتر

استالینست بود.

<sup>۱</sup> خرده‌گیری به معنای انتقاد است و باید شعاعیان آن را از کسروی وام گرفته باشد.



### پاسخ شعاعیان به انتقادات هشت‌گانه

۱. شعاعیان می‌گویند: «چه باید کرد» را در سال‌های ۲-۱۹۰۱ نوشت. اما نظریات اعلام شده در کتاب از آن دهه می‌گذرد. و به‌هرروی نظر لنین در مورد قیام، وظیفه حزب و دوری از جنبش مسلحانه کاستی‌هایی دارد.

۲. تئوری امپریالیسم لنین را می‌پذیرد. اما برای خود این حق را قائل است که نظرات دیگران را هم بشنود و روی آن فکر کند.

۳. دیکتاتوری پرولتاریا را ساخته مارکس می‌داند، که چنین است و می‌گوید، ربطی به لنینیسم ندارد. و اضافه می‌کند که پرولتاریا حاکمیت را از راه انقلاب به چنگ می‌آورد و آنرا توسط دیکتاتوری پرولتاریا نگهداری می‌کند و دولت را از راه نفی زندگی طبقاتی به زوال می‌کشاند. مسأله حاکمیت و زوال دولت توسط پرولتاریا یک پروسه را تشکیل می‌دهند و در ست به همین دلیل هم هست که با یکدیگر رابطه ارگانیک دارند. اما باید دید اسلوب لنین برای زوال دولت چیست.

در پروسه همزیستی مسالمت‌آمیز لنین نه‌تنها از زوال دولت خبری نیست بلکه دیکتاتوری پرولتاریا رفته رفته کیفیت کارگری انقلابی خود را از دست می‌دهد. و گام به گام به دولتی ضدکارگری تبدیل می‌شود. زیرا نمی‌توان هم در همزیستی مسالمت‌آمیز با ضدانقلاب جهانی به سر برود. هم در تاراج دیگر خلق‌ها شرکت کرد و هم به سوی تمرکز قدرت و دور کردن پرولتاریا از قدرت رو نیاورد. مارکس از زوال تدریجی دولت سخن می‌گوید. این زوال طی یک پروسه صورت می‌گیرد. پس ابتدا لازم است تضادهای طبقاتی از طریق تکامل توده به پرولتاریا و پرولتاریا به پیش‌تاز رو به زوال نهد. و ثانیاً رابطه پرولتاریای پیروز با ضدانقلاب جهانی رابطه‌ای انقلابی و جهانی باقی بماند (نه کشوری و مسالمت‌آمیز) این پروسه تبدیل توده به پرولتاریا و پرولتاریا به پیش‌تاز نیاز به ارتش و پلیس و زندان را از بین می‌برد. و رفته رفته قدرت سیاسی دولت رو به زوال می‌گذارد و با گسترش هرچه بیشتر انقلاب و تضعیف هرچه بیشتر ضدانقلاب نیاز به تشدید دیکتاتوری و اعمال قدرت سیاسی گام به گام کاهش می‌یابد.

دولت سوسیالیسم کشوری نمی‌تواند زوال کمونیستی یابد. ناگزیر است زوال

امپریالیستی یابد نخست به دولتی ضدانقلابی بدل شود و هر آینه انقلاب سیاسی پرولتاریا رخ ندهد و به دولتی امپریالیستی دگرذیسی پذیرد.

### یک نکته

دولت سوسیالیسم کشوری نمی‌تواند به کشوری کمونیستی گذار کند. کمونیسم شدنی نیست الا به شکل جهانی. اما بحث اصلی در این است که سوسیالیسم در شوروی به دنیا نیامد تا دگرذیسی کند و به هیولای بورژوازی تبدیل شود. سرمایه‌داری دولتی را به‌عنوان مالکیت اشتراکی گرفتند و به نافع آن برنامه‌ریزی متمرکز و استبداد را بستند، تا همه چیز جور شود.

استالین سوار بر اسب ناسیونالیسم روسی، کشور را به سوی توسعه بورژوایی هدایت کرد. همزیستی مسالمت‌آمیز در ابتدا خرید وقت بود برای بازسازی در میانه راه هم‌نوایی بود برای تقسیم جهان. اگر به‌راستی سوسیالیسم در حال تحقق بود. قاعدتاً باید تضادهای طبقاتی کاهش می‌یافت و دیگر نیازی به آن پلیس سرکوبگر و آن اردوگاه‌های آدمخوار نبود.

### ضعف اقتصادی انقلاب

۴. شعاعیان می‌پذیرد که میزان آگاهی او در علم اقتصاد صفر است (که این یک نوع شکسته نفسی خاص اوست) اما بر این باور است که این کاستی یک ضعف فرعی است نه اصلی. با تحلیل اقتصادی نمی‌توان درستی همزیستی مسالمت‌آمیز لنین و سوسیالیسم کشوری او را به سر منزل مقصود رساند.

کژپویی جنبش کارگری در واپسین تحلیل ناشی از مسایل استراتژیکی و تاکتیکی درزمینه سیاسی، نظامی، فلسفی و سازماندهی آنها است.

برای جلوگیری از انحراف جنبش کمونیستی هیچ طرح و برنامه اقتصادی نمی‌تواند ضمن همزیستی مسالمت‌آمیز با ضدانقلاب جهانی و ضمن شرکت در بازار جهانی امپریالیستی، کمونیسم را در شوروی تحقق بخشد. اقتصاد با همه تعیین‌کنندگی‌اش

درماتریالیسم تاریخی، معه‌ذا در اینجا نقش تعیین‌کننده ندارد. در اینجا سیاست و فلسفه و راه عمل انقلابی و شیوه انقلاب جهانی است که پیش می‌افتد. اقتصادی که درماتریالیسم تاریخی نقش تعیین‌کننده دارد، اقتصاد به‌معنای فنی آن نیست (برنامه‌های اقتصادی)، قوانین گوهرین اقتصاد، مکانیسم اقتصاد به مفهوم یک مجرد تاریخی، فلسفه اقتصاد است. و درست بر بنیاد همین قوانین گوهرین، همزیستی مسالمت‌آمیز، سوسیالیسم کشوری از دست دادن خصلت جنگی راهی جز وادی انحطاط ندارد.

### یک نکته

سؤالی که در این مطرح می‌شود این است که: شعاعیان می‌پذیرد لنین تا سال ۱۹۲۰ انقلابی است پس چرا همزیستی مسالمت‌آمیز را برگزید پیروزی سوسیالیست‌ها در یک کشور امری اجتناب‌ناپذیر در پروسه انقلاب جهانی است. رشد نامتوازن اقتصادی، رشد نامتوازن آگاهی سیاسی باعث می‌شود که ضعیف‌ترین حلقه در جهان سرمایه از هم گسیخته شده و کمونیست‌ها به قدرت برسند. کمال بلاهت خواهد بود که گفته شود فعلاً، آمادگی نداریم وقتی سراسر دنیا آماده انقلاب شد ما را خبر کنید.

پرولتاریای پیروز، نظامی را که دنبال خواهد کرد نظامی سوسیالیستی است تا اینجا با شعاعیان همراهیم بلشویک‌ها نیز همین هدف را دنبال می‌کردند. اما جنگ داخلی و اقتصاد ویران، حفظ حاکمیت را ضرورت نخست آن‌ها کرد. به واقع همزیستی مسالمت‌آمیز که در واقع نوعی عقب‌نشینی بود از دل همین ضرورت بیرون آمد. بدان امید که با بازسازی اقتصاد، تعرضی کمونیستی آغاز شود اما چه اتفاقی افتاد که یک گام به پس لنین تبدیل شد به صد گام به پس. اینجاست که «فلسفه اقتصاد و اقتصاد به مفهوم یک مجرد تاریخی» خود را نشان می‌دهد.

### دو الگو

قبل از انقلاب اکتبر دو الگوی توسعه از سوی دو جریان مطرح بود:

۱. توسعه سرمایه‌داری از سوی ناسیونال - رفرمیسم روسی

۲. توسعه سوسیالیستی از سوی سوسیال دموکراسی روسی

سوسیال دموکراسی روسی درک روشنی از انقلاب داشت اما در مورد اقتصاد سوسیالیستی درکی مبهم داشت. درک بلشویک‌ها از اقتصاد سوسیالیستی درکی بود که انترناسیونال دوم داشت:

۱. مالکیت دولتی

۲. اقتصاد برنامه‌ریزی شده و متمرکز

این الگوی توسعه درست همان الگوی ناسیونال - رفرمیسم روسی بود. به همین خاطر که همزیستی مسالمت‌آمیز در خدمت این الگو به رشد بورژوازی انجامید. و همزیستی تبدیل شد به هم‌نوایی و همراهی و کاهش تضاد طبقاتی تبدیل شد به سر بیرون آوردن طبقات جدید (نومن کلاتورا) و زوال تدریجی دولت تبدیل شد به دولتی متمرکز، توتالیتار و پلیسی.

بورژواها در ابتدا از صحنه سیاست حذف شدند. اما وقتی در زیرساخت اقتصادی، اقتصاد به سبک و سیاق بورژوازی بازسازی شد، نمایندگان خود را در رهبران جدید حکومت پیدا کرد. و در عرصه سیاست نیز خود را بازسازی کرد. پس اگر همزیستی مسالمت‌آمیز در ابتدا نوعی انحراف و عقب‌نشینی تلقی می‌شد، در زیر ساخت تقویت شد بورژوازی در روبنا توجهات لازم را در همزیستی پیدا کرد و آنرا تقویت کرد و همزیستی مسالمت‌آمیز ماندنی شد.

### سکوت طبقه

اگر طبقه کارگر چین و شوروی به آنچه در حال وقوع بود، سکوت کرد و تن داد مربوط بود به «ضعف شناخت فلسفی، سیاسی، نظامی طبقه». اگر طبقه کارگر در روند مبارزات خود بدان اندازه آگاهی می‌یافت، آگاهی سیاسی، فلسفی که همزیستی مسالمت‌آمیز منجر به باز ماندن از انقلاب می‌شود، بدون شک در برابر رهبری می‌ایستاد. پس نادانی به پروسه تحقق سوسیالیسم، ناچار به اطاعت و سکوت طبقه کارگر کشید.

این ناآگاهی مختص به توده و طبقه نبود. بلشویک‌ها نیز درک روشنی از پروسه تحقق سوسیالیسم و اقتصاد و سیاست و فرهنگ سوسیالیستی نداشتند. به همین خاطر بود که استالین توانست، اپوزیسیون خود را به انحاء گوناگون از میدان به در کند. و دیکتاتوری پرولتاریا را به دیکتاتوری حزب و دیکتاتوری حزب را به دیکتاتوری فردی خود تبدیل کند. و با حذف حزب و طبقه از پروسه تصمیم‌گیری‌های سیاسی، نظامی توتالیتار با ساختی بورژوایی برقرار کند.

### برخورد فعال و آگاهانه

انزوای سیاسی — اقتصادی بلشویک‌ها، شکست انقلاب در غرب، درک نادرست لنین و کمیتن از اهمیت انقلاب‌های رهایی‌بخش در شرق، همه واقعیت‌های مسلمی در برابر بلشویک‌ها بود. اما شیوه حل این مشکلات چه بود؟ راه انقلاب فزاینده جهانی یا همزیستی مسالمت‌آمیز با ضدانقلاب غالب در غرب.

باید دید در برابر واقعیات موجود کمونیست‌ها چه موضعی باید می‌گرفتند؛ تسلیم‌طلبانه یا ستیزه‌جویانه، تسلیم آگاهانه یا ناآگاهانه، ستیز آگاهانه یا ناآگاهانه. پیشتاز پرولتاریا نسبت به هر مسأله‌ای برخوردی فعال و آگاهانه بایستی داشته باشد. ولی آگاهی پرولتری از آغاز کامل نیست. برای تکامل این آگاهی پرولتاریا ناگزیر است نسبت به هر رویدادی نخست برخورد فعال کند تا در روند آن آگاه نیز شود. لنین و بین‌المللی کمونیستی در برابر عوامل سیاسی و اقتصادی جهان سنگر منفعل و سازشکارانه گرفتند و این جای انتقاد دارد.

### ۵. صراحت لهجه و ضعف عمومی جنبش چپ

شعاعیان می‌پذیرد که آگاهی او نسبت به نظرات کوشندگان کارگری در جهان کم است. و آنچه مزدک می‌نویسد: «قطره‌ای از دریای ناآگاهی خود» می‌داند. و باز می‌پذیرد که او مدعی نیست اولین کسی است که خرده‌گیری‌هایی نسبت به لنین داشته است و اگر چنین گفته است پس می‌گیرد. و نیز می‌پذیرد که آگاهی او پیرامون مارکس و مارکسیسم

کم است. و همه این‌ها را از ندانستن یک زبان خارجی و کار کم جنبش درزمینه ترجمه این آثار می‌داند.

اما جان صحبت خود را در رابطه با اندیشه مارکس در زمینه رابطه حزب و انقلاب درست می‌داند.

## ۶. حزب توده و لنینیسم

شعاعیان بر این باور است که حزب توده آنچه که در کودتای ۲۸ مرداد کرد با اندیشه لنین در رابطه با وظیفه پیشاهنگ همخوانی دارد. اولین جزوه‌ای که حزب توده در توضیح کودتا و خاموش کردن اعتراض هواداران حزبی نوشت متکی بر همین استدلال لنین بود. لنین می‌گوید، پیشاهنگ را نمی‌توان به‌تنهایی به جنگ دشمن فرستاد. نخست باید توده و ارتش دست به عمل بزند تا حزب نقش رهبری قیام را عهده‌دار شود. حزب در کودتای ۲۸ مرداد در برابر دو سؤال قرار گرفت:

۱. آیا انقلاب چیزی جز همان قیام است.

۲. آیا حزب موظف است در برابر ضدانقلاب با جنبش مسلحانه خود انقلاب دیرپای را آغاز کند.

حزب پاسخ داد، انقلاب همان قیام است. نخست باید قیام کارگران، دهقانان، سربازان رخ دهد تا حزب رهبری آن را به‌دست گیرد و این یک پاسخ لنینی بود. ناگفته پیدا است که استالین نیز در زمینه قیام و نقش رهبری‌کننده حزب، خود ملهم از لنین بود.

## یک نکته

حزب توده در اوج قدرت استالینیسم به‌وجود آمد، در سال ۱۳۲۰ و این روزگاری است که قرائت استالین از لنین جای قرائت لنین از مارکس را گرفته است. در اینجا حق با مزدک است گروه خونی حزب توده با استالین خویشی داشت تا با لنین. و این هم‌خونی هیچ ارتباطی با حزب طبقه کارگر بودن آن ندارد. شعاعیان نیز بر این باور نیست. شعاعیان در آخرین نامه‌اش به چریک‌های فدایی، معیارهای کارگری بودن حزب را

برمی‌شمارد و نشان می‌دهد که حزب توده در هیچ زمانی، حزب طبقه کارگر نبوده است.

## ۷. حق انقلاب

مزدک شعاعیان را به درک خشک و منجمد از انقلاب متهم می‌کند و می‌نویسد که: «فن انقلاب بستگی دارد به اوضاع و احوال تاریخی حاکم بر کشورهای مختلف و دوران‌های مختلف و لذا انتقاد رفیق به مارکس نادرست است.»

شعاعیان در ابتدا فن انقلاب را از تاکتیک‌های مبارزه جدا می‌کند. و می‌گوید: «تاکتیک‌های رزمی انقلاب، تلفیق کار رزمی با کار غیررزمی، تلفیق کار مخفی با کار علنی، وابسته به اوضاع و احوال نبرد. در شرایط لحظه‌ای و وابسته است به فراز و فرود جنبش». اما فن انقلاب این‌ها نیست. فن انقلاب، شکل و شیوه و اصولی از عمل انقلابی است که بایستی انقلابات در فضای آن قرار گیرند. از یک سو فن انقلاب خشک و منجمد نیست و از سویی دیگر انعطاف‌اش در چارچوب همین فضا است. این فضا که فن انقلاب در محدوده آن پیاده می‌شود همان فضا است که:

۱. انقلاب از هسته انقلابی به سوی یک جنبش سراسری ره می‌سپرد.

۲. انقلاب خصلت رزمی دارد.

۳. انقلاب از یک منطقه آغاز می‌شود و رو به رشد می‌گذارد.

۴. انقلاب تا مدت‌ها بر جنگ و گریز و برخوردهایی چریکی تکیه می‌کند.

با این‌همه زندگی پیچیده‌تر از آنست که انقلاب مطلقاً در همین محدود زاده شود. یکی دیگر از شکل‌های آن قیام یا خیزش است. اما برخلاف لنین، قیام قانون اصلی انقلاب نیست، قانونی است فرعی. قانون اصلی جنبش مسلحانه از اندک به انبوه است.

## ۸. انقلاب‌های چین، شوروی و کوبا

شعاعیان در پاسخ مزدک می‌نویسد، بله این انقلابات کارگری بودند. اما سرگذشت بعدی آن‌ها در پهنه ارزش‌های پرولتاریایی نیست. ماندگاری این جنبش‌ها در همزیستی

مسالمت‌آمیز با ضدانقلاب، جدا شدن از انقلاب فزاینده جهانی. پروسه گریزناپذیر جاذبه سرمایه‌داری را نیمه‌کاره گذارده و فرآیند بازگشت به سرمایه‌داری را پرهیزناپذیر می‌کند.

درست است که شکست امپریالیسم پروسه‌ای دارد. اما اگر شکست موضعی امپریالیسم (مثلاً در ویتنام، از پروسه خود که همانا شکست کامل امپریالیسم است خارج شود. آن‌گاه این شکست دیر یا زود به بازگشت امپریالیسم منجر می‌شود.

### آخرین نامه

هیچ چیز یأس‌انگیزی در جهان وجود ندارد.

شعاعیان

شعاعیان کتاب «تقلاب» را با نامه‌ای به انتشارات مزدک تمام می‌کند، آذر ۱۳۵۴. در حالی که امید بسیار دارد بین‌الملل انقلاب، جبهه انقلابی واحدی از خلق‌ها و سازمان‌های انقلابی خاور دور، بی‌چرخش به سوی همزیستی مسالمت‌آمیز با گام نهادن در راه انقلاب فراینده جهانی — تسمه از گرده امپریالیسم برکشند و با شکست قطعی امپریالیسم، آدمی پا به جهانی برابر بگذارد. و با قاطعیتی بی‌خدشه می‌گوید: «تردیدی نیست که این‌کار انجام خواهد شد. انقلابات آینده حتی عظمت انقلاب ویتنام را از سکه خواهد انداخت.

من آن غول زیبایم

که در استوای زمین ایستاده است

غریق زلال تمامی آب‌های جهان

و چشم‌انداز شیطنش خاستگاه ستاره‌ای است

شاملو



## جمع‌بندی کنیم

کتاب شورش که بعدها، به انقلاب تغییر نام داد و خود زمینه بحثی جدی بین شعاعیان و چریک‌های فدایی خلق شد، از جمله آثاری است که کلاسیک‌های جنبش مسلحانه پیشتاز را تشکیل می‌دهد.

تترالوژی جنبش مسلحانه بدین قرار است.

۱. چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود - بیژن جزنی
۲. مبارزه مسلحانه، هم‌استراتژی، هم‌تاکتیک - مسعود احمدزاده
۳. ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا - امیرپرویز پویان
۴. انقلاب - مصطفی شعاعیان

اما آنچه کار شعاعیان را از سه اثر دیگر متمایز می‌کند، تدوین نگره مبارزه مسلحانه پیشتاز با نفی لنینیسم است. آن سه اثر دیگر تلاش دارند که نشان دهند بین لنینیسم و جنبش مسلحانه پیشتاز منافاتی نیست. اما شعاعیان اصرار دارد که نشان دهد این جنبش از سنخ و جنس لنینیسم نه تنها نیست که نافی آن هم هست. و بالاتر از آن لنینیسم ناگذرگاه کمونیسم است. و این کار در آن روزگار در نوع خود بی‌نظیر و حتی کم‌نظیر بود.

شعاعیان نخست نشان می‌دهد که مشروعیت او از بودن در زیر پرچم لنین نیست. چماق بزرگی که سالیان بسیار در دست حزب توده و بعدها در دست، «اپورتونیست‌های سخنوری» بود که در زیر پرچم لنین لمیده بودند و چریک‌ها مدام می‌خواستند با قسم حضرت عباس ثابت کنند که تمام گفتار و کردارشان مو به مو مطابق نص آیات شریفه در آثار لنین است. که به‌راستی این گونه نبود. شعاعیان شریعت خود را از کسی نمی‌گیرد. به مارکس، مائو، انگلس، تروتسکی و هر کس که می‌رسد و نظر و عملش را نمی‌پسندد به قول خودش «خرده» می‌گیرد. و برای خرده‌گیری‌هایش از پویه عملی زندگی مثال می‌آورد.

بدین شکل شعاعیان در هم‌اوری با غول‌های بزرگی چون لنین، مائو، مارکس، تروتسکی و انگلس از یک تئوریسن محلی فرا می‌روید و به یک نظریه پرداز جهانی می‌رسد.



## فصل چهارم

### چند نگاه شتابزده



## چند نگاه شتابزده

این کتاب نیز توسط انتشارات مزدک چاپ و پخش شده است و شامل پنج نگاه است.

۱. نگاه اول: شیوه ستیز

۲. نگاه دوم: ساخت سازمانی

۳. نگاه سوم: ضعف ایدئولوژی

۴. نگاه چهارم: شناخت پلیس سیاسی

۵. نگاه پنجم: شناخت دوست و دشمن

## نگاه اول: شیوه ستیز

این بخش به درخواست مجاهدین نوشته شده است. تا به غنای برنامه‌های رادیو عراق کمک کند. بخشی که در دست نیروهای اپوزیسیون بود، احتمالاً رادیوی میهن پرستان باید باشد. و این در روزگاری است که شعاغیان رابطه تنگاتنگی با مجاهدین دارد. پس در سال ۱۳۵۱ چاپ و پراکنده شد. و بازبینی مجدد کتاب در سال ۱۳۵۳ است با امضاء «رفیق»، روزگاری که شعاغیان با چریک‌ها زندگی می‌کند.

این جستار از مشروطه شروع می‌شود تا سال ۱۳۵۰، و نگاهی گذرا است به حرکت‌ها و جنبش‌ها و علل شکست آن‌ها که بر محور مسلح نبودن جنبش‌های شکست خورده می‌چرخد. شعاغیان از رفرمیست‌های اشرافی شروع می‌کند. قائم‌مقام و امیرکبیر، که می‌خواستند از بالا دست به اصلاحات بزنند. «ستیز از بالا، خامی و گمگشتگی ستیز نیز بود. چگونه می‌شود شیوه، شیوه ستیز از بالا را همچون شیوه‌ای تعیین‌کننده باور داشت. تاریخ با چنین باوری زندگی نمی‌کند و پس شکست، پشت شکست.»

بعد نوبت به مشروطه رسید. «نیروهای نوین به ستیزه برخاستند. حرکتی شهری، بیشتر در پایتخت و چند شهر بزرگ مثل تبریز.» ستیز سیمایی مسالمت‌آمیز و مظلومانه داشت منتظر مراسم ملوکانه بودند پس عریضه می‌نوشتند. پاک درمانده بودند و این درماندگی نیز خود ریشه‌ای طبقاتی داشت.» بست‌نشینی، تعطیل بازار، اعتراضات خیابانی و فرستادن عریضه به شاه و وزیران چهره این دوران ستیز را نشان می‌دهد.

ستیز رو به برنایی نهاد. گام بعدی نبرد مسلحانه بود. تبریز جنگ‌افزار به دست گرفت. چهره ستیز تغییر کرد. مسالمت به قهر استحاله یافت. ستیز به سلاح دست یافته بود ولی هنوز دانستگی نیافته بود که چگونه و تا به کجا باید و در چه ژرفایی این افزار مینویی انقلاب را به کار برد. اما ستیز هنوز پهن‌گستر نشده بود.

دسیسه‌ها آغاز شد. خرده‌بورژازی با بی‌خردی ناب، جنگ‌افزا به زمین گذاشت. تبریز در هم شکست و به دنبال تبریز همه چیز در هم شکست.

بعد گیلان نبرد را آغاز کرد و به دنبال آن مشهد و تبریز. و گیلان همان تبریز بود. با همان کاستی‌ها و فزونی‌ها. همچنان سردرگم، سردرگمی سرمایه‌داری. انقلاب اسلحه دستی خود را داشت لیکن اسلحه مغزیش را نداشت. در ست همچنان تبریز و ناچار شکست نازل شد.

ستیز تا سال ۱۳۵۰ از سلاح دور ماند. کاغذبازی و شکست‌های بی‌حاصل. تا جریان ملی شدن نفت پیش آمد. مصدق با هنرمندی بسیار ستیزه‌های پارلمانی را دنبال کرد و جنبش ضداستعماری را از گذرگاه نفت به جلو برد. جنبش که در شیوه ستیز کاستی‌هایی داشت اصلاح‌طلبی و حرکت آرام سرشت آن بود. و دیگر آن‌که این ستیز از بالا و میانه تجاوز نکرد و توده‌ای نشد.

مصدق ارتش را از دست شاه بیرون کشید؛ اما از دست ضدانقلاب نه، آن‌هم با قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱. بایستی توده را مسلح می‌کرد. اما نه مصدق و نه حزب توده از این قیام درس نگرفتند. اسلحه به مردم داده نشد. ارتش از دست شاه خارج شد، اما در دست ارتجاع - استعمار ماند. و سرانجام با کودتا به دست شاه افتاد.

دیگر از پایداری مظلومانه کاری ساخته نبود. مردم هیچ‌افزاری برای دفاع نداشتند. تنها حزب توده نیرویی داشت. اما این نیرو برای جنگ نبود. آذینرواندوزی به اندوختن

آن‌ها کشیده شد. حزب توده از موضع گنج‌اندوزی حرکت می‌کرد. حزبی خرده‌بورژوایی و اپورتونیستی که نه به توده که به بیگانه تکیه داشت.

حزب توده در برابر کودتا کاری نکرد. تنها نیروهای انقلاب را کت بسته تحویل ضدانقلاب داد بعد از کودتا نیز نهضت مقاومت و حزب توده باز همان سبک و سیاق قدیم، کاغذ و روزنامه و متینگ را ادامه دادند.

تا باز شدن نسبی فضا در سال ۴۱—۱۳۳۹، جبهه ملی دوم بدون خرد و هنر جبهه ملی آغاز به کار کرد. ارتش ان از آغاز تا انتها دانشگاه بود ارتشی که بر علیه رهبری دست به کودتا زد و جبهه ملی سوم درست شد. ولی سرنوشتی نوین آفریده نشد. آن‌ها نیز از جهت شیوه ستیز به شیوه قهرآمیز روی نیاورند و در حد ستیزه‌های سیاسی و مجلسی ماندند.

مصدق در این زمان تنها راه رستگاری را «راه الجزیره» اعلام کرد.

جبهه ملی دوم و سوم آن‌قدر بی‌ابتکار و بی‌اندیشه بودند که در برابر شعارهای مزورانه انقلاب سفید پاک گیج ماندند.

در همین روزگار منبرها به شور انداختن در دل پامبری‌ها پرداختند.

۱۵ خرداد در تهران و قم شروع شد و در هم شکسته شد. دستگاه با شعار انقلاب سفید چیره شد. همگی این شکست‌ها مبارزه را به آستانه نوینی کشاند. راه مسالمت‌آمیز دیگر شدنی نبود. ضدانقلاب همه روزنه‌ها را کور کرده بود. تنها راه رستگاری راه انقلاب بود. بدین‌سان جنبش شفیق‌ترین یار خود اسلحه را پیدا کرد.

### نگاه دوم: ساخت سازمانی

تا انقلاب مشروطه تشکیلاتی به قدرت تشکیلات اسماعیلیه در تاریخ مبارزات ایران نیست تشکیلاتی که توانست با کادرسازی انقلابی خود، فدائانش ترسی در دل فئودال‌ها و حکام وقت بیندازد. متأسفانه کار تحقیقی روی فرم سازمانی آن‌ها انجام نگرفته است. تا این فرم تشکیلاتی پایه‌ای برای سازمان‌های بعدی باشد.

در آستانه انقلاب مشروطه ما تشکیلات فراماسونری را داریم. تشکیلاتی نه‌چندان قدرتمند ولی به‌هرروی نیمه‌علنی، نیمه‌مخفی برای انجام رفرم در جوامعی که عقب‌مانده بودند. نام فراموش‌خانه تأکیدی بود بر حفظ اسرار و حفظ اسرار یکی از اصول سازمان‌های مخفی است.

با شروع انقلاب مشروطه که در واقع تاریخ معاصر ما آغاز می‌شود ما با دو تشکیلات به مفهوم درست آن روبه‌رویم:

#### ۱. تشکیلات انجمنی غیبی

رهبری این تشکیلات با علی مسیو بود. لقبی که به درستی معلوم نشد که چرا به این مرد بزرگ آذری داده شد. که مسیو به معنای آقا خود لفظی فرنگی بود. اما در نزد ایرانیان به معنای مسیحی و ارمنی تلقی می‌شد. که نام علی خود نافی ارمنی بودن او بود.

در دوران استبداد صغیر این تشکیلات تبریز را نجات داد و اگر ستارخان سردار ملی شد جد از جنم ستارخان، درایت و کیاست این تشکیلات بود.

#### ۲. سازمان سوسیال دمکرات تهران

سازمان سوسیال دمکرات تهران که رهبری آن با حیدرخان عمواغلی بود. بزرگ‌ترین ارگانیزاتور مشروطه. همین تشکیلات بود که در تندپیچ‌های انقلاب کارگشای کارها بود. و یکی از شاهکارهای آن ترور اتابک صدراعظم مرتجع محمدعلی شاه بود. که از دیار فرنگ آمده بود تا بساط مشروطه را برچیند. لازم به ذکر است که این دو تشکیلات، بخش‌هایی از فرقه اجتماعيون — عاميون بودند که مرکز اصلی آن در قفقاز بود.

بعد می‌رسیم به کمیته مجازات، با ضعف‌ها و قوت‌های خودش. تشکیلاتی نیمه‌علنی - نیمه مخفی که می‌توانست در پروسه خود، سازمانی قدرتمند شود، اما بعد از دو ترور درخشان به علت نداشتن استراتژی روشن و مغایرت اهداف با تشکیلات به‌بی‌راهه رفت و متلاشی شد.

و در اولین ضربه رهبران آن، ابوالفتح‌زاده، منشی‌زاده، عمادالکتاب و بقیه دستگیر شدند. تعدادی اندک چون احسان‌الله خان گریختند و به نهضت جنگل پیوستند.



بعد از کمیته مجازات، فرقه عدالت را داریم و بعد از آن حزب کمونیست ایران را که در واقع فرار روئیدن یکی از دیگری است. با همان فرم تشکیلاتی بلشویک‌ها، نوعی کپی‌برداری از حزب لنینی. فرمی که مناسب ساخت سیاسی - فرهنگی ما از همان ابتدا نبود.

ارانی و کامبخش در همان چاهی افتاد که حزب کمونیست افتادند و بعدها حزب توده به همان کوره راهی رفت که دیگران رفته بودند.

چیدن تمامی تخم‌مرغ‌ها در یک سبد، همان حزب لنینی است. حزبی که در یک کشور نیمه‌دمکرات کارآیی دارد.

چه در ضربه ۱۳۱۶، گروه ۵۳ نفر، که کامبخش در یک روز تمامی جیک و بوک‌های تشکیلات را در کتابچه‌ای تحویل پلیس داد و چه قبل از آن در ضربات سال‌های ۱۰-۱۳۰۹ رضاشاه بر حزب کمونیست ایران و چه در جریان سال‌های ۳-۱۳۳۲ حزب توده، منطبق نبودن تشکیلات بلشویکی بر شرایط ایران به عینه خود را نشان می‌داد. اما از آنجایی که به قول ملانصرالدین، حرف مرد یک کلام است، نه ارانی و کامبخش نه اسکندری و رادمنش و نه کیانوری و طبری، درسی از این ضربات نگرفتند و به فهم درست و دیالکتیکی تشکیلات نرسیدند.

## انواع تشکیلات

شعاعیان سه نوع تشکیلات را برمی‌شمارد:

۱. تشکیلات علنی

۲. تشکیلات نیمه‌علنی - نیمه‌مخفی

۳. تشکیلات مخفی

که این اشکال را گوهر طبقاتی، خط مشی و اهداف آن سازمان تعیین می‌کند. به عبارت دیگر هر سازمان براساس استراتژی و تاکتیک خود شکل سازمانی‌اش را تعیین می‌کند.

### ۱. تشکیلات علنی

شعاعیان تشکیلات علنی را مخصوص سازمان‌های «اصلاح طلب و سازش‌کار» می‌داند. که منظورش بورژوازی لیبرال است. که در شرایط مناسب فعالیت سیاسی می‌کند و در هنگام سرکوب سیاست صبر و انتظار را پیش می‌گیرد و به سرکار خود (بازار، دانشگاه و تجارت) باز می‌گردد. ذکر یک نکته ضروری است که فعالیت علنی برای سازمان‌های به گوهر انقلابی هیچ معنی ندارد. آن‌گونه نیست که هر فعالیت علنی نشان از رفرمیسم و سازشکاری داشته باشد. هنر یک سازمان انقلابی استفاده درست از شرایط است. در روزگاری که به هر دلیلی، از ضعف حکومت گرفته (آغاز سلطنت محمدرضا پهلوی) تضاد درون حکومت (سال‌های ۴۱—۱۳۳۹) و یا رشد و اوج نهضت مردمی (۵۷—۱۳۵۶)، امکان فراهم شود تا سازمان پیشاهنگ فاصله خودش را با مردم کم کند. باید بدون فوت وقت از این وضعیت سود جوید. شعارهای خود را بین توده و طبقه منتشر کند. و دست به سازمان‌دهی لازم در تشکیلات، صنفی، فرهنگی و سیاسی بزند.

### ۲. تشکیلات نیمه‌علنی - نیمه‌مخفی

شعاعیان این گونه سازمان‌ها را سازمان‌های انقلابی در گفتار و رفرمیستی در کردار می‌داند و در واقع گوهر طبقاتی آن‌ها است که آن‌ها را ناچار به گزینش چنین تشکیلاتی می‌کند. شعاعیان این شکل مبارزه را نوعی بیماری می‌داند. بیماری کشنده‌ای که گریبان، دلیر شهید ارانی را هم گرفت.

مبارزه نیمه‌علنی، نیمه‌مخفی یک وجه دیگری هم دارد. و به‌طور کلی مذبوم و مطروح نیست در سال ۱۳۲۷ که شاه در دانشگاه ترور شد. و این ترور به حزب توده منتسب شد. حزب غیرقانونی و بخشی از رهبری آن دستگیر شدند. حزب از سال ۱۳۲۷ تا کودتا نیمه‌علنی - نیمه‌مخفی بود.

یک سازمان انقلابی در شرایط ویژه‌ای، حکومت‌های پنجاه — پنجاه که هنوز به یکپارچگی ضدانقلابی نرسیده‌اند تا توان سرکوب صد در صد جامعه را داشته باشد. می‌توان این گزینه را در پیش گرفت و به فعالیت خود ادامه داد تا جایی که یک سوبه شود یا به وضعیت علنی بازگردند یا صد درصد مخفی شوند.

سازمان‌های انقلابی که به گوهر انقلابی‌اند، این پتانسیل را دارند که تحت شرایطی علنی یا مخفی شوند. به‌واقع الاستیسیته تشکیلاتی دارند. این نیمه‌علنی — نیمه‌مخفی بودن متفاوت است با جریانات رفرمیستی که پذیرش و توان مخفی شدن را ندارند.

### یک یادآوری تاریخی

شعاعیان به ترور یوسف خزدوز اشاره می‌کند که اسرار تشکیلات، انجمن غیبی را افشاء کرده بود. از این نوع ترور ما با ترور حسین‌خان‌الله در کمیته مجازات و ترورهایی در حزب توده، سازمان مجاهدین و سازمان چریک‌های فدایی خلق روبه‌رویم. اخیراً عده‌ای (مازیار بهروز در شورشیان آرمان‌خواه مسعود نقره‌کار در مقاله ترور سیاسی) با طرح ترور در سازمان‌های سیاسی به مذمت آن پرداخته‌اند. مسأله ترور در سازمان‌های انقلابی یک پارادوکس است، مهم آن است که از چه زوایه‌ای به آن نگاه می‌کنیم.

طرح مجرد مسأله به پاسخی درست و روشن راه نمی‌برد. این‌که ترور تشکیلاتی بد است و حرف درستی است. این‌که یک سازمان انقلابی نباید عضو خود را ترور کند. این هم حرف درستی است اما این‌کار قلوئه‌کن کردن یک حقیقت از صد حقیقت است. از زاویه دیگر نگاه می‌کنیم سازمانی انقلابی (انجمن غیبی، کمیته مجازات، حزب توده، سازمان مجاهدین، سازمان چریک‌ها و الخ) در یک موقعیت جنگی است. برای آزادسازی میهن. آدم‌های بسیاری را به سختی گرد آورده‌اند که در یک جنگ مرگ و زندگی، ارتجاع و استعمار را به تمامی نابود کنند. آن‌سوی جبهه نیز، تمامی نیروهای خود را بسیج کرده است که چند صباحی دیگر به خیانت خود ادامه دهد. پس برای ماندن از هیچ جنایتی روی‌گردان نیست. در چنین شرایطی آیا رهبری یک سازمان مجاز است زندگی دیگران را به‌خاطر دهان گشاد یوسف خزدوز یا حسین‌خان‌الله به خطر بیندازد. هرگز.

برسیم به ترور حسام لنگرانی در حزب توده، که به علت ارتباطات گسترده‌اش در حزب اطلاعات بسیاری از سازمان‌های مخفی حزب داشت. معتاد شده بود. حزب

قادر نبود او را متقاعد کند برای درمان به شوروی برود باید با او چه می‌کردند. اجازه می‌دادند دستگیر شود یا خود را تسلیم کند و جان صدها نفر را به خطر بیندازد. برسیم به ترور پنجه شاهی که به خاطر ارتباط با دختری هم‌تیم ترور شد. حیثیت و آبروی یک جنبش انقلابی مطرح است. خون‌های بسیاری بر زمین ریخته شده است. احمدزاده و پویان و مفتاحی و سلاحی و زیبرم که هر کدام ارزش ملکی داشته‌اند. حالا در یک خانه تیمی، و به هر دلیلی یک چریک خواسته است با هم تیمی‌اش مغازه‌ای بکند، حالا شما بیایید این عشق را افلاطونی بدانید و فرض کنید هیچ انگیزه جنسی هم در آن نبوده است. و به‌طور کل این عشق، یک عشق آسمانی بوده است. بالاتر از این که نمی‌شود. فرض کنیم ساواک این تیم را دستگیر می‌کرد و خانم را با شکم برآمده یا برنیامده به تلویزیون می‌آورد و می‌گفت نگاه کنید دخترهای شما را به خانه‌های تیمی می‌برند با شکم‌های باد کرده یا نکرده بیرون می‌آیند. جواب این آبروریزی را چه کسی می‌داد. حالا چریک‌ها چگونه به مردم می‌گفتند، این عشق اهورایی بوده است و یا موردی نادر و اتفاقی بوده است. با دیگر تیم‌ها چه می‌کردند. اگر این تبدیل به یک سنت می‌شد. جواب خود و دیگران را چه می‌دادند نمی‌شد که از فردا یک آژان ۲۴ ساعته را در هر خانه تیمی به گشتزنی گذاشت. تا مبادا فلان چریک فیلش یاد هندوستان بکند. نباید سروقت او می‌رفتند و یک گلوله در مغز او خالی می‌کردند که مرد نحسایی، هوس هندوستان کرده‌ای، بلند شو برو هندوستان در خانه تیمی که نمی‌شود دست به سروگوش هم‌تیمی کشید.

برویم برسیم به مهندس رضا عسگریه از جبهه دمکراتیک شجاعیان. آقا از مبارزه خسته شده است. آدم بدی است؟ هرگز. این حق هر کسی است که امروز انقلابی باشد، فردا نباشد آیا باید او را کشت؟ هرگز. اما اگر این آقا ویرش گرفت برود خود را به ساواک معرفی کند و تمامی اسرار سازمانی را افشاء کند. آیا نباید سروقت او می‌رفتند با یک گلوله مغزش را در دهانش می‌ریختند تا جان دلیری چون شجاعیان که یک موی بدنش به هزار نفر بریده‌ای مثل مهندس رضا عسگریه می‌ارزید حفظ شود.

### ذکر یک نمونه؛ حزب توده

حزب توده در سال ۱۳۲۷ به ناچار زیرزمینی شد. امکانات حزب برای فعالیت زیرزمین بی‌کران بود. حزب شهری با تمام وسایلش در زیرزمین ساخته بود اما یک چیز نداشت، سرشت انقلابی.

حزب توده در واقع ادای یک سازمان مخفی را درمی‌آورد. زیرا این شکل سازمان‌دهی باید با هدف، خط مشی، جهان‌بینی و آرمان، تاکتیک و آمادگی رزمی‌اش پیوستگی ارگانیک داشته باشد.

شعاعیان در اینجا به‌درستی فرق می‌گذارد بین سازمانی که بنا به خط‌مشی و گوهرش ستیز پنهانی را برمی‌گزیند و سازمانی که به‌ناچار «قایم» می‌شود. قایم شدن به‌راستی با مخفی شدن یکی نیست.

حزب توده از جان مبارزه و سازمان پنهانی تهی بود. ولی لاشه آنرا داشت. آخر ستیز پنهانی در نهان بودن خلاصه نمی‌شود. داشتن بافت زیرزمینی، نا شناخته ماندن کادرهای مخفی در جایگاه‌های آشکار جامعه، حرفه‌ای بودن بخشی از کادرها، داشتن خانه‌های امن، که به این ویژگی‌ها، ویژگی‌های جسمی یا عام سازمان پنهانی می‌گویند. اما این سازمان باید جان و سرشت انقلابی داشته باشد. هوشیاری نیز یکی از ویژگی‌های این سازمان است. هوشیاری از ضربات دشمن و حفظ و نجات نیروهای لورفته و تبدیل آن‌ها به کادرهای حرفه‌ای و بردن آن‌ها به‌مناطق امن.

مخفی‌ترین بخش حزب، سازمان نظامی حزب بود که تا نفر آخر در سر کار دستگیر شدند این هم از آن حکایت‌های مبارزه مخفی به سبک و سیاق حزب توده است.

بعد از کودتا نیز حزب و جبهه ملی نیمه‌علنی — نیمه‌مخفی شدند. اما این مخفی شدن نه به‌خاطر تحلیل و شناخت علمی و گوهر انقلابی‌شان بود بلکه به‌زور تو سری دستگاه چیره‌سر در لاک خود فرو برده بودند.

### جامعه سوسیالیست‌ها

جامعه سوسیالیست‌ها جریان خلیل‌ملکی بود. جریانی که در سال ۱۳۲۶ از حزب توده

جدا شد. مدتی بعد به همراه مظفر بقایی حزب زحمتکشان را به وجود آورد و بعد از جدایی از بقایی، نیروی سوم و بعد جامعه سوسیالیست‌ها را سازمان‌دهی کرد.

شعاعیان تحلیلی درست از جامعه سوسیالیست‌ها می‌دهد. تحلیلی که تا آن روز نظیر نداشت. حتی اندیشمندی چون جزنی وقتی به ملکی می‌رسد نمی‌تواند از زیر تبلیغات حزب توده به درکی درست از ملکی برسد و انشعاب ملکی را، انشعابی راست و اپورتونیستی ارزیابی می‌کند.<sup>۱</sup>

اما بینیم شعاعیان چه تعریفی از ملکی می‌دهد.

۱. ساخت اندیشه آن‌ها در زمینه‌های بنیادین چون انقلاب، ستیز پنهان و شناخت توده و همبستگی رزمی با توده و جنبش مسلحانه همانند حزب توده بود.

۲. اما ملکی مصدق را شناخت.

۳. جنبش ملی شدن نفت را درک کرد.

۴. او دانست که حزب توده، حزب طبقه کارگر ایران نیست.

۵. و در آخر فهمید که شوروی انترناسیونالیست نیست.

نیروی سوم جناح چپ جنبش نفت را در دست داشت. ولی کیفیتاً فرقی با جناح راست نداشت. بسیج انقلابی نمی‌دید. پیشنهادهایی می‌داد اما خود عمل نمی‌کرد. مثل حزب توده، سرپای سازمان نیروی سوم علنی بود. به همین خاطر بعد از کودتا دوام نیاورد بعد از کودتا به نهضت ملی پیوست. و همه هنر او «ماهانامه‌ای» بود. ساخت اپورتونیستی و بی‌سروته، با خرده‌گیری‌هایی آبکی از حکومت و همگی در شکسته و اندوهناک.

به دو جناح چپ و راست بعدها تقسیم شد. که جناح چپ آن خام‌تر و ناپخته‌تر و منحرف‌تر از جناح راست که خلیل ملکی بود.

در برابر انقلاب سفید موضع جامعه هرچند آبکی و غیرانقلابی بود. اما از موضع جبهه ملی دوم بسی والاتر بود.

<sup>۱</sup>. تاریخ سی ساله - جزنی

### جبهه ملی دوم

جبهه ملی دوم هیچ فرقی با جبهه ملی اول نداشت. جز آن که جرأت عمل، خرد سیاسی و پنهان‌کار و خط‌مشی جبهه ملی اول را نداشت. و بدتر از همه از شرایط نوین جامعه و جهان آگاهی نداشت و به‌طور کلی فاقد آبدیدگی و تجربه پیشین بود. ستیز هم‌چنان در گذرگاه آشکار و نیمه‌آشکار بود. و دردناک‌تر از همه گذرگاه جبهه ملی دوم و سوم رژیم توانست بسیاری از نیروها را شناسایی کند.

### جبهه ملی سوم

فرزند جبهه ملی دوم بود. سرشار از سرگردانی و بی‌اصولی بی‌خردی و بزدلی‌های پیشین ساختمان سازمانی در جبهه یکی بود. بدون خط‌مشی و هدفی انقلابی، بدون برنامه.

### نهضت آزادی

این سازمان از پهلوی جبهه ملی دوم بیرون آمد. از نظر سیمای سازمان، خط‌مشی و هوشیاری با جبهه ملی دوم تفاوتی نداشت. اما صمیمی و گستاخ بود.

### جمع‌بندی کنیم

اگر بخواهیم شیوه ستیز و ساختمان تشکیلاتی صد ساله اخیر را جمع‌بندی کنیم به نتایج زیر می‌رسیم:

۱. خط‌مشی‌ها انقلابی نبودند.
  ۲. سازمان‌ها علنی یا نیمه‌علنی بودند.
  ۳. گرایش به سلاح نداشتند.
  ۴. به سرنگونی بنیادین ضدانقلاب نمی‌اندیشیدند.
- شعاعیان در پایان به این نتیجه می‌رسد که شکست این سازمان‌ها، شکست خود این سازمان‌ها نبود. شکست خط‌مشی و سرشت آن‌ها نیز بود.

پس جنبش به جاده نوینی گام نهاد. یک راه بیشتر نبود؛ قهر، قهر انقلابی، به کمک این عوامل داخلی، عوامل خارجی نیز به کمک این راه نوین آمد. جنبش های انقلابی در لائوس، ویتنام، کوبا، امریکایی لاتین، افریقا، فلسطین، عوامل بیرونی م ساعدی بودند در راه برگزیدن ستیز مسلحانه و در کنار همه این ها شکست هرگونه مبارزه اصلاح طلبانه و مماشات گرایانه در سراسر جهان.

## دیالکتیک سازمان و تشکیلات

شکل سازمان و یا تشکیلات برمی گردد به گوهر طبقاتی، استراتژی و آرمان هر جریان سیاسی از یک سوی و از سویی دیگر وضعیت دموکراسی در جامعه. در جوامعی چون ایران دو گونه تشکیلات قابل تصور است:

### ۱. تشکیلات علنی با ساخت سازمانی باز

این تشکیلات مربوط است به جریانات رفرمیسم که به مبارزه علنی باور دارند و در پی اصلاحات در چارچوب نظام موجودند.

ساخت سازمانی آن ها از یک هسته مرکزی که به چند ده نفر می رسد و توده های هوادار که ارتباط ارگانیک با این هسته ندارند. حول روزنامه ای منسجم می شوند و در انتخابات و فعالیت های پارلمانی فعال می شوند. با شروع سرکوب دفتر و روزنامه تعطیل و هر کدام به دنبال کسب و کار خود می روند. نهایت با انتشار اعلامیه هایی گه گاه با امری موافقت و مخالفت می کنند. و اگر رژیم در فاز کم حوصلگی اش باشد آن ها را دستگیر و روانه زندان می کنند. نمونه تیپیک آن نهضت آزادی است.

### ۲. تشکیلات علنی و نیمه علنی با ساخت نیمه باز

این نوع تشکیلات نیز مربوط به جریانات رفرمیست است منتهی در طیف چپ. مثل حزب توده تشکیلاتی با ساختی بوروکراتیک و از بالا به پایین به شکل یک هرم، نوعی الگو برداری از حزب بلشویک عضوگیری در این تشکیلات نه چندان سخت با پذیرش اساسنامه، دادن حق عضویت ممکن است و بر سرشت انقلابی تأکیدی ندارند. در شرایط باز در تشکیلات علنی دموکراتیک کاراً و در سخنوری و روزنامه نویسی



فعالند. با تغییر شرایط توان نیمه‌مخفی شدن را دارند و این نیمه بودن بستگی دارد به شدت سرکوب فعالیت. در واقع بستگی دارد به تحمل حاکمیت.

اما با تغییر شرایط و بسته شدن تمامی فضاها و شروع دوران سرکوب این تشکیلات قدرت تبدیل خود با سازمان بسته و مخفی را ندارند. و با اولین ضربه فرو می‌پاشد.

۳. تشکیلات علنی، نیمه‌علنی و مخفی با ساختی منعطف

این تشکیلات با گوهر انقلابی، خواستار دگرگونی عمیق و کسب حاکمیت‌اند. بسته به شرایط می‌توانند به ساختی بسته، نیمه‌باز و باز تبدیل شود.

در شرایط دموکراتیک می‌توانند به سرعت علنی شوند. تشکیلات دموکراتیک‌شان را فعال کنند. و با تقسیم‌بندی نیروهای طرفدار خود به سمپات، هوادار، هوادار فعال، پیش‌عضو، عضو، کادر، سازمان خود را گسترش دهند.

تشکیلات شامل دو بخش است:

۱. کادرهای حرفه‌ای، که کارکنان رسمی سازمان‌اند.

۲. اعضا و هواداران حزبی که به شکل نیمه‌وقت در خدمت سازمان‌اند.

با سخت‌تر شدن شرایط قدرت آن‌را دارند که بخش سازمان را مخفی و بخش دیگر را در قالب تشکیلات دموکراتیک سازمان دهند. و حالت نیمه‌علنی - نیمه‌مخفی بگیرند.

و با شروع سرکوب توان، آن‌را دارند که والفور سازمان را کوچک کنند و درخانه‌های امن که قبلاً تدارک دیده‌اند، کار سازمانی خود را به پیش ببرند.

حیات و ممات یک سازمان انقلابی بستگی دارد به درک دیالکتیکی آن سازمان از شرایط و نوعی از تشکیلات که امکان بقاء داشته باشد.

### نگاه سوم: ضعف ایدئولوژی

در دو نگاه قبلی شعاعیان جنبش را از نظر مشی و سازمان بررسی کرد و این نگاه به ضعف تئوریک جنبش می‌پردازد به نگره شورشی جنبش و تئوری انقلابی در چند گروه بررسی می‌شود

## حزب توده

نبود نگره انقلابی و چیرگی نهاد اپورتونیستی در این حزب فرهنگ نوینی به نام مارکسیسم به وجود آورد که هرچه بود مارکسیسم نبود و هرچه بود انقلابی نبود. همین کیفیت حزب را به آنجا کشاند که نفت جنوب را برای انگلیس و نفت شمال را برای روس‌ها می‌دانست. با مصدق مخالفت می‌کند با ملی شدن نفت مخالفت می‌کند و در برابر حکومت چهار روزه قوام که به قیام ۳۰ تیر منجر می‌شود سکوت می‌کند. کودتا را نظاره می‌کند و دسته دسته دلاوران خلق را به کشتارگاه می‌فرستد و از رابطه شاه و شوروی حمایت می‌کند و فروش اسلحه روسی به ایران را توجیه می‌کند. این سطح نازل تئوری در صمیمی‌ترین عناصر حزب چون خسرو روزه وجود داشت روزه در کتاب «اطاعت کورکورانه‌اش»، حزب توده را حزبی رفرمیست می‌داند. و خود را معتقد به انقلاب معرفی می‌کند. اما وقتی حزب توده در سال ۱۳۲۷ طی یک قطعنامه اعلام می‌کند که یک حزب انقلابی است. روزه می‌پذیرد و خود را تا به آخر وقف حزب می‌کند. در حالی که هر حزب به گوهر نماینده سازمانی و آرمانی یک طبقه ویژه است و مشی را برمی‌گزیند که با سرشت طبقاتیش یگانه باشد. پس هیچ حزبی با صدور قطعنامه نمی‌تواند بناگاه از نمایندگی یک طبقه به نمایندگی طبقه دیگر نقل مکان کند.

حزب توده حزبی آشکارا خرده‌سرمایه‌داری و آن هم بدترین بخش آن، خرده‌سرمایه‌داری رفرمیست و نانقلابی بود.

به‌خاطر همین ضعف تئوری بود که بعد از آن‌همه کثافت‌کاری حزب، روزه به‌جای ایستادگی در مقابل حزب، توجیه‌گر اقدامات ضدکمونیستی و اپورتونیستی حزب می‌شود و باز خودش را توده‌ای می‌داند روزه هرگز تمیز نداد که فاجعه ده‌شتناک ۲۸ مرداد به دلیل نانقلابی بودن حزب توده پیش آمد. اگر روزه دارای نگاه علمی بود. دست‌کم پس از ۲۸ مرداد می‌توانست منشأ اقداماتی ارجمند شود.

<sup>۱</sup>. روزنامه مردم، مقاله احسان طبری

دست‌کم باید پس از ۲۸ مرداد از حزب می‌گسست و با بیرون کشیدن عناصر انقلابی و برپایی جنبش مسلحانه، جنبش را به راه درست می‌انداخت. تهیدستی خسرو از نگره انقلابی باعث شد که همان‌گونه که در زندگیش افزاری در دست حزب بود پس از شهادتش نیز دستاویزی در دست حزب برای آن‌که به‌سستی‌هایش مردانگی‌های ناآگاهانه او را بدهد.

### روزبه و حزب توده

داستان حزب توده، «داستان پرآب چشمی است». حزبی که فرصت‌های بی‌بدیل را به‌خاکستر بدل کرد. روشن بود که بعد از کودتا نیز از خواب اپورتونیستی که در ذره‌ذره وجودش رسوخ کرده بود بیدار شود.

اما تلاش روزبه بعد از کودتا و پایمردیش در زندان و دادگاه، نشان می‌داد که جنس جنم او از جنس و جنم رهبری حزب نبود. روزبه این پتانسیل را داشت که حزب را به‌راه دیگری بکشانند. اما در زمانی که او باید در هیئت یک ژنرال ظاهر می‌شد خود را سرباز گوش به فرمان رهبری حزب نشان داد. و تا به آخر به ماهیت واقعی حزب پی نبرد. شاید این عیب روزبه نبود. ضعف تئوری انقلابی در حزب توده بیداد می‌کرد و روزبه چیزی جدا از حزب نبود.

### جبهه ملی و مصدق

مصدق در آغاز از تضاد امریکا و انگلیس بر سر نفت سود برد و جنبش را به پیش برد. اما بالاخره این تضاد به وحدت تبدیل شد. و کودتای ۲۸ مرداد صورت گرفت. بعد از کودتا احزاب جبهه ملی نهضت مقاومت را در ست کردند با همان شیوه حساب روی تضاد و دوامپریالیست، تضادی که پایان یافته بود. و هر کدام به سهمی از نفت رضایت داده بودند. و این اوج بی‌خبری جبهه بود.

### جامعه سوسیالیست‌ها

همین اندیشه بی‌خردانه از مغز خالی جامعه سوسیالیست‌ها نیز تراوش می‌کرد. نزدیکی به امریکا و هشدار به امریکا که اگر عاقلانه عمل نکند، حزب توده روی کار می‌آید. و حتی بدانجا رسیدند که دادن پایگاه به امریکا برای حفاظت کشور از روس‌ها بلاشکال است.

### گروه مارکسیست‌ها

گروه مارکسیست‌ها چون نیروی سوم از حزب توده جدا شده بودند. این گروه در طرح مسائل تئوریک ناب بی‌همتا بود ولی انقلابی نبود. برای نخستین بار اینان بودند که حزب توده را با شمشیر مارکسیسم تشریح کردند.<sup>۱</sup>

مارکسیست‌ها انگلیس را استعمارگر درجه اول ایران می‌دانستند و برای امریکا رتبه دوم قائل بودند. اینان نبرد دو استعمار را در سیمای نبرد پایگاه‌های داخلی‌شان می‌دیدند، فئودالیسم و سرمایه‌داری، که فئودالیسم پایگاه استعمار انگلیس و بورژوازی پایگاه امپریالیسم امریکا است پس وظیفه نیروهای چپ مبارزه بر علیه استعمار درجه اول و پایگاهش و اتحاد با امپریالیسم امریکا و پایگاهش می‌باشد.

برنامه حداقل آن‌ها حمایت از سرمایه‌گذاری خارجی برای صنعتی کردن کشور بود. که باعث تولید مراکز تولیدی، گسترش پرولتاریا و زمینه برای خیزش برای پرولتاریا است.

در بین همه تحلیل‌ها، تحلیل‌های این گروه منسجم‌تر و دستگاه اندیشه آن‌ها هم‌نوا تر بود اما آنچه در دستگاه اندیشه آن‌ها وجود نداشت، گوهر انقلابی بود. اسلحه فراموش شده بود و چه فراموشکاری کوچکی!

<sup>۱</sup> متأسفانه شعاعیان نمونه‌ای از تحلیل آن‌ها نمی‌آورد. این تحلیل نیز تا امروز مفقودالتر است.

### یک نکته مهم

شعاعیان در اینجا مسأله مهمی را مطرح می‌کند «آیا تضاد، هر گونه تضادی قابل استفاده هست؟» و جواب او آری است. می‌توان از تضاد امریکا و انگلیس، فنودالیسم و بورژوازی کمپرادور سود جست. همان‌گونه که مصدق در فاز اول ملی شدن صنعت نفت با هنرمندی تمام سود برد. ولی آنچه مهم است چگونگی کار است. آنچه باید حل شود همین است.

و بر این باور است که هرگونه تضادی باید در چارچوب اصول و خط‌مشی انقلابی مورد بهره‌برداری قرار گیرد و از نظر او خط انقلابی نبرد مسلحانه و جنگ توده‌ای است.

آویختن به تضاد درون ضدانقلاب در بیرون از جنبش مسلحانه و انقلابی، دست بالا ثمره‌ای بیش از آنچه نفت و با آن هنرمندی مصدق به بار آورد به بار نمی‌آورد. یکی از خطاهای جنبش نفت حساب بیش از اندازه روی این تضاد بود. تضاد به وحدت تبدیل شده بود و مصدق و جبهه ملی از آن غافل بودند.

### جمع‌بندی کنیم

شعاعیان در این بخش با نگاهی گذرا به حزب کمونیست ایران، حزب توده، جبهه ملی، نیروی سوم و مارکسیست‌ها، یکی از دلایل شکست جنبش انقلابی را ضعف نگره شورشی<sup>۱</sup> می‌دانند. که این ضعف در هر کدام به شکلی است.

### یک سؤال استراتژیک

سؤالی که شعاعیان به آن جوابی نمی‌دهد این است که چرا جنبش انقلابی ایران از چپ گرفته تا دمکرات‌های انقلابی و بورژوازی ملی، در یک قرن گذشته، لااقل از مشروطه به بعد، نتوانستند به این ضعف غلبه کنند. و این بیماری کشنده را به شفایی عاجل بدل کنند.

<sup>۱</sup> نگره شورشی همان تئوری انقلابی است.

برای رسیدن به پاسخ باید سه نکته تاریخی را در نظر گرفت:

۱. نهاد استبداد

۲. نهاد سنت

۳. ضعف تاریخی ساخت اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی

از سقوط ساسانیان توسط اعراب بادیه‌نشین، که ما به‌عنوان یک امپراتوری بزرگ در سراسر آسیای صغیر و اضمحلال قرار گرفتیم. ساخت اقتصادی ما دست‌خوش ویرانی قرار گرفت. حمله مغول و اقوام ترک آسیای مرکزی مزید بر علت شد. به‌گونه‌ای که در عصر صفویه ما نتوانستیم گذار از فئودالیسم به بورژوازی را انجام دهیم. پس بورژوازی ما در حد همان سوداگری باقی ماند.

رکود در ساخت، رکود در تفکر را دنبال داشت. و ما در آستانه انقلاب مشروطه که انقلاب بورژوا - دموکراتیک ما بود فاقد دانشمندان عصر روشنفکری خود بودیم.

مونتسکیو و ولتر و روسوی ما در حد آخوندزاده و تالپوف و حاج سیاح و ملکم خلاصه شدند اما این زمینه تاریخی هجوم و ویرانی بر دو بستر استبداد و سنت - ویرانی را در ذهن و عین صد چندان کرد.

هر اندیشه نوینی از سوی نهاد استبداد که سلطنت نماینده آن بود و نهاد سنت که روحانیت آن را نمایندگی می‌کرد تحمل نشد. پس هر جوانه‌ای در زیر ملات آهک و سیمان استبداد و سنت مدفون شد. و در رکود عینی، خاموشی و رخوت ذهنی صد چندان شد.

با این مؤلفه‌ها ما وارد عصر جدید شدیم و ناگهان خود را با نهاد دیگری روبه‌رو دیدیم، استعمار که او نیز ملات استبداد و سنت و عقب‌ماندگی را با قدرت جادویی جهانی خود صد چندان کرد.

### تفکر جبهه‌ای شجاعان

«مبارزه ضداستعماری - ارتجاعی کنونی نیازمند چنان سازمان و طرز کاری است که بتواند کلیه نیروهای انقلابی و ضداستعماری را صرف‌نظر از آرمان و مرام‌شان دربرگیرد و به نبرد بکشاند. سازمان جبهه‌ای! هر کس چون ما زندگی کند از ما

است. و هر کس چون ما بمیرد از ما است. رفیق هم‌رزم ما است. این که کسی هنگام پرتاب نارنجک یا علی بگوید یا مارکس، مهم نیست. مهم پرتاب نارنجک است.»

#### شعاعیان

شعاعیان مرحله انقلاب را رهایی‌بخش ملی می‌داند. و از آن به‌عنوان مرحله ضداستعماری — ارتجاعی نام می‌برد. و در این مرحله بورژوازی ملی، خرده‌بورژوازی، دهقانان و طبقه کارگر به آوردگاه انقلاب می‌آیند تا استعمار و ارتجاع را از اریکه قدرت به‌زیر کشند.

به‌همین خاطر مبارزه می‌تواند شکل جبهه به خود بگیرد این تفکر به شکل قدرتمندی از چریک‌های فدایی و کمتر در مجاهدین بود. بنیانگذاران چریک‌ها با سازمان‌نمایدن خود بر این باور بودند که جبهه‌ای از نیروها را سازمان بدهند. مجاهدین نیز در ابتدا در پذیرش عنا صر چپ سخت‌گیری ندا شتند. نمونه بارز آن شعاعیان بود. که قبل از پیوستن به چریک‌ها ارتباطات تنگاتنگی با مجاهدین داشتند از کمک مالی گرفته تا دادن طرح‌های فرار برای رضایی و نوشتن مقدمه بر دفاعیه رهبران سازمان.

شعاعیان خود نیز با درست دانستن مبارزه جبهه‌ای در دو نوبت تلاش کرد جبهه‌ای از نیروها تشکیل بدهد، اما دو عامل باعث شکست او شد؛ نخست ضرباتی که سازمان متحمل شد (جبهه دمکراتیک) در دو نوبت و بخشی از کادرها شهید و دستگیر شدند، دوم درک عقب افتاد نیروهای جنبش از مذهب و چپ، نسبت به همکاری در یک جبهه.

در بخشی از سازمان مجاهدین این تفکر بود که با سازمان چریک‌های فدایی همکاری‌های اطلاعاتی و کمک‌های مالی — لجستیک داشته باشند. متقابلاً در چریک‌ها همین دید بود. اما بخش مذهبی‌تر مجاهدین مخالف کمک‌های مالی، اطلاعاتی و همکاری‌های دیگر بودند.<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup>. نگاه کنید به خاطرات عزت شاهی

بعدها در انشعاب به چپ مجاهدین در سال ۱۳۵۴ و آن تصفیه‌های خونین، صمدیه لباف و شریف واقفی، توسط تقی شهرام و بهمن آرام. آن هسته‌های در ست همکاری به‌عقب رانده شد. و با صدور فتوای نجس‌ها، توسط روحانیت در زندان و با کافر دانستن مارکسیست‌ها و منع همکاری و ارتباط با آن‌ها، امکان هر گونه مبارزه جبهه‌ای به صفر رسید. از سال ۱۳۵۷ به بعد هم دیگر مسأله نزدیکی و جبهه بیشتر به یک توهم مرگبار شبیه بود تا یک واقعیت عینی. حزب توده برای تشکیل جبهه متحد خلق با حزب جمهوری اسلامی آب در هاون می‌کوبید.

### ترور و تروریزم، انتقادی از چریک‌ها

شعاعیان از چریک‌ها انتقاد می‌کند که بعد از ترور سپهبد فرسیو<sup>۱</sup> و تشدید، از آنجا که نام این‌کار ترور است و تروریزم عملی غیراصولی است این شیوه را به‌یک‌باره کنار گذاشتند.

شعاعیان در این انتقاد توضیح می‌دهد که بین ترور و تروریسم تفاوت بسیار است در تروریسم، ترور به صورت یک شیوه بنیادین درمی‌آید. چه که تروریسم کشتار زعمای قوم را بنیاد دگرگونی اجتماعی می‌دانند، تروریسم تاریخ را ساخته ذوات برگزیده می‌داند و از همین رو به ترور روی می‌آورد.

انقلاب نیز، اما ترور می‌کند. اما ترور برای انقلاب حالت آرمانی ندارد. در زمان و مکان مشخصی ترور ضروری می‌شود.

بعدها که شعاعیان به چریک‌ها می‌پیوندد، حمید اشرف به او توضیح می‌دهد که مسأله نظری نبوده است بلکه عملی بوده است. ضرباتی که خورده بودند، توان عملیاتی آن‌ها را کاهش داده بود و آن‌ها نمی‌توانستند به سرعت ترور بزرگ و موفقی مثل ترور فرسیو را سازمان دهند.

شعاعیان به شیرینی هرچه تمام‌تر می‌نویسد: «طبیعی است که من هماندم این انتقاد را پذیرفتم و پس اینک نیز بایستی آشکارا یادآور شوم که این خرده‌ای که به فداییان گرفته شد نادرست است.»

<sup>۱</sup> سپهبد فرسیو دادستان نظامی ارتش بود که چریک‌های سیاه‌کل را اعدام کرد.



## انتقاد از مجاهدین

جنبش فلسطین به روی جنبش انقلابی ایران تأثیرات خود را می‌گذاشت. پلیس در ابتدا نتوانست از این تأثیر و تأثر آگاه شود مجاهدین از این کوربینی پلیس سود جست و بخشی از نیروهای خود را برای آموزش به فلسطین فرستاد.

سازمان الفتح، الهام‌بخش مجاهدین و جبهه دمکراتیک خلق، الهام‌بخش چپ‌ها شد. شعاعیان انتقاداتی چند بر مجاهدین وارد می‌داند:

۱. غره شدن به سطح بالای پنهان‌کاری
  ۲. تلاش برنامه برای این که اگر گروه دیگری دست به سلاح برد آن‌ها چه بکنند.
  ۳. کمبود فراوان خصلت نظامی
  ۴. عدم استفاده از سلاح تا مدتی بسیار
- مجاهدین در حال تدارک و سازماندهی و پرورش کادر بود و می‌پنداشت تا سطح معینی از تدارک نیرو، درجه بالای مخفی‌کاری به آن‌ها امکان می‌دهد تا از چشم پلیس دور بمانند. و در این دوران آن‌ها موفق شدند کادرهای بسیاری را به فلسطین بفرستند. و اسلحه و مواد منفجره به حد قابل ملاحظه‌ای انبار کنند.
- کار درست آن بود که به محض حرکت توسط چریک‌های فدایی، مجاهدین جبهه نوینی را بگشایند چرا که پلیس هو شیار می‌شد که اگر این گروه دست به سلاح برده است چه دلیل دارد که گروه‌های دیگر دست به سلاح نبرند، پس اولین هدف خود را دستگیری گسترده نیروها می‌گذاشت گشودن جبهه نوین دو فایده داشت:
۱. سازمان حالت جنگی به خود می‌گرفت و ضربه‌ناپذیر می‌شد.
- اما مجاهدین با حرکت چریک‌های فدایی وارد عمل نشد. عملیات خود را موکول کردند به آستانه جشن‌های ۲۵۰۰ ساله. دو عملیات بزرگ در دستور کار بود:

---

<sup>۱</sup> الفتح به رهبری یاسر عرفات بود که یک ناسیونالیست عرب بود.

<sup>۲</sup> جبهه دمکراتیک خلق به رهبری جرج حبش بود که یک مارکسیست بود که مقدمه‌ای شورانگیز بر کتاب پویان در تئوری بقا نوشت.

انفجار سالن کنفرانس وزارت کشور که هیئت دولت در آن جلسه داشت. انفجار بایگانی وزارت دارایی اما این دو کار در جهت کمک سازمان چریک‌ها بود نه گشودن جبهه‌ای نو. مجاهدین سلاح کافی داشت ولی اراده استفاده از آن را نداشت. دستگیری‌های نخستین مجاهدین در حالی صورت گرفت که همگی بی سلاح بودند. تنها در ربودن شهرام پسر اشرف سازمان دست به سلاح برد که پس از آن اسلحه از آن‌ها گرفته شد. بعدها، مجاهدین به این نتیجه رسیدند که در صورت درگیری دست به سلاح برند. شهید احمد رضایی نخستین مجاهدی بود که دست به سلاح برد!

### نگاه چهارم: شناخت پلیس سیاسی

در کشورهای فقیر و یا کمی فقیر و به‌هرروی توتالیتر، پلیس سیاسی را از وضعیت اقتصادی - اجتماعی و یا از سطح پیش‌رفتگی و یا پس‌ماندگی کشور نمی‌توان شناخت. این حکومت‌ها که پایه اصلی‌شان بر سرکوب است. پلیس سیاسی یعنی اُس و اساس حکومت. تمامی درآمد کشور از ابتدا و انتها در حلقوم این هیولا ریخته می‌شود. و به‌هرروی با آخرین دستاوردهای جهان مدرن مجهز و به آخرین تجربیات جهان ضدانقلابی، امپریالیسم، مجهز می‌شوند.

شیوه سرکوب در تمامی دوران به یک شکل نبوده است. پلیس از نخستین حکومت‌های ایران یک نقش واحد نداشته است. شاید بتوان گفت که گوهر پلیس و حکومت در تمامی این دوران‌ها یکی بوده است. اما عمق و پهنای آن یکسان نبوده است.

با مقایسه حکومت قاجار و پهلوی دید عینی‌تری به قضایا می‌یابیم. اوج سرکوب حکومت قاجار با شروع انقلاب مشروطه است. و ابزار حکومت در این

---

<sup>۱</sup> این بخش در جزوه‌ای که شاعیان به مجاهدین داده بود حذف شده بود. شاعیان بعدها که به چریک‌ها پیوست. مورد انتقاد قرار گرفت که چرا تن داده است به حذف این انتقاد و شاعیان این انتقاد را پذیرفت و آن انتقاد را به کتاب افزود.

زمان خلاصه می شود به یک هنگ قزاق و یک دستگاه فکستنی نظیمه حکومتی. آن هم متمرکز در تهران و در دیگر بلاد حکومت ابزار چندانی برای سرکوب نداشت.

سرکوب سیستماتیک مربوط به دوران معاصر است از پهلوی به بعد. ارتش مدرن و سراسری، پلیس مدرن و همه جاگیر. شکنجه های وسیع راه ها و ارتباطات، تمرکز سلاح و پول در دست دولت و وابسته شدن تدریجی مناطق مختلف از نظر مالی و اقتصادی به پایتخت و از بین رفتن قدرت ایلات و عشایر به عنوان رقیب دولت و خلع سلاح یکباره توده.

این پروسه بعد از کودتای ۲۸ مرداد و جدا شدن یکباره حکومت از مردم به اوج خود رسید و میوه تلخ آن به وجود آمدن سازمان امنیت یا ساواک بود.

پلیس سیاسی ایران بعد از کودتا، با انهدام سازمان های حزب توده و آموزش های امریکایی و تشکیل ساواک و به خدمت گرفتن بخشی از کادرهای نادم حزب توده قدرتمند شد. اما جنبش پایه پای پلیس سیاسی قدرتمند نشد و علت داشت.

خشونت رکن اساسی پلیس سیاسی و ستون فقرات این پلیس است. اما این خود گواه ناتوانی آن نیز هست. زیرا اگر پلیس نتواند با پنبه سر ببرد و بخواهد با سرکوب جلو برود همان زمان به ارتش تبدیل شده است و این آشکارا ورشکستگی پلیس سیاسی است.

از کودتا تا آستانه رستاخیز سیاهکل پلیس سیاسی قادر بود با نفوذ، تعقیب، تله گذاری و خریدن خائنین پیشاپیش نیروها را درهم بکوبد. اما با عوض شدن خط ستیزه پلیس هر چند در این زمینه چیزهایی می داند ولی در کردار از آن بیگانه است پس باید جای پنبه و شمشیر را عوض کند.

جنبش انقلابی با کم تجربگی هایی روبه رو بوده است. همین امر باعث ضرباتی جدی بر پیکر جنبش شده است.

## اصول کار پلیس سیاسی

پلیس سیاسی کار خود را روی شش محور به جلو می برد:

۱. تحلیل حوادث جهانی و اثرات آن روی وضعیت نیروهای داخل کشور، مثل تحلیل پیروزی انقلاب کوبا و اثرات آن روی جریانات سیاسی ایران
  ۲. کار روی سوابق گروه‌ها و جریانات سیاسی
  ۳. کسب اطلاعات (مستقیم و غیرمستقیم)
  ۴. کسب اطلاعات از وضعیت درونی جریانات سیاسی
  ۵. کار روی عناصر شناخته شده
  ۶. شکنجه
- پلیس سیاسی جنبش‌های انقلابی را در سراسر جهان و منطقه مدام دنبال می‌کند و بعد به دنبال ردپای آن در میان جریانات داخل می‌گردد. تا پیشاپیش برای پاتک انقلاب خود را آماده کند و یا پیشاپیش آن‌را خنثی کند.
- از سویی دیگر برای هر گروه میز جداگانه‌ای دارد. میز حزب توده از ب، بسم‌الله تا به آخر کلاسه‌بندی شده است و مدام آدم‌ها و جریانات دنبال می‌شوند چه در سطح فکر و چه در سطح عملی و چه در سطح زندگی خصوصی.
- هر میز مدام برای خود کسب اطلاع می‌کند؛ از راه نفوذ، تعقیب و مراقبت، شنود، کنترل پست، کنترل رفت و آمد و دنبال کردن خط به خط تحلیل‌های درونی و بیرونی گروه.
- کار روی عناصر شناخته شده از سه زاویه برای پلیس مهم است با تعقیب و مراقبت، شنود تلفنی، کنترل بسته‌های پستی، رفت و آمدهای فردی، و شناختن آدم‌های سیاسی و به خدمت گرفتن این عناصر با استفاده از ضعف‌های عناصر سیاسی، این ضعف‌ها می‌تواند، مالی، خانوادگی، جنسی، شغلی، تحصیلی و هر چیز دیگری باشد.
- ناصر آقایان به‌عنوان یک توده‌ای شناخته شده در حالی که عضو محفل عباس سورکی بود توسط ساواک دستگیر و به خدمت گرفته شد. همو بود که سورکی و جزنی را هنگام تحویل سلاح به ساواک تحویل داد و گروه جزنی در آستانه ورود به‌فاز عملی دستگیر شد.
- ساواک با کرامت دانشیان نیز به‌عنوان عنصر شناخته شده همین کار را کرد

امیر فتانت را که زندان سیاسی بود به خدمت گرفت و او را به‌عنوان عضو سازمان چریک‌های فدایی خلق به نزد کرامت فرستاد و با دادن اعلامیه و بولتن نشریات سازمانی و اخبار و اطلاعاتی که ساواک داشت، اعتماد او را جلب کرد. و هنگامی که سه محفل سماکار، بطحایی و دانشیان تصمیم داشتند فرح و ولیعهد را به گروگان بگیرند، کرامت برای گرفتن کمک تسلیحاتی به فتانت مراجعه کرد و فتانت نیاز به سلاح را به ساواک اطلاع داد و ساواک فهمید، محفل دانشیان در آستانه ورود به فاز عملی است پس دستگیری‌ها شروع شد و داستان معروف دادگاه گل‌سرخ‌ی پیش آمد.

و در آخر شکنجه به‌عنوان یک ابزار کارآمد پلیس سیاسی مطرح است. در کشورهای استبدادی که حقوق بشر، دادگاه، وکیل مدافع و حقوق قانونی زندان مورد احترام نیست. شکنجه می‌تواند به‌عنوان ابزار کارآمدی عمل کند.

آدمی به درجاتی در زیر شکنجه به حرف می‌آید، به‌همین خاطر چریک‌ها زمان حرف زدن را از ۴۸ ساعت در آخر به شش ساعت رساندند و این نشان از شدت شکنجه و سبوعیت ساواک داشت.

به‌رورو کار پلیس سیاسی شگردها و زیر و بم‌های کار آن به این شش محور خلاصه نمی‌شود. یکی از شیوه‌های پلیس سیاسی گشت‌های ویژه در سراسر شهر و کنترل گذرگاه‌ها است. عناصر مشکوک دستگیر و تحت بازجویی قرار می‌گیرند. یکی از عواملی که به ساواک در این دستگیری‌های خیابانی کمک می‌کرد شکل و شمایل ویژه‌ای بود که در سال‌های ۱۳۵۰ به بعد عناصر سیاسی پیدا کرده بودند. فرم آرایش مو و سبیل، نوع کفش و لباس و شلوار، نشان می‌داد که این فرد هوادار چریک‌ها یا مجاهدین است.

از شگردهای دیگر پلیس در دستگیری‌ها، شروع دستگیری‌ها از ضعیف‌ترین حلقه بود. در دستگیری گروه دانشیان، سماکار، بطحایی، پلیس به درستی از شکوه میرزادگی شروع کرد. و با شکنجه و تهدید و تطمیع توانست اطلاعات زیادی از او به‌دست بیاورد و این دادن اطلاعات به‌حدی بود که محفل گل‌سرخ‌ی که هیچ ارتباطی با این سه محفل نداشت و ماه‌ها قبل گل‌سرخ‌ی دستگیر شده بود بار دیگر به زیر شکنجه کشیده شود بدین بهانه که تو نیز می‌خواست‌ای شاه را ترور کنی.

### ۱. پیشینه تاریخی

تا دهه ۴۰ ستیزه‌گران از دو دسته بیرون نبودند؛ توده‌ای، مصدقی شیوه کار و طرز تلقی آن‌ها برای سازمان امنیت روشن بود. و این روشنی به حدی بود که ساواک خود تشکیلات خوزستان و تهران را توسط عباس شهریاری برای حزب توده ایجاد کرد. و خود با امکانات سازمان امنیت، به نام حزب توده، اعلامیه کمونیستی می‌داد.

پس پلیس تا مدتی از تحولی در جنبش سیاسی ایران غافل ماند تا زمانی که تفنگ‌ها به غرش درآمدند.

### ۲. راه‌های کسب اطلاع پلیس

الف) تشکیل سازمان‌های پلیسی مثل تشکیلات تهران برای جذب و شناسایی عناصر سیاسی:

ب) نفوذ در سازمان‌های سیاسی ناصر آقایان در تشکیلات جزنی، امیر فتانت در تشکیلات دانشجویان

ح) حرکت در مکان‌های عمومی و دقت روی رفتار آدم‌ها

د) شناسایی مکان‌هایی که افراد سیاسی رفت و آمد می‌کنند مثل کوه

### ۳. کسب اطلاع از خارج

رژیم بخشی از اطلاعاتش را از جریان‌های سیاسی خارج کشور که به علت شرایط دموکراتیک بی‌استتار حرکت می‌کنند به دست می‌آورد. از کنفدراسیون، جریان‌های پروچینی، حزب توده مقیم خارج و تشکیلات جبهه ملی اروپا.

### ۴. شیوه شکار

پلیس از سه راه به شکار انقلابیون می‌رود.

الف) انقلابی می‌تراشد مثل سازمان رهایی‌بخش نهایندی  
ب) انقلابیون خود ردّ پای می‌گذارند و پلیس پی می‌گیرد و ردّ آن‌ها را می‌زند.  
ج) در محل‌های رفت و آمد انقلابیون کمین می‌گذارند. مثل زیر نظر گرفتن عناصر شناخته شده و مبارز.

## ۵. شکنجه

پلیس از شکنجه دو هدف را دنبال می‌کند:

الف) کسب اطلاعات

ب) هراس در دل دیگران

شکنجه برای پلیس از سویی دیگر معیاری برای درستی اعترافات زندانی است همین امر به زندانی کمک می‌کند تا با مقاومت خود پلیس را گمراه کند.

## روستا : آوردگاه انقلاب و ضدانقلاب

انقلاب در چین، کوبا، ویتنام، امریکای لاتین امکانات بالقوه و بالفعل، روستا را برای انقلاب و ضدانقلاب روشن کرد. پس در یک زمان دو نگاه (انقلاب و ضدانقلاب) متوجه روستا شده اما امکانات بالقوه روستا چه بود.

۱. نبود شبکه پلیس در روستا
۲. آمادگی بیشتر روستاییان برای مسلح شدن
۳. پراکندگی روستاها که خود سبب پراکندگی نیروی پلیس می‌شد.
۴. امکان آسان‌تر دسترسی به مواد غذایی
۵. امکانات وسیع برای عقب‌نشینی نیروها و جنگ و گریز و پناهگاه‌های طبیعی

## ضدانقلاب چه کرد

انقلاب سفید که پیشنهاد اصلی آن از سوی امریکا بود. برای از بین بردن زمینه‌های انقلابات دهقانی بود.

پس پلیس زیر پوشش اصلاحات ارضی شبکه خود را به روستاها کشاند. شرکت‌های تعاونی، شرکت‌های سهامی زراعی، خانه‌های اصناف، شبکه‌هایی بودند که پلیس از طریق آن‌ها می‌توانست روستا را کنترل کند. بدین طریق پلیس از طریق کدخدا، ژاندارم، سپاهیان دانش و متصدیان این شرکت‌ها اقدام به سه کار کرد:

۱. بریدن پای هر تازه‌وارد به روستا با دستگیر و بازجویی
۲. آگاهی مستقیم از جنبش‌های خود به‌خودی دهقانی با متلاشی کردن از درون و یا سرکوب
۳. از هم پاشاندن تولید خود مصرفی روستا و وابسته کردن آن‌ها به شهر

### انقلاب چه کرد

هم‌زمان با ضدانقلاب، انقلاب نیز متوجه روستا شد:

۱. شناسایی مناطق روستایی توسط گروه جزنی (عزیز سرمدی، کلانتری، صفایی فراهانی، و جلیل انفرادی)
- این شناسایی‌ها اطلاعات ارجمندی نصیب گروه کرد که بعدها این تجربیات طی دو نامه از زندان رشت توسط حسن ضیاء‌ظریفی به غفور حسن‌پور داده شد. که پلیس بعد از دستگیری حماسه‌سازان سیاه‌کل پی به این نامه‌ها برد ظریفی بار دیگر به زیر شکنجه کشید و با تلاش بسیار پرارزش برادرش دکتر ظریفی، اعدام او به ابد تبدیل شد.
- این شناسایی‌ها برای مناسب بودن و یا نبودن مناطق برای جنگ‌های چریکی بود.
۲. تجربه دیگر مربوط به گروه دامغانی — راد بود. که با خرید زمین در خراسان تصمیم داشتند. عملیات چریکی کنند. نکته مثبت کار آن‌ها نسبت به گروه جزنی، جز شناسایی، رفتن به روستا و بررسی کشیدن آن‌ها به انقلاب بود.
۳. تجربه سوم مربوط به کردستان است. برنامه آن‌ها آماده سازی روستاییان برای پیوستن به انقلاب و بعد عملیات مسلحانه بود. ضدانقلاب آگاه شد. و برخورد ناگزیر بود و برخورد پیش آمد.



ضدانقلاب چهار کار کرد:

۱. دستگیری گسترده آموزگاران و کارمندان در سندج، برای یافتن هواداران احتمالی چریک‌ها و ایجاد فاصله بین مردم و چریک‌ها.
۲. در برابر خشونت ضدانقلاب، جنبش نتوانست خشونت انقلاب را اعمال کند باید همان کاری با همکاران بومی رژیم می‌شد که رژیم با هواداران چریک‌ها می‌کرد این عدم خشونت نه تنها نیروهای بومی را شامل می‌شد که به نیروهای نظامی حکومت نیز کشیده شد.
۳. اشکال دیگر پرهیز از درگیری با نیروهای ضدانقلاب بود. پاسخ به حملات کار درستی بود اما حمله نکردن باعث فرسودگی نیروها می‌شد. از سویی دیگر برای کشاندن توده به انقلاب باید قدرت‌نمایی کرد و قدرت‌نمایی یعنی زدن ضربه.
۴. بی‌طرف کردن و احیاناً انقلابی کردن نیروهای دشمن در مرحله آغازین امر اشتباهی است افسری را که شریف‌زاده آزاد کرد. وقتی بار دیگر با نیروی بیشتر با گروه درگیر شد. خود او شریف‌زاده را کشت و درجه گرفت.
۵. تکیه تمام به جغرافیا نه بر توده، ضعف دیگر حرکت بود. (سیاهکل نیز چنین بود) تکیه باید بر دیالکتیک منطقه - توده باشد.

### **از بین بردن خودکفایی روستایی**

روستاها به علت تولید مواد غذایی خویش و به علت خودمصرفی شان، ضمن بی‌نیازی از شهر، تکیه‌گاه نهایی برای ارتش انقلاب بود. این ویژگی خود را در انقلابات چین، کوبا و ویتنام و امریکای لاتین خود را نشان داد.

تخصیص زمین‌های روستایی برای محصولات صادراتی مثل مارچوبه، جدا از آن‌که تقسیم کاری جهانی — امپریالیستی بود یک نگاه پلیسی هم در آن بود با وابسته شدن روستا به شهر و سپردن خرخره روستا به دست دولت در شهر.

## چریک شهری

چریک شهری تجربه امریکای لاتین بود. تجربه‌ای که به لحاظ سادگی عملیش قابل استفاده در هر شرایطی بود.

با این نگره دیگر به شبکه‌های سرا سری حزب لنینی نیازی نبود. شبکه‌هایی که با سرکوب و نفوذ پلیس بیشتر از آن‌که یک کار انقلابی با شد یک کار پلیسی بود. (نگاه کنیم به نفوذ ساواک در تشکیلات حزب توده، توسط عباس شهریاری).

این نگره همچنان‌که توجه انقلاب را برانگیخت ضدانقلاب را نیز هشیار کرد. پس از سوی حکومت هیئتی جهت مطالعه به امریکای لاتین فرستاده شد.

عملیات چریکی شهری چند ویژگی داشت:

۱. به سهولت کانون می‌توانست وارد عمل شود.
۲. بار اقتصادی و نظامی زیادی به رژیم تحمیل می‌کرد.
۳. باعث جسارت مردم و تغییر روحیه مردم می‌شد.

## تمایزات نگره کانونی با انجمن‌های مشروطه

۱. انجمن‌ها به اسلحه بی‌توجه بودند.
۲. انجمن تبریز استثنائاً به سلاح توجه داشت. اما به دفاع مسلحانه باور داشت درحالی‌که نگره کانون بر جنگ چریکی متحرک و فرساینده استوار است.
۳. انجمن تبریز به روستا بی‌توجه بود.
۴. انقلاب گیلان به نگره کانونی نزدیک‌تر بود. از نظر سلاح، رخنه در میان روستاییان و جنگ و گریز پراکنده و فرساینده. اما دانش انقلابی جنگل بدوی بود. نمی‌توانست شیوه جنگ و گریز را به تئوری و اسلوب جنگی و انقلابی منظمی درآورد. میرزا نه از نگره جنگ‌های چریکی و فرساینده آگاهی داشت و نه دارای آنچنان پایه‌ای در دانش و فلسفه نظری بود که بتواند بنا به آزمون‌های روزانه‌اش چنین تئوری و اصولی را بنیاد نهد.

## چریک فدایی خلق

- بعد از شکست جنگی، چریک‌های فدایی خلق بر بنیاد نگره کانون‌ها شکل گرفت. سازمان چریک‌ها در ابتدا چهره‌ای یک‌سره نظامی از خود نشان داد. روش نظامی چریک‌ها با ضربه زدن مسلحانه به توده‌ها جرأت بخشید اما باید‌ها و نبایدهایی کارشان دارد:
۱. حمله به پایگاه‌ها و کلانتری‌ها و مستشاران نظامی و بانک‌ها و هواپیماها خوبند اما باید کاری کرد که توده‌ها را با رژیم سرشاخ کند.
  ۲. عملیات باید به نیازمندی‌های توده‌ها وابستگی داشته باشد.
  ۳. پایگاه‌های شهری باید به حد کافی آماده شوند.
  ۴. همه نیروها نباید در خط آتش قرار بگیرند.
  ۵. مقداری زیاد از چریک‌ها را نباید در یک خانه جمع کرد.
  ۶. رعایت مسایل امنیتی، رعایت نکردن مسایل امنیتی باعث دستگیری‌های گسترده‌ای شده است.
  ۷. در دستور کار گذاشتن اکید خودکشی برای حفظ اسرار سازمان
  ۸. پذیرش کلیه نیروها (چپ و غیرچپ)، هرچند چریک‌ها با نام خود به جبهه باور دارند. اما در عمل فقط مارکسیست‌ها را می‌پذیرند.

## یک پیش‌بینی تاریخی

«با این همه بد نیست همین جا بگوییم که بدترین بیماری سازمان امنیت، همان بیماری توده‌ای‌زدگی است. توده‌ای‌هایی که به هنگام شور و ایمانشان یک چنان بلایی را بر سر خلق ایران آوردند، بی‌شک هنگام خودفروشی ناب و بی‌ایمانی مطلقشان بلایی صد پله بالاتر بر سر دستگاه در خواهند آورد که درداستان‌ها بنویسند:

به راستی که خوشبختی توده ایران است که حزب توده یک‌پارچه همان سازمان امنیت برای ارتجاع و استعمارگرداننده دستگاه چیره شد.

باشد که این دستگاه را به چنان خاک سیاهی بنشانند که تاریخ به‌یاد نداشته باشد.

شاید این هم از شوخ‌طبعی تاریخ است که رسالت نابودی ارتجاع — استعمار را بدین سان به دست حزب توده سپرده است».

#### شعاعیان

بعد از کودتای ۲۸ مرداد و سرکوب حزب توده و جبهه ملی بریده‌های حزب توده و جبهه ملی به خدمت فرمانداری نظامی درآمدند. و این بخش هسته اصلی سازمان شد که بعدها به سازمان امنیت، ساواک، معروف شد. شعاعیان به‌عنوان سه‌ش‌گری بی‌بدیل دست به سه پیش‌بینی می‌زند. که هر سه به‌واقعیت می‌پیوندد.

۱. نخست می‌گوید، لنینیسم ناگذرگاه کمونیسم است.  
 ۲. دوم می‌گوید: چریک‌های فدایی اگر به خود نیاید دیر نیست که سر از حزب توده درآورند.

۳. و سوم می‌گوید: ساواک حکومت را به خاک سیاه می‌کشانند.  
 ساواک بعد از کودتا از دل فرمانداری نظامی بیرون آمد. آدمکشانی که با راهنمایی مأموران سیا و اینتلیجنت سرویس درس آدمکشی را آموختند و روی تشکیلات مخفی و نظامی حزب توده پیاده کردند. ساواک پایه‌های خود را بر جنایت بنا نهاد. و این خود پاشنه آشیل ساواک و حکومت بود. مشتی فرومایه و آدمکش گرد آمدند تا با سرکوب هر اندیشه‌ای، حکومت نامشروعی را بر اریکه قدرت باقی نگاه دارند.  
 حکومت از یک نکته تاریخی غافل ماند. سازمان امنیت، سازمان آدمکشان نیست. شاخک‌های حساس یک نظام است که پیشاپیش نظام را از ورطه‌های هولناکی که در جلو او است آگاه می‌کند. و با بهره گرفتن از خبرگان و اندیشمندان راه چاره را می‌یابد و جلو پای حکومت می‌گذارد.

اما از آنجا که ساواک نه باشگاه اندیشمندان و خبرگان حکومت که باشگاه آدمکشان حکومت بود از درک نارضایتی مردم غافل ماند، همه چیز را توطئه کمونیسم جهانی می‌دید. می‌پنداشت در پشت هر حرکتی کمونیست‌ها پنهان‌اند. مجاهدین را مارکسیست‌های اسلامی می‌دانست. و حرکت روحانیت را توطئه سرخ و سیاه به حساب می‌آورد.

برای واکسینه کردن جامعه از خطر کمونیست از کودتا به بعد میدان را برای تشکیلات مذهبی باز گذاشتند. تشکیلات پدر شریعتی در مشهد و بعدها حسینیه ارشاد در تهران و قبل از تمامی این‌ها تشکیلات وسیع و سراسری حجتیه و تشکیلات سراسری هیئت‌های مذهبی نه ساخته ساواک که به تصور ساواک در سمت و سوی خواسته‌های آنان بود.

ساواک به اغماض از کنار تشکل‌های مذهبی می‌گذشت. آقایان بهشتی، باهنر، غفوری، مطهری از مسئولین بخش‌های آموزش، کتب درسی بودند. و دست روحانیت در تبلیغات گفتاری و نوشتاری باز بود. ساواک هیچ نوشته‌ای را بر علیه اندیشه مذهبی بر نمی‌تافت. نه از آن‌رو که روحانیت آزاده‌خاطر شود. بلکه به خاطر آن‌که می‌پنداشت مذهب بخشی از سپهر دفاعی حکومت هم هست.

ساواک ذهن پادشاه را از کمونیسم پر کرده بود. سازمان سیا را نیز ساواک با این کوربینی تاریخی خود به خواب کرد. گزارشات بعدی سیا مؤید این امر است که آنان با طناب ساواک به چاه رفتند.

طرفه آن‌که پادشاه سابق در آخرین روزهایی که جریانات اسلامی در حال آماده شدن برای دریدن او بودند به روحانیت هشدار می‌داد که گول چپ‌ها را نخورید که آن‌ها مذهب شما را هم از بین می‌برند.

ساواک هرچند خود مذهبی بود. اما از مذهب بی‌اطلاع بود. عمق مذهب را نمی‌فهمید. شاه نیز نمی‌فهمید. از حماقت او همین بس که در تقدس می‌خواست با روحانیت مسابقه بدهد. ابتدا مدعی شد که در سقوط او از خری در امامزاده عبدالله حضرت عباس او را نجات داده است بعد نجات یافتن از ترورش را وابسته کرد به امام هشتم شیعیان و خود را کمر بسته او دانست و در مصاحبه‌اش با اوریانا فالاجی مدعی شد با امام دوازدهم شیعیان هر ماه در باغی در شمیران ملاقات می‌کند.

نگاه ساواک به مذهب نگاهی سطحی و فونکسیونل بود. آن‌را پادزهر کمونیست می‌دید. پس در دور دادن به جریانات مذهبی با دست باز برخورد می‌کرد. تیمسار مقدم رئیس ساواک با آیت‌الله بهشتی ارتباط داشت. و فکر می‌کرد تظاهرات

مذهبی‌ها بلامانع است. به شرط آن‌که کمونیست‌ها در آن نفوذ نکنند. و وقتی به شتی به او تلفن می‌زد که پلاکادرهایی که ساواک گرفته است از بچه‌های ما است دستور آزاد کردن آن‌ها را می‌داد. ساواک از حکومت‌خواهی شیعه چیز زیادی نمی‌دانست. بخشی را که به خدمت گرفته بود. و بخش دیگر را می‌پنداشت با یک توپ و تشر و گرفتن تعهد سرجایشان می‌نشانند.

و تا روز آخر نفهمید که خطر در کدام سو حکومت را تهدید می‌کند و چرا. پس تا آخرین لحظه در سرکوب و کشتار چریک‌ها سرسوزنی کوتاه نیامد. حتی این کورفهمی بعد از بهمن ۵۷ ادامه یافت می‌پنداشت که مشتی آخوند عرضه اداره حکومت را ندارند. بلکه این توده‌ای‌ها و کمونیست‌ها هستند که حکومت را اداره می‌کنند.

ناگفته پیدا است که سقوط شاه تنها به کورفهمی ساواک مربوط نبود. یکی از عوامل آن بود پیش‌بینی شعاعیان نیز در رابطه با نقش ساواک در سقوط حکومت بود که به‌درستی چنین بود.

### نگاه پنجم: شناخت دوست و دشمن

در این بخش شعاعیان از نگاه چپ به درستی انتقاد می‌کند. چپی که هر نوع وحدت با راست را با اپورتونیسیم یکی می‌گیرد. «این‌گونه داوری که خود ته مانده اپورتونیسیم چپ است که خود میراثی است از حزب توده و شرکا.»

این بیماری به جناح راست هم سرایت کرده است. اما به‌هررو راست از چپ هراسی نداشته است. اما چپ مدام از راست در بیم بوده است.

انقلاب مشروطه توسط جناح راست آغاز شد. نبرد مسلحانه را نیز جناح راست آغاز کرد. در حالی که حیدر عمواغلی مستأصل بود. تبریز و ستار دست به اسلحه برد. در همان حال به جناح چپ میدان داد تا هنرنمایی کند. سوسیال دمکرات‌های قفقازی را با آغوش باز پذیرفت. اما در جریان پارک اتابک، حیدر و جناح چپ در این توطئه شرکت کردند.

در جنبش جنگل نیز رابطه همین‌گونه بود. میرزا با عدالتی‌ها و ارتش سرخ حاضر

به همکاری شد. اما باز این جناح چپ بود که با استعمار متحد شد بر علیه جناح راست. در جریان نفت نیز حزب توده با جمال امامی و انگلیسی‌ها علیه مصدق هم‌آوا شد ولی مصدق بیمی از شوروی و حزب توده نداشت.

بعد از قیام ۳۰ تیر حزب توده شرط وحدت را جبهه واحد ضد استعماری گذاشت که جبهه ملی نپذیرفت کودتا شد و حزب توده با بی‌عملی از کنار آن گذشت. در سال‌های ۴۱—۱۳۳۹ (جبهه ملی دوم و سوم)، جناح راست با جناح چپ جبهه ملی علیه رهبری منحن جبهه متحد شدند. مصدق نیز جانب دانشگاه را گرفت. و رهبری قیچی شد، جبهه ملی سوم نیز به جایی نرسید.

بعد از آن جنبش راه دیگری را برگزید. برای اولین بار در تاریخ جنبش ضد استعماری خلق ایران است که جناح چپ از جناح راست پیشی گرفته است نبرد مسلحانه آغاز شده است انقلاب در گرفته است.

### جمع‌بندی کنیم

آخرین نگاه با امضای «رفیق» در بهمن ۱۳۵۰ به پایان می‌رسد. شعاعیان بحث درستی را مطرح می‌کند. چپ از مشروطه به بعد در وحدتش با جناح راست انقلاب، خردمندی به خرج نمی‌دهد. از پارک اتابک گرفته تا انقلاب گیلان و ملی شدن صنعت نفت. پس شکاف بیشتر و بیشتر شد.

با انشعاب به چپ در سازمان مجاهدین در سال ۱۳۵۴ آخرین امیدها بر باد رفت و از سال ۱۳۵۷ به بعد این اشتباهات به اشکالی دیگر تکرار شد.





## فصل پنجم

### جدال اندیشه‌ها

- شورش نه، قدم‌های سنجیده در راه انقلاب
- پاسخ‌های نسنجیده به قدم‌های سنجیده



## شرح ماجرا

کتاب «انقلاب» که قبل از وحدت گروه شعاعیان با چریک‌ها توسط مجاهدین به حمید اشرف داده می‌شود. چریک‌ها با نظریات شعاعیان آشنا می‌شوند. به‌همین خاطر وقتی شعاعیان پیشنهاد وحدت می‌دهد. جناحی از رهبری چریک‌ها مخالفت می‌کند و وحدت ایدئولوژیک را شرط نزدیکی می‌داند. عین همین برخورد در جبهه دمکراتیک خلق (گروه شعاعیان) وجود دارد. حامل این نظر نادر شایگان است او نیز با وحدت با چریک‌ها قبل از یگانگی ایدئولوژی مخالف بود.

با شهادت شایگان و ضربه خوردن گروه، زمینه‌های نزدیکی بیشتر شد. شعاعیان نیز با وحدت مخالفتی نداشت. تنها شرط او به بحث گذاشتن انقلاب در میان چریک‌ها بود. حمید اشرف از ابتدا با وحدت موافق بود. او نیز چون بنیان‌گذاران سازمان شرط وحدت را یگانگی ایدئولوژیک نمی‌دانست. اعتقاد به مبارزه مسلحانه و فدایی بودن مجوز ورود به چریک‌های فدایی خلق بود. هنوز چریک‌ها به سازمان تبدیل نشده بودند. و باور به لنینیسم علی‌رغم اعتقاد آن‌ها هنوز به ایدئولوژی رسمی آن‌ها تبدیل نشده بود.

بعد از وحدت، کمیته‌ای مأمور بررسی «انقلاب» شد. و در نهایت نظر مؤمنی به‌عنوان پاسخ چریک‌ها به شعاعیان داده شد.

حمید مؤمنی مسئول ایدئولوژیک چریک‌ها، نظریات خودش را در مورد انقلاب، درج‌زوه «شورش نه قدم‌های سنجیده در را/انقلاب» جمع‌آوری کرد و در مجموع «انقلاب» را رد کرد. شعاعیان در پاسخ به مؤمنی «پاسخ‌های سنجیده، به قدم‌های سنجیده» را نوشت. و هر دوی آن‌ها توسط انتشارات مزدک در اروپا منتشر شد.

پاسخ شعاعیان با آیه‌ای از قرآن شروع می‌شود «حق آمد و باطل رفت. باطل نابود شدنی است» که به‌عنوان تزیین در ابتدا یک بحث تئوریک و آن هم از سنخ مارکسیستی‌اش هیچ جایی ندارد. بعد مقدمه ناشر را داریم، تاریخ این مقدمه ۱۳۵۵ است. ناشر مؤمنی را متهم می‌کند که از متد توده‌ای‌ها سود جسته است و این کار در ابتدای کتاب کار درستی نیست. در این پلمیک سیاسی ناشر باید بی‌طرف باشد. چرا که هر دو طرف داستان، حرف‌های خود را به تفصیل گفته‌اند و باید به هوش و گوش خواننده احترام گذاشت تا به حوصله تمام استدلال‌ات دو طرف را بشنود و در آخر قضاوت کند که حق با کیست.

بعد تقدیم‌نامه کتاب را داریم، به نادر شایگان که مربوط است به کتاب / انقلاب که شعاعیان بار دیگر پاسخ‌هایش را به او تقدیم کرده است و چه بهتر. و به‌راستی سزاوارتر از نادر شایگان در این میهمانی کیست. گوارایش باد با آن شیفتگی‌اش به کمونیسم و کینه طبقاتی‌اش.

و بعد پاسخ مؤمنی است؛ با مقدمه و شش فصل و یک ضمیمه.

## مقدمه

مؤمنی در ابتدا چند انتقاد به شعاعیان وارد می‌کند:

۱. استفاده از منابع مسأله‌دار
۲. آوردن اصول اولیه مارکسیسم با بیان غیردقیق
۳. ایجاد رابطه‌های متافیزیکی و فرمالیستی براساس منطق صوری
۴. الهام از گردانندگان مجله اندیشه و هنر و سایر نمایندگان «سو سیالیست‌ها»ی ضدکمونیست بین‌المللی در ایران
۵. بنا کردن کتاب بر الکتیزم (درهم‌آمیزی) و ایده‌آلیسم
۶. دفاع از منابع روشنفکران خرده بورژوا
۷. کتاب‌سازی
۸. نفهمیدن رابطه دیالکتیکی صورت و محتوا
۹. نداشتن درک درست از لنینیسم

۱۰. استفاده از زبان یاغیان جنگل، مارکسیست‌های علنی، و روشنفکران چپ‌نمای ضدمارکسیست
۱۱. تلاش برای زیاد کردن حجم کتاب
۱۲. تکرار مرتب مطالب
۱۳. تعهد نداشتن به آنچه می‌نویسد
۱۴. پنهان کردن منشأ عقاید خود.
۱۵. رد کردن انقلاب‌های ملی و لزوم انقلاب جهانی
۱۶. تقلید از ناصر وثوقی
۱۷. ابدی دانستن مرزها
۱۸. ندانستن فرق بین سرزمین و کشور
۱۹. تقلید از دبره، ضمن آن‌که دبره را هم نفهمیده است
۲۰. مسخ کردن حرف‌های لنین
۲۱. نفی کردن قدرت و حضور شوراها در شوروی
۲۲. دستکاری عمدی در نوشته‌های لنین
۲۳. او در سال ۱۳۴۸ تئوری دبره را نقد می‌کند پس نمی‌تواند شورش را بین سال‌های ۵۰-۱۳۴۷ نوشته باشد.
۲۴. کتاب شورش هیچ ربطی به تئوری‌های چریک‌های فدایی خلق ایران ندارد.

### یک توصیه درست

مؤمنی معتقد است که نقد شعاعیان بر لنینیسم همه جانبه نیست. این حرف درستی است. شعاعیان خود نیز بدان معترف است، اما شرایط جنبش و سرکوب پلیس را مانعی برای کاری همه جانبه می‌داند. پس می‌گوید: «به رگه‌های اصلی بسنده کرده است.» مؤمنی یک توصیه درست به شعاعیان می‌کند و می‌گوید: «اگر بر این باوری که اندیشه لنین که امروز به هرروی اندیشه چیره‌ای بر جنبش کارگری است. اندیشه‌ای ضدانقلابی است پس مهم‌ترین وظیفه او کنار گذاشتن تمامی کارها و پرداختن به لنینیسم است. اگر در ایران امکان تحقیق نیست می‌توانی به انگلیس، فرانسه یا سویس بروی.»

کار اصولی آن بود که اگر ما حزبی انقلابی و استخوان‌داری داشتیم، شعاعیان را به مأموریتی مطالعاتی می‌فرستاد و او را از تیررس حوادث دور می‌کرد تا او بتواند با دست باز کار خود را روی لنینیسم تمام کند. اما این حزب نبود. تنها سازمان انقلابی چپ فعال، چریک‌های فدایی خلق بودند. آنان که خود از سنتز نقد بی‌عملی حزب توده برخاسته بودند. و ملاک و معیار انقلاب برای آن‌ها عمل و پراتیک انقلابی بود.

مسعود احمدزاده در کتاب نامبردار «هم/استراتژی و هم/تاکتیک» اش، تئوری انقلاب را کامل شده می‌دانست و تنها برای عنصر انقلابی، عمل و تطبیق تئوری انقلابی بر عمل انقلابی قائل بود. این نگاه که نوعی عمل‌زدگی در آن بود. سبب اصلی آن بی‌عملی حزب توده بود. و با این‌که شعاعیان خود بر این نگاه نقدی نوشته بود، روحیه حاکم بر جنبش بود. و شعاعیان نیز خود جزئی از این جنبش بود. باید نوشته‌های خود را، خود زندگی می‌کرد تا دیگران باور کنند. بار عاطفی انقلاب بر خرد انقلابی غلبه داشت و اجازه نمی‌داد، کسی خود را از جو سنگین پراتیک انقلابی برهاند به خارج برود و کار صد نفر را خود یک تنه به انجام برساند.

### ادعا نه، واقعیت

شعاعیان نگران روزی می‌شود که؛

«کسانی بیایند و هر مخالفتی را بر بنیاد اندیشه‌های «شورش» سزاوار آتش بدانند... و هرآینه واژه‌های این نوشته چونان هیزمی خشک برای آتش زدن به جان اندیشه‌های نوین و برای آتش زدن به گوهر اندیشه و برای آتش زدن به خاستگاه اندیشه و برای آتش زدن به شادابی و پرواز کهکشان به کهکشان اندیشه طبقه کارگر به کار رود.»

مؤمنی دل‌نگرانی شعاعیان را به ریشخند می‌گیرد و آن‌را دریچه‌ای برای «گنده کردن خود و کتاب» می‌داند.

اما حق با شعاعیان بود و او به‌راستی از این‌گونه خودبزرگ‌بینی‌ها که اخلاقی

خرده‌بورژوازی بود، فرسنگ‌ها فاصله داشت. او که به‌راستی از ضمیر «این کمترین» استفاده می‌کرد.

امروز اندیشه‌های او بهانه‌ای برای تصفیه حساب‌های ضدکمونیستی دیگران شده است. شعاعیان چریک‌ها را دوست می‌داشت. خود را عضوی از خانواده آن‌ها می‌دانست. حماسه سیاهکل را عامل عمده‌ای در تولد «انقلاب» می‌دانست. تا آخر خود را «دوست» چریک‌ها خطاب می‌کرد. انتقادهایش را با امضای «دوست» برای چریک‌ها می‌فرستاد. اگر انتقاد می‌کرد که در اکثر موارد حق به جانب او بود. انتقادهایش، خرده‌گیری‌هایی درون خانوادگی بود. او از اشتباهات کلی و جزئی آن‌ها برمی‌آشت: از بُن‌مایه‌های اندیشه‌های توده‌ای در درون چریک‌ها دلش به‌درد می‌آمد. و فریاد می‌کشید. اهل دوز و کلمک نبود. اهل معامله و بندوبست نبود. اهل نان قرض دادن‌های اپورتونیستی نبود. خطر اپورتونیسم را که می‌دید و فریاد می‌کشید. این فریاد فریادی پدرانه و برادرانه بود.

اما این فریادها امروز سنگری شده است برای عده‌ای تا بپایند و مواضع ضدکمونیستی خود را تبلیغ کنند.

## دفاع از یک قاتل

تروتسکی در سال ۱۹۴۰ به‌وسیله یک انقلابی اسپانیایی در کشور مکزیک با تبر کشته شد. پس از مرگ این دشمن کینه‌توز پرولتاریا، لاشخوران بر سر جنازه‌اش نشستند و به نشخوار آنچه که تاریخ و عمل انقلابی آن‌را محکوم کرده بود پرداختند.

حمید مؤمنی - شورش نه

تروتسکی از رهبران بزرگ سوسیال دموکراسی روسیه، بزرگ‌ترین رهبر انقلابی بعد از لنین و فرمانده ارتش سرخ بعد از انقلاب اکتبر بعد از روی کار آمدن استالین با استالین اختلاف پیدا کرد و تبعید شد، و از آنجا که او بسیار بزرگ‌تر از استالین بود،

قرائت جدیدی از مارکسیسم ارائه داد. و هوادارانی بسیار در جهان یافت. این که در میان استالین و تروتسکی حق با که بود. آنچه مسلم است حق با استالین نبود. فرض بگیریم، فرض محال که محال نیست، حق با استالین بود. آیا تروتسکی دشمن خونی پرولتاریا بود آن گونه که مؤمنی می گوید، هرگز. تروتسکی تمامی عمرش را برای رهایی طبقه کارگر گذاشته بود. اختلاف او با لنین و اختلاف او با استالین بر سر شیوه‌های رسیدن به سوسیالیسم بود. گیرم که راه و روش تروتسکی غلط بود. و راه و روش استالین شوروی را به سوسیالیسم می رساند. فعلاً کاری نداریم که نرساند. و داستان استالین، داستان ناسیونالیسم روسی بود نه سوسیالیسم روس. اما فرض کنیم که استالین نماینده واقعی سوسیالیسم روس بود. و تروتسکی راه او را نمی پسندید. آیا می شود او را کشت، هرگز.

باز هم فرض کنیم فرض محال که محال نیست. تروتسکی دوست طبقه کارگر نبود. دشمن بود. آن هم دشمن خونی، آیا مجاز می دانیم یک انقلابی اسپانیایی را بفرستیم مغز دشمن طبقه کارگر جهانی را در مکزیک با تبر داغان کند، هرگز.

تروتسکی به راستی چه می کرد، نه به عنوان یک کمونیست، حتی به عنوان دشمن طبقه کارگر جهانی. آنچه در شوروی اتفاق می افتاد، می گفت مارکسیستی نیست. جواب او چه بود. حکومتی با آن دستگاه غول آسای تبلیغاتی، پاسخ به انتقادات او. نشان دادن راستی های خود و کزی های او.

همان گونه که لنین به انتقادات کائوتسکی جواب می داد.

آیا جواب نقد تروتسکی، این نقد از هر زاویه ای که بود، تبریک اسپانیایی در مغز او بود. آیا این ترور قابل دفاع است، هرگز.

### **تروتسکی که بود**

لئون داوید ورویج برونشستین تروتسکی از پدر و مادری یهودی در نزدیکی الیزا به دنیا آمد. پدرش مستأجر زمین های کشاورزی در جنوب روسیه بود. تحصیلاتش را در دانشگاه اودسا به پایان رساند. و بعد به انقلابیون پیوست.



در سال ۱۹۰۵ به ریاست مجلس نمایندگان کارگران سن پترزبورگ برگزیده شد. دستگیر و به حبس ابد محکوم و به سیبری تبعید شد. از سیبری گریخت و به عضویت هیئت تحریریه پراودا درآمد.

در سال ۱۹۱۴ بر علیه جنگ مقالاتی نوشت و در آلمان به زندان افتاد. بعد از انقلاب مارس ۱۹۱۷ به روسیه بازگشت و به حزب بلشویک پیوست. و در حکومت بلشویک‌ها به عضویت شورای کمیسرهاى مردم و کمیسر امور خارجه درآمد.

در سال ۱۹۱۸ پیمان صلح برست لیتوفسک را با آلمان‌ها بست و آنگاه کمیسر جنگ شد. و با سازماندهی ارتش سرخ در جنگ‌های داخلی در چهار جبهه جنگید و پیروز شد.

بعد از مرگ لنین، در سال ۱۹۲۵ از کار برکنار و به سیبری تبعید شد. در سال ۱۹۲۷ به اتهام عملیات ضدحزبی، از حزب اخراج شد در سال ۱۹۲۹ به استانبول تبعید شد. از آنجا به نروژ و سپس امریکا رفت. از سال ۱۹۳۷ در مکزیک زندگی می‌کرد و در ۲۱ اوت ۱۹۴۰ به دست یک تروریست و به تحریک استالین کشته شد.

زندگی و نظریات تروتسکی را باید در سه مقطع بررسی کرد، تا انقلاب اکتبر، تا مرگ لنین، و از مرگ لنین تا ترور خود او. مجموعه نظریات او بعدها نحله جدیدی در اندیشه چپ ایجاد کرد که احزاب تروتسکیست زاده آنند.

به هر روی بررسی آرا در نظریات تروتسکی از حوصله این بحث خارج است. تنها بسنده می‌کنیم به نقد او از استالینسم، نقدی که باعث ترور او شد.

تروتسکی در سال ۱۹۲۳ کتاب «مشی‌نویین» را نوشت. و خطر انحطاط بوروکراتیک را اعلام کرد. و نوشت: «بوروکراتیسم اساساً یک پدیده نوظهور است که از وظایف جدید، عملکردهای جدید، مشکلات جدید و اشتباهات جدید حزب ناشی می‌شود.»

تروتسکی در سال ۱۹۲۸ کتاب «بین‌الملل سوم پس از لنین» را نوشت. و شکست اپوزیسیون چپ در داخل روسیه را پیروزی رژیم بوروکراتیک دانست. و این پیروزی ناشی بود از افول مبارزات طبقاتی در سطح جهانی (شکست انقلاب آلمان ۱۹۲۳ و

شکست انقلاب چین ۱۹۲۷) و رشد یک اشرافیت کارگری که به‌عنوان پایگاه رژیم بوروکراتیک درون حزب عمل می‌کرد.

تروتسکی در سال ۱۹۲۹ اتوبیوگرافی خود را نوشت (زندگی من) و نشان داد که پس از پایان جنگ داخلی و بروز خستگی‌ها و بی‌تفاوتی‌ها، «ارتجاعی اجتماعی» حاکم شد که بسیاری از انقلابیون ۱۹۱۷ را به کارگزاران رژیم تبدیل کرد. تروتسکی از این دوره به‌عنوان «رها شدن بی‌فرهنگان درون بلشویک‌ها» یاد می‌کند از سال ۱۹۳۲ تروتسکی به این نتیجه رسید حزب کمونیست شوروی و کمیترین دیگر قابل اصلاح نیستند پس باید بین‌الملل جدیدی را بنیاد نهاد.

در سال ۱۹۳۳ «ماهیت طبقاتی دولت شوروی» را نوشت. تروتسکی بر موارد زیر انگشت گذاشت؛

۱. استالینیسیم در داخل بر علیه طبقه کارگر عمل می‌کند. اما در خارج هنوز به‌عنوان «دروازه‌بان فتوحات اجتماعی انقلاب پرولتری» موضع دارد.

۲. کمیترین دیگر هیچ‌گونه نقش ضدسرمایه‌داری ایفا نمی‌کند.

۳. استالینیسیم معرف یک قشر بوروکراتیک است که از طبقه کارگر برخاسته و چون انگلی از بدنه طبقه تغذیه می‌کند.

۴. تروتسکی تئوری «سرمایه‌داری دولتی» و «کلکتیویسم بورکراتیک» بین‌الملل دوم را رد کرد و گفت طبقه جدیدی در کار نیست، یک قشر بورکراتیکی است که مثل یک کاست عمل می‌کند و دیکتاتوری استالینی مابینتی با ماهیت پرولتری دولت ندارد. تروتسکی از واژه «دولت کارگری منحط» برای تعریف حکومت سود می‌جوید. و می‌گوید: دیکتاتوری پرولتری ناب هیچ‌گاه در شوروی وجود نداشته است.

۵. رژیم استالین شوروی قابل اصلاح نیست و تنها طریق سرنگونی‌اش انقلابی است از پایین.

۶. باید در برابر تهدیدات بورژوازی جهانی از دولت شوروی حمایت کرد - چرا که تجسم دستاوردهای ضدسرمایه‌داری اکتبر است. نباید به بهانه غیرپرولتری بودن حکومت شوروی به ابزار دست امپریالیست تبدیل شد.

در سال ۱۹۳۶ تروتسکی «روسپه به کدام سو می‌رود» را نوشت. تروتسکی در این کتاب می‌گوید: اساس حکومت بوروکراتیک از فقر جامعه در تأمین اشیاء مصرفی ریشه دارد. و تا زمانی که کمبود حکمفرما باشد تضاد بین مناسبات تولید اجتماعی شده و اشکال بورژوایی توزیع اجتناب‌ناپذیر است. این تضاد باعث تولید و بازتولید اجتناب‌ناپذیر قدرت محدودکننده بوروکراسی استالینیستی شد.

این بوروکراسی که حدود ۱۵—۱۲ در صد کل جمعیت شوروی را شامل می‌شود به انقلاب جهانی خیانت می‌کند هرچند در حرف مدعی آنست. بورژوازی جهانی نیز تا احیای کامل سرمایه‌داری در شوروی دشمن این بوروکراسی است.

تروتسکی در آخرین مجادلاتش با برنهایم، ریزی شاختمن و سایر مدافعان «کلکتیویسم بوروکراتیک» رژیم شوروی را، حکومتی گذار بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم دانست که در چنگال رژیم پلیسی گرفتار است. تجربه شوروی یک «انحراف استثنایی» است از قوانین عام گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم در یک جامعه عقب‌افتاده و تحت محاصره سرمایه‌داری.<sup>۲</sup>

### مارکسیست‌های امریکایی

«در حول و حوش علم کردن به اصطلاح انقلاب سفید» گروهی که بعداً به نام مارکسیست‌های امریکایی معروف شدند به یکی از تئوری‌های ملکی، تضاد بین امپریالیسم امریکا و انگلیس، «چسبیدند. آن‌ها می‌گفتند بورژوازی کمپرادور تکیه‌گاه طبقاتی امریکا و فئودالیسم تکیه‌گاه طبقاتی انگلیس است. پس برای نابود کردن فئودالیسم و امپریالیسم انگلیس باید با بورژوازی کمپرادور امریکا متحد شد.

بنیان‌گذار این گروه فردی بود به نام محمود توکلی که در جزوه «چه باید کرد» ۴۱—۱۳۴۰ نظرات گروه را بیان کرد. توکلی با بزرگ نشان دادن تضاد امریکا و انگلیس، تبلیغات ضد امریکایی را کار عمال انگلیس می‌دانست.

<sup>۱</sup>. این کتاب به غلط به نام انقلابی که به آن خیانت شد ترجمه شده است.

<sup>۲</sup>. مجله سوسیالیسم و انقلاب - ترجمه خسرو شاکری تفسیر تروتسکی از استالینسم.

توکلی دو مفهوم مختلف «پایگاه اقتصادی» و «متحد سیاسی» را با هم اشتباه می‌گرفت. و مبارزه بورژوازی کمپرادور و فئودالیسم در ایران را انعکاس از تضاد درونی امپریالیسم امریکا و انگلیس می‌دانست و می‌گفت: باید جانب بورژوازی کمپرادور را گرفت که حرکتی است در جهت تکامل جامعه و پیروزی بورژوازی کمپرادور به حیات مادی و معنوی نهضت انقلابی کمک می‌کند و ایران را از شر فئودالیسم نجات می‌دهد و می‌گفت اگر نتوانیم به علت خصلت‌های ضدملی بگوییم زنده باد بورژوازی کمپرادور می‌گوییم پیروز باد بورژوازی کمپرادور. بورژوازی کمپرادور در اثر رشد بعدها می‌تواند به بورژوازی ملی بدل شود پس می‌توان در همه جا با گردن برافراشته گفت: زنده باد امپریالیسم نجات‌بخش امریکا.

محمود توکلی کتاب چه باید کردش را حول و حوش اصلاحات ارضی نوشت و گروهش را تشکیل داد. که این موضوع مسأله ارتباط احتمالی او را با سازمان سیا لاقلاً به‌عنوان یک امر منطقاً ممکن مطرح می‌سازد.»

حمید مؤمنی - شورش نه

### سنتی غلط

انتساب این گروه به امریکا، به‌جای رد تئوریک تحلیل‌های آن‌ها و وابسته کردن رهبران آن که عناصری شریف و انقلابی بودند بسیار سنت مرگباری بود که مخترع آن حزب توده در ایران بود. خلیل ملکی هنگامی که از حزب توده منشعب شد، حزب اعلام کرد در سفر به انگلستان ملکی تغییر کرد و دیگر ملکی سابق نبود. انگلیس او را خریده بود. بعدها در انشعاب پیروان بیانیه ۱۶ آذر که هبت‌اله معینی در رأس آن قرار داشت، انشعاب به کشتگر — هلیل رودی منتسب شد و فرخ نگهدار اعلام کرد که هلیل رودی در امریکا درس خوانده است و عنصر مشکوکی است و انشعاب زیر سر او است. و باز پای «سیا» به میان آمد.

آن هم با همین استدلال «یک امر منطقاً ممکن»

## پاکسازی زبانی: رجاله‌های کثیف و متعفن

«ملکی در یکی از شماره‌های مجله علم و زندگی در سال ۱۳۳۱ به تناقض امپریالیست‌ها و استفاده ایران از آن اشاره می‌کند سال‌ها بعد همین انقلابی نمای خائن و سیاست‌باز دلچک نوشت: «باید مواظب بود در قبال بورژوازی کمپرادور به خصوص قشر — ضدفئودال آن روشی اتخاذ نشود که منجر به تقویت فئودالیسم گردد.»

تأکید خاصی روی تضاد بین امپریالیست‌ها و شاخ و برگ دادن بیش از حد و غیرلازم به آن اولین بار در ایران از طرف خلیل ملکی و سایر رجاله‌های کثیف و متعفن نیروی سوم انجام گرفت.»

حمید مؤمنی - شورش نه

خلیل ملکی از گروه ۵۳ نفر بود. گروهی که وظیفه احیای حزب کمونیست ایران را برعهده داشت. در سال ۱۳۱۶ دستگیر و تا تبعید رضاشاه در زندان بود. بعد از آزادی در سال ۱۳۲۰ با مدتی تأخیر به حزب توده پیوست و در کنگره نخست حزب به عضویت کمیسیون تفتیش درآمد. بعد از شکست غمبار فرقه دمکرات و خیانت شوروی و دنباله‌روی حزب توده به‌خاطر وابستگی حزب به شوروی از حزب جدا شد.

در آستانه ملی شدن نفت، در سال ۱۳۲۹ به مظفر بقایی و روزنامه او، شاهد، پیوست و حزب زحمتکشان ملت ایران را در ست کرد. و تا زمانی که بقایی در خط مصدق بود با او بود. و به محض دشمنی بقایی با مصدق از او جدا شد و نیروی سوم را در ست کرد. در آستانه کودتا به شاه نزدیک شد. و بعد از کودتا مدتی در زندان فلک‌الافلاک بود. و بعد از آزادی به شکل نیمه‌علنی فعالیت‌هایش را در حزب سوسیالیست ادامه داد. ملکی رفته رفته از کمونیسم روسی فاصله گرفت و به اندیشه‌های سوسیال‌دمکراسی اروپایی نزدیک شد. معتقد بود باید از تضاد بین امپریالیست‌ها به نفع مردم سود برد و از درگیری امپریالیست‌ها باید جانب امریکا را گرفت که حامی بورژوا — کمپرادور است در مقابل انگلیس که طرفدار فئودال‌ها بود.

همین سیاست را نسبت به حکومت داشت. معتقد بود، از جناح مترقی حکومت درمقابل جناح مرتجع، حمایت کرد. ملکی نه رجاله بود، نه خائن و نه دلقک. می پنداشت سنگ بزرگ علامت نزدن است.<sup>۱</sup>

باید در حد توان جنبش شعار داد. ممکن است با او موافق یا با او مخالف باشیم. اما نمی توانم او را خائن بدانیم. خیانت یک قضاوت تاریخی است. زمانی که از حوادث فاصله گرفته ایم و کارنامه یک آدم یا حزب را بررسی می کنیم. و در انتها قضاوت می کنیم که آن فرد یا حزب در تند یا کند کردن جنبش چه میزان مؤثر بوده است. آیا عامدانه بوده است یا ناآگاهانه و آن وقت می گوئیم فلان جریان خیانت کرد و یا کارش و کارنامه اش با خیانت شانه به شانه بود.

این زبان، زبان سوسیال دمکرات های روس بود. نگاه کنیم به جزوه دیکتاتوری پرولتاریا و کائوتسکی مرتد اثر لنین. لنین در این جزوه کوچک بیش از دهها فحش نثار کائوتسکی می کند از خائن و مرتد گرفته تا نوکر و سگ زنجیری سرمایه داری.

در حالی که کائوتسکی حتی یک بار هم از چنین واژه هایی استفاده نمی کند: این زبان بعدها به ایران وارد شد و از طریق حزب توده در ایران رواج یافت. نگاه کنید به سه نامه کمیته مرکزی حزب توده به رهبران حزب در مسکو، آن هم در آستانه کودتای ۲۸ مرداد.

در این سه نامه رهبران حزبی همدیگر را جاسوس و خائن و مزدور و نوکر و فاسد متهم می کنند. و این فحش ها به خانواده های آنان نیز تسری می یابد.

### جمع بندی کنیم

مؤمنی تلاش می کند ریشه های تفکر شعاعیان را بیابد. در جستجوهایش به سه کانون می رسد:

---

<sup>۱</sup>. نامه ملکی به کاتوزیان

۱. رژی دبره

۲. سوسیالیست‌ها

۳. مارکسیست‌های امریکایی

جز این مؤمنی تلاش می‌کند نشان دهد که شعاعیان دانش اندکی در زمینه مارکسیسم دارد و توضیحات او در مورد ماتریالیسم تاریخی و دیگر اصول مارکسیستی ناقص، نارسا و حتی غلط است.

به‌هرروی مؤمنی در خاتمه این بخش اعلام می‌کند بررسی‌هایش شامل دو بخش است:

بخش نخست شامل چهار فصل است:

۱. فصل اول: زبان قراردادی نویسنده

۲. فصل دوم: شیوه تفکر و استدلال او

۳. فصل سوم: موضع سیاسی او

۴. فصل چهارم: روشنفکر نویسنده کیست

بخش دوم شامل دو فصل است:

۱. فصل اول: اشکال تاریخی مبارزه

۲. فصل دوم: مسئله انقلاب جهانی

### **آنالیز شورش از نگاه مؤمنی**

از مشروح انتقادات مؤمنی بر کتاب شورش بسنده می‌کنیم به فهرست این انتقادات که شعاعیان نیز به تفصیل به تک‌تک آن‌ها پاسخ می‌دهد. نخست مروری می‌کنیم بر انتقادات مؤمنی.

۱. زبان تقلیدیست از کسروی و ناصر وثوقی که از آن برای لفاظی استفاده می‌کند. این زبان او را از جامعه و توده دور می‌کند و ناشی از خصلت تکروی او است. این زبان خواننده را از مسخ حقایق و ضعف شدید استدلال دور می‌کند.  
در مورد زبان حق با مؤمنی است. شعاعیان خود در مقدمه کتاب توضیح می‌دهد که

برای گمراه کردن ساواک از این زبان سود جسته است. اما با لو دادن او توسط مهندس رضا عسگریه و ثقیل بودن زبان شعاعیان دست به اصلاحاتی می‌زند و زبان شورش را به زبان انقلاب تبدیل می‌کند. که زبانی است شیرین، سرشار از عاطفه با رگه‌هایی از طنز که انقلاب را از خستگی می‌رهاند.

۲. در شیوه تفکر او پنج انحراف وجود دارد.

- قراردادی بودن و بی‌حد و مرز بودن مفاهیم برای او

- فرض‌گذاری

- علت‌بافی

- جدانگری

- چسبیدن به گوشه و کنار قضایا

او در عمل ایده‌آلیزم و در شیوه متافیزیکی است.

### علت‌بافی و یک نمونه

«نویسنده شورش به جای علت‌یابی، علت‌بافی می‌کند. به جای این‌که هر پدیده را معلول مجموعه‌ای از علل بداند و بعد این مجموعه علل را دسته‌بندی کند و علت اصلی را کشف کند. و سرانجام رابطه دیالکتیکی علت و معلول را مطالعه کند. با اولین علتی که به نظرش می‌رسد خودش را راضی می‌کند. رابطه آن‌را با معلول به شکل متافیزیکی یک‌جانبه در نظر می‌گیرد و سخت در آن غرق می‌شود. حال آن‌که این علت ممکن است یک علت فرعی یا خیالی باشد.

سقوط سریع حکومت در رو سیاه به و سیله قیام توده‌ها و نیز نبود جنگ چریکی طولانی مدت در انقلاب اکتبر را سبب خرد نشدن ماشین دولتی کهنه، تربیت انقلابی نشدن توده‌ها و خلاصه علت اصلی انحراف انقلاب اکتبر می‌داند.

در حالی‌که، در انقلاب اکتبر ماشین دولتی کاملاً خرد و نابود شده و شوراهای بهترین شکل حکومت است که تا کنون بشر به خود دیده است انقلاب‌های سیاسی بعدی نیز هم الگوی شوراهای را پذیرفتند و هیچ‌یک تا کنون شکل عالی‌تری از حکومت شوراهای عرضه نکرده است»

حمید مؤمنی - شورش نه



آیا تا سال ۱۳۵۳ عالی‌ترین شکل حکومتی که بشر به‌خود دیده است حکومت اتحاد جماهیر شوروی بود؟

آیا بلافاصله بعد از انقلاب اکتبر، دستگاه اداری سابق منهدم شد و به‌جای آن شوراها نشستند؟

آیا بشر حکومتی پلیسی‌تر و سرکوبگرتر از حکومت استالین سراغ دارد؟ تا آن لحظه و دقیقه‌ای که مؤمنی نقدش را بر «انقلاب» می‌نوشت؟ هرگز.

امکان نداشت شوراها بافت اصلی حکومت شوروی باشد و استالین حرف اول و آخر تمامی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را بزند. که به‌راستی دیگر نه اتحاد بود، نه جمهوری، نه شورایی و نه سوسیالیستی. از سال ۱۹۲۴، مرگ لنین تا سال ۱۹۵۳، مرگ استالین، در سکوت مطلق توده و طبقه صدها هزار نفر را در زندان‌ها و تبعیدگاه‌ها و اردوگاه‌های کار اجباری تصفیه فیزیکی کردند. و حرف اول و آخر استالین بود، نه حزب، نه کمیته مرکزی، نه دفتر سیاسی و نه شوراها.

بی‌خبری مؤمنی از آنچه در شورش اتفاق افتاده بود دو علت داشت:

۱. بسته بودن فضای داخلی شوروی

۲. تبلیغات وحشتناک حکومت در پنهان کردن حقایق

تمامی تبلیغات بر آن بود که سوسیالیسم در شوروی مستقر شده است، خب مؤمنی پذیرفته بود برای تحقق سوسیالیسم عده‌ای با گناه‌یابی گناه قربانی شده‌اند.

۳. شیوه استدلال

مؤمنی شیوه استدلال شعاعیان را دارای هشت اشکال می‌بیند:

- فرض‌گذاری

- منطق صوری

- دروغ‌گویی

- علت‌تراشی

- چسبیدن به گوشه و کنار قضایا

- شعارهای توخالی به جای استدلال
- تناقض‌گویی با نقشه
- فرار از استدلال
- ۴. در فصل سوم مؤمنی انتقادات زیر را بر شعاعیان وارد می‌داند.
- حزب و ارتش یکی نیست. و تمام اعضای ارتش عضو حزب نیستند.
- تمام افراد حزب نظامی نیستند.
- حزب سازمان سیاسی طبقه کارگر است.
- مبارزه مسلحانه می‌تواند قبل از تشکیل حزب شروع شود.
- انقلاب همه را کمونیست نمی‌کند. چرا که در انقلاب، دهقانان و خرده‌بورژوازی هم شرکت دارند.
- کمونیست کسی است که عضو حزب باشد یا در جهت ایجاد چنین حزبی فعالیت کند.
- هر کمونیستی که کارگر نباشد جزء طبقه کارگر نیست.
- این‌که فرهنگ طبقه کارگر می‌تواند جانشین کارخانه و تولید شود غلط است.
- لنین مارکس را جزء روشنفکران بورژوازی می‌داند.
- فرهنگ کارگری و کمونیستی بدون کارگر و طبقه ایده‌آلیزم خالص است.
- در کلام او کینه نسبت به پرولتاریا و مبارزات او دیده می‌شود.
- موضع سیاسی او باز کردن در حزب به روی روشنفکران خرده‌بورژوازی است.
- آزادی بیان و اندیشه برای او هدف نهایی است.
- او معنی اصطلاحات قشر روشنفکر را نمی‌فهمد.
- در جامعه سوسیالیستی قشر عظیم روشنفکران همچنان به بورژوازی تعلق دارد.
- بزرگ‌ترین خطر در ساخت سوسیالیسم روشنفکران‌اند.
- او می‌خواهد هژمونی روشنفکران بورژوازی را در حزب و انقلاب تأمین کند.
- او لایه روشنفکر یا روشنفکران انقلابی را جزء طبقه کارگر می‌داند.
- او در آموزش مارکسیسم صداقت ندارد.

- او می‌خواهد همه چیز را خودش کشف کند و چنین چیزی ممکن نیست.

## صداقت در آموزش

او در آموزش مارکسیسم - لنینیسم صداقت ندارد...  
او می‌خواهد همه چیز را خودش کشف کند و چنین چیزی ممکن نیست.

حمید مؤمنی - شورش نه

## یک یادآوری

حمید مؤمنی برای تمامی انتقادات لیست شده، دلایل خودش را آورده است که نیازمند خواندن این استدلالات است و ما از آوردن آن خودداری کرده‌ایم. پاسخ به آن‌ها را نیز در بازخوانی «پاسخ شعاعیان — پاسخ‌های نسنجیده» خواهیم خواند. اما در لابه‌لای این بازخوانی‌ها بخش‌هایی که نیازمند بررسی بیشتر است. روی آن تأکید بیشتری خواهیم کرد. مؤمنی در چند جا این مطلب را تکرار می‌کند که شعاعیان در آموزش صداقت ندارد «و کشف همه چیز» توسط شعاعیان امکان ندارد. چرا مؤمنی چنین فکر می‌کند؟  
چپ در ایران از یک آموزش غلط ضرباتی جدی خورد. پذیرش بی‌چون و چرای نظرات و تجربیات دیگران از مارکس گرفته تا لنین و مائو از کاسترو گرفته تا چه‌گوارا و هوشی‌مین.

چپ آیینی همین‌گونه به‌وجود آمده نگاه زودباورانه به گفته‌ها و نوشته‌ها.  
گفته‌ها به آیه تبدیل شد و آیه در نزد مؤمنان نه برای احتجاج که برای پذیرش است تعبد جای تعقل را گرفت.

پس آنچه که مارکس، لنین، مائو و کاسترو گفت، دربست پذیرفته شد و برای یافتن خطا و صواب هر کاری به‌جای رجوع به خود زندگی و پراتیک انقلابی، رجوع شد به‌کتاب آیات همان سیره نبوی و کتب آسمانی در نزد مؤمنین. پیامبر در فلان جا فلان کار را کرد فلان چیز را گفت.

اما شعاعیان اهل چون و چرا است. می‌گوید زندگی از دست‌ها شروع می‌شود نه از

لب‌ها. پس برای درستی یا نادرستی پدیده‌ها به زندگی رجوع می‌کند. و بعد برمی‌گردد می‌بیند که مارکس و انگلس و لنین و مائو چه گفته‌اند. اگر مطابقت داشت می‌پذیرد و اگر نداشت به خاطر پیامبران از حقیقت زندگی صرف‌نظر نمی‌کند.

وقتی می‌گوید انگلس، وقتی ساید مارکس بالای سرش نبود، امکان گذار مسالمت‌آمیز را مطرح می‌کند. از همین نگاه نظر می‌دهد.

مؤمنی به روایتی درست می‌گوید که شعاعیان صداقت ندارد در آموزش مارکسیسم — لنینیسم. شعاعیان ارتدکس نبود و این در نزد چپ آیینی به معنای عدم صداقت بود.

### یک تناقض و راه حل آن

مؤمنی ضمن رد نظر شعاعیان، عبور پرولتاریای پیروز از خاک خود به خاک دیگری برای کمک به پرولتاریای در بند، کمک کشورهای سوسیالیستی را به سازمان‌های انقلابی از طریق پیوندهای انقلابی می‌پذیرد. اما می‌گوید، ظهور رویونیسم جدید در کشورهای سوسیالیستی باعث شده است. کمکی به جنبش‌های انقلابی نشود و اگر کمکی هم باشد به احزاب اپورتونیسم داده می‌شود. اما قضیه به همین جا تمام نمی‌شود در بعضی موارد کشورهای سوسیالیستی منافع جنبش‌های انقلابی را فدای منافع خود می‌کنند و این تضادی است بین پرولتاریای از بند رسته و توده‌های تحت ستم و تضادی است بین ساخت سوسیالیسم در یک کشور و وظایف بین‌المللی. مؤمنی راه برون‌رفت از این بن‌بست را ایجاد بین‌المللی واقعی از کمونیست‌ها می‌داند. بین‌المللی که امروز تشکیل آن ممکن نیست. اما با رشد جنبش‌های رهایی‌بخش و مبارزه ایدئولوژیک در سطح جنبش جهانی کمونیستی در آینده‌ای دور این بین‌الملل تشکیل خواهد شد.

در اینجا مؤمنی دچار پارادوکسی گیج‌کننده می‌شود. کشورهای سوسیالیستی به وظایف خود عمل نمی‌کنند، هیچ. به خاطر سوسیالیسم کشوری، جنبش‌های رهایی‌بخش را قربانی هم می‌کنند با این همه، هنوز سوسیالیست‌اند. اما کمونیست واقعی نیستند. باید منتظر ماند تا روزی کمونیست‌های واقعی، بین‌الملل واقعی خود را ایجاد کنند و به کمک جنبش‌های رهایی‌بخش بشتابند.

اما برای شعاعیان معنا ندارد که می‌توان سوسیالیست بود و منافع خلق‌ها و پرولتاریای سایر کشورها را قربانی منافع خود کرد. با امپریالیسم در همزیستی مسالمت‌آمیز بود اما با جنبش‌های انقلابی در تضاد و دشمنی. این رفتار دوگانه مانع‌الجمع است. مؤمنی سعی می‌کند با رویزیونیسم دانستن آن‌ها این تناقض را توضیح دهد. اما رویزیونیسم به چه معناست. مؤمنی روشن نمی‌کند و باز هم توضیح نمی‌دهد که رویزیونیست‌های جدید چه کسانی هستند. فرق آن‌ها با رویزیونیست‌های قدیمی چیست. و قدیمی‌ها چه کسانی بودند و حال چه می‌کنند.

شعاعیان تحقق‌چنین سوسیالیسمی را باور ندارد. نه منکر پیروزی سوسیالیست‌ها در یک کشور است و نه مخالف انقلاب‌های رهایی‌بخش، آن‌گونه که مؤمنی او را متهم می‌کند متهمی بر این باور است که پرولتاریای از بند رسته در یک کشور مشخص باید در همزیستی ستیزه‌گرانه با امپریالیسم باشد و

«اگر درست است که پیش‌تاز شورشی با جنگ شورشی طبقه را به شورش می‌کشاند. و اگر درست است که طبقه کارگر پاک جهانی است و هم‌چنین اگر این همه درست است که مرزها و کشورها برای طبقه کارگر به معنای بردگی و دشمنی آدمی با آدمی و پس از چشمه نظام‌های ضدکارگری می‌جوشد پس این همه درست است که آن نیرویی از طبقه کارگر جهانی که در سرزمینی پیروزی‌های شورشی به دست آورده است بایستی همچون پیش‌تاز شورشی نبرد را از مرزها بگذراند تا با همین پیکار شورشی، «کشور»، «جامعه» و یا دیگر نیروهای طبقه کارگر را در سرزمینی دیگر در زیر ستم ضدانقلاب جان می‌کند و گفته می‌شود که هنوز آمادگی شورشی ندارد، آمادگی شورشی بخشد و به شورش کشاند.»<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup>. شعاعیان، انقلاب

## چند نکته

### نکته اول: صدور ضدانقلاب

سرمایه یک مقوله جهانی است. جهانی فکر می‌کند و جهانی هم عمل می‌کند. و هر جا موقعیت‌اش به خطر بیفتد از کشورهای دیگر کمک‌های مالی، نظامی، لجستیک و سیاسی می‌گیرد تا انقلاب را به عقب راند.

نگاه کنیم از همان فردای پیروزی انقلاب اکتبر با کمک به ضدانقلاب و لشکرکشی به باکو شروع می‌شود تا ده‌ها کودتا و مداخله نظامی و سرکوب خونین نهضت‌های ملی و رهایی‌بخش، تمام این‌ها صدور ضدانقلاب نیست و اگر هم باشد نه اشکال فلسفی دارد (عمده بودن تضاد داخلی برای تحول پدیده) و نه اشکال سیاسی دارد (صدور ضدانقلاب). اما تمامی این‌ها برای انقلاب هم اشکال فلسفی دارد و هم سیاسی. طرفه آن‌که این خرده‌گیری‌ها بیشتر از جانب کسانی است که یا در طیف نیروهای چپ‌اند و یا روزگاری در این قبیله بوده‌اند.

### نکته دوم: خشونت

از همان ابتدای تاریخ که جامعه نخستین به جامعه برده‌داری تحول یافت، خشونت از جانب طبقات فرادست بر علیه طبقات فرودست (برده‌ها — رعیت‌ها، کارگران) بوده است و اگر طبقات فرودست دست به سلاح برده‌اند، به آنان این شیوه تحمیل شده است. در نزد بعضی چپ‌ها، چپ‌های دیروزی و لیبرال‌های امروزی، سرکوب، کشتار، شکنجه از سوی طبقات فرادست، اعمال خشونت نیست و اگر هم باشد چون از جانب حاکمان است، پذیرفتنی است، اما از سوی طبقات فرودست، خشونت به حساب می‌آید و مذموم است.

### نکته سوم

مؤمنی فراموش می‌کند موضع شخصی‌اش را نسبت به همزیستی مسالمت‌آمیز که یکی

از اساسی‌ترین انتقادات شعاعیان به لنینیسم است، بیان کند، اما از مجموع بحث‌ها چنین برمی‌آید که مؤمنی همزیستی مسالمت‌آمیز را برای پیاده کردن سوسیالیسم کشوری قابل توجیه می‌دانسته است.

### نکته چهارم

مؤمنی با این فرض شروع می‌کند که سوسیالیسم در شوروی و کشورهای بلوک شرق در حال استقرار یا مستقر شده است. پس زدوبندهای حقیرانه با دیکتاتوری‌های دور و نزدیک و قربانی کردن احزاب برادر و جنبش‌های رهایی‌بخش را انحرافات در روبنا می‌بیند و آن را منتسب می‌کند به رویونیسم. رویونیسمی که از زمان خروشچف شروع شده است و همین‌طور آمده است تا سال ۱۳۵۳.

انحرافات در روبنا که با استقرار تمام و کمال سوسیالیسم در زیربنا، این انحراف خود به خود تصحیح خواهد شد. ریشه این انحراف هم در نفوذ ایدئولوژی بورژوایی و خرده‌بورژوایی در حزب طبقه کارگر است. تمامی این تئوری بر یک فرض بنا شده است و آن هم استقرار سوسیالیسم است. اما شعاعیان استدلالش را از همان انحرافات روبنایی شروع می‌کند و به زیربنا می‌رسد.

وقتی لنین و بلشویک‌ها روی انقلاب گیلان معامله می‌کنند و رضاخان را به میرزا کوچک خان ترجیح می‌دهند، شعاعیان می‌گویند، نمی‌توان سوسیالیسم بود با ضدانقلاب هم دست در یک کاسه کرد. نمی‌توان در افریقا و آسیا با امپریالیسم به همزیستی رسید و همچنان به آرمان‌های پرولتری وفادار بود. پس در زیربنا سوسیالیسمی در کار نیست. هرچه هست سوسیالیسم نیست و هرچه باشد انقلابی نیست.

به هر روی مؤمنی و شعاعیان، هر دو با یک فرض آغاز می‌کنند فرض غلط و فرض درست.

### خدمتگزار یا جزء طبقه

«مارکس نیز از دانشمندان بورژوای بود... او آگاهانه تحت تأثیر وجود اجتماعی

طبقه کارگر قرار گرفت... خدمت‌گزاری به طبقه کارگر را انتخاب کرد و او با شرکت در مبارزات طبقه کارگر به تدوین ایدئولوژی او موفق شد.»

حمید مؤمنی - شورشی نه

مؤمنی روشن نمی‌کند که مارکس بورژوا که آگاهانه تحت تأثیر وجود اجتماعی طبقه کارگر قرار گرفت و به جای آن‌که نوکری طبقه بورژوا را بکند. نوکری طبقه کارگر را برگزید و در مبارزات او شرکت کرد و موفق شد ایدئولوژی او را بنویسد، بالاخره چه نسبتی با این طبقه دارد.

خدمت‌گزار بورژوازی که بورژوا نمی‌شود، آیا خدمت‌گزار طبقه کارگر، کارگر می‌شود یا نه. جواب صریحی مؤمنی نمی‌دهد.

شعاعیان تکلیف‌افاش روشن است. روشنگر را لایه فرهنگی طبقه می‌داند که نقشی در تولید ندارد. معلم، پیشاهنگ و راهنمای طبقه کارگر و جزء طبقه کارگر است. اما روشنفکر مؤمنی پادر هواست. به طبقه خود پشت کرده است به خدمت طبقه‌ای دیگر در آمده است، اما جزء طبقه نیست.

### طبقه یا روشنگر

شعاعیان: نخست روشنگر به کلیه دانش و آگاهی طبقاتی می‌رسد و سپس همگی طبقه را در روند زندگی و ستیز طبقاتی آگاه می‌کند.

مؤمنی: این توده‌های کارگر هستند که در نتیجه تجربیات انقلابی تاریخ خود به کلیه دانش و آگاهی می‌رسند. تدوین و جمع‌بندی این دانش و آگاهی، تئوریزه کردن آن به وسیله روشنفکران انقلابی، جزء ناچیزی از این پروسه تاریخی است.

آگاهی طبقه کارگر از آنچه در زندگی و اطراف او رخ می‌دهد، یک آگاهی خام و شکل نگرفته است به همین خاطر است در جنبش اعتراضی کارگران ما از شکستن



ماشین داریم تا کشتن سرمایه‌داران. شناخت علمی جامعه سرمایه‌داری و جمع‌بندی مبارزات کارگران، کاریست که توسط قشر فرهنگی طبقه کارگر صورت می‌گیرد. با ظهور مارکس و انگلس و تدوین مانیفست حزب کمونیست و بحث‌های نظری بعد، در برابر لایه فرهنگی طبقه کارگر سه وظیفه قرار دارد:

۱. نخست آن‌که باید خود به کلیه دانش و آگاهی طبقاتی برسد.
۲. و بعد این آگاهی را به درون طبقه ببرد. مبارزات خود به‌خودی کارگران، مبارزاتی دانشین نیست.
۳. اما وظیفه پیشاهنگ به این دو خلاصه نمی‌شود. تطبیق تئوری‌های مارکسیستی بر شرایط مشخص اجتماعی نیز جزء وظایف او است.

این وظایف به معنای تشخیص طبقاتی برای لایه روشنگر نیست. این به معنای هژمونی روشنفکران بورژوازی بر حزب طبقه کارگر نیست. روشنفکران بورژوازی مگر مغز خر خورده‌اند که بیایند شمشیر طبقه‌ای را تیز کنند که اولین گردن که بزند گردن پسرعموهای او است.

## فصل پنجم

در این فصل مؤمنی انتقادات خود را چنین فصل‌بندی می‌کند:

۱. او شرایط عینی و ذهنی انقلاب را نفی می‌کند.
۲. او تئوری کانون شورشی دبره را برای سراسر جهان در تاریخ مطلق کرده است.
۳. از ارتجاع تاریخی بی‌اطلاع است.
۴. او قیام را تبصره‌ای بر قانون اصلی انقلاب می‌داند.
۵. او انقلاب را به‌طور کلی یک شورش مسلحانه از اندک به انبوه می‌داند.
۶. آنچه که او درباره قانون اصلی انقلاب می‌گوید، جلوه‌ای بسیار صوری از رشد کمی مبارزه مسلحانه است و برخلاف تصور او شامل قیام هم می‌شود.
۷. طولانی بودن انقلاب را شرایط تعیین می‌کند و ربطی به قانون اصلی انقلاب ندارد.

۸. نمی‌توان گفت قانون اصلی تمام انقلاب‌های تاریخ جنگ چریکی طولانی مدت است.
۹. او سایر اشکال مبارزه را محکوم می‌کند.
۱۰. اشکال تاریخی مبارزه متنوع است و نمی‌توان هیچ یک از اشکال را مطلق کرد.
۱۱. انقلاب یک امر داخلی است و کمک خارجی تنها به‌عنوان عوامل مساعدت‌کننده می‌تواند مؤثر باشد.
۱۲. صدور انقلاب نداریم، اما انقلابیون به شکل فردی می‌توانند به کمک دیگر انقلاب‌ها بروند.
۱۳. در مرحله انقلابات رهایی‌بخش مرزها ضروری‌اند پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی مسأله حذف مرزها مطرح می‌شود.
۱۴. کشورهای سوسیالیستی و ظهور و رویزیونیسم جدید کمک چندانی به جنبش‌های انقلابی نمی‌کند و یا از احزاب اپورتونیسم حمایت می‌کند.
۱۵. کشورهای سوسیالیستی منافع جنبش‌های انقلابی را فدای ساخت سوسیالیسم در کشورشان می‌کنند.

## مقدمه

این کتاب در نیمه دوم سال ۱۳۵۳ با امضای سرتق (که نام مستعار شجاعیان است) منتشر شده است و طبق معمول ناشر آن نه در ایران که در اروپا انتشارت مزدک بوده است (اجراً عظیماً).

پیشگفتار با یک بند اذان شروع می‌شود؛ «بشتابید برای بهترین کارها»، که طبق معمول تزیینی است و مثل بقیه موارد غیر ضرور.

شجاعیان جریان نقد مؤمنی بر کتاب «انقلاب» را این‌گونه توضیح می‌دهد؛ در ابتدا حمید مؤمنی نقدی بر کتاب می‌نویسد؛ اما این نقد مورد پذیرش رهبری چریک‌ها قرار نمی‌گیرد. پس نقد برای کار جدی‌تر به او پس داده می‌شود.

در پی‌گیری‌های شعاعیان، او را به حمید مؤمنی وصل می‌کنند. تا حضوراً همدیگر را قانع کنند. اما هیچ‌کدام موفق نمی‌شوند دیگری را مجاب کنند.

در تاریخ ۲۳ خرداد ۱۳۵۳ شعاعیان نامه‌ای به چریک‌ها می‌نویسد و تقاضا می‌کند، تکلیف کتاب را روشن کنند و در ۳ خرداد به او اطلاع می‌دهند، نقد کتاب به پایان رسیده است و در تاریخ ۱۳۵۳/۷/۱۵ نقد مؤمنی به او داده می‌شود.

چریک‌ها برای نقد کتاب هیئتی را مأمور این کار کرده بودند. که نوشته‌های نخستین در ضربه محله شترداران از بین رفت و به دست ساواک افتاد.

شعاعیان در فاصله خرداد تا مهر در مذاکراتی که با حمید اشرف دارد متوجه می‌شود که رهبری چریک‌ها با کلیه نظرات داده شده مؤمنی موافق نیستند. اما اصول آن را قبول دارد. و وقتی شعاعیان از حمید اشرف می‌پرسد آیا این پاسخ یک پاسخ سازمانی است، اشرف به او می‌گوید: نه رفقا با لحن برخورد موافق نیستند. اما نویسنده آن چنین خواسته است. پس شعاعیان در پاسخ به مؤمنی سعی می‌کند با خشونت پاسخ ندهد به چند دلیل:

۱. نخست آن‌که به این نتیجه از قبل رسیده بود که از شیوه‌های پرخاشگرانه دوری کند.

۲. رهبری چریک‌ها با لحن مؤمنی موافق نبود.

۳. شعاعیان در ملاقات‌هایش با مؤمنی احساس می‌کند، مؤمنی برخورد شخصی با او می‌کند. پس شعاعیان تصمیم می‌گیرد از افتادن در این مسیر اجتناب کند.

۴. شرایط غم‌انگیز جنبش اجازه نمی‌دهد آنچه در اصول درست است در عمل انجام شود.

۵. پاسخ مؤمنی را به‌عنوان یک پاسخ سازمانی نمی‌گیرد. چرا که فاقد مهر و امضای چریک‌ها بود پس پاسخ او نیز باید نه خطاب به چریک‌ها که خطاب به مؤمنی باشد. ضمن آن‌که صلاح نبود پرده‌داری راجع به نقد به حساب چریک‌ها گذاشته شود، آن‌هم در شرایط وخیم جنبش.

### خاستگاه روشنفکر

روشنفکر که معادل انتلکتوال فرانسه است بعد از مشروطه به منورالفکر ترجمه شد. و به کسانی اطلاق می‌شد که خواستار تغییر وضع موجود و مدرنیزه کردن کشور بودند.

در فرانسه نخستین بار انتلکتوال به کسانی اطلاق شد که:

۱. از دید اخلاقی موضعی انتقادی به جامعه داشتند.

۲. مخالف بی‌عدالتی بودند.

۳. عناصر فهمیده و فاضل جامعه بودند.

این واژه نخستین بار توسط موریس بارس نویسنده دست راستی فرانسه به کسانی اطلاق شد که نسبت به بی‌عدالتی به دریفوس صدای اعتراض خود را بلند کرده بودند.

در سال ۱۸۹۴، دریفوس که از یک خانواده یهودی بود و در ارتش فرانسه خدمت می‌کرد با شهادتی دروغ به جاسوسی برای رایش آلمان متهم شد و به جزیره شیطان فرستاده شد. دو سال بعد امیل زولا نویسنده معروف فرانسوی با نامه‌ای تحت عنوان «من متهم می‌کنم» صدای اعتراض خود را بلند کرد و جنبش اعتراضی و سیعی در فرانسه به راه افتاد.

### اینتلیگنتیسا

در روسیه و لهستان قرن نوزده به اشراف‌زادگان تحصیل کرده‌ای که خود را وقف نقد جامعه سرمایه‌داری خود کرده بودند intelligentsia می‌گفتند به معنای خردورزان و فضلا. اینان در سیاست دخالت مستقیمی نداشتند اما خواستار تغییر جامعه بودند. در این راه منافع خود را فدای جامعه می‌کردند.

پس از جنگ جهانی اول اینلیگنتیسا شرقی و انتلکتوال غربی ادغام شدند. و با مشخصه زیر به اهل اندیشه اطلاق شد:

۱. مبارزه با بی‌عدالتی

۲. موضع انتقادی نسبت به جامعه از دیدگاه اخلاقی

۳. حاملان تفکر جدید

۴. تحصیل کرده بودن

## طبقه روشنفکر

۱. تقسیم جامعه به طبقات و پیدایی طبقات اجتماعی بنیادی‌ترین تقسیم اجتماعی آدمی است.
۲. هر گونه بخش‌بندی دیگر در جامعه بخش‌بندی درون طبقاتی است. این بخش‌بندی‌ها را لایه‌بندی یا قشربندی طبقات اجتماعی می‌گویند.
۳. قشر یا لایه چون طبقات پدیده‌ای اجتماعی نیستند. بلکه پدیده‌ای طبقاتی‌اند. به عبارت دیگر، جامعه به طبقات و طبقات به لایه‌های طبقاتی تقسیم می‌شوند.
۴. هیچ لایه‌ای وجود ندارد که متعلق به این طبقه باشد اما به آن طبقه نقب بزند.
۵. طبقات پدیده‌هایی اجتماعی‌اند. پس می‌تواند به بخش‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، نظامی، فرهنگی، اداری، فکری، صنفی تقسیم بشوند.
۶. هر طبقه‌ای آرمان ویژه خود، پس حزب و سازمان ویژه خود را دارد.
۷. کار فکری از دوران برده‌داری‌ها آغاز شد. جامعه دچار تقسیم‌بندی دیگری شد؛ کار فکری و کار یدی.
۸. آنان که کار فکری می‌کنند به انتلکتوال معروف شدند.
۹. کار فکری پهنه وسیعی دارد از رهبری مذهبی، سیاسی، اقتصادی گرفته تا گروه‌های هنری.
۱۰. سیاست اهرمی طبقاتی است. پس هر طبقه‌ای سیاست و کارکنان ویژه خود را دارد.
۱۱. کارکنان سیاسی طبقه کارگر را روشنفکران طبقه کارگر می‌گویند.
۱۲. روش‌نگر، راهنمای طبقه کارگر است در ستیزه طبقاتی، در پیکار سیاسی، در آگاهی فلسفی در نبرد انقلابی در گرفتن اهرم قدرت.
۱۳. حزب طبقه کارگر، سازمان سیاسی طبقه کارگر است و محل گرد آمدن بهترین آگاه‌ترین و فداکارترین عناصر طبقه کارگر. این افراد کار فکری و کار یدی می‌کنند.

۱۴. حزب جزء جدائی‌ناپذیر طبقه کارگر است. پس عناصر تشکیل‌دهنده حزب، جزء طبقه کارگرند.

۱۵. کارکنان فکری طبقه کارگر، جزء طبقه کارگرند.

### کمونیست کیست و جزء کدام طبقه است

مؤمنی دو تعریف مشخص به دست می‌دهد:

۱. کسی است که عضو حزب انقلابی طبقه کارگر است و یا در جهت ایجاد چنین حزبی فعالیت می‌کند.

۲. هر کمونیستی که کارگر باشد عضو طبقه دیگری است.

تعریف نخست کاستی‌هایی دارد. یک هنرمند، شاعر، نویسنده، مجسمه‌ساز می‌تواند عضو حزب نباشد و در جهت ایجاد حزب هم فعالیت نکند. اما با آرمان‌های کمونیستی‌اش جامعه را آماده پذیرش مرام کمونیستی کند. هنرمندی مثل شاملو را نمی‌توان کمونیست ندانست. چرا که عضو حزب نیست و در جهت تشکیل حزب فعالیت نمی‌کند.<sup>۱</sup>

تعریف دوم هم بری از کاستی نیست. کارگر با طبقه یکی نیست. یکی می‌تواند کارگر نباشد اما لایه‌ای از طبقه کارگر باشد. لایه فرهنگی طبقه کارگر. روشنفکران انقلابی طبقه کارگر که بخشی از حزب طبقه کارگر را تشکیل می‌دهند. با تولید رابطه مستقیم ندارند. تنها آرمان‌های کارگری دارند.

به‌هرروی هر طبقه‌ای ایدئولوژی ویژه خود را دارد. کمونیسم ایدئولوژی طبقه کارگر است. کمونیست‌ها پیشروترین و آگاه‌ترین عناصر طبقه کارگرند. و حزب کمونیست سازمان سیاسی طبقه کارگر است. حزب تمام طبقه نیست اما از کوشاترین و پیشروترین عناصر تشکیل می‌شود. پس هر عضو حزب جزء طبقه کارگر است. «این‌که اشخاصی روزی روزگاری در چه خانواده‌ای زاده شده‌اند برای تعیین جایگاه طبقاتی آن‌ها در جامعه کافی نیست. این‌که اشخاصی در چه سنگری از سنگرهای طبقاتی، هم‌اکنون

<sup>۱</sup> نگاه کنید به مقاله منصور حکمت، چرا مرگ شاملو را تسلیم نگفتم.

عملاً زندگی یا نبرد می‌کنند معیاری است برای این‌که دانسته شود که آن شخص جزء کدامیک از طبقات است».

نظر شعاعیان در مورد طبقه، حزب و کمونیست‌ها کامل‌تر و جامع‌تر از نظر مؤمنی است.

### روشنفکران انقلابی جزء کدام طبقه‌اند؟

شعاعیان برای طبقه کارگر، لایه‌ای فرهنگی قائل است. که این لایه کارگر نیستند. اما به‌عنوان روشنگر طبقه کارگر، آموزگار و راهنمای اویند، در مبارزه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی برای گرفتن گُرز فرمانروایی.

مهم نیست این روشنفکران، به‌قول حضرت اخوان «پدرشان کیست»، در کدام خانه و طبقه به روی خشت افتاده‌اند، مهم این است که روشنگر پرولتاریا برای آزادی طبقه و توده مبارزه کنند.

مؤمنی روشنفکر انقلابی را که شعاعیان از آن به‌عنوان «روشنگر طبقه» یاد می‌کند نمی‌پذیرد و طبقه را مقوله‌ای اقتصادی می‌داند. و از نظر او کسی عضو طبقه کارگر است که در رابطه با تولید از نیروی کارش استفاده کند. اما روشنفکر که کار یدی نمی‌کند و از ارزش اضافی کارگران استفاده می‌کند نمی‌تواند عضو طبقه کارگر باشد.

پس روشنفکر انقلابی را مقوله‌ای سیاسی می‌داند که پایگاه خرده‌بورژایی یا بورژایی دارد، اما تحت تأثیر تضادهای عینی جامعه و مبارزات طبقه کارگر، به سمت طبقه کارگر و حزب او می‌آید. و شرط عضویت آن‌ها پذیرش مرامنامه حزب و آمادگی انجام وظایف محوله و پیروز بیرون آمدن از آزمون‌هایی است که در جلو راهش قرار می‌گیرد.

<sup>۱</sup>. شعاعیان، پاسخ به مؤمنی

<sup>۲</sup>. مهدی اخوان ثالث، شعر چاووشی.

بهل این آسمان پاک  
چراگاه کسانی چون مسیح و دیگران باشد  
و پستانی چو من  
هرگز ندانند و ندانستند  
پدرشان کیست  
و یا سود و زیانشان چیست

با این همه مؤمنی روشن نمی‌کند که روشنفکران که پایگاه طبقاتی‌شان بورژازی و خرده بورژازی است. به سمت حزب طبقه کارگر می‌آیند، مرامنامه حزب را می‌پذیرند، برای هر کاری آمادگی دارند وقتی در راه آرمان‌های حزب به شهادت می‌رسند آیا جزء طبقه کارگر هستند یا نه.

مؤمنی معتقد است که شعاعیان بین هفت مقوله سرگردان است و روشنگر او در هر جایی یکی از این هفت مقوله است. حال ببینم این هفت مقوله چیست:

۱. روشنفکر
۲. روشنفکر انقلابی
۳. افراد آگاه طبقه
۴. انقلابی حرفه‌ای
۵. پیشاهنگان انقلابی
۶. سازمان پیشاهنگ
۷. اعضای حزب

### روشنفکر

اطلاق روشنفکر به تحصیل کرده، کاری که مؤمنی و دیگران می‌کنند اعلط است. روشنفکر که زادگاه آن انقلاب کبیر فرانسه است. به کسانی اطلاق می‌شد که موضعی انتقادی نسبت به جامعه داشتند و مخالف بی‌عدالتی بودند. ضمناً جزء تحصیل کردگان جامعه نیز بودند.

بعد از انقلاب مشروطه، روشنفکر وارد ادبیات سیاسی با شد. ابتدا منورالفکر گفته شد که ترجمه‌ای عربی بود. اما مراد تحصیل کرده صرف نبود. مراد کسانی بود که مخالف ارتجاع و عقب‌ماندگی اقتصادی — سیاسی جامعه بودند. و در ضمن داعیه رهبری جامعه را نیز داشتند.

---

<sup>۱</sup>. نگاه کنید به جلال آل‌احمد، خدمت و خیانت روشنفکران



## روشنفکر انقلابی

روشنفکر انقلابی در رابطه با طبقه انقلابی معنا می‌یابد. طبقه ضدانقلابی روشنفکر ندارد. ایدئولوگ و کارکنان فکری دارد. اما به آن‌ها روشنفکر انقلابی اطلاق نمی‌شود.

هر طبقه انقلابی (بورژوازی خرده‌بورژوازی و پرولتاریا) لایه‌ای فرهنگی دارد. که این لایه روشنفکران انقلابی آن طبقات است. این روشنفکران رهبران و آموزگاران طبقات خودند در ستیزه طبقاتی برای به‌دست آوردن «گرز فرمانروایی».

در جریان نبرد انقلابی عناصری از روشنفکران خرده‌بورژوازی و بورژوازی تحت‌تأثیر شرایط عینی طبقه کارگر به سمت طبقه کارگر می‌آیند. اینان افرادی‌اند که می‌توانند خود را تا سطح بالای روشنفکران طبقه کارگر بالا بکشند. و حتی در رهبری و هدایت طبقه جا می‌گیرند. اینان به واسطه پذیرش مرام کارگری و قرار گرفتن در سنگر کارگران جزء لایه فرهنگی پرولتاریا و جزء طبقه کارگرند.

به‌هرروی مراد از روشنفکران انقلابی، روشنفکران طبقه کارگر است، نه روشنفکران انقلابی بورژوازی و خرده‌بورژوازی.

استدلال شعاعیان، استدلال روشنی است. روشنفکر در برابر روشنگر ابهاماتی دارد. در حالی که روشنگر فاعلیت صاحب اندیشه روشن را نیز نشان می‌دهد. و دیگر آن که اطلاق روشنفکر به کارکنان فکری جامعه و تحصیل‌کردگان بالکل غلط است.

اما مراد شعاعیان از روشنگر، روشنگر طبقه کارگر است. که رابطه او را با طبقه، رابطه فرهنگی او تعیین می‌کند نه رابطه اقتصادی‌اش. وقتی می‌گویم روشنفکر انقلابی طبقه کارگر یا روشنگر طبقه کارگر مرادمان قشر فرهنگی این طبقه است که معلم و پیشتاز و راهنمای او نیز هست.

معیار سنجش زادگاه خانوادگی او نیست. روشنفکر به‌طور کلی یک مقوله سیاسی است نه اقتصادی مؤمنی اشتباه می‌کند. مارکس و انگلس روشنفکران بورژوا نبوده‌اند. لنین هم بعید است که گفته باشد مارکس و انگلس روشنفکر بورژوا هستند. اگر هم گفته باشد به‌خطا گفته است. چگونه ممکن است روشنفکر بورژوازی بیاید آموزگار تاریخی طبقه کارگر شود. طبقه‌ای که رسالت دارد بورژوازی را تاریخاً از بین ببرد.

روشنفکر بورژوازی و خرده‌بورژوازی چه ارتباطی با سازمان پیشاهنگ و حزب طبقه

کارگر دارد. مسأله جاسوسی و نفوذ که مطرح نیست. مسأله در حد تاریخی آن مطرح است. روشنفکر بورژوا و خرده‌بورژوا حزب خود را دارد. جایی حرف می‌زند که حرف او خریدار داشته باشد.

مسأله هژمونی روشنفکران خرده‌بورژوازی در حزب طبقه کارگر ربطی به تعریف از مقوله روشنفکری ندارد.

چه کسی می‌تواند شک کند مارکس و انگلس و لنین روشنفکران طبقه دیگری بودند. که با پشت کردن به طبقه خود طبقه دیگری را یاری کردند و چرا!

هر طبقه‌ای لایه فرهنگی خود را دارد. و این لایه فرهنگی جداست از تحصیل‌کردگان و کارگران فکری آن طبقه. به آنان روشنفکر اطلاق نمی‌شود. روشنفکر بار اجتماعی دارد. این بار، نشر و گسترش فرهنگ انقلابی است. و در این نشر و گسترش عنصر رهبری را نیز با خود دارد.

اندیکاتورنویس اداره ثبت و ممیز و مالیاتی و خطاطان سنگ‌های قبر که از طریق کار فکری ارتزاق می‌کنند در مقوله کارگران فکری می‌گنجد و ربطی به مقوله روشنفکر و روشنفکری ندارند.

### افراد آگاه طبقه کارگر

آگاهی طبقه کارگر از اندک به انبوه است. لایه‌ای از طبقه کارگر به اصول مبارزاتی مارکسیسم مسلح می‌شود. و در رهبری مبارزات خود به‌خودی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی طبقه قرار می‌گیرد. این افراد به‌همراه روشنفکران انقلابی، حزب طبقه کارگر را تشکیل می‌دهند. و جدا از آن‌که از فردای عضویت در حزب کار بکنند یا نکنند عضو طبقه کارگرند.

### انقلابیون حرفه‌ای

انقلابیون حرفه‌ای حزب طبقه کارگر و یا سازمان پیش‌تاز طبقه کارگر براساس قابلیت‌ها و نیازهای سازمان به خدمت تمام وقت حزب و سازمان درمی‌آیند. و از صندوق حزب زندگی می‌کنند. این افراد چه کارگر باشند و چه روشنفکر عضو طبقه کارگرند.

### پیشاهنگان انقلابی

به اعضای حزب کمونیست و بیشتر به اعضای سازمان‌های پیشاهنگ و در ایران به اعضای سازمان‌های چریکی اطلاق می‌شود. می‌توانند کارگر یا روشنفکر باشند. در هر دو حالت جزء طبقه کارگرند.

### سازمان‌های پیشاهنگ

به سازمان‌هایی اطلاق می‌شود که در جهت تشکیل حزب طبقه کارگر فعالیت می‌کنند. حمید مؤمنی سازمانی را پیشاهنگ می‌داند که به حزب طبقه کارگر تبدیل می‌شود. این شرط، شرط درستی نیست. مهم داشتن مرام کارگری و مبارزه در سنگر طبقه کارگر برای برپایی جامعه کمونیستی است ممکن است در بین راه شرایطی فراهم آید از جمله سرکوب و قلع و قمع آن توسط پلیس و سازمان نتواند به آن درجه از رشد کمی و کیفی برسد که به حزب طبقه کارگر تبدیل شود.

### اعضای حزب

اعضای حزب طبقه کارگر می‌توانند کارگر یا روشنفکر انقلابی طبقه کارگر باشند. اینان آگاه‌ترین و پیشروترین عناصر رهبری طبقه کارگرند. جدا از آن که حرفه‌ای باشند. کارگر باشند یا نباشند. کاریدی بکنند یا نکنند. عضو طبقه کارگرند.

### جمع‌بندی کنیم

مؤمنی با حذف روشنفکران انقلابی طبقه کارگر از طبقه کارگر بر این باور است که از هژمونی روشنفکری بر حزب ممانعت به عمل می‌آورد و شعاعیان با قرار دادن روشنفکران به عنوان لایه فرهنگی طبقه در پی هژمونی طلبی روشنفکران خرده‌بورژوازی و بورژوازی بر حزب طبقه کارگر است. که این گونه نیست و به تمامی حق با شعاعیان است.

## حزب و تعریف آن

ابتدا نگاه می‌کنیم به تعاریف لنین و استالین از حزب:

۱. حزب کمونیست به مانند گردان پیشاهنگ طبقه کارگر و مجمع مهم‌ترین عناصر طبقه کارگر است.

۲. حزب به مانند گردان پیشاهنگ طبقه کارگر باید بهترین عناصر طبقه کارگر را جذب کند.

۳. حزب جزء جدائی‌ناپذیر طبقه کارگر است.

۴. حزب مجمع بهترین عناصر طبقه کارگر است.

۵. حزب عالی‌ترین شکل وحدت طبقاتی پرولتاریا است.

با این تعاریف چند نکته روشن می‌شود:

۱. شاعیان در مورد تعریف حزب با لنین هم‌داستان است.

۲. حزب جزء طبقه کارگر است. و عناصر تشکیل‌دهنده آن، روشنفکران انقلابی

کارگران انقلابی است. پس روشنفکران انقلابی جزء طبقه کارگرند.

## روشنفکران در دوران سوسیالیزم

مؤمنی می‌گوید:

«در جامعه سوسیالیستی نیز قشر عظیم روشنفکران (یعنی کل کارگران فکری) همچنان وجود دارند. و باز همچنان به بورژوازی تعلق دارند. و خطر احیا یا سرمایه‌داری از سوی همین‌ها است.»

قبلاً نیز یادآور شدیم که اطلاق کلمه روشنفکر به کارکنان فکری (کارمندان دولت و ادارات، تکنسین‌ها، مهندسین، پزشکان و وکلا و الخ) درست نیست.

و اما در دوران سوسیالیزم پرولتاریا با کار تربیتی، فرهنگی از یک سو و از بین بردن فاصله‌های طبقاتی از سوی دیگر، کارکنان فکری غیر پرولتری را پرولتریزه می‌کند.

ضمن آن‌که پرولتاریا با متلاشی کردن دولت و دستگاه اداری بورژوازی و ساختن دولت و دستگاه اداری پرولتری، بخش زیادی از کارها را خود دست می‌گیرد.

### احیای سرمایه داری و خروشچف

مؤمنی نفوذ روشنفکران بورژوازی را در حزب و دولت پرولتاریا خطر بزرگی می‌داند که می‌تواند طی ده‌ها سال «سوسیالیسم را به سرمایه‌داری دولتی و خود کم کم به بورژوازی بوروکراتیک تبدیل می‌شوند.»

و برای نمونه به احیای سرمایه‌داری در یوگسلاوی اشاره می‌کند. و رویزونیست‌های خروشچفی را نفوذ بورژوازی در کادر دستگاه حزب و دولت می‌داند. مؤمنی بر این باور نیست که این نفوذ منجر به احیای کامل سرمایه‌داری در شوروی شده است. برخلاف شعاعیان، انحراف را در روبنا می‌بیند.

در اینجا شعاعیان می‌پرسد این رویزونیسم که یک شبهه به وجود نیامده است. خروشچف می‌تواند تبلور مسیری باشد که از زمان لنین و استالین آغاز و پیموده شده است. این احیای سرمایه‌داری را باید در پروسه سوسیالیسم مشخص به بررسی گرفت. شعاعیان سؤال دیگر می‌پرسد مگر نه این است که طبق نظر مارکسیسم سیر تکامل بازگشت‌ناپذیر است. نمی‌شود فئودالیسم را به برده‌داری و سرمایه‌داری را به فئودالیسم بازگشت داد.

این سیر قهقرایی چگونه آرام و به تدریج صورت می‌گیرد. مگر نه این‌که قرار است تغییر هر حالتی از این نوع به شکل جهش و انفجاری صورت گیرد. مؤمنی انحراف را در روبنا می‌بیند که بالاخره پرولتاریای قهرمان شوروی و اقتصاد سوسیالیستی آن‌را از حزب و دولت جارو خواهد کرد.

### هنرمندی هنرمند

«به این نمی‌پردازم که بخش دوم از دفتر دوم انقلاب را تحت چه شرایطی سامان دادم. زیرا دست کم می‌دانم در جهانی که در آن ویتنام و هندوچین وجود دارد،

اگر ما نسبت به شرایط و امکانات خود و نیز نسبت به هنرمندی‌های خود لب‌بگشاییم کاری جز لافزنی در یوزه‌گران دوره‌گرد را انجام نداده‌ایم!»

شعاعیان - پاسخ به

حمید مؤمنی وقتی در سر قرارش با فیروزی به شهادت رسید کل داروندارش به پنجاه تومان نمی‌رسید. وقتی با یک کلت و یک کپ‌سول سیانور و چند سکه مسین بخواهی نظامی را که پشت به پشت امریکا و انگلیس و روس دارد. و روی دریای نفت و طلا و مس می‌خواهد از اریکه قدرت به‌زیر بکشی و گرز فرمانروایی را از دست او بگیری چه باید گفت؟. هنرمندی هنرمند یعنی این.

شعاعیان از سال ۱۳۵۱ که مخفی شد و جا و مکان درست و حسابی نداشت. بیشتر نوشته‌هایش را در گورستان‌ها و خرابه‌ها نوشت. آو همان‌جا یادداشت‌هایش را پنهان می‌کرد. چند باری این یادداشت‌ها از بین رفت. شاید کسانی که زاغ سیاه او را خوب می‌زدند. تصور می‌کردند که این ناشناس دارد چیز گرانبهایی را پنهان می‌کند. که به‌راستی گرانبها بود. اما نه از دید جویندگان گنج، باید نویسنده باشی تا بدانی از بین رفتن نوشته‌ها یعنی چه و دوباره نویسی آن‌ها در حال و هوایی که از بین رفته است چه کار شاقی است.

هنرنمایی هنرمند وقتی به اوج می‌رسد که ذکر مصیبت را نیز لافزنی بدانی آن‌هم لافزنی در یوزه‌گران دوره‌گرد.

### فصل مشترک تروتسکی و شعاعیان

تروتسکی تا مرحله انقلاب، لنینیست است. در حالی که شعاعیان انقلاب را به شکل یک پروسه، از اندک به انبوه می‌بیند و آن‌هم با پیشتاز مسلح که چون موتور کوچک انقلاب را آغاز می‌کند. اما در مرحله پس از پیروزی فصل مشترک او با تروتسکی آغاز می‌شود

<sup>۱</sup>. شعاعیان، پاسخ به مؤمنی

<sup>۲</sup>. بازجویی افراخته - اسناد ساواک

رهبری انقلاب بورژوا - دمکراتیک در دست پرولتاریا، ادامه بدون وقفه انقلاب به انقلاب سوسیالیستی، رد سوسیالیسم در یک کشور و به تبع آن هم‌زیستی مسالمت‌آمیز و ادامه انقلاب تا فرجام نهایی.

چینی‌ها در اختلافات شان با شوروی که عمدتاً برمی‌گشت به رهبری جنبش جهانی کمونیستی، از روی‌زیونیسم خروش‌چفی شروع کردند و رفته رفته به تز سوسیال - امپریالیسم رسیدند، سوسیالیست در حرف، امپریالیسم در عمل.

خروش‌چف جدا از تماس اشتباهاتش یک کاری بزرگ کرد. و آن انتقاد از کیش شخصیت استالین بود. انتقاد از دیکتاتوری استالین کار بزرگی بود. هرچند دری به حقیقت نگ شود و نتوانست به گسترش دموکراسی در حزب و جامعه کمکی جدی کند. اما در دیوار دیکتاتوری حزبی، ترک بزرگی ایجاد کرد. احیای سرمایه‌داری از نظر چینی‌ها و تجدیدنظرطلبی و رسوخ اندیشه‌های بورژوازی و خرده‌بورژوازی ربطی به خروش‌چف نداشت.

شعاعیان درست می‌گویند باید برگشت و ریشه‌های آنرا در سوسیالیسم روسی دید.

### سه دیدگاه

در دهه ۵۰ - ۱۳۴۰ نسبت به شوروی سه دیدگاه بود.

۱. شوروی نظامی است سوسیالیستی که حامل این نظر حزب توده بود که به خط یک معروف بود.

۲. شوروی نظامی است سوسیال امپریالیسم. که سازمانی انقلابی حزب توده حامل آن بود. بعدها حزب رنجبران (سازمان انقلابی سابق) و طیف جریان‌ات خط ۳ براین باور بودند.

۳. شوروی نظامی است رویونیستی که حاملین آن سازمان چریک‌ها بود و راه کارگر که به خط دو معروف بودند.

### متدولوژی درست

مؤمنی ابتدا از نویسنده شروع می‌کند و می‌گوید: مهم است که بدانیم پرسشگر یا منتقد کیست. در مسایل سیاسی دانستن این امر مهم است. پس به پس‌زمینه‌های سیاسی شعاعیان که مارکسیست‌های امریکایی است می‌رسد.

لقبی که نوعی تحقیر و اتهام از آن بیرون می‌آید. و بیشتر ریشه هوچی‌گری داشت تا نقدی جدی و رودررو با جریانی که معتقد بود در مبارزه بین امپریالیسم انگلیس و فئودالیسم به‌عنوان پایگاه آن باید جانب امپریالیسم امریکا و پایگاه آن که بورژوازی وابسته است را گرفت.

و بعد به منابع فکری او می‌پردازد و او را به کپی‌برداری از اندیشه‌های رژی دبره و سوسیالیست‌های ضدکمونیست دست راستی متهم می‌کند.

و بعد جا جا او را به فرمالیسم فلسفی، ایده‌آلیسم و هم‌نوایی و هم‌سویی با سوسیالیست‌های ضدکمونیست متهم می‌کند او را دروغگو و غرض‌ورز می‌داند و در آخر می‌رسد به نظریات شعاعیان.

اما شعاعیان اصولیت کار را رها نمی‌کند. می‌داند که این یک بحث درون خانوادگی است بحثی است تئوریک و آموزشی برای آن روز و فردا. پس ابتدا از مبانی شروع می‌کند، درست مثل یک معلم و آنجا که مؤمنی را گوشه‌رینگ گیر می‌اندازد و می‌تواند ضربات فرمالیستی و ایده‌آلیستی او را جواب دهد می‌گوید: آدمی در می‌ماند که این رفتار قدم‌های سنجیده را تزویری سنجیده یا نادانی هولناک «شورش نه» به پُرآوازه‌ترین مفاهیم مارکسیستی، کدامین یک بدانند؟

البته از آنجا که بنای پاسخ‌ها به روی حسن‌نیت گذاشته شده است این است که گفته می‌شود حتماً اندکی بی‌توجهی در کار بوده است.

### استثمار نه، استثمارگر

مؤمنی در تعریف استثمار و استثمارگر دچار یک خطای تئوریک می‌شود. ابتدا جامعه را به دو قسمت تقسیم می‌کند؛ بهره‌کش و بهره‌ده. آنانی که از دسترنج دیگران



استفاده می‌کند جزء استثماری‌گران و آنانی که از دسترنج خود استفاده می‌کند، جزء استمارشدگان‌اند.

برای استثماری‌گر بودن سه شرط لازم است:

۱. مالکیت بر وسایل تولید

۲. خریدار بودن نیروی کار

۳. فعال بودن برای بقاء

اگر استثماری این سه شرط را نداشته باشد نمی‌توان آن را جزء نیروهای استثماری‌گر گذاشت. زندگی کودکان از دسترنج دیگران (پدر و مادر و خانواده) زندگی فعالان حزبی (از صندوق حزب و دسترنج کارگران و هواداران عضو حزب) استثماری تلقی نمی‌شود ممکن است تسامحاً به آن استثماری گفت اما استثماری نیست.

برای استثماری به افراز بهره‌کشی، دولت و حاکمیت طبقاتی و وابستگی به طبقات استثماری‌گر لازم است. و تمامی این‌ها را افراد نان‌خور خانواده‌های کارگری و نیروهای انقلابی کارگری فاقدند. در این زمینه نیز حق با شعاعیان است.

### مشی کارگری بدون کارگر

شعاعیان می‌گویند با پیدایش مارکسیسم طبقه کارگر از وابستگی خشک به کارخانه‌های سرمایه‌داری درآمده است. هر جا کمونیست‌ها باشند، از آنجا که کمونیست‌ها عناصری از طبقه کارگرند، طبقه کارگر هم به‌صورت کم یا زیاد هست، منتها در سیمای پیشتازانش. خواه در آن مکان کارخانه تولید سرمایه‌داری باشد یا نباشد.

این حرف نویی نیست. قبل از او لنین و استالین و مائو نیز گفته‌اند. شعاعیان کمی آن‌را تئوریک‌تر بیان می‌کند مسئله این است که آیا در حضور سوسیالیسم لازم است جوامع سیر کلاسیک را طی کنند یا می‌توانند از روی مراحل بجهند. در این زمینه دو دیدگاه وجود دارد:

۱. یک نظر بر این است که جوامع باید سیر طبیعی خود را طی کنند.

۲. نظر دوم بر این باور است که در این دوران، با حضور اندیشه مارکسیستی،

رشد کمی کارگران ملاک نیست. ملاک مشی کارگری، راستای انقلاب و رهبری کارگری است.

طبقه کارگر، مشی و رهبری خود را نه از سوی انبوهی خود بلکه از سوی حزب خود به دست می آورد. در جوامعی که با انبوه کارگران روبه روییم، طبقه کارگر باز هم رهبری را از طریق سازمان و حزب خود می تواند به دست بیاورد.

انقلاب کارگری می تواند بی نیاز از انبوهی کارخانه و کارگر آغاز شود، دنبال شود و حتی به پیروزی برسد. و حتی پروسه روابط سوسیالیستی را آغاز کند، اما بدون حزب کمونیست محال است.

زیرا انقلاب کارگری، مشی آن کارگری است نه انبوه رزمندگان آن کارگرند. گوهر انقلابی را راستای آن تعیین می کند. و راستای انقلاب را رهبری آن بر مبنای بار تاریخی خود تعیین می کند. پس تجلی گاه مشی کارگری در جوامع مستعمره — نیمه فئودال، حزب کمونیست، حزب طبقه کارگر است. که تجلی گاه مشی کارگری است، از آن طبقه کارگر است و عناصر تشکیل دهنده آن از لحاظ اجتماعی وابسته به طبقه کارگر و عناصری از طبقه کارگرند.

اما حزب کمونیست، تمامی عناصر آن کارگر نیستند. حزب کمونیست، حزب کارگران نیست مجمع بهترین عناصر طبقه کارگر است. این عناصر هم کارگرند و هم غیرکارگر که جزء طبقه کارگرند. این عناصر غیرکارگر به خاطر داشتن ایدئولوژی یا آرمان کارگری، به خاطر زندگی انقلابی کارگری، به خاطر کوشش و تلاش در جهت هدفها و منافع پرولتاریا خود را نشان می دهند.

مؤمنی مشی کارگری را بدون حضور کارخانه ممکن نمی داند. اما از نظر شعاعیان ممکن است و به راستی ممکن است و حق با شعاعیان است.

## حزب و کارگر

از سال ۱۲۸۵ تا امروز، از نخستین هسته های تئوریک تبریز تا تشکیل فرقه اجتماعیون — عامیون و بعد حزب عدالت و حزب کمونیست و احیای آن و گروه ۵۳ نفر، و بعد حزب توده و سازمان چریک های فدایی خلق تا سال ۱۳۵۷ و از سال ۱۳۵۷

با حضور ده‌ها سازمان چپ، از حزب توده گرفته تا حزب توفان و کار و رنجبران و طیف فدایی، و طیف خط سه و راه کارگر و طیف احزاب سوسیالیست، یک نکته مدام مورد بحث بوده است آیا با وضعیت کارگر و وضعیت کارخانه در ایران، فعالیت کمونیستی و تشکیل حزب کمونیست ضرورت دارد و یا نه؟

عده‌ای بر این باور بودند که باید بورژوازی رشد طبیعی خود را طی کند. جامعه صنعتی بشود. و کارخانه‌های متعدد و بزرگ صنعتی و کارگران صنعتی (پرولتاریا) را به وجود بیاورند. آن وقت می‌توان از حزب طبقه کارگر و تشکیل آن سخن گفت. تا آن روز تشکیل حزب کمونیست و فعالیت مستقل کمونیستی کاری است زودرس و با صدمات بسیاری همراه خواهد بود.

دیدگاه دوم که باز از همان آغاز انقلاب مشروطه بر پرچم مستقل تأکید می‌ورزید. بر این باور بود که علی‌رغم نبود کارگر صنعتی و کارخانه‌های بزرگ در ایران، کمونیست‌ها باید مستقلاً در زیر پرچم طبقه کارگر و با نام و برنامه مشخص فعالیت کنند. اینان کسانی بودند که در کارخانه‌ها و معادن نفت و مس باکو با اندیشه‌های سوسیال دموکراسی آشنا شده بودند. و مشی و اندیشه و مرام کارگری و شکل مستقل کارگری را ضمن ضروری دانستن، کافی می‌دیدند برای فعالیت مستقل. همین نکته‌ای که شعاعیان به آن اشاره دارد و با مؤمنی بر سر آن اختلاف دارد. شعاعیان می‌گویند در دوران معاصر، اندیشه کارگری می‌تواند جای کار کارگری و کارخانه را بگیرد و دیگر نیازی به صبر کردن نیست تا بورژوازی رشد کند و در پروسه رشد خود کارخانه درست کند و کارخانه، کارگر صنعتی بیافریند.

«طبقه کارگر بدان هنگام که به دروازه فرهنگ طبقاتی خود گام می‌نهد، مارکسیسم، در زمینه تاریخی نیز تنگنای نظام و تولید را که در بند مرزها و جوامع است را در هم می‌کوبد و پروازکنان به سراسر دشتگاه جهان بال می‌گشاید. سخن کوتاه فرهنگ طبقه کارگر می‌تواند در همه جا و حتی در هر کجا که کارخانه و تولید سرمایه‌داری نیست. جانشین کارخانه و تولید شود و طبقه کارگر را در آن مکان‌های اجتماعی را نیز بیافریند.»

<sup>۱</sup>. شعاعیان - کتاب/انقلاب

## رابطه پیشاهنگ و طبقه

رابطه پیشاهنگ و طبقه کارگر از دیرباز مورد اختلاف بوده است. مؤمنی پیشاهنگ را کارکنان فکری طبقات دیگر می‌داند، بورژوازی، که تحت تأثیر مبارزات طبقه کارگر به سوی او کشیده می‌شود. آرمان او را برمی‌گزیند. با شرط و شروطی می‌تواند در کنار او و حتی پیشاپیش او قرار گیرد، اما او را لایه‌ای از طبقه نمی‌داند.

اما شعاعیان نخست روشنفکر را به بخش سیاسی کارکنان فکری منتسب می‌کند. که کار درستی است. ثبات کفن و دفن ثبت احوال جزء کارکنان فکری است. اما اطلاق روشنفکر به او بیشتر به شوخی شبیه است تا اطلاقی درست.

شعاعیان بین روشنفکر و روشنگر، روشنگر را برمی‌گزیند. چرا که وجه فاعلی روشن کردن دیگران را با خود دارد که این‌هم کار درستی است.

روشنگر، راهنما و آموزگار طبقه است در مبارزه طبقاتی، که ابتدا خود به آگاهی می‌رسد و بعد طبقه را به آگاهی می‌رساند که عین آگاهی از اندک به انبوه است. روشنگر برای راهنمایی به سامان خود نیازمند روابطی به سامان است. و این رابطه به سامان در حزب عینیت می‌یابد.

حزب محل تجمع پیشاهنگ‌ها طبقه کارگر است. اشتباه نشود، حزب طبقه نیست تمامی طبقه را شامل نمی‌شود. بهترین عنا صر را در خود جای می‌دهد. این عنا صر یا کارگران پیشرو هستند یا روشنفکران انقلابی طبقه کارگر. پس هر کس عضو حزب است، روشنفکر طبقه نیز هست و به تبع آن جزء طبقه نیز هست.

## یک نکته مهم: انحرافات حزبی

مؤمنی می‌گوید: «نویسنده شورش با کارگر دانستن، روشنفکران انقلابی می‌خواهد آنان را چنان‌که هستند، درست با تمام خواست‌ها و خصلت‌های طبقاتی نشان بر انقلاب پرولتاریا تحمیل کند. و بعد با تبدیل کردن آنان به روشنگر طبقه، هژمونی خرده‌بورژوازی را در انقلاب کارگری تأمین کند».

۱. حمید مؤمنی - شورش نه

روشنفکر انقلابی طبقه کارگر، کارگر نیست اما جزء طبقه کارگر است و این با کارگر بودن تفاوت دارد (تفاوت کارگر و طبقه).

اما مؤمنی به نکته مهمی اشاره می‌کند؛ روشنفکران انقلابی از آنجا که در تولید نقش مستقیمی ندارند می‌توانند حزب را دچار انحرافات کنند. این انحرافات ربطی به پایگاه طبقاتی‌شان ندارد.

حزب باید برای مقابله با این امر باید علاوه بر مکانیزم‌هایی که در درون حزب تعبیه شده است؛ از سانتالیسم — دمکراتیک گرفته تا انتقاد و انتقاد از خود و برگزاری مدام نشست‌های حزبی، وزن مخصوص کارگری حزب را زیاد کند و با پرولتریزه کردن هرچه بیشتر روشنفکران انقلابی، با ذهنی‌گرایی آن‌ها مقابله کند.

### تضاد درون طبقاتی و طبقه کارگر

مؤمنی نمی‌پذیرد که طبقه کارگر، طبقه‌ای است رها از تضاد و به‌علت جهانشمول بودن تضاد، طبقه کارگر را نیز طبقه‌ای با تضاد درون طبقاتی می‌داند.

شعاعیان اما، ضمن پذیرش تضاد در درون طبقه کارگر، به بررسی تاریخی طبقه کارگر اشاره می‌کند.

شعاعیان وقتی می‌گوید: طبقه کارگر به یک‌باره از تضادهای درون‌طبقاتی پاک است. طبقه را به صورت یک مقوله تاریخی در نظر می‌گیرد نه به صورت مشخص و آماری. مهم آنست که دانسته شود طبقه کارگر از نظر تاریخی دارای چه کیفیت و چه مشخصه‌ای است. برای این‌که می‌خواهیم موضع‌گیری تاریخی کنیم. تا طبقه کارگر ناآگاه به منافع طبقاتی و تاریخی خود را به خودآگاهی برسانیم. داشتن دید تاریخی است که می‌تواند به‌عنوان راهنمایی برای پاکسازی طبقه از اخلاقیات و رسوم جهان سرمایه‌داری باشد.

مؤمنی در جواب شعاعیان می‌گوید: طبقه کارگر مانند هر پدیده‌ای دارای تضاد داخلی است، «وقتی مارکس می‌گوید: پرولتاریای جهان متحد شوید. در واقع به تضادهای درونی طبقه کارگر معترف است.»

شعاعیان عدم یک‌پارچگی بالفعل طبقه کارگر را به‌عنوان یک عارضه و بیماری می‌داند و طبقه کارگر را به‌گوهر از لحاظ تاریخی متحد می‌داند. این بیماری ناشی از فریب‌کاری بورژوازی است که طبقه کارگر را م‌صنوعاً از یکدیگر جدا کرده است. این تضاد درون طبقاتی نیست زیرا از ذات و جان طبقه نمی‌جوشد.

### شیوه برخورد با اپورتونیسیم

شعاعیان در این بخش به نکته‌ای اشاره می‌کند که جای تأمل دارد، تأمل بسیار سخن برسر اپورتونیسیم و شیوه اپورتونیستی است.

«اپورتونیسیم آنگاه که سخن بر سر مسایل مشخص است به مقولات و مفاهیم می‌پردازد و هنگامی که سخن بر سر مقولات و مسایل کلی است به مسایل جزئی و روزانه می‌پردازد... اپورتونیزم علی‌رغم یادآوری‌هایی که می‌شود از آنجایی که به‌گونه درمان‌ناپذیری با اپورتونیزم سرشته شده و خو گرفته است. باز هم همان رفتار را دنبال می‌کند و در اینجاست که دیگر نه منطق مغز و زبان بلکه منطق پنجه و شمشیر هست، این است داوری او»<sup>۱</sup>

اپورتونیسیم را باید در زندگی روزانه دنبال کرد. سایه به سایه او را در پراتیک انقلابی تعقیب کرد. و به توده و طبقه نشان داد او چه می‌کند و چرا. نه به این خیال که روزی پی به حقیقت تابناک زندگی می‌برد و دست از شیطنت برمی‌دارد. این خوش‌خیالی، همان چاه ویلی است که سازمان چریک‌های فدایی در آن افتادند. بلکه بدین خاطر که چهره واقعی او را نزد توده و طبقه عریان کنیم.

مبارزه با اپورتونیسیم، مبارزه‌ای است سخت و بی‌امان در سه عرصه سیاست، اخلاق و تشکیلات.

<sup>۱</sup>. شعاعیان - پاسخ به مؤمنی

## انقلاب جهانی طبقه کارگر

مؤمنی می‌گوید: انقلاب سوسیالیستی به شکلی هم‌زمان در چند کشور اروپایی، آن‌گونه که مارکس پیش‌بینی می‌کرد به وقوع نپیوست. دلیل آن‌هم آن‌گونه که لنین می‌گوید؛ صلح اجتماعی بین طبقات حاکم و محکوم در کشورهای صنعتی بود که خود ریشه درغارت کشورهای استعمارزده داشت و به یمن آن غارت رفاه مختصری برای کارگران کشورهای متروپل به دست آمده بود. به‌همین خاطر تضاد بین خلق‌های کشورهای عقب‌مانده و غارتگران امپریالیست به تضاد اصلی جهان سرمایه‌داری تبدیل گردید. سوسیالیست‌های راست، تروتسکیست‌ها و در واقع جیره‌خواران امپریالیسم، لنینسم را انحراف از مارکسیسم می‌دانند و با نفی انقلاب‌های رهایی‌بخش ملی می‌گویند که انقلاب سوسیالیستی پدیده‌ای جهانی است و باید در کشورهای پیشرفته صنعتی به طور هم‌زمان اتفاق بیفتد. نویسنده شورش، حرف‌های سوسیالیست‌های راست را تکرار می‌کند.<sup>۱</sup>

حساب شعاعیان با آنچه سوسیالیست‌های راست می‌گویند، جداست. شعاعیان نه تنها انقلاب‌های رهایی‌بخش را رد نمی‌کنند، بلکه این‌گونه انقلاب‌ها را گذرگاه انقلاب جهانی طبقه کارگر می‌داند. نگاه کنیم: «طبقه کارگر ناچار است، از گذرگاه جنبش‌های ضداستعماری و انقلابات رهایی‌بخش بگذرد».<sup>۲</sup>

## نمود و ماهیت

در برخورد مؤمنی با شعاعیان یک نکته قابل تعمق هست که در بسیاری از موارد در جنبش چپ بدین‌گونه رفتار شده است و به نوعی به یک عادت تبدیل شده است. مؤمنی چند بار به ناصر وثوقی و گرداننده مجله اندیشه و هنر و ایزاک دویچر اشاره می‌کند و آنان را سوسیالیست‌های راست ضدمارکسیست خطاب می‌کند و بعد با یافتن

<sup>۱</sup>. حمید مؤمنی - شورش نه

<sup>۲</sup>. شعاعیان - پاسخ به مؤمنی

یکی دو تشابه در اندیشه‌های شعاعیان با وثوقی و دویچر، این باور را در ذهن خواننده ایجاد می‌کند که نموده‌های مشترک گوهرهای یکسانی دارند.

نشان دادن یکی دو نمونه یکی بودن گوهر پدیده‌ها نیست. هر نمود را باید با گوهر خود بررسی کرد. ضمن آن‌که شعاعیان به انقلاب سوسیالیستی در چند کشور باور ندارد. از نفی سوسیالیسم در یک کشور به گسترش انقلاب در دیگر مناطق می‌رسد نه به نفی انقلاب در آن مناطق.

### ایزاک دویچر که بود

در سال ۱۹۰۷ در گراکوی به دنیا آمد. ۱۹ ساله بود که به عضویت حزب کمونیست لهستان درآمد (۱۹۲۶) و به زودی در رهبری حزب قرار گرفت. و این زمان مصادف بود با مرگ لنین و به قدرت رسیدن استالین و شروع انحطاط در انقلاب اکتبر. دویچر در این زمان به اپوزیسیون حزب بلشویک نزدیک شد. در سال ۱۹۳۱ رهبری جناح اپوزیسیون ضد استالین در حزب کمونیست را بر عهده گرفت. در سال ۱۹۳۲ او را از حزب اخراج کردند و او در آستانه جنگ دوم به انگلستان رفت.

قدرت تحلیل مسایل سیاسی از او در انگلستان او را به یکی از صاحب نظران در مورد انقلاب اکتبر و استالینسم تبدیل کرد. بیوگرافی تروتسکی، انقلاب ناتمام از آثار مهم اوست. دویچر در سال ۱۹۶۸ درگذشت.

### ناصر وثوقی که بود

وثوقی از اعضای حزب توده در سال‌های نخستین تأسیس حزب بود. در سال ۱۳۲۶ همراه خلیل ملکی در اعتراض به وابستگی حزب توده به شوروی از حزب جدا شد. که انشعاب درستی بود. وقتی ملکی حزب زحمتکشان را با بقایی درست کرد همراه او بود. بعد از انشعاب نیز او نیروی سوم بود. از آنجا از ملکی جدا شد.

در دهه ۴۰ وثوقی را در سردبیری مجله هنر و اندیشه می‌بینیم.



## دو نگاه به طبقه و انقلاب

### ۱. نگاه مؤمنی

مؤمنی نخست آن‌که انقلاب و طبقه را کشوری می‌داند. و بعد برای انقلاب کارگری در ایران عوامل داخلی و خارجی را در نظر می‌گیرد. عامل داخلی علت اصلی حرکت و عامل خارجی کمک و مساعدت به عامل داخلی.

### ۲. نگاه شعاعیان

شعاعیان اما طبقه کارگر را پاک جهانی می‌داند و مرزها را ساخته و پرداخته بورژوازی و برای آن‌ها هیچ اعتباری قائل نیست. به همین خاطر گسترش انقلاب را نه به معنای صدور انقلاب بلکه به معنای گسترش انقلاب در پهنه طبقه کارگر به حساب می‌آورد.

نیروی کارگر پیروز می‌تواند به «اعتبار عوامل درونی انقلابی طبقه کارگر جهانی و توده‌ها، آن‌ها را به انقلاب بکشاند.» این درست همان فهم درست تأثیر به اعتبار عوامل درونی است. با این حساب دیگر صدور انقلاب مطرح نیست. زیرا در این جا چیزی از خارج وارد نمی‌شود.

طبقه کارگر بالقوه انقلابی است. این به معنای عامل درونی است. حال برای بالفعل کردن آن باید زبانه‌های انقلاب را به آن نزدیک کرد.

هنگامی که طبقه کارگر در بخشی از جهان به پیروی می‌رسد. منتظر نمی‌نشیند تا بخش دیگر انقلاب کند و بعد به او کمک کند. بلکه از استعداد انقلابی طبقه کارگر و توده‌ها بهره می‌جوید و انقلاب را بدانجا می‌کشاند.

شعاعیان طبقه کارگر را نخست جهانی می‌بیند. دوم مرزها را به رسمیت نمی‌شناسد و سوم طبقه کارگر را بالقوه انقلابی می‌داند.

### یک نکته: بدفهمی حزب توده

شعاعیان انقلاب را از زاویه پرولتاریای پیروز و وظایف او می‌بیند. این زاویه از سوی پرولتاریای تحت ستم و در حال انقلاب فرق می‌کند. او خودش را اسیر مرزها می‌بیند.

مرزهایی که هرچند تاریخا او آن را رد می‌کند، اما به روز باید آن را بپذیرد. و درچارچوب همین مرزها، استراتژی و تاکتیک خود را برگزیند. پس وظایف او نسبت به انقلاب در داخل مرز خود و وظایف او در عرضه انقلاب جهانی متفاوت با پرولتاریای پیروز است. حزب توده از همان ابتدا دچار وارونه فهمی شده از جایگاه پرولتاریا پیروز به مسایل داخل ایران نگریست. پس پنداشت آنچه که برای شوروی وظیفه مبرم است. برای او تکلیف عاجل است. بگذریم از آن که پرولتاریای پیروز (حکومت شوروی) از همان آغاز در پی سود و منافع ملی خود بود.

در این بخش شعاعیان از زاویه پرولتاریای پیروز به مسأله نگاه می‌کند، و مؤمنی از زاویه پرولتاریای در حال انقلاب به انقلاب نگاه می‌کند. در واقع دو زاویه و دو نگاه است.

### انقلاب دائم

انقلاب دائم یکی از پایه‌های اصلی تفکر شعاعیان و یکی از گره‌های اصلی اختلاف او با لنین است. از همین جایگاه است که سوسیالیسم در یک کشور و همزیستی و سلامت‌آمیز لنین نیز زیر سؤال می‌رود و یکی از عرصه‌های برخورد شعاعیان و لنینیسم می‌شود.

اما همین باور پاشنه آشیل شعاعیان نیز هست. چپ آیینی از همین باور به تروتسکیست بودن شعاعیان می‌رسد و تروتسکی به‌عنوان یک مرتد در اردوگاه چپ آیینی کافی است که شعاعیان را برای دو دهه به محاق ببرد.

در تمامی طول این سال‌ها تروتسکی ناخوانده ماند. تبر استالین در مغز او برای ارتداد او کافی بود.

و اما ببینیم تروتسکی در تشریح انقلاب دائم که به نام او الصاق شده است چه می‌گوید و بعد بررسی می‌کنیم فصل مشترک او و شعاعیان را.

### پیشینه تاریخی

انقلاب مداوم نخستین بار از سوی مارکس مطرح شد. و منظور او انقلابی بود که با هیچ‌گونه از اشکال سلطه طبقات سازش نمی‌کند و سه مشخصه دارد:

۱. در عرضه دموکراتیک متوقف نمی‌شود.
۲. انقلابی است که به اقدامات سوسیالیستی و جنگ علیه ارتجاع خارجی مبدل می‌شود.. انقلابی است که به اقدامات سوسیالیستی و جنگ علیه ارتجاع خارجی مبدل می‌شود.....
۳. با نابودی کامل جامعه طبقات پایان می‌یابد.

انقلاب مداوم چه در آن زمان و چه در بعد پاسخی بود به درکی که تروتسکی از آن به‌عنوان مارکسیسم مبتدل یاد می‌کرد. درکی که یک حکومت دموکراتیک را مرحله‌ای واسط تا جامعه سوسیالیستی می‌دانست. که می‌توانست با رفرم تدریجی، به‌طور مسالمت (ژاورس)<sup>۱</sup> یا به‌طور قهرآمیز (گسده)<sup>۲</sup> به جامعه سوسیالیستی گذار کند. در این دوران پرولتاریا برای سوسیالیسم سازمان می‌یافت و تعلیم می‌دید.

با مرگ مارکس تا سال ۱۹۰۵ این مفهوم فراموش شد. تا این‌که انقلاب بورژوا دموکراتیک ۱۹۰۵ روسیه مطرح شد.

سؤالی که در آن روزگار مطرح بود، این بود که کدام طبقه وظایف انقلاب دموکراتیک را انجام خواهد داد. دو نظر بود:

۱. پلخانف و مارتف. انقلاب ۱۹۰۵ را انقلابی بورژوایی می‌دیدند که رهبری آن با بورژوای لیبرال است و حزب طبقه کارگر باید جناح چپ جبهه دموکراتیک را تشکیل دهد.

۲. لنین حل مسأله ارضی را درجه اول اهمیت می‌دید. و از آنجا که بورژوای لیبرال با مالکیت بزرگ پیوندهای مرئی و نامرئی بسیاری داشت قادر نبود مسئله زمین را

<sup>۱</sup>. دو تن از سوسیال دموکرات‌های اروپایی‌اند.

<sup>۲</sup>. دو تن از سوسیال دموکرات‌های اروپایی‌اند.

به‌طور انقلابی حل کند. پس لنین رهایی دهقانان را در وحدت با پرولتاریا و تشکیل دیکتاتوری - دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان می‌دید.

تروتسکی در این سال تئوری انقلاب مداوم خود را تدوین کرد. ضمن آن‌که در مورد حل مسأله زمین با لنین موافق بود. دیکتاتوری — دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان را بلاشکال نمی‌دید. و می‌پرسید که بالاخره رهبری با کدام طبقه است. و مناسبات پرولتاریا با دهقانان چه خواهد بود.

تروتسکی برای تئوری خود سه پایه قائل می‌شود:

۱. انقلاب بورژوا — دمکراتیک در روسیه به شرطی به آماج‌های خود می‌رسد که رهبری در دست پرولتاریا باشد و پرولتاریا ضمن انجام وظایف دموکراتیک انقلاب، اقدامات سوسیالیستی را نیز در دستور کار خود قرار می‌دهد. این بخش مرکزی این تئوری است انقلاب بدون وقفه از دمکراتیک به سوسیالیستی فرا می‌روید.

۲. دومین جنبه این تئوری مربوط است به انقلاب مداوم در کلیه مناسبات حاکم بر جامعه سوسیالیستی.

۳. خصلت سوم این تئوری وجه بین‌المللی آن است. انقلاب سوسیالیستی بر شالوده ملی آغاز می‌شود. اما در این چارچوب نمی‌ماند. حفظ انقلاب در چارچوب ملی و سوسیالیسم در یک کشور، مرگ انقلاب خواهد بود. بلکه انقلاب در یک کشور حلقه‌ای است از زنجیره انقلاب جهانی، انقلابی که پروسه مداوم است.<sup>۱</sup>

### ژورنالیسم منحط

ژورنالیسم چیز بدی نیست. اطلاع‌رسانی و تحلیل مسایل روز در سطح فهم عوام و خوانندگان خاص آن روزنامه، با کمی پیاز داغ برای جلب خواننده. کمی راست و دروغ، پخش و گسترش شایعه، مشتی حرف‌های درگوشی، کمی هوچیگری و در جاهایی قدری باج‌خواهی کردن برای گرفتن آگهی که شاه‌رگ تغذیه روزنامه و یا مجله است.

<sup>۱</sup>. برای آگاهی بیشتر رجوع شود به انقلاب مدام از تروتسکی

این کار وقتی منحط می‌شود که به عرصه‌ای وارد شود که از آن او نیست و بحث‌های تئوریک، که افزار و متدولوژی خاص خودش را دارد اگر به ژورنالیسم کشیده شود تبدیل به دعوای چاله میدانی و بحث‌های کنار خیابانی می‌شود. حال ببینیم شعاعیان چه تعریفی برای ژورنالیسم منحط دارد:

«شیوه روزنامه‌ای، چنان شیوه‌ای است که شخص با انواع و اقسام بهتان و پرخاش و قرچی‌گری و بدون این‌که ذره‌ای برهان و دلیل در کار باشد با پدیده‌ای که مورد پسندش نیست درافتد... در شیوه روزنامه‌ای کوشش می‌شود با پُرگویی، پرونده‌سازی، روانکاوی‌های پست‌نهادانه با رها کردن اصول و استدلال درباره موضوعات، با پرداخت به‌خردهریزها با پشت‌هم‌اندازی با قضایا برخورد کند... وقاحت بی‌پایان از ضروریات آن است. در این شیوه قانع شدن در کار نیست. تا ابد می‌تواند فحش بدهد و فحش بستاند و بحث را ادامه دهد. این شیوه، شیوه پاچه‌ورمالیده‌ترین عناصر طبقات بهره‌کش و ارتجاعی است»<sup>۱</sup>.

### شیوه درست

«کمتر از بیست صفحه به این موضوع اختصاص داده شده که این کمترین همچون دیگر دشمنان دور و نزدیک پرولتاریا گفته‌های لنین را تغییر شکل داده و نادرست تفسیر کرده‌ام. روشن است که اگر این ادعا از رستی برخوردار باشد نپذیرفتن آن‌ها تازه خود گواه هرچه بیشتر کمر بستن به پلیدی‌های منس و اخلاق دشمنان پرولتاریا در بند وجود این کمترین است. ولی هر آینه این ادعا بر لغزش و خطا استوار بود. با آرزوی بسیار به این امید دل می‌بندم که چریک‌های فدایی خلق زین پس در بهتان زدنشان به دیگران — و

<sup>۱</sup>. شعاعیان کتاب انقلاب

البته نه به هیچ رو به خود من — اندکی بیشتر درنگ کنند امید نابجا و آرزوی زیادی است؟»

شعاعیان - پاسخ به مؤمنی

شعاعیان در بحث‌هایش مدام جنبه آموزشی آنرا نگاه می‌کند و این خصیصه شاید ریشه در معلم بودن او نیز داشته باشد و یا شاید می‌پنداشت که چپ ایران نیازمند آموزش بسیار است. پس در فراز ۳۷ به دو نکته مهم اشاره می‌کند:

۱. نخست پذیرش خطا و برابر داشتن اصرار بر خطا با بدترین منش‌های ضدکارگری

۲. تأمل بیشتر بر زدن بهتان در بحث‌ها.

متأسفانه شرایط آن‌گونه نشد که این بحث‌ها و بحث‌های دیگر ادامه یابد و در این دیالوگ‌ها چپ یاد بگیرد چگونه بحث کند. خطای خود را بپذیرد و در برابر این یادآوری سر تعظیم فرود بیاورد و سپاسگزار باشد.

بعد از بهمن ۱۳۵۷ آنچه که در جنبش چپ جاری و ساری شد به قول شعاعیان «هوچیگری» بود سبک و سیاقی که بیشتر و بیشتر حزب توده مروج آن بود.

جنبش مسلحانه پیشتاز بر اصول زیر متکی بود:

۱. نبود دمکراسی با همان میزانی که لنین برای کار انقلابی لازم می‌دید.

۲. نبود اعتصاب اقتصادی گسترده و به تبع آن اعتصاب سیاسی فراگیر

۳. باور به آماده بودن شرایط عینی

۴. باور به شروع انقلاب توسط سازمان مسلح پیشتاز.

این اصول، اصولی متفاوت بود با آنچه که لنین می‌گفت. نقد حزب توده و گروه بیگوند، گروه منشعب از چریک‌ها، در ست بود. جنبش مبارزه مسلحانه انحرافی بود از لنینسم، اشکال آن‌ها در این بود که شیوه مبارزه را مطلق می‌کردند و در این مطلق‌گرایی از یاد می‌بردند که شرایط ایران، شرایط روسیه تزاری در فاصله سال‌های ۱۹۱۷—۱۹۰۰

<sup>۱</sup> شعاعیان کتاب انقلاب

نیست اگر بپذیریم که مطلق کردن شیوه مبارزه غلط است و اصول لنینی قیام، اصولی همه زمانی و همه مکانی نیست. اصول شعاعیان از اندک جنگی به انبوه جنگی، نیز نمی‌تواند به اصولی همه زمانی و همه مکانی تبدیل شود.

## دو نگاه و دو اصول

شعاعیان اصول اساسی انقلاب را از دید لنین چنین برمی‌شمارد:

۱. آماده بودن شرایط عینی و ذهنی انقلاب
  ۲. باور حداکثر توده و طبقه به درستی برنامه حزب
  ۳. نخواستن مردم و نتوانستن حاکمیت به زندگی به سیاق گذشته
  ۴. فرا روئیدن اعتصاب اقتصادی به اعتصاب سیاسی
  ۵. رسیدن لحظه سرنوشت و گرفتن قدرت توسط حزب
  ۶. بودن دمکراسی حداقل برای رشد حزب و تبلیغات حزبی
- اما شعاعیان خود برای انقلاب اصولی دیگر قائل است:
۱. شروع انقلاب توسط پیشاهنگ به شکل مسلحانه
  ۲. به انقلاب کشاندن توده و طبقه و آگاهی دادن در پروسه حرکت
  ۳. تشکیل حزب در پروسه حرکت
  ۴. اضمحلال تدریجی حکومت و تقویت تدریجی انقلاب
  ۵. تشکیل ارتش انقلاب و گسترش آن تا لحظه سرنوشتی
  ۶. و بالاخره آخرین ضربه و پیروزی

لنین و شعاعیان در دو مسیر جداگانه حرکت می‌کنند. برای این که نقطه شروع آن‌ها یکی نیست. در اینجا دو اشتباه از همان آغاز صورت گرفت:

۱. نخست آن که احزابی که خود را دنباله‌روان بلشویک‌ها می‌دانستند، مثل حزب توده به بلشویسم و لنینیسم به‌عنوان الگوی همه مکان‌ها و همه زمان‌ها نگاه می‌کردند. در پی ساختن حزبی لنینی و برپا کردن قیامی لنینی بودند. اما از یک نکته غافل ماندند

و آن دمکراتیسمی که لنین برای کار حزبی و قیام لازم می‌دید در ایران مهیا نبود. پس حزب لنینی تبدیل شد به دام‌گهی برای یک‌باره گرفتن فعالین حزبی و دوباره شروع کردن حزب از نقطه صفر.

۲. اشتباه دوم، انطباق جنبش مسلحانه پیشتاز بود بر اصول و قواعد لنینی.

## چپ آیینی

اندیشه‌های مارکس چه در زمان خود و چه بعد رفته رفته در نزد عده‌ای به آیینی تبدیل شد. جامعه در دوران گذار از فئودالی به بورژوازی، گرایشات آیینی را با آدم‌ها منتقل می‌کرد. اگر قرار است که عیسی مسیح را کنار بگذاریم حتماً باید مارکس را جای آن گذاشت.

در جوامع آسیایی که مذهب در روح و روان جامعه ثقل بیشتری داشت، این نگاه سنگین‌تر بود.

مارکس و انگلس به پیامبران اول‌العزم تبدیل شدند و لنین و استالین و بعدها مائو و کاسترو و انورخوجه و چه‌گوارا به ائمه معصومین.

جامعه آیینی، چپ را نیز آیینی کرد. کاپیتال شد قرآن و مجموعه آثار لنین شد نهج‌البلاغه و با همان غلوی که بعدها پیروان علی در حق علی کردند. لنین رفته رفته بالاتر از مارکس شد. حال ببینیم شعاعیان چگونه از چپ آیینی سخن می‌گویند:

«برخوردی خشک و نادانستن، ناسزاگویی و دشنام‌پراکنی، لنین را چون پیامبری ورجاوند و لغزش‌ناپذیر می‌پندارند...»

خدا دانستن لنین بدان معنی است که لنین‌پرستان هر کسی را که خواست انتقادی به لنین بکند، زبانش را تحت عنوان رابطه دیالکتیکی انتقاد با گوینده‌اش می‌برند و با انواع و اقسام بهتان‌ها روبه‌رویش می‌کنند. و مذهب دانستن لنینیسم بدان معناست.<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup>. شعاعیان پاسخ به مؤمنی



### انتقاد و رابطه دیالکتیکی با گوینده‌اش

«مارکسیست — لنینیست‌های واقعی هر انتقادی به لنین را البته در رابطه دیالکتیکی با گوینده‌اش مورد بررسی قرار خواهند داد»

حمید مؤمنی - شورش نه

سؤال نخست این است که آیا این قانون در رابطه با لنین مطرح است یا نسبت به هر پدیده و شخص دیگری ساری و جاری است.

و سؤال دوم آنست که رابطه دیالکتیکی انتقاد و انتقادکننده به چه معناست. در یک بحث جدی، دو سوی پلمیک باید با شناسنامه‌های روشن سخن بگویند: این به چه معناست؟ یعنی آدم‌ها از تاریکی سنگ نیندازند. تا پاسخ‌دهنده بداند طرف او کیست روی صندلی کدام حزب و گروه نشسته است و دارد با چه کسی بحث می‌کند. از این بحث‌های بی‌شنا سنانه زیاد دیده‌ایم. یکی می‌آید پشت سر شعاعیان سنگر می‌گیرد و چریک‌ها را می‌زند. بعد حزب توده و استالین را می‌زند. بعد کل جنبش چپ را می‌زند. و در آخر نمی‌فهمی که این بیکاره حسن کیست. چه می‌گوید و چه می‌خواهد. و از کدام زاویه دارد بحث را پیش می‌برد. و در آخر می‌بینی راست ارتجاعی است.

انتقاد و رابطه دیالکتیکی با گوینده‌اش یعنی این، با شناسنامه روشن، با موضع مشخص به یک بحث جدی و تئوریک باید وارد شد تا سره از ناسره مشخص شود. اما از اینجا به بعد کج‌فهمی شروع می‌شود.

برای ما شجره‌نامه منتقد مهم نیست. اگر مهم هم باشد ربط مستقیمی به بحث ندارد. شنا سنانه‌دار بودن بدین معنا است که بدانیم از کدام موضع طبقاتی و سیاسی سؤال می‌شود چرا مهم است؟ بدین خاطر که هر کسی دنیا را از زاویه منافع طبقاتی خودش می‌بیند. و در پی هر نفی‌ای، اثباتی را در پیش خود دارد. یا در پی اثبات موضع و تفکری است.

فی‌المثل زمانی که جلال آل‌احمد مدرنیسم را نقد می‌کرد، ما نگاه می‌کردیم و می‌دیدیم که او از زاویه سنت دارد مدرنیسم را نقد می‌کند. می‌فهمیدیم که این نقد، یک نقد ارتجاعی است. و برای آل‌احمد کف نمی‌زدیم.

به‌هرروی روش‌ها با شنا سنامه‌هایشان کمک می‌کند که ما بدانیم از چه موضعی مورد پرسش قرار می‌گیریم. کمک می‌کند به پاسخ اما این بدان معنا نیست که انتقاد را رها کنیم و یقه انتقادکننده را بگیریم. کج‌فهمی از این شروع می‌شود. انتقاد را رها کنیم، یقه اصل و نسب انتقادکننده را بگیریم. انتقاد را رها کنیم یقه مسایل خصوصی و مشخصی و کج و کولگی خانوادگی‌اش را بگیریم.

### استالینیسم

«هنگامی که از شیوه استالین سخن گفته می‌شود مقصود شیوه نوپیدایی در تاریخ آدمی نیست. مقصود شیوه نوپیدایی در جنبش کارگری است و همچنین مقصود چنان شیوه‌ای است که درست مغایر با همه اصول و ارزش‌های کمونیستی است و آن عبارتست از:

۱. جانشین کردن مسایل شخصی به‌جای مسایل طبقاتی
۲. جانشین کردن پرونده‌سازی به‌جای حقیقت‌جویی
۳. جانشین کردن تکفیر به‌جای برخورد مارکسیستی با اندیشه‌ها
۴. تحریم اشخاص و نوشته‌هایشان
۵. در اختیار توده قرار دادن پرونده‌های ساخته شده علیه آن کسان.
۶. بهتان زدن
۷. بزرگ کردن یک موضوع و یا یک شخص ویژه برای پامال کردن آن
۸. پرداختن به گذشته افراد و نتیجه‌گیری برای ردّ زمان حال وی.

شعاعیان - پاسخ به مؤمنی

استالین در سال ۱۹۲۳ دبیر کل حزب کمونیست شوروی شد. و از آن روز تا سال ۱۹۵۳ که درگذشت به تدریج بر قدرت خود افزود و به دیکتاتور اتحاد شوروی تبدیل شد. استالین مردی اهل اندیشه نبود. اثری ماندگار و قابل طرح در ادبیات مارکسیستی

هم‌سنگ مارکس و انگلس و لینن و رزا لوگزامبورگ و دیگران ندارد. پس نمی‌تواند خالق مکتبی شود نمی‌تواند در ردیف مارکسیسم و لنینیسم، استالینیسم را نیز گذاشت. اما در مجموع حکومت سی ساله او قرائنی از مارکسیسم باب شد، قرائتی که تا فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سایه خود را بر آن دیار و دیاران دیگر گسترده بود. این قرائت که قرائتی عامیانه - استبدادی از مارکسیسم بود به استالینیسم معروف شد.

به‌هرروی آنچه را که به قطعیت می‌توان گفت، آنچه از ابتدا در شوروی ساری و جاری شد نطفه‌های گذار جامعه عقب افتاده روسیه به جامعه‌ای مدرن و صنعتی بود. این گذار با مصادره سرمایه‌های بزرگ، کارخانه‌ها و زمین‌ها آغاز شد و به مزارع اشتراکی و صنعتی شدن کشور کشیده شد، اما با ماهیت و سمت و سوی بورژوازی. نوعی سرمایه‌داری دولتی که به خطا با سوسیالیسم یکی گرفته شد. یا تصور می‌شد نزدیک‌ترین حالتی است که می‌توان از آن به آسانی به سوسیالیسم گذر کرد. اما سرمایه‌داری دولتی آن‌چنان سخت‌جان و قدرتمند بود که امکان گذار به سوسیالیسم در آن نبود.

این گذار با آن‌که گذاری بورژوازی بود اما مبانی فکری خود را از مارکسیسم گرفت دیکتاتوری پرولتاریا محل خوبی برای حکومت توتالیتراستالین بود. تا جامعه دهقانی روس را به جامعه‌ای صنعتی و بزرگ تبدیل کنند. اشتراکی شدن و سایل تولید، محمل خوبی برود برای مصادره اموال و تبدیل دولت به دولتی سرمایه‌دار. افزون بر آن که تمامی این اتفاقات در کشوری با فرهنگی استبدادی در حال وقوع بود. فرهنگی که از دو سوی (حکومت و مردم) پذیرفتنی بود.

درگیری با امپریالیسم نیز مزید بر علت شد. نه تنها کمکی به دمکراسی در روسیه نکرد بلکه توجیه مناسبی برای خفقان و سرکوب بیشتر شد.

یک نکته در اینجا لازم به ذکر است. این گونه نبود که تمامی این خصلت‌های زشت در وجود استالین بود. استالینیسم یک جریان بود. نوعی نگاه و تفکر به جامعه، حزب، فعالیت سیاسی، حفظ حقوق مخالف، دمکراسی و یکباره را گویم به انسان بود.

سر این اژدها در شوروی، است و پای آن در اطراف و اکناف دنیا پخش و پلا شده بود.

## استالین که بود

ژوزف (یوسف) ویسارینویچ جوگاشولی معروف به استالین (فولاد) در ۸ دسامبر ۱۸۷۸ در گرجستان به دنیا آمد. پدرش ویساریون جوگاشولی و مادرش اکاترینا گلادزه بود. مادرش هنگام تولد یوسف یک سرف (رعیت) بود.

در کودکی او را «سو سو» می گفتند که نام مستعار گرجی برای جوزف بود. پدرش خیاطی ورشکسته بود مدام مست بود و استالین را کتک می زد. در سال ۱۸۸۸ به تغلیس رفت و به علت نامعلومی کشته شد.

مادرش در خانه ثروتمندان رختشویی می کرد.

هشت ساله بود که به مدرسه کلیسای گوری رفت در چهارده سالگی به مدرسه علوم دینی تغلیس رفت مادرش می خواست او کشیش شود.

در همین زمان جذب یکی از سازمان های سوسیال - دمکرات گرجی شد. و به تبلیغ مارکسیسم پرداخت به همین خاطر در سال ۱۸۹۹ از مدرسه اخراج شد. او پس به سازمان های مخفی قفقاز ملحق شد و از سال ۷-۱۹۰۲ بارها دستگیر و به سیبری تبعید شد.

در کنگره پنجم حزب در سال ۱۹۰۷ در لندن شرکت کرد.

در سال ۱۹۰۵ رهبر گروهی بود که با سرقت بانک ها حزب را کمک مالی می کرد. اقدامات متهورانه اش او را در حزب بلندآوازه کرد. در ژانویه ۱۹۱۲ وارد کمیته مرکزی حزب شد.

مهم ترین اثر تئوریک او در این دوران «مارکسیم و مسأله ملی بود» که در دوران تبعید نوشت به همین خاطر بعد از پیروزی انقلاب اکتبر کمیسیون خلق برای امور ملیت ها شد.

در سال ۱۹۰۳ با اکاترینا سوانیدزه ازدواج کرد که ثمره آن یاکوف بود. اکاترینا در سال ۱۹۰۷ درگذشت. استالین او را بسیار دوست می داشت.

یاکوف در جنگ جهانی دوم اسیر شد. اما استالین حاضر نشد او را با ژنرال آلمانی

عوض کند و او در اسارت مُرد. بار دیگر ازدواج کرد که حاصل آن یک پسر و یک دختر بود.

زن دوم او در سال ۱۹۳۲ مُرد. و گفته می‌شود خودکشی کرد. و سیلی پسر او در سال ۱۹۶۲ به علت الکلیسم مرد و دختر او استولانا در سال ۱۹۶۷ به آمریکا رفت.

مادرش در سال ۱۹۳۷ مرد و استالین فقط گلی برای قبر او فرستاد. در سال ۱۹۱۲ در کنفرانس پراگ به کمیته مرکزی وارد شد و در سال ۱۹۱۷ سردبیر پراودا شد در انقلاب فوریه از دولت کرنسکی حمایت کرد به شکلی که حاضر به چاپ مقالات لنین برای سرنگونی کرنسکی نبود. و در سال ۱۹۱۷ به عضویت دفتر سیاسی درآمد.

در سال ۱۹۱۸ در سالگرد انقلاب اکتبر در پراودا نوشت تمام کارهای عملی و سازماندهی قیام زیر نظر تروتسکی رهبر شورای پتروگراد انجام شده است و حزب مدیون او است. اما در سال ۱۹۲۴ مدعی شد در روز انقلاب او مرکز حزب بوده است. در جنگ داخلی و جنگ لهستان به عنوان کمیسر سیاسی در جبهه بود. تا سال ۱۹۲۳ مسئول امور ملیت‌ها در کمیسریای خلق بود.

در ۳ آوریل ۱۹۲۲ دبیر کل حزب شد. در ابتدا نپذیرفت چرا که دبیر کلی مسئولیت مهمی نبود محبوبیت او در حزب منجر به کسب قدرت سیاسی برای او شد. لنین در بستر بیماری بود که خواهان برکناری استالین شد. اما این امر در کنگره حزب رد شد. در سال ۱۹۲۴ پس از مرگ لنین به همراه کامئوف و زینوزف رهبر عملی حزب شد. آن‌ها سانتریست بودند، جناح چپ، تروتسکی و جناح راست بوخارین بود. در مرگ لنین مسئول تشییع جنازه او بود. او استاد باندا بازی بود.

ابتدا با کامنف و زینوویف جناحی بر علیه تروتسکی درست کرد. بعد از برکناری تروتسکی با بوخارین بر علیه زینوزیف و کامنف متحد شد. زینوزویف و کامنف و کروپسکایا در ژولای ۱۹۲۶ اپوزیسیون متحد را درست کردند.

در سال ۱۹۲۷ در کنگره پانزدهم حزب، زینوزیف و تروتسکی را از حزب اخراج

کرد. و کامنف از کمیته مرکزی برکنار شد. بعد نوبت به «اپوزیسیون راست» رسید، بوخارین و ورایکوت.

در سال ۱۹۲۸ تروتسکی تبعید شد و در سال ۱۹۴۰ در مکزیک توسط یکی از هواداران استالین کشته شد.

در دهه ۳۰ دست به کشتار و تصفیه مخالفان خود زد که اوج آن سال ۱۹۳۷ بود. در فاصله سال‌های ۳۴—۱۹۳۲ دهقانانی که در مقابل کلکتیویزاسیون مقاومت می‌کردند سرکوب کرد بین (۴-۲۰) میلیون آمار کشته‌شدگان است.

در جنگ دوم ابتدا با هیتلر به سازش رسید اما بعد مورد تهاجم قرار گرفت. در سال ۱۹۵۳ مرد و نیکیتا خروشچف جانشین او شد و در سال ۱۹۵۶ خروشچف درکنگره بیست پرده از جنایات او برداشت.

### متدولوژی درست: تحلیل طبقاتی

«هر طبقه‌ای بر پایه ارزش‌های فرهنگی خود بتواند تندتند برچسب خیانت را به روی این یا آن بچسباند طبقه کارگر نمی‌تواند. زیرا طبقه کارگر با معیار ماتریالیستی، تاریخی و شناسایی طبقاتی به قضایا و اشخاص می‌پردازد.»

شعاعیان

چه بسیار تحلیل‌های چپ، لاقفل از سال ۱۳۲۰ به بعد، آغشته به همین مرده‌بادها و زنده‌بادها بوده است. و به‌جای تحلیل طبقاتی، با انگ خائن خود را خلاص کرده‌اند و دیگر نیازی ندیده‌اند که تحلیل کنند چرا خلیل ملکی، فی‌المثل، به او جناح مترقی و مرتجع در حکومت بعد از کودتا می‌رسد. با یک انگ اپورتونیسیم راست حزب توده خیال خود را راحت کرد. در سال‌های ۶۰—۱۳۵۷ نیز بخش بسیاری از پولمیک‌های سیاسی بر همین منوال بود. پس به‌هرروی، به‌گنه قضایا پی نبردم. حزب توده و اکثریت تمامی گروه‌های مخالف حاکمیت را ضدانقلاب و آلت دست امپریالیسم و اپوزیسیون چپ و دمکرات، حزب توده و اکثریت را اپورتونیسیم و خائن دانستند.

تحلیل طبقاتی به ما کمک می‌کرد که هر عنصر یا جریان را بشناسیم و بدانیم در چه شرایط مکانی - تاریخی قرار دارد. و در این شرایط از آن چه انتظاری باید داشت. انتظار نبرد مسلحانه از رجل ملی دکتر مصدق، انتظاری ابلهانه بود. بوارونه آن جریانی که خود را حزب طبقه کارگر می‌داند و در مقابل کودتا به انتظار می‌گذرد.

از اینجا به بعد می‌توان به قضاوت نشست که واکنش جبهه ملی و حزب توده نسبت به کودتا چه بوده است؟ بی‌عملی، اشتباه و یا خیانت و یا اشتباهی هم‌ردیف خیانت.

### جمع‌بندی کنیم

کتاب *انقلاب* (شورش) یکی از چهار اثر مطرح در جنبش چریکی ایران است، اما آنچه کتاب را از سه کتاب دیگر (جزنی، احمدزاده، پویان) متمایز می‌کند، تبیین مبارزه مسلحانه نه بر پایه لنینیسم که بر پایه نفی لنینیسم است. اصولی برخاسته از تبیین تاریخی شعاعیان از تحلیل تاریخی - مادی جامعه.

به‌همین خاطر این کتاب فرا می‌رود از کتابی منطقه‌ای - محلی به کتابی فرامنطقه‌ای - جهانی که اصول مارکسیسم را از دیکتاتوری پرولتاریا گرفته تا حزب طبقه کارگر و جامعه کمونیستی و سوسیالیستی را با پژوهشی نوین به صحنه مبارزه طبقاتی می‌آورد.

پا سخ مؤمنی به این کتاب که از سوی چریک‌ها مأمور برر سی کتاب شده بود، بر پایه لنینیسم است. این پا سخ در زمان خودش با آن اوضاع و شرایط در نوع خودش برای یک سازمان چریکی کافی و وافی بود.

کار هم گاهی به جدل کشیده می‌شود. روزگار نامراد و تنگ جامعه حوصله هر دو را به سوی بی‌حوصلگی می‌کشاند. ولی در کلیت بحث هر دو طرف خوددار و در هیئت یک ایدئولوگ ظاهر می‌شود اما در مجموع شعاعیان شیرین‌تر گزیده‌تر و عمیق‌تر ظاهر می‌شود.

بزرگی شعاعیان در آنست که با همان اندک اطلاعاتی که چپ از وضعیت کشورهای به اصطلاح سوسیالیستی داشت به فراست دریافت، آنان به سوی سوسیالیسم نمی‌روند.

شعاعیان یک منزه طلب بود و اپورتونیسم سیاسی شوروی، از انقلاب گیلان گرفته به بعد، با درکی که او از سوسیالیسم داشت، همخوانی نداشت. شعاعیان نه از اطلاعات آماری و داده‌های اقتصادی که از عملکرد شوروی در دیگر کشورهای بلوک شرق دریافت که نمی‌توان سوسیالیست بود و در همزیستی با امپریالیسم، با یک رژیم توتالیتر، روی انقلاب‌های رهایی‌بخش معامله کرد. به هرروی مهم نبود که در اینجا و آنجا کدامیک درست‌تر می‌گویند. مهم دیالوگی بود که شروع شده بود و اگر سرکوب و حشتناک ساواک فرصت می‌داد می‌توانست دستاوردهای بزرگی برای جنبش چپ داشته باشد.

«بایستگی دارد و نخست آشکارا از خود انتقاد کنم و آشکارا نیز خود را تصحیح کنم. چنان که نگریسته شد من در آغاز جملات لنین در کروشه افزودم [این دستگاه اداری] و سپس خود جمله لنین را آوردم. حال آن‌که همان‌سان که چریک‌های فدایی خلق به درستی توجه کرده‌اند. خواست لنین از پاراگرافی که با جمله «می‌گویند وحدت دستگاه لازم بوده است»، آغاز می‌شود و به فعل زده شده است پایان می‌یابد خود دستگاه اداری شوروی نیست...»

به هرروی بدینسان آشکارا از خود خرده می‌گیرم و آشکارا خود را نکوهش می‌کنم و آشکارا خود را درست می‌کنم و امیدوارم که بتوانم پس از این دچار این‌گونه لغزش‌ها نیز نشوم.»

شعاعیان گفته‌های لنین را به خطا به دستگاه اداری شوروی منتسب می‌کند و مؤمنی در برر سی‌هایش به این خطا پی می‌برد. شعاعیان به متن اصلی رجوع می‌کند و می‌بیند اشتباه کرده است. پس آشکارا می‌پذیرد و آشکارا از خود انتقاد می‌کند شیوه حسنه‌ای که اگر فرصت می‌یافت در پولیک سامورایی‌ها نهادینه می‌شد.

<sup>۱</sup>. شعاعیان پاسخ به مؤمنی صفحه ۲۵۶



فصل ششم

نامه‌ها



## درآمد

کتاب هشت نامه به چریک‌های فدایی خلق به همت خسرو شاکری منتشر شده است با چهار مقدمه

### مقدمه نخست

مقدمه نخست از پیمان وهاب‌زاده است تحت عنوان تک‌اندیشی شعاعیان و چپ آیینی. وهاب‌زاده شرح کوتاهی از زندگی سیاسی شعاعیان ارائه می‌دهد. که او پان‌ایرانیست بود. بعد از کودتا مارکسیست شد و در اواخر دهه ۳۰ به گروه پروسه پیوست و در سال ۱۳۳۹ جناح چپ جبهه ملی دوم بود. جناحی که جزنی و سورکی نیز در آن فعال بودند.

### جنگ جزنی و شعاعیان؛ دروغ یا حقیقت

وهاب‌زاده از جنگ بین شعاعیان و جزنی سناریوی منسجمی می‌سازد که پایان آن طرد و انزوای شعاعیان است. آیا به‌راستی این گونه بوده است؟ پژوهش خواهیم کرد. اما در تمامی نوشته‌های بیژن جزنی ما جز یک نام از شعاعیان در تحت عنوان «گروه جریان» برخورد دیگری نمی‌بینیم. نه در بررسی‌های جزنی در مورد جبهه ملی دوم و سوم و نه بعد. از یاد نبریم که جزنی تاریخ ۳۰ ساله را از سال ۱۳۴۹ به بعد درزندان می‌نویسد. شعاعیان نیز در تمامی نوشته‌هایش نامی نه خوب و نه بد از جزنی نمی‌برد آن‌هم

شعاعیان با آن روحیه تند و تیزی که داشت، امکان نداشت با جزئی برخوردارهایی در این سطحی که وهاب‌زاده مدعی آن است داشته باشد و از آن در نوشته‌هایش یاد نکند. شعاعیان اهل کوتاه آمدن و زیرسیل در کردن و نان قرض دادن و نان به نرخ روز خوردن نبود. او به کلی از این اخلاق اپورتونیستی مبرا بود. نخست به سناریوی وهاب‌زاده نگاه کنیم.

«در همین سال‌ها بود که جزئی پس از خواندن برخی از تحلیل‌های گروه جریان به استهزا جریان را مارکسیست‌های امریکایی نامید»<sup>۱</sup>

اگر منظور نام‌گذاری جزئی در تاریخ ۳۰ ساله است که نوشتن این تاریخ در سال‌هایی صورت گرفته است که این جریان منحل شده و دیگر وجود خارجی ندارد. جزئی چنین می‌نویسد:

«شعاری که بدین ترتیب از طرف حزب کمونیست داده می‌شد این بود: اگر نگوییم زنده باد امپریالیسم امریکا، زنده باد بورژوازی کمپرادور بگوییم: پیروز باد کمپرادور، پیروز باد امپریالیسم امریکا این تجزیه و تحلیل نام حزب کمونیست ایران را به مارکسیست‌های امریکایی تغییر داد.»<sup>۲</sup>

جزئی در اینجا به‌عنوان یک تاریخ‌نویس دارد روایت تاریخ می‌کند. و مدعی نیست که به‌نظر او باید آن‌ها را مارکسیست‌های امریکایی نامید. فرض دوم که، نظر وهاب‌زاده نیز باید همین باشد، آن است که جزئی نه در حین نوشتن تاریخ سی ساله که در همان سال‌های ۴۵—۱۳۴۳ این نام‌گذاری را انجام داده است. پس باید شعاعیان منبع این خبر باشد یا او با واسطه این امر را منتسب کند به جزئی. ببینیم شعاعیان چه می‌گوید:

<sup>۱</sup>. کتاب ۸ نامه به چریک‌های فدایی خلق، شاکری، صفحه ۱۱

<sup>۲</sup>. تاریخ سی ساله جلد ۲، ص ۵۲، جزئی

«نام مارکسیست»ها را در بیرون از «جریان» خود به خود رویمان گذاشتند. ولی ضمناً چون بر این باور بودیم که میان دو امپریالیسم امریکا و انگلیس، بایستی با امپریالیسم امریکا علیه امپریالیسم انگلیس متفق شد. ناچار کار را بدانجا کشاند که کسانی که صمیمانه دوست دارند مسائل نظری را با هوچی‌گری خیابانی و روزنامه‌ای درهم آمیزند پسوند امریکا را نیز به مارکسیست‌ها افزودند. و ترکیب پرشگون مارکسیست‌های امریکایی را ساختند.<sup>۱</sup>

نه جزنی و نه شعاعیان هیچکدام برگه‌ای رو نمی‌کنند که چه کسی یا چه کسانی این نام را به جد یا به استهزا یا هوچی‌گرانه برگزیدند. پس منبع مقدمه نویس «۱/ نامه چریک‌ها» چیست ادامه دهیم:

«اما برخورد جزنی با شعاعیان نیز باید به گوش کوشندگان آن زمان نیز رسیده باشد. باری، تأثیر فوری برخورد جزنی با شعاعیان و همفکرانش همانا منزوی کردن مصطفی شعاعیان در جبهه ملی دوم بود. همین امر آخری انگیزه جزنی در تحقیر شعاعیان بوده باشد. افزون بر این توصیف توهین‌آمیز جزنی — که چون گویای یکی پنداشتن اندیشه و اندیشه‌گر است جز ترور شخصیت نمی‌تواند باشد — اثر ویرانگرش را تا سال‌های بعد بر رابطه‌های انقلابی شعاعیان حفظ کرد.<sup>۲</sup>»

کدام برخورد؟ آیا این برخورد فیزیکی بود، مسلحانه بود یا نظری؟ این کوشندگان که باید به گوش‌شان رسیده باشد چه کسانی هستند. در کدام آثار مکتوب‌شان این برخورد را برای ثبت در تاریخ آورده‌اند؟ در کدام آثار جزنی و شعاعیان ما ردپایی از این برخورد می‌بینیم اگر برخوردی در این سطح صورت گرفته راوی کیست؟  
نه روایت جزنی از گروه جریان و نه روایت شعاعیان و نقد او از جریانات جبهه

<sup>۱</sup>. نامه هشتم شعاعیان

<sup>۲</sup>. صفحه ۱۲ مقدمه، وهاب‌زاده

ملی دوم و سوم ردّپایی از این برخوردار نمی‌بینیم. شعاعیان کسی نبود که هر برخوردی را بدون جواب بگذارد و مکتوب نکند. آن‌قدر شجاعت داشت که بگوید جزئی غلط بودن تحلیل حمایت از امپریالیسم امریکا و بورژوازی کمپرادور را به او گوشزد کرده است و او آشکارا اعلام نکند. لاقلاً در سال‌های ۱۳۵۰ به بعد، که او درست می‌گفته است و او می‌پذیرد.

و دیگر آن‌که چه کسی گفته است شعاعیان در جبهه ملی دوم و سوم منزوی شده است. کافی است به «تری برای تحرک» او نگاه کنیم و ببینیم که او در سطح بالای جنبش با سران نهضت آزادی و رهبران در جه اول مذهبی (میلانی، خمینی و شریعتمداری) مرتبط بوده است. پاسخ نامه او را از دکتر مصدق هم که داریم که خطاب به او می‌گوید: «الحق به اوضاع ایران واردید» ادامه دهیم:

«سال‌ها بعد به هنگام نگارش تاریخ سی ساله برخورد تحقیرآمیز جزئی تا حد اتهامی جدی علیه شعاعیان و یارانش در جریان قرار گرفت. اتهامی که دیگر نمی‌توان آن‌را از دید رقابت ایدئولوژیک توجیه کرد. در تاریخ سی ساله جزئی پس از نام برخی از اعضای «جریان» از این محفل به نام «پروسه مارکسیست لنینیست‌های ایران» یاد می‌کند. یعنی با یک چرخش قلم دو محفل بسیار متفاوت را یکی می‌گیرد. جزئی از پروسه مارکسیست لنینیست‌های ایران» به‌درستی منزله گروهی پلیس یاد می‌کند که دامی بود برای شناسایی و دستگیری فعالان چپ در سال‌های چهل. ترفند قابل توجه جزئی در آن است که با آن‌که از پروسه و مارکسیست‌های امریکایی به‌عنوان دو جریان یاد می‌کند. اما تو گویی یکی هستند.»<sup>۱</sup>

در این قسمت مقدمه‌نویس به سه نکته اشاره می‌کند:

۱. زدن اتهام
۲. رقابت ایدئولوژیک

<sup>۱</sup>. ص ۱۲، مقدمه وهاب زاده

### ۳. زدن ترفند

بین جزنی و شعاعیان در سال‌های ۴۰ به بعد در جریان جبهه ملی دوم و سوم رقابتی وجود نداشته است هر دو جزء جناح چپ جبهه ملی بودند و اختلاف همه با رهبری جبهه ملی بود. جزنی در تاریخ سی ساله‌اش هیچ اشاره‌ای به درگیری خود با شعاعیان ندارد. شعاعیان نیز در کتاب «چند نگاه شتاب‌زده» که به قضایای جبهه ملی دوم و سوم می‌پردازد، اشاره‌ای به چنین درگیری ندارد.

در سال‌های ۱۳۵۰ به بعد که شعاعیان از لنینیسم فاصله می‌گیرد و به صاحب‌نظری مستقل تبدیل می‌شود جزنی چهار سالی است که در زندان به سر می‌برد و از هر نوع رقابت و درگیری با شعاعیان دور است. حال بر سیم به «ترفند جزنی» و «گردش قلم» او. نگاه کنیم به تاریخ سی ساله

«پروسه مارکسیست لنینیست ایران بین سال‌های ۳۸-۱۳۳۶ تشکیل شد. در سال ۱۳۳۸ اثری از جانب این محفل منتشر شد به نام «تحلیل حزب توده / ایران» که حزب را حزبی خرده‌بورژوایی و با ایدئولوژی خرده‌بورژوایی ارزیابی می‌کرد. مهم‌ترین علت اشتباه حزب را عدم درک مارکسیسم - لنینیسم می‌دانستند.

طی سال‌های ۴۱-۱۳۳۹ در این محفل انشعابی رخ داد که خود را حزب کمونیست ایران می‌نامید. و «چه باید کرد» را منتشر کردند.<sup>۱</sup> در سال ۱۳۴۳ ظاهراً «پروسه» که به «جریان» نیز شهرت داشت خود را منحل ساخت. مارکسیست‌های امریکایی نیز خود را منحل کردند. این تصمیم به این خاطر گرفته شد که دیگر هیچ‌کس حتی زعمای خود این محافل نمی‌توانستند انکار کنند که پلیس از همه چیز آن‌ها اطلاع دارد»<sup>۲</sup>

پس جزنی بین پروسه و مارکسیست‌ها و حزب کمونیست ایران که

<sup>۱</sup>. گفته می‌شود این اثر کار محمود توکلی و شعاعیان است.

<sup>۲</sup>. تاریخ سی ساله، جزنی

به مارکسیست‌های امریکایی معروف بودند. ولی خود گروه، خود را مارکسیست‌ها می‌نامیدند، تفاوت قائل است و آن‌ها را یکی نمی‌گیرد. دوم آن‌که برخلاف وهاب‌زاده که سازمان پروسه را یک جریان پلیسی مثل تشکیلات تهران حزب توده می‌داند، یک سازمان پلیسی نمی‌داند. بلکه می‌گوید پلیس از همه چیز آن‌ها اطلاع داشت. اطلاع داشتن پلیس که می‌تواند به علت ولنگ و بازی یک گروه و یا نفوذ پلیس در یک گروه باشد، فرقی بسیار دارد با تشکیلات تهران که یک تشکیلات پلیس ساخته بود.

به راستی درک نثر ساده جزنی نیازمند «تو گویی» و «من می‌گویم» دارد؟ خوشمزه‌تر آن‌که در دهان جزنی گذاشته می‌شود که «جزنی به درستی پروسه را یک گروه پلیسی می‌داند»<sup>۱</sup>

در حالی که چنین نیست. و جزنی بر پلیس بودن این جریان به صرافت چیزی نمی‌گوید ادامه دهیم.

اما مقدمه‌نویس ولکن معامله نیست. و هنوز دلایلی دارد که «یکی انگاشتن محفل مطالعاتی توکلی — شعاعیان که از سر بی‌نامی به نام «جریان» شناخته می‌شد، با پروسه مارکسیست — لنینیست‌های ایران فراتر از یک خطای تاریخ‌نگارانه است. به چه دلیل؛ پس دلیل می‌آورد:

«جزنی در کتابش به شرحی از گروهی می‌رسد که آن هم به سبب بی‌نامی به گروه تربت حیدریه یا گروه «دامغانی - راد» مشهور بودند. جزنی دستگیری اعضا و متلاشی شدن این گروه را در سال ۱۳۴۷ به «جریان» یا «پروسه» نسبت می‌دهد.

نخست آن‌که جزنی این دو گروه را یکی نمی‌گیرد. پس بهتر است مقدمه‌نویس بار دیگر تاریخ سی ساله را از نو بخواند تا ببیند که جزنی بین پروسه و مارکسیست‌های

<sup>۱</sup>. وهاب‌زاده همان مقدمه



امریکایی فرق قائل است. دوم آن‌که دستگیری این گروه را به گروه پروسه نسبت نمی‌دهد. تا مقدمه‌نویس دلیل بیاورد که در سال ۱۳۴۳ پروسه منحل شده بود. در سال ۱۳۴۷ وجود خارجی نداشت.

نگاه کنیم به تاریخ سی ساله، گروه دامغانی - راد.

«گروه تربیت حیدریه

منوچهر دامغانی در دانشکده پزشکی با گروه معروف به پروسه آشنا شد و به عضویت آن درآمد. در جبهه ملی فعالیت می‌کرد. از سویی دیگر راد دانشجوی دانشکده علوم بود. از طریق فعالیت‌های صنفی به فعالیت‌های جبهه ملی کشانده شد. راد روابط مخفی با دامغانی و پروسه داشت.

پس از فروکش کردن فعالیت، راد در تماس با دامغانی تصمیم می‌گیرد مشی قهرآمیز را پیاده کند. و از آن‌جا که اعضا و طرفداران «پروسه» در زمینه مسایل ایدئولوژیک مشی چینی را برگزیده بودند. در صدد تدارک جنگ چریکی دهقانی برمی‌آیند.... در تربت حیدریه مزرعه‌ای می‌خرند.

در مزرعه تربت حیدریه علاوه بر چندین مرد، دو زن نیز رفت و آمد داشتند. رفتار این عده دهقانان را مشکوک کرده بود. خبرهایی به ژاندارمری و پلیس می‌رسد. از سویی دیگر پروسه در جریان کل فعالیت‌های این عده بود. و با نفوذی که پلیس در آن داشت، حرکات این عده را نیز زیر نظر داشت. در سال ۱۳۴۷ ژاندارمری به مزرعه تربت حیدریه رفت و پسرها را همراه با یک دختر بازداشت کرد»<sup>۱</sup>

به هر روی پروسه در سال ۱۳۴۳ به شکل یک تشکیلات سیاسی منحل شده است. جزئی از لفظ ظاهراً سود می‌برد و می‌گوید؛ ظاهراً خود را منحل کردند. اما عناصر و اعضای آن مثل راد و دامغانی که از اعضای سابق پروسه بودند. در جریان فعالیت‌های هم بودند. خبرها از همین روابط غیرتشکیلاتی به پلیس می‌رسیده است.

جزئی تا به آخر به صُرس قاطع نمی‌گوید؛ پروسه یک گروه پلیسی است. بلکه از نفوذ پلیس حرف می‌زند. و این و حتی بیشتر از آن مورد قبول شعاعیان و مقدمه‌نویس

<sup>۱</sup>. تاریخ سی ساله جلد ۲، صفحه ۱۳۲

کتاب نیز هست.

اما توطئه‌های جزئی بر علیه شعاعیان به زعم مقدمه‌نویس در اینجا پایان نمی‌یابد و زمانی که در خرداد ۱۳۵۲ شعاعیان به فداییان می‌پیوندند. جزئی از پیوستن رفقای جبهه به فداییان ابراز نگرانی می‌کند. و عضوگیری شعاعیان را به‌خاطر «اندیشه‌های رادیکال و تروتسکیستی او را امری خطرناک می‌داند»<sup>۱</sup>

اما با این همه مقدمه‌نویس «راهی برای دانستن این امر ندارد که آیا هشدار جزئی هرگز به اشرف رسید یا این‌که بریدن ارتباط سازمان با شعاعیان به ابتکار خود اشرف انجام گرفته است»<sup>۲</sup>

به‌هرروی شناخت جزئی از شعاعیان، شناخت رودرویی نبوده است. نهایت در حد همان خط‌مشی «مارکسیست‌ها» بود. در تمامی تاریخ سی ساله جز همین مورد جزئی نامی از شعاعیان نمی‌برد. و در واقع نکته قابل بحثی نمی‌بیند که مطرح کند. ضمن آن‌که دستگیری جزئی در سال ۱۳۴۶ او را از مدار تحولات و درگیری‌های ایدئولوژیک خارج از زندان دور می‌کند. از سال ۵۳-۱۳۵۰ که شعاعیان به چریک‌ها می‌پیوندند. رد لنینیسم از سوی او مسأله چریک‌ها و بیژن نیست. آن‌ها در حال جنگ مرگ و زندگی با رژیم‌اند.

شعاعیان زمانی برای چریک‌ها مطرح می‌شود که او خود خواستار پیوستن به سازمان می‌شود همان‌طور که در نامه‌های او خواهیم دید این تمایل از سوی بقیه گروه به‌ویژه مرضیه احمدی اسکویی بوده است. وقتی که او درخواست پیوستن به چریک‌ها را می‌کند با آغوش باز پذیرفته می‌شود. هرچند مقدمه‌نویس این پذیرش را از سوی اشرف به‌عنوان یک رهبر پراگماتیست «فرصت‌طلبانه» می‌داند.

اما اپورتونیسمی در کار نبود. تمایل پیوستن در تمامی گروه بوده است و حتی اسکویی به شعاعیان فشار می‌آورده است و خواستار قرار ثابت با چریک‌ها می‌شود. چریک‌ها شعاعیان را می‌پذیرند. شرط او را هم قبول می‌کنند و می‌پذیرند که کتاب

<sup>۱</sup>. وهاب‌زاده

<sup>۲</sup>. وهاب‌زاده

او را به بحث بگذارند و برخلاف نظر مقدمه‌نویس، بعد از پذیرش نیز چریک‌ها دنبال خالی کردن زیرپای شعاعیان نبوده‌اند. طبیعت کار چریکی یا به‌طور کل هر کار سازمانی، تقسیم نیروها بین شاخه‌های مختلف بر اساس نیازها است. قرار نبود جریان شعاعیان به شکل یک فراکسیون مستقل در بین چریک‌ها فعالیت کند. این کار شدنی نبود شعاعیان نیز خود خواستار چنین کاری نبود.

اما در یک سازمان چریکی با سازماندهی متشخص و مستقل شاخه‌ها و هسته‌ها با خفیات و منشی خالی از هرگونه وابستگی و باندبازی این کار شدنی نبود. برای اشرف و دیگر رهبران فدایی آنچه اصل بود مبارزه بر علیه رژیم بود. عمر متوسط شش ماهه یک چریک جایی برای فراکسیون‌نویسم و اپورتونیزم باقی نمی‌گذارد. در آخر نقل قولی که مقدمه‌نویس به اشرف نسبت می‌دهد از آن اشرف نیست. مربوط است به علی‌اکبر جعفری مسئول مشهد او است که به شعاعیان می‌گوید:

«ببین رفیق جون، جنبش هنوز سخت ناتوان است بگذار تا اندازه‌ای رشد کنیم و نیرو بگیریم، آن‌گاه خوب هر کس هر نظری داشته باشد آزاد است که بگوید.

### سرسخن ویراستار مزدک

ویراستار مزدک که در واقع ناشر نامه‌های شعاعیان است برای چاپ نامه‌ها دو علت برمی‌شمارد:

۱. ناحقی که در حق شعاعیان شده است.
  ۲. بیماری که در جنبش انقلابی وجود دارد. بیماری که ریشه آن تفکر خرده‌بورژوازی در میان روشنفکران انقلابی است.
- این مقدمه در سال ۱۳۵۵ در فلورانس ایتالیا نوشته شده است. به دنبال مقدمه ما دو نامه از شعاعیان را داریم که در زمستان ۱۳۵۴ نوشته شده است و کتاب‌های خود را به شرح زیر برای مزدک می‌فرستند:
۱. انقلاب

۲. پاسخ به مؤمنی
۳. نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل
۴. چند نوشته
۵. انتقاد به دو اثر تنوریک چریک‌ها

### مقدمه انتشارات مزدک

مقدمه مزدک ۱۸ ماه بعد از سقوط شاه نوشته شده است با یک تذکر نسبت به صحت پیش‌بینی‌های شعاعیان و هشدار نسبت به حزب توده. و بعد نام‌های مستعار و اصلی را ذکر می‌کند که در نامه‌های شعاعیان آمده است.<sup>۱</sup>

۱. حمید اشرف نام مستعار فریدون
۲. حمید مؤمنی نام مستعار مجید
۳. مرضیه احمدی اسکویی نام مستعار فاطمه
۴. علی اکبر جعفری نام مستعار مسئول مشهد
۵. شعاعیان نام مستعار طاهر
۶. ناصر شایگان نام مستعار دانه
۷. ابوالحسن شایگان نام مستعار شکوفه
۸. نادر شایگان نام مستعار نادر
۹. فاطمه سعیدی نام مستعار رفیق مادر
۱۰. صدیقه صداقت نام مستعار میهن
۱۱. صبا بیژن‌زاده نام مستعار مهین
۱۲. بیژن فرهنگ آزاد نام مستعار بیژن

---

<sup>۱</sup> در نامه‌های شعاعیان دو بار از مهری نامی صحبت می‌شود. در تماسی که با خسرو شاکری گرفتم او نیز نمی‌دانست مهری نام مستعار کیست.

## ۱. اتهامات بی‌مأخذ

طنز تاریخ را نگر که «مارکسیست — لنینیستی» آن برجسب کذایی را بر این گروه زد که خود از شرکای بزرگ‌ترین دستگاه تبلیغات غربی برای فیلم‌های خارجی به‌ویژه امریکا بود. و شرکت بین‌المللی کنسرسیوم نفت یکی از بزرگ‌ترین مشتریانش بود.<sup>۱</sup>

خسرو شاکری نام‌گذاری مارکسیست‌های امریکا را کار جزئی می‌داند. و اشاره او به شرکت «تبلی فیلم» است که جزئی مدتی دفتر تبلیغاتی به این نام داشت. او نیز چون پیمان وهاب‌زاده بدون ذکر مأخذی این نام‌گذاری را منتسب به جزئی می‌کند. شعاعیان خود این نام‌گذاری را به «نیک‌طبعان» روزگار منتسب می‌کند. که روشن است او نیز که در بطن ماجرا بوده است مأخذ این نام‌گذاری را نمی‌داند. و شعاعیان تنها کسی بود که باید منبع این نام‌گذاری را می‌دانست. و اگر می‌دانست او اهل معامله نبود و به صراحت می‌گفت.

«در همین زمان (پس از انتشار/تقلاب تو سبب مزدک در ایتالیا) یکی از همکاران قدیمی شعاعیان به نام پرویز صدری ناپدید شد. و تا مدت‌ها این‌گونه به نظر می‌آمد وی بایستی توسط همان ساواک کشته شده باشد. پس از سقوط رژیم سابق از طریق بررسی دفترهای ثبت ساواک می‌بایستی محل دفن آن‌ها مشخص می‌شد که چنین نبود. آن‌چه انگشت اتهام را متوجه فداییان می‌کند نامه‌ای است که حمید اشرف به اشرف دهقانی در خارج نوشته است. در پیروشی به اقامتگاه آنان میکروفیلمی به دست آمد که حمید گفته بود سه نفر عناصر ناصالح محاکمه و تصفیه شدند.

یکی از این سه تن بدون تردید منوچهر حامدی، دیگری صدری و سومی فرد جوانی بود که شناخته نشد.<sup>۲</sup> بینم دلایل و مأخذ شاکری چیست.

<sup>۱</sup>. خسرو شاکری، مقدمه ۸ نامه، صفحه ۲۸.

<sup>۲</sup>. خسرو شاکری، صفحه ۳۰۰، ۸ نامه.

شاگری می‌گوید: پرویز صدری را ساواک نکشته است. به چه دلیل؟ در اسناد ساواک نام محل دفن او نیست. آیا این اسناد را خود شاگری دیده است هرگز. آیا ساواک قتل‌های غیرقانونی‌اش را مکتوب می‌کرد. هرگز.

مگر دکتر اعظمی معروف را ساواک نکشت. مگر منزوی از افسران حزب توده را ساواک نکشت. در کجا ما زمان شهادت آن‌ها و محل دفن آن‌ها را می‌یابیم. آیا در اسناد ساواک نامی از این دو هست هرگز. آیا وقتی نُه نفر از رهبران فدایی و مجاهد در تپه‌های اوین توسط ساواک به تلافی عملیات چریک‌ها کشته شدند در اسناد ساواک شرح ماقوع آمد. هرگز. نگاه کنیم به اسناد ساواک، کتاب چریک‌های فدایی، «نُه زندانی هنگام فرار کشته شدند» همین.

دلیل دوم شاگری چیست. میکروفیلمی است که ساواک مدعی است پلیس آلمان از خانه‌ای که اشرف دهقانی در آلمان ساکن بوده است به دست آورده است.

آیا شاگری این میکروفیلم را دیده است هرگز. آیا ادعای ساواک برای یک تاریخ‌نویس جدی ملاک است، هرگز. آیا حمید اشرف در این میکروفیلمی که فرض کنیم وجود دارد و پلیس آلمان به ساواک داده است نامی از منوچهر حامدی و پرویز صدری برده است، هرگز. آیا می‌شود اتهامی به این سنگینی را به حدس و گمان بیان کرد، هرگز.

دلیل سوم شاگری چیست؟ یکی از دوستان شعاعیان مدعی است که افسری در زندان به بهزاد نبوی گفته است، صدری را فداییان کشته است.

آن دو ست شعاعیان، روای این خبر کیست! نام و نشان دارد هرگز. آن افسری که خبر را به نبوی داده است، نام و نشانی دارد، هرگز. آیا روایت‌های غیرمستند ابزار کار تاریخ‌نویس است، هرگز. آیا پرویز صدری عضو سازمان چریک‌ها بوده است که به جرم ناصالح بودن تصفیه شده است، هرگز.

آیا خسرو شاگری در این بررسی در هیئت یک تاریخ‌نویس جدی ظاهر شده است، هرگز.

## حوزه سیاست، حوزه تاریخ

کار پژوهشگر تاریخ، حوزه تاریخ است. حوزه‌ای که با جست‌وجوی پرسوساس حقیقت سروکار دارد. و جایی برای حُب و بُغض، دوستی و دشمنی و به‌طور کل جایی برای تصفیه حساب‌های شخصی و سیاسی نیست.

در حوزه سیاست ما می‌توانیم دوستی و دشمنی‌های مان را نشان دهیم. نشان دهیم که از یک جریان سیاسی خوش مان می‌آید یا بدمان می‌آید. چرا که حوزه سیاست، حوزه جاری و ساری آدم‌ها و جریانات است. اما حوزه تاریخ، حوزه درگذشتگان است. حوزه‌ای است که بازیگران آن از دسترس ما دورند. امکان دفاع از خود را دیگر ندارند قصد محاکمه‌ای هم در بین نیست. و اگر هم باشد برای عبرت است و حکمت.

ما از حوزه تاریخ نقب می‌زنیم به امروزمان. و می‌آموزیم که کرده‌ها و ناکرده‌های پدرانمان چه بوده است. و ما امروز باید از چه افزاری سود بجویم تا دوباره در همان چاه‌ها و چاله‌ها نیفتیم. اگر شعاعیان را دوباره می‌خوانیم قصدمان تخطئه کردن حمید اشرف نیست. می‌خواهیم بدانیم آن‌ها چه کرده‌اند و چرا؟ و اگر امروز ما این جاییم چرائی‌اش را بیاییم به‌همین خاطر است که از پخش و نشر نظرات شعاعیان و چریک‌ها دفاع می‌کنیم. و می‌گوییم اگر آن روز حقوق شعاعیان به‌عنوان اقلیت حفظ شده بود. ما در جنبش چپ به درک دمکراسی نائل می‌شدیم که دمکراسی یعنی حفظ حقوق اقلیت. سازمان چریک‌ها در سال‌های ۱۳۵۸ به بعد شاید با انشعاب اشرف دهقانی، اقلیت، جناح چپ، و کشتگر - هلیل رودی<sup>۱</sup> مواجه نمی‌شد.

قرار نیست در پشت سر شعاعیان که او خود عضوی از همان قبیله بود سنگر بگیریم و به خانه چریک‌ها سنگ بپرانیم. درحالی‌که تمامی مخالف تفکر مبارزه مسلحانه هستیم. که شعاعیان خود بر این باور بود.

قرار نیست در زیر پرچم شعاعیان با حمید اشرف یا بیژن جزنی تصفیه حساب کنیم.

<sup>۱</sup> انشعاب پیروان بیانیه ۱۶ آذر نام داشت. اما فرخ نگهدار برای لجن‌مال کردن انشعاب این نام را داد. کشتگر به‌عنوان روشنفکر و هلیل روری به‌عنوان درس خوانده امریکا. به‌هرروی امروز این نام‌گذاری از موضع درستی کار آنان حق این دو است.

این تصفیه‌ها و سنگ‌پرانی‌ها جایش در حوزه تاریخ نیست. و به حوزه سیاست تعلق دارد. این‌را اگر هر پژوهشگر تاریخ رعایت نکند به ارزش کارش لطمه جدی خواهد خورد.

### یک حرف درست

«اگر ساواک موفق نشده بود در بهمن ۱۳۵۴ او را (شعاعیان را) به قتل برساند. و او یک سال دیگر، تا آغاز جوانه‌های انقلاب زنده مانده بود، مسلماً در فضایی که هرروز بازتر می‌شد، این بخت وجود داشت که وی بتواند با توانایی‌های فکری و سازمانی‌اش بخش مهمی از نیروهای چپ را که به دنبال توده‌ایسم کشانده شده بودند از هلاکت سیاسی نجات دهد. حادثه کوچکی که عاقبت سنگین برای آتیه ایران در برداشت.»<sup>۱</sup>

مرگ چند نفر برای جنبش چپ ایران فقدان مرگباری بود. حیدرخان عمواوغلی، سلطان‌زاده، ارانی، پیشه‌وری، احمدزاده، بویان، جزنی و مرگ شعاعیان. خیلی‌های دیگر در بین سال‌های ۱۳۵۲—۱۳۰۰ کشته شدند که مرگ هر کدام ضربه‌ای جدی بر پیکر نحیف جنبش چپ بود. اما مرگ این هشت تن سرنوشت جنبش چپ را تغییر داد.

آویتس سلطان‌زاده در بین سال‌های ۱۳۱۸—۱۳۱۰ توسط استالین کشته شد. در واقع استالین تمامی رهبران حزب کمونیست ایران را جز یک نفر بقیه را کشت. اما مرگ سلطان‌زاده حزب کمونیست را از تئوریسینی توانا محروم کرد. دکتر ارانی در رابطه با احیای حزب کمونیست ایران در سال ۱۳۱۶ دستگیر شد. دانش، بصیرت، استقلال فکری و فردی، اتوریته سیاسی و ایدئولوژیک و مقاومت مردانه او هنگام دستگیری در بازجویی در زندان از او رهبری کاریزماتیک ساخته بود که می‌توانست بعد از سقوط دیکتاتوری رضاشاه، حزب توده را به حزبی ملی و چپ تبدیل کند. اما او در سال ۱۳۱۸ به علت طاعون مُرد، تا راه و روش و منش کامبخش،

<sup>۱</sup>. خسرو شاکری، مقدمه



یک اپورتونیسیم به تمام معنا خط راهنمای حزب توده شود. آدمی که یکبار به جرم جاسوسی برای شوروی دستگیر شده بود. که هرچند بعد از ۹ ماه از زندان آزاد و از ارتش اخراج شد. اما این گرایش در او بود. بعد از دستگیری در سال ۱۳۱۶ به قول ارانی «کتابچه‌ای در مدت ۲۴ ساعت برای پلیس نوشت.» که بیشتر به گزارشی به کنگره حزب کمونیست شبیه بود تا برگه بازجویی برای پلیس سیاسی رضاشاه.

در دوران بازجویی نیز تمامی نظرها را متوجه ارانی کرد که او بعد از ارانی دستگیر شده است و ارانی همه را لو داده است. و این بدنامی برای ارانی تا روزی که پرونده‌خوانی علنی شروع شد، در آن روز روشن شد خائن کیست و قهرمان کیست.

دکتر ارانی مرد و کامبخش در سال ۱۳۲۰ از زندان رها شد. به شوروی رفت و با ورقه‌ای از «رفقای بالا» برگشت و تبرئه شد و گناه بر گردن اعضای حزب کمونیست ایران مقیم شوروی افتاد که همگی توسط استالین کشته شده بودند. به حزب توده بازگشت و محور اصلی وابستگی به شوروی شد.

نفر سوم پیشه‌وری بود. که سال‌ها مبارزه و زندان او را آبدیده کرده بود و قدرت آنرا داشت که با صحیح اشتباهاتش بار دیگر به کمک جنبش بیاید.

احمدزاده و پویان هرچند از مذهب به مارکسیسم رسیده بودند. و چون حزبی سابقه کار حزبی را نداشتند اما پتانسیل‌های عجیبی برای تبدیل شدن به رهبران درجه اول را داشتند که مرگ زود هنگام آن‌ها فرصت نداد آن توانایی‌ها از قوه به فعل درآیند.

بعد از اعدام رهبران چریک‌ها در سال‌های ۵۱—۱۳۵۰، جزئی تنها کسی بود که می‌توانست با آگاهی که از سیاست، تشکیلات و اخلاق حزب توده داشت، می‌توانست سازمان چریک‌ها را از مجادله‌های مهلک سال‌های ۶۲—۱۳۵۷ با کمترین تلفات به سال‌های بعد عبور دهد.

اما در نبود او یک هوادار گمنام که خود را وارث جزئی می‌دانست و در سال ۱۳۴۹ با توبه و ندامت آزاد شده بود و با شروع جنبش چریکی از وحشت دستگیری به افغانستان گریخته بود و از آنجا توسط رابطین ساواک ربوده و برای آن آورده شده بود در سال ۱۳۵۷ آزاد و به رهبری سازمان چریک‌ها رسید.

نفر آخر شعاعیان بود. شعاعیان ویژگی‌هایی داشت که جزئی با تمام گسترده‌گی اندیشه‌هایش نداشت. شعاعیان در دو زمینه درک عمیق‌تری نسبت به بیژن داشت.

۱. شوروی

۲. حزب توده

بیژن زمان لازم داشت تا از رویزیونیسم به سرمایه‌داری دولتی برسد، اما شعاعیان رسیده بود. و برای او تشت رسوایی روس‌ها به زمین افتاده بود و باوری به رویزیونیسم جدید که از خروشچف به بعد شروع می‌شد نداشت. و اشکال کار شوروی را از زمان لنین و استالین می‌دانست که به واقع چنین بود.

مسأله دوم حزب توده بود. بیژن حزب را علی‌رغم اپورتونیست بودنش تا سال ۱۳۳۳ حزب طبقه کارگر ایران می‌دانست. و از سال ۱۳۳۳ به بعد برای او حقانیتی قائل نبود. اما شعاعیان نمی‌پذیرفت که حزبی اپورتونیستی باشد. رهبری آن از همان ابتدا در دست خرده‌بورژوازی باشد اما باز این حزب، حزب طبقه کارگر باشد.

شعاعیان از همه نظر آماده‌تر بود برای مقابله با موج جدید اپورتونیستی که در سال ۱۳۵۷ از درون زندان و از آلمان شرقی به سوی جنبش چپ در حال آمدن بود.

این فقدان‌ها اجازه داد که اپورتونیست‌ها از درون سازمان چریک‌ها را فتح کنند و بار دیگر این قانون نظامی به اثبات برسد که هیچ قلعه‌ای از بیرون گشوده نمی‌شود. توده‌ای‌ها نه از بیرون که از درون قلعه فدایی را فتح کردند.

## یک یادآوری

ذکر این نکته خالی از فایده نیست. آنانی که در زندان سیاسی کار شده بودند. در پشت بیژن سنگر گرفتند، و مسعود را زدند.

احمدزاده و بیژن در چند زمینه با هم اختلاف داشتند. تحلیل حاکمیت، انقلاب سفید کار سیاسی و نظامی.

از سال ۵۴-۱۳۵۰ خط سازمان چریک‌ها خط احمدزاده بود. اما از اواخر سال ۱۳۵۵ به بعد خط بیژن بر سازمان حاکم شد.

اما رندان روزگار نه مسعود را قبول داشتند، نه بیژن را.

موجودی که تا پشت در زندان توده‌ای بود.<sup>۱</sup> اما وقتی در زندان باز شد و آن جمعیت را دید که یک‌صد نفر فریاد می‌زدند: «فدایی، فدایی، تو افتخار مایی» بار دیگر فدایی شد. مسعود که رد شد نوبت بیژن رسید. و در آخر همگی سر از حزب توده درآوردند. منش اپورتونیستی یعنی همین.

امروز نیز داستان به‌گونه‌ای دیگر اما با همان گوهر تکرار می‌شود. آنانی که نه شعاعیان را قبول دارند نه ایده‌آل‌های او را، در پشت سر او سنگر می‌گیرند و چریک‌ها را می‌زنند.

بعد پشت سر آدام اسمیت و کینز سنگر می‌گیرند و شعاعیان را رد می‌کنند. شاکری نیز در پایان مقدمه‌اش اشاره‌ای به این قبیل موجودات دارد:

«در هر فرصت مناسبی، ابن‌الوقتانه، از خادمان نهضت که به بوته فراموشی سپرده شده‌اند یا عامدانه نفی (سرکوب) سیاسی شده‌اند یاد کند و بدین سان برای خود حیثیت و اعتباری کسب کنند. دردناک این است که در پاره‌ای از وارثین «زنده‌کنندگان» فراموش شده تاریخ خود از میان کسانی برمی‌خیزند که در گذشته در نفی یا سرکوب قربانیان توطئه سکوت یا مستقیماً دست داشته‌اند، یا با آنان همکاری کرده بود. نمونه‌ای از این رندی را در مورد مصطفی شعاعیان شاهد هستیم.»<sup>۲</sup>

### ابهامی دیگر: شهادت شعاعیان

شاکری روایت شهادت تصادفی شعاعیان را نمی‌پذیرد و قبول ندارد که پاسبان یونسی درحالی‌که از ترس می‌لرزید شعاعیان را که دست به سلاح برده بود با یک گلوله از حرکت باز داشت. و برطبق روایت شاهدان عینی، کشتن او را به ساواک نسبت می‌دهد. و بر این باور است که شعاعیان از دو جا ضربه خورده است:

<sup>۱</sup>. خاطرات اشرف دهقانی

<sup>۲</sup>. شاکری، صفحه ۳۶، همان منبع

۱. یک خائن که مخفیگاه او را به ساواک لو داده است.
  ۲. دستگیری اشرف دهقانی در آلمان و دسترسی پلیس آلمان به اسناد و مکاتبات اشرف دهقان با سازمان چریک‌ها در ایران.
- احتمال اول که مخفیگاه شاعیان توسط یک خائن لو رفته باشد دور از ذهن نیست. بدون شک در مدتی که شاعیان با چریک‌ها قطع رابطه کرده بود، ارتباطات خودش را با محافل سیاسی حفظ کرده بود و بدون تردید با روحیه‌ای که ما از شاعیان خبر داریم او در پی تجدید سازمانی دیگر بود. او خود دو بار سازمانی را تشکیل داده بود پس تشکیلات سوم برای او امری ساده و سهل بود شیوه کار ساواک هم معلوم بود. تعقیب و مراقبت، دستگیری، شکنجه و یافتن سرخ. و بار دیگر تعقیب و مراقبت دستگیری و شکنجه و یافتن سرخ‌های جدید.
- اما دسترسی پلیس آلمان به اسناد و مدارک اشرف دهقانی، در صورت صحت این امر و وجود چنین اسنادی در آلمان چه ربطی به لو رفتن مخفیگاه شاعیان که دیگر نه عضو سازمان چریک‌ها بود و نه ارتباطی با آن‌ها داشت.
- در آن روزگار شاعیان زیر پوشش امنیتی مجاهدین زندگی می‌کرد. اگر هم لو رفته باشد احتمال لو رفتن او از سوی مجاهدین محتمل‌تر است. حکایت کابل است و پوست و گوشت. مجاهدی زیر شکنجه برای رد گم کردن اطلاعاتی در مورد شاعیان می‌دهد که مجاهد هم نیست.
- اما چه ضرورتی در میان باید باشد که حمید اشرف ردی از شاعیان به بخش خارج کشور سازمان بدهد که چه دردی را از آن‌ها دوا کند. فرض بگیریم که چریک‌ها از مخفیگاه شاعیان مطلع بودند. فرض محال که محال نیست، در آن روزگار شاعیان و مخفیگاه او مسأله چریک‌ها نبود. اگر هم بود، بخش خارج از کشور چریک‌ها چه نقشی می‌توانست در این ماجرا داشته باشد. نهایت کار آن بود که از جدا شدن شاعیان، نمایندگی خارج کشور را مطلع کند. که این هم نیازی نبود. چاپ کتاب انقلاب، نامه‌های سرگشاده شاعیان به چریک‌ها و پاسخ او به مؤمنی خود بهترین خبررسانی در مورد جدایی او بود.

خوب بود استاد شاکری از این مسأله به ابهام نمی‌گذشت چرا که ممکن است در ذهن خواننده این مسأله بیاید که فدایی‌ها در لو رفتن مخفیگاه شاعیان نقشی با واسطه داشته‌اند.<sup>۱</sup>

## نامه اول

### چند نکته

۱. در نامه‌ها دو بار نام مه‌ری آمده است که در تماس با خسرو شاکری او نیز نام واقعی او را نمی‌دانست.

۲. این نامه به سه بخش تقسیم شده است. بخش اول جنبه آموزشی دارد و راجع به ویژگی‌های اپورتونیزم است. بخش دوم مربوط است به سرگذشت فعالیت چند ماهه شاعیان با چریک‌ها و بخش سوم نیز بیشتر از آن‌که فردی باشد عام و آموزشی است.

۳. یکی از ویژگی‌های کار شاعیان جنبه آموزشی او است. شاعیان اصل را بر آن می‌گیرد. که خواننده هیچ نمی‌داند. پس از ابتدا شروع می‌کند و به تفصیل مطلب را روشن می‌کند. هر چند بعدها در نزد عده‌ای این ضعف شاعیان تلقی شد و او به پرگویی متهم شد. اما شاعیان رو به آینده داشت. فکر می‌کرد روزی کسانی این نوشته‌ها را خواهند خواند که نسبت به موضوع حضور ذهن و معرفت کامل ندارند. که به راستی چنین بود.

۴. یکی از کمبود این نامه‌ها، نبود پاسخ چریک‌ها است. ای کاش حمید اشرف این سنت حسنه را گذاشته بود؛ رهبری پاسخ‌گو. تا به درستی می‌شد فهمید که آن‌ها به چه می‌اندیشیدند. تا در تضارب آرای آن‌ها و شاعیان روشن می‌شد که بُن درگیری کجا بود. بُنی که ناگشوده ماند و بعدها همین دلخوری‌ها و پاسخ ندادن‌ها و رنجیده خاطر شدن‌ها ادامه یافت و به جدایی‌های بسیار کشیده شد.

۵. تاریخ نوشتن نامه هشتم اردیبهشت ۱۳۵۳ است.

<sup>۱</sup> بی‌انصافی است که از تلاش بی‌وقفه خسرو شاکری به خاطر چاپ آثار شاعیان و جمع‌آوری ۲۷ جلد اسناد جنبش کارگری و کمونیستی ایران قدردانی نشود جای سپاسی بسیار دارد.

## اپورتونیسیم

اپورتونیسیم همان بی اصولی است. اما همواره در همه جا و در همه زمان‌ها دارای یک نمود و یک چهره یگانه و ثابت نیست. بلکه بنا به ویژگی زمانی — مکانی چهره‌های گوناگونی به خود می‌گیرد. درست از همین روست که خطر اپورتونیسیم، خطر و تهدیدی است سخت و جدی.

به سخن دیگر یک بار برای همیشه نمی‌توان با اپورتونیسیم مرزبندی کرد و درگوشه‌ای راحت لمید و دلخوش کرد به واکسینه شدن پیشاهنگ از اپورتونیسیم. به‌درستی بر ما روشن نیست که رهبری چریک‌ها چه دیده بود که طی طرحی از همه اعضا خواسته بود تا برداشت‌هایشان را از اپورتونیسیم به سازمان گزارش کنند. شاعیان نیز بر همین بستر بحث اپورتونیسیم را می‌گشاید و هشدار می‌دهد هشدار می‌دهد هشدار می‌دهد که با شهادت حمید اشرف و خروج و شهادت شاعیان در تفکر مسلحانه به فراموشی سپرده شد اپورتونیسیم برای جنبش چپ تا آن روز، حداقل در شکل و شمایل حزب توده تبلور می‌یافت و این به‌معنای اشتباه گرفتن گوهر اپورتونیسیم با نمود اپورتونیسیم بود. بعدها همین خطای تئوریک کار دست چریک‌ها داد. گوهر اپورتونیسیتی حزب توده محدود شد به عناصر اپورتونیسیم و عناصر اپورتونیسیم هم محدود شد به مرده‌ها و معزول شده‌ها چون اسکندری و تطهیر دامن کیانوری و حزب توده از لای و لجن اپورتونیسیم.

## اپورتونیسیم چیست؟

اپورتونیسیم گونه‌ای اندیشه، گونه‌ای خوی و اخلاق، گونه‌ای منش و نهاد است که خود از گونه‌ای زندگی، زندگی طبقاتی و لایه‌بندی‌های آن می‌تراود. اما ممکن است کسی به نهاد و گوهر اپورتونیسیم نباشد اما رفتار و کردار اپورتونیسیتی از او سر بزند به این فرد اپورتونیسیت نمی‌گویند، اپورتونیسیم زده می‌گویند.

شعاعیان به درستی بین رفتار اپورتونیستی و اپورتونیسم رفتاری فرق می‌گذارد و هشدار می‌دهد که طبقه کارگر در معرض خطر اپورتونیسم‌زدگی است.

### یک سؤال

شعاعیان اپورتونیسم را منشی غیرپرولتری می‌دانند. خوی و اخلاق طبقاتی، که از آن طبقه کارگر نیست. اما رفتار اپورتونیستی را در طبقه کارگر ممکن می‌بیند: بیماری که نیروی پیشتاز را تهدید می‌کند. اما اگر یک حزب یا سازمان نه به رفتار که به گوهر اپورتونیستی باشد می‌تواند نماینده طبقه کارگر باشد. پاسخ شعاعیان هرگز است. بعدها خواهیم دید همین تعریف از اپورتونیسم و اپورتونیسم‌زدگی سرمنشأ یکی از اختلافات او با چریک‌ها است. اینجا است که متوجه می‌شویم چرا شعاعیان از ابتدا شروع می‌کند. از تعریف‌های عام و بدیهی. تعاریفی که همه می‌پندارند می‌دانند و با دیگران روی آن متفق‌اند. اما این‌گونه نیست.

### چگونه رسوخ رفتار اپورتونیستی به درون طبقه

شعاعیان به درک غلطی اشاره می‌کند که ریشه آن سخنرانی استالین است به‌دنبال مرگ لنین، استالین کمونیست‌ها را از سرشستی ویژه و «مصالحی خاص برش» یافته‌اند، توصیف می‌کند و درک غلط از اینجا برمی‌خیزد که پیشاهنگ تصور کند در برابر اپورتونیسم و رفتار اپورتونیستی نفوذناپذیر است. چرا که اپورتونیسم یک منش طبقاتی است. و از آن پرولتاریا نیست. اما طبقه کارگر جدا از این جهان زندگی نمی‌کند. فرهنگ طبقاتی چیره او را آلوده به انواع بیماری‌های روانی و اخلاقی و فرهنگ طبقاتی ناکارگری می‌کند. پس تصور خطایی است که ما به‌دنبال جان‌های کارگری ناب بگردیم.

### چگونه با اپورتونیسم‌زدگی مبارزه کنیم

شعاعیان روی نکته درستی انگشت می‌گذارد و می‌گوید: تا زمانی که ندانیم چگونه رفتاری اپورتونیستی است. پیکار ما نه با گوهر و همه هستی و همه جلوه‌های

اپورتونیسیم بلکه به برخی از نمودهای آن محدود خواهد شد. و در نتیجه، اگر نتوانیم خود و سازمان خود را از اپورتونیسیم زدگی برهانیم. اپورتونیسیم زخمی و شکسته بازآفرینی خواهد شد و شاخه‌های شکسته گل و جوانه خواهد داد.

### برخوردی درست و آموزنده

شعاعیان در اینجا برخوردی درست و آموزنده می‌کند و یادآور می‌شود که رفقا فکر نکنند او خود را از هرگونه بیماری اپورتونیسیتی مبرا می‌بیند. چرا که او نیز در چارسوق انواع بیماری‌های اپورتونیسیتی جای دارد و می‌خواهد که نوشته‌های او زمینه‌ای برای تشریح کارهای اپورتونیسیتی او شود. و هشدار می‌دهد که نگران داوری و خرده‌گیری‌های دیگران نباشند که این‌ها خود به جان خود افتاده‌اند. که بها دادن به این داوری‌ها خود منشی اپورتونیسیتی است.

### رفتار اپورتونیسیتی

یکی از ویژگی‌های شعاعیان جسارت او است. شعاعیان اهل نان قرض دادن و لاپوشانی کردن، گذشتن بی‌خیال از کنار مسایل و حساسگری‌های حقیرانه نبود. او تمامی این‌ها را هم اپورتونیسیتی می‌دانست. پس از «رفقا» شروع می‌کند. اما برای شروع این کار باز از تعاریف شروع می‌کند و می‌گوید رفتار اپورتونیسیتی چگونه رفتاری است:

۱. انجام ندادن کارهایی که به عهده گرفته‌ایم.
۲. خرده‌گیری‌های پنهانی
۳. داوری بر مبنای دلایل غیرمادی
۴. برخوردهای شخصی را معیار رفاقت یا دشمنی گرفتن
۵. انتقاد را به بهانه شیوه انتقاد رها کردن
۶. بهانه‌جویی را به جای اصول نشانیدن
۷. برای داوری عام به کاستی‌های خاص اقتدا کردن
۸. کج‌دار و مریز رفتار کردن



۹. تلافی را جانشین برخورد سازمانی کردن
۱۰. برای کارهای خود دلایل تراشیدن و توجیه کردن
۱۱. چشم و گوش برای دیگران و برخی مسایل داشتن و برای خود و دیگر مسایل نداشتن
۱۲. حاشا کردن
۱۳. نظر داشتن، اما از نوشتن آن‌ها در رفتن
۱۴. تعصب تئوریک داشتن
۱۵. پیکار ایدئولوژیک را به آینده‌های مبهم مراجعه دادن

### بخش دوم: یادبودها

در قسمت دوم نامه، شعاعیان مسأله وحدت «جبهه دمکراتیک خلق» را با سازمان چریک‌ها مطرح می‌کند.

### دهه ۴۰ شکل‌گیری محافل

با کودتای ۲۸ مرداد و سرکوب تام و تمام حزب توده و جبهه ملی، جنبش انقلابی وارد دوران رکود و خاموشی شد. این دوران، دوران زندانی و فرار و تبعید و دربه‌دوری نیروهای انقلابی جامعه است.

با شروع بحران ساختاری حاکمیت از سال‌های ۱۳۳۹ به بعد، جنبش وارد فاز جدیدی می‌شود. از مرحله رکود و خاموشی بیرون می‌آید و سعی می‌کند خود را در جبهه ملی دوم و سوم بازسازی کند. اما با توافق شاه با امریکا و کنار گذاشتن جناح اصلاح طلب هوادار امریکا، (علی امینی) از قدرت و سپردن اصلاحات ارضی به دست دربار فضای نیمه‌باز سیاسی سال‌های ۱۳۳۹-۴۱ بسته می‌شود.

درگیری روحانیت سنتی با شاه بر سر اصلاحات ارضی و شرکت زنان در انتخابات و سرکوب حرکت پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ این فضا را به‌طور کامل می‌بندد.

این دهه، دهه شکل‌گیری محافل است. جمع شدن عده‌ای از عناصر انقلابی حول یک محفل برای تدوین اصول مبارزه.

محافل جدا از هم، بی‌ارتباط و یا با ارتباطی کم با خود و با توده، اما حول حل مسأله شیوه مبارزه در ایران رشدی تدریجی داشتند.

سه محفل در این میان، زودتر از دیگر محافل به تدوین اصول و تئوری خود می‌رسند و سازمان پیشاهنگ را به وجود می‌آورند، محفل جزنی، سورکی، ظریفی.

در کنار این سازمان پیش‌تاز محافل دیگر به حرکت خود ادامه می‌دهند. سازمان پیش‌تاز در آستانه ورود به فاز عملیاتی در سال ۱۳۴۶ ضربه خورد. و پرو سه پیوستن دیگر محافل به سازمان پیش‌تاز به عقب افتاد.

در سال ۱۳۴۹ محفل اشرف، احمدزاده به یکدیگر نزدیک شدند. و رستاخیز سیاهکل اتفاق افتاد و در سال ۱۳۵۰ این دو محفل، چریک‌های فدایی خلق با پایه‌گذاری کردند. در این فاصله محافل دیگر به آن حد از رشد و اعتلای نظری و عملی می‌رسند که خود مستقلاً دست به عمل می‌زنند، گروه آرمان خلق، گروه فلسطین و گروه شعاعیان.

### شعاعیان و وحدت با چریک‌ها

شعاعیان در فاصله سال‌های ۱۳۴۹-۵۰، جبهه دمکراتیک ملی را سازمان داد. که تصمیم داشت با چند عملیات بزرگ رژیم را زمین‌گیر کند. یکی از این عملیات از کار انداختن کوره بزرگ ذوب آهن بود. مسئول این عملیات مهندس رضا عسگریه بود که خود در آن نواحی مشغول به کار بود. عسگریه در میانه کار برید و خود را به پلیس معرفی کرد. گروه ضربه خورد و شعاعیان در سال ۱۳۵۱ مخفی شد. در همین سال او با نادر شایگان آشنا شد که او نیز مسئول محفلی بود که پتانسیل سازمان شدن را داشت. بر پایه کتاب «انقلاب» که نظریات تئوریک شعاعیان حول مبارزه مسلحانه، حزب، انقلاب، و انقلاب سوسیالیستی بود دو محفل به یکدیگر نزدیک شدند و جبهه دمکراتیک خلق را به وجود آوردند.

<sup>۱</sup>. بهزاد نبوی، مصاحبه با سایت بازتاب.

در سال ۱۳۵۲ آزمایشگاه نظامی جبهه لو رفت. شایگان و عطایی و رومینا کشته شدند و عده‌ای دستگیر و بقیه جبهه متواری شدند. اما مسأله وحدت با چریک‌ها به قبل از این ضربه برمی‌گردد. در زمینه وحدت دو نظر در جبهه بود:

۱. نظر موافق؛ شعاعیان - اسکویی

۲. نظر مخالف؛ نادر شایگان

شایگان بر این باور بود که دو دیدگاه از بُن جداگانه یعنی یکی بر پایه لنینیسم و دیگری بر پایه دیدگاه انقلاب (ضدلنینیسم) نمی‌توانند وحدت کنند مگر این که به گونه‌ای ریشه‌ای حل شود. اما روشن نمی‌کند حل ریشه‌ای یعنی چه. آیا به معنای پذیرش یکی و ردّ دیگری است، یا بر پایه پذیرش دو دیدگاه در چریک‌ها بود. در مقابل این نظر دیدگاه شعاعیان بود که می‌گفت: «داستان لنینیسم و «انقلاب» داستانی نیست که بتوان به سرنوشت فوری آن امیدوار بود. این کار زمان تاریخی مناسب خود را می‌خواهد».

### یک پرائتیز

بگذارید قبل از آن که پروسه وحدت را دنبال کنیم روی همین نکته کمی مکث کنیم. شعاعیان مطلب را درست می‌دید. طرح و حل مسأله لنینیسم و آنتی‌لنینیسم نیازمند زمانی نزدیک به سه دهه بود، با یک چرایی مشخص.

اندیشه چپ از دو راه وارد ایران شد؛ اروپا و قفقاز. آنچه از اروپا وارد شد بیشتر درمدح یا ذم روزنامه‌ای بود. در روزگاری که به مارکسیسم، نهلیسم می‌گفتند. اما از راه قفقاز ایرانیان مهاجر در باکو با سیاست، تشکیلات و اخلاقی آشنا شدند که بیشتر از آن که مارکسیستی باشد، لنینیستی بود. با قرائت لنین از مارکسیسم.

به هر روی، اندیشه چیره بر چپ ایران اندیشه لنینیستی بود و نفی آن به این سادگی نبود نیازمند زمان بود. زمانی که اندیشه‌های لنین و تحقق آن اندیشه‌ها در عمل نشان دهد که موفق نشده است سوسیالیسم را متحقق کند.

شعاعیان از نمودهای سیاست خارجی و داخلی شوروی به بود ناکارگری، آنچه در شوروی اتفاق می‌افتاد رسیده بود. اما آمار و اطلاعات دقیق را نه او داشت نه چپ‌های دیگر ایرانی.

### پروسه وحدت

با شهادت شایگان سدّ راه وحدت برداشته شد به دو دلیل.

۱. نبود دیدگاه مخالف

۲. از بین رفتن امکانات سازمان

ایمن وحدت در جبهه دو سر داشت. یک سر آن شعاعیان بود و سر دیگر آن مر ضیه احمدی اسکویی. اسکویی طبق روایت شعاعیان تمایل بیشتری برای وحدت داشت. شعاعیان روشن نمی‌کند که اسکویی نیز آیا مواضع «انقلاب» را قبول داشت یا نه. اما آنچه بعداً اتفاق افتاد این بود که اسکویی مواضع لنینیستی چریک‌ها را قبول داشت.

این‌را به ضرس قاطع نمی‌توان گفت، چرا که اسکویی قبل از جدایی شعاعیان به شهادت رسید. اما فاصله گرفتنش از شعاعیان نشان می‌دهد که او حساسیت زیادی روی مواضع پایه‌ای چریک‌ها نداشت و بیشتر به مبارزه عملی با رژیم می‌اندیشید. ذکر یک نکته خالی از فایده نیست نادر شایگان به رفیق مادر (فاطمه سعیدی) می‌گوید که اگر برای او اتفاق افتاد مر ضیه کسی است که می‌تواند آن‌ها را جمع کند. و این نشان از وزنه اسکویی در جبهه داشت.

### نگاه شعاعیان به وحدت

شعاعیان به وحدت از دو زوایه نگاه می‌کرد:

۱. شرکت در فعالیت عملی - انقلابی

۲. به بحث گذاشتن انقلاب در سازمان

شعاعیان به نیکی می‌دانست که مسأله لنینیسم به زودی در جنبش چپ ایران به علت چیرگی بی‌چون و چرایش حل نمی‌شود. مگر آن‌که زمان به کمک او بیاید. اما برای

طرح «انقلاب» مصر بود. به همین خاطر شرط وحدت را با چریک‌ها مسأله به بحث گذاشتن «انقلاب» گذاشت که حمید اشرف بلافاصله پذیرفت.

### حمید اشرف چه کرد

حمید اشرف درست‌ترین کار را کرد. برخلاف نگاهی که پذیرش حمید اشرف را فرصت‌طلبانه می‌داند.<sup>۱</sup> او تقسیم نیروهای گروه شعاعیان را در شاخه‌های مختلف توطئه‌گرانه تلقی می‌کند. حمید می‌توانست شعاعیان را عملیاتی کند. چیزی که با گروه خون شعاعیان هم جور درمی‌آمد. و عمر یک چریک عملیاتی در اوج قدرت ساواک، سال‌های ۵۵—۱۳۵۲ چیزی کمتر از شش ماه بود، اگر شانس می‌آورد از حمید اشرف بگذریم که او یک استثنا بود و استثنا نفی قاعده نمی‌کند.

حمید شعاعیان را به مشهد فرستاد تا به همراه حمید مؤمنی طرح یک نشریه تئوریک را بریزند. در این کار درست و اصولی چه توطئه‌ای نهفته بود. یک پژوهشگر با دشمن خود نیز باید منصف باشد. نگاه کنیم به تاریخ بیهقی، وقتی استاد دارد به دار کردن حسنگ وزیر را می‌گوید به بوسه‌ها می‌رسد، مردی بدطینت که استاد را بسیار رنجانده بود، چنین می‌نویسد:

«فصلی خواهم نبشت در ابتدای این حال به دار کردن این مرد... امروز که این قصه آغاز می‌کنم... از این قوم که من سخن خواهم راند، یکی دو تنی زنده‌اند در گوشه‌ای افتاده و خواجه بوسه‌ها زوزنی چند سالی است تا گذشته است. و به پاسخ آن که از وی رفت گرفتار و ما را به آن کاری نیست. هرچند مرا از وی بد آید. به هیچ حال، چه، عمری به سر آمده و بر اثر وی می‌باید رفت و در تاریخی که می‌کنم سخنی نرانم که به آن تعصبی و تزیدی کنند و خوانندگان این تصنیف گویند شرم باد این پیر را...»<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup>. وهاب‌زاده، مقدمه کتاب ۸/نامه

<sup>۲</sup>. تاریخی بیهقی، نرگس روانی‌پور

اما برای شجاعیان مسأله طرح «انقلاب» مسأله حیات و ممات او بود. پس در ملاقات با حمید اشرف می‌خواهد به دو دلیل با به بحث گذاشتن «انقلاب» موافقت کند.

۱. طرح انقلاب به‌عنوان شرط وحدت

۲. اصول پذیرفته شده بنیان‌گذاران چریک‌ها، که شرط ورود به تشکیلات فدایی را چریک بودن و فدایی بودن گذاشته بودند و لاغیر.

اصولی که مورد قبول حمید اشرف هم بوده است. پس کتاب «انقلاب» به رفیق مجید (حمید مؤمنی) داده شد تا بررسی کند.

مؤمنی نیز به مشهد فرستاده شد تا با شجاعیان در چاپ نشریه همراهی کند. اما متأسفانه آن دو یکدیگر را دفع کردند. چرا؟

شجاعیان می‌گوید: «رفیق مجید در بحث رویه‌ای داشت که من این رویه را به‌ویژه در توده‌ای‌ها زیاد دیده بودم.»

اما ریشه کار متدولوژی مؤمنی نبود، لاف‌تنها علت نبود. علت دافعه چیز دیگری بود.

شجاعیان می‌گوید: «رفیق مجید حتی پیش از آشنایی‌مان با یکدیگر مأمور شده بود که «انقلاب» را بررسی کند.»

مؤمنی «انقلاب» را خوانده بود. و شجاعیان را عنصری ضدلنینیسم می‌دانست و همان‌طور که امروز عده‌ای بر این باورند که «مخالف لنینیسم مارکسیست نیست»<sup>۱</sup> مؤمنی نیز بر این باور بود. پس هر دو طرف با موضع با هم برخورد می‌کردند.

کار شجاعیان و مؤمنی روی نشریه به‌جایی نمی‌رسد. و از آن‌جا که شجاعیان برای جواب دادن به «انقلاب» فشار می‌آورد، مؤمنی کار نشریه را رها می‌کند و برای پاسخ‌گویی می‌رود. پس موضع مؤمنی روشن بود. مسئول مشهد (علی‌اکبر جعفری)، هرچند نظری به صراحت نمی‌دهد با انتشار «انقلاب» به دو دلیل مخالف است.

۱. حفظ یگانگی سازمان

۲. بی‌موقع بودن چنین بحثی

<sup>۱</sup> حزب طوفان

و آن دیالوگ معروف و تاریخی بین این دو ردوبدل می‌شود که امروز در دست عده‌ای شده است پیراهن عثمان. در حالی که در آن روز برای دو سوی این دیالوگ در حد بحثی رفیقانه بوده است.

جعفری می‌گوید: «بین رفیق، جنبش هنوز سخت ناتوان است. بگذار ما تا اندازه‌ای رشد کنیم و نیرو بگیریم، آن‌گاه خوب، هرکس هر نظری داشته باشد آزاد است که بگوید.»

و شعاعیان در پاسخ می‌گویند: «رفیق جون! سازمانی که به هنگام ناتوانی از پخش اندیشه‌ای که نمی‌پسندد جلو می‌گیرد، به هنگام توانایی، آن مغزی را می‌ترکاند که بخواهد اندیشه‌ای کند سوای آنچه سازمان دیکته می‌کند.»<sup>۱</sup>  
پس به تهران می‌آید و با حمید اشرف ملاقات می‌کند، حمید به شعاعیان می‌گوید:

«بین رفیق! من تنها کسی هستم که قضیه را از دیدگاه عملی‌تر بررسی می‌کنم و می‌سنجم. و پس بر آنم که انتقادش نیز به پیوست آن بوده باشد.»

پس تا اینجا به روایت شعاعیان تنها موافق شعاعیان در رهبری چریک‌ها حمید اشرف است. و همو است که «گروه بررسی»کننده/تغییر را سامان داده است و با انتشار کتاب نیز مخالف نیست.

اما حمید اشرف چون علی‌اکبر جعفری روی «فوریت» مسأله انگشت می‌گذارد و می‌گوید:

«مسائل ما مسایل دیگری است». این حرف اشرف دو ریشه داشت؛

۱. مسأله مرگ و زندگی جنبش مطرح بود. چریک‌ها از هر سو مورد تهاجم سنگین ساواک بودند. پس چریک‌ها باید تمامی نیروی خود را صرف «بقای» خود می‌کردند. آیا این استدلال غلطی بود. هرگز خود شعاعیان هم می‌پذیرد او می‌گوید: «گیرم که چنین باشد» استدلال نمی‌کند که چنین نیست. و در واقع می‌پذیرد.

<sup>۱</sup>. تاریخاً حق با شعاعیان است، اما در موقعیت آن روز نه، حق با جعفری بود.

۲. از سویی دیگر چریک‌ها به این نتیجه رسیده بودند که مسایل عام مارکسیم مطرح شده است. پس وظیفه سازمان پیشتاز پیاده کردن مسایل عام است. این امر هم در کتاب مسعود «هم/استراتژی و هم/تاکتیک» او هست و هم در نقد مؤمنی بر/انقلاب.

شعاعیان جلو اشرف کوتاه می‌آید. و در واقع می‌پذیرد که مسأله مبرم چریک‌ها پاسخ‌گویی به «انقلاب» نیست. و وقتی به اشرف می‌گوید: گیرم که چنین باشد... آیا برای مثلاً ویتنام هم فوریت ندارد. اشرف می‌پذیرد که «چرا دارد» و اضافه می‌کند: «ما کسی را داریم که/انقلاب را به زبانی دیگر ترجمه کند. «اگر بخواهی می‌توانیم این کار را بکنیم». و پاسخ شعاعیان مثبت است.

تا اینجا طبق روایت شعاعیان، در حسن نیت و برخورد خوب حمید اشرف هیچ جای شک و شبهه‌ای نیست.

شعاعیان مدام فشار می‌آورد. و کم کم یگانگی‌ها به نثار کشیده می‌شود و سوءظن در دو طرف شکل می‌گیرد. شعاعیان فکر می‌کند آن‌ها او را سرکار گذاشته‌اند و او را به تلفن می‌خ کرده‌اند چریک‌ها فکر می‌کنند شعاعیان در پی انشعاب و سازماندهی تشکیلاتی دیگر است.

شعاعیان در اینجا می‌گوید: «همین جا باید افزود که هنوز رفیق فریدون (حمید اشرف) در حکم پارتی من بود.»

این حمایت اشرف از شعاعیان ادامه دارد تا زمانی که قرار او با اشرف می‌سوزد و شعاعیان به علت اشتباه در ساعت قرار، قرار را اجرا نکرده به مشهد می‌رود و اشرف تصور می‌کند که شعاعیان به عمد به سر قرار نیامده است. تا تلافی دیرکرده‌های او را بکند پس از قرار تهران به بعد نیز حمید اشرف حمایت‌اش را از او قطع می‌کند.

آیا به‌راستی این‌گونه بوده است؟ از آنجا که اشرف به شهادت رسیده است و در این مورد حرفی نزده است واقعیت ماجرا بر ما معلوم نیست. پس ما تکیه می‌کنیم به روایت شعاعیان. تا اینجا نه توطئه‌ای و نه اپورتونیسمی از سوی اشرف مشهود نیست.



### اشرف چه باید می‌کرد

در یک حالت آرمانی، انتظار ما از اشرف، به‌عنوان رهبر بی‌چون و چرای فدایی در آن روز چه بود؟ اشرف باید دو کار می‌کرد:

۱. نخست آن‌که اجازه می‌داد/تغلاب مستقل و یا با آرم چریک‌ها منتشر می‌شد. این سنت بزرگی در چریک‌ها می‌شد تا بعدها قادر باشد چند صدایی را تحمل کند. و در سال‌های ۱۳۵۸ به بعد کار به انشعاب نکشد.

اما ذکر یک نکته خالی از فایده نیست. هیچ اتفاقی در چریک‌ها و جنبش چپ می‌افتاد. باعث لجن‌پراکنی حزب توده بر علیه چریک‌ها می‌شد. و دامن می‌زد به این امر که جنبش چریکی، حرکتی بر علیه لنینیسم است.

زمان بسیاری لازم بود تا جنبش چپ ایران از زیر سیطره لنینیسم بیرون بیاید. اما «تغلاب» به‌عنوان یک سکوی پرش و یک سؤالی بزرگ در جنبش چپ می‌توانست مثبت باشد. این امر از ذهن شعاعیان دور نبود و خود او یکی دو جا به این مسأله اشاره می‌کند که مسأله «تغلاب» کار امروز و فردا نیست.

۲. حمید اشرف باید او را به تشکیلات خارج از کشور، سازمان منتقل می‌کرد تا او بتواند با آشنایی بیشتر با نظرات مختلف در جنبش جهانی کمونیستی به بازبینی نظرات خود بپردازد و از این رهگذر جنبش چپ را پُر بارتر کند.

اما عمل‌گرایی مطلق در ذهن اشرف به او اجازه نداد تا با آینده‌نگری شعاعیان را برای فردای جنبش حفظ کند.

این دو گزینه شعاعیان را را ضعیف و آرام می‌کرد چه در ایران می‌ماند و چه در خارج می‌رفت و سرنوشت او ممکن بود چیز دیگری باشد. چیز دیگر جز فاجعه بهمن ۱۳۵۴.

### انزوای شعاعیان: عمد یا تصادف

بعد از وحدت با چریک‌ها، شعاعیان، فاطمه سعیدی و دو برادر خردسال شایگان به شاخه مشهد فرستاده شدند تا نشریه‌ای تئوریک سازمان داده شود. اسکویی و دیگران در تیم‌های عملیاتی سازمان یافتند.

عده‌ای این کار را توطئه چریک‌ها و خالی کردن زیر پای شجاعیان می‌دانند. ابتدا نگاه کنیم به روایت شجاعیان از این داستان.

«در دیداری که میان رفیق فاطمه (مرضیه اسکویی) و رفیق مادر (فاطمه سعیدی) انجام شد. گفت‌وگوهایی بدین سان پیش آمد؛  
رفیق مادر: رفیقمان (شجاعیان) می‌گوید: اگر انقلاب را با آرم ویژه چریک‌های فدایی خلق درنیاید من از سازمان می‌روم.  
رفیق فاطمه: یعنی می‌خواهد به تنهایی برود.  
رفیق مادر: خب، نه  
رفیق فاطمه: پس نکنه مصطفی کسی رو داره  
رفیق مادر: نه دیگه، با تو، مهری، من و بچه‌های دیگر  
رفیق فاطمه: من و مهری که نیستیم. به مصطفی بگو روی ما حساب نکنند.»

در جریان ضربه خرداد ۱۳۵۲، نادر شایگان، نادر عطایی، حسن رومینا کشته شدند. بیژن فرهنگ‌آزاد، عبدالله اندوری، صدیقه صرافت، رضاپور جعفری، اقدس فاضل‌پور و چند تن دیگر دستگیر شدند. دست کم دو تیم سالم ماندند.

۱. تیم شجاعیان: شجاعیان، اسکویی، صبا بیژن‌زاده و میترا بلبل صفت  
۲. تیم تبریز: حسن ناهید، هوشنگ عیسی‌بگلو، دکتر محجوبی و خواهرش  
مسئولیت تیم تبریز با مرضیه اسکویی بود. پس این تیم که دیگر جذب چریک‌ها شده بود. با مخالفت اسکویی برای انشعاب از مدار خارج می‌شد. از تیم شجاعیان مرضیه احمدی اسکویی و مهری نیز مخالف رفتن بودند.  
میترا بلبل صفت و صبا بیژن‌زاده نیز باید و وضعیتی مشابه اسکویی داشته باشد. تنها فاطمه سعیدی و دو فرزندش با شجاعیان می‌رفتند.

به‌هرروی مسأله توطئه و زیرپای خالی کردن شجاعیان در بین نبود. شجاعیان پیامبری بود که زود به دنیا آمده بود. پیروان او هنوز به دنیا نیامده بودند. زمان زیادی لازم بود تا پیامبر چیره از سکوی قدرت پایین بیاید. نگاهی به فرجام چریک‌ها رو شن‌کننده خیلی

از مسایل است. شعاعیان سال ۱۳۵۲ با چریک‌ها وارد بحث لنینیسم می‌شود. او می‌گوید: لنینیسم ناگذرگاه کمونیسم است. این در حالی است که آن‌ها به استقرار سوسیالیسم در زمان لنین باور دارند. تنها از خروشچف به بعد را قبول ندارند. و می‌گویند ریزبونیستی است.

### چریک‌تنها

بعد از دستگیری رفیق مادر، مشهد برای برادران شایگان امن نبود. پس شعاعیان بچه‌ها را به حمید اشرف داد تا در جایی امن نگهداری شوند و دیگر ارتباط شعاعیان گسسته شد.

در این زمان شعاعیان آخرین حامی خود را از دست داد. گویا حمید اشرف نیز مجاب شده بود که امکان دو تفکر در یک سازمان ممکن نیست؛ لنینیسم و آنتی‌لنینیسم. روشن بود که چریک‌ها از مبانی اولیه رهبران خود که در پی برپا کردن جبهه‌ای از چریک‌های فدایی خلق بودند عدول کرده بودند. و به سازمانی با هویت مشخص تبدیل شده بودند. یا در حال شدن بودند. و این هویت همان لنینیسم بود.

اما در این حد هم شاید نتوان به چریک‌ها زیاد خرده گرفت. به‌رحال فشارها و مخالفت‌های مختلف حمید اشرف را به جبهه مخالف شعاعیان رانده بود و او پذیرفته بود که با توجه به اصرار زیاد شعاعیان بر «تقلاب» راهی جز جدایی نیست. تا اینجا می‌شود حمید اشرف را فهمید، اما رفیق شعاعیان می‌نویسد:

«چون جای مناسبی برای نوشتن ندا شتم به شیوه محصلین از گوشه پارک‌ها بهره گرفتم و درست به همین دلیل بود که عملاً نتوانستم تند و پیاپی پیش بروم. نیز چون جای مناسبی هم برای نگهداری ندا شتم به ناچار هر بار که می‌نوشتم آن‌ها را در خرابه‌ای دور به زیر مشت‌ی خاک به امانت می‌گذاشتم.»

معلوم می‌شود شعاعیان جایی برای خوابیدن و زندگی کردن نداشته است اگر در پارک‌ها مطالب خود را می‌نوشته است و در خرابه‌ها نوشته‌های خود را پنهان می‌کرده

است پرواضح است که در کنار پارک‌ها و خرابه‌ها هم می‌خوابیده است و این برای حمید اشرف قشنگ نیست، زشت هم هست. اختلاف ایدئولوژیک داشتن یک طرف، یک چریک را بی‌امکانات رها کردن چیز دیگری است. وقتی شعاعیان تصادفاً با یکی از اعضای سازمان مجاهدین برخورد می‌کند و مجاهد از او می‌پرسد تنهایی و شعاعیان می‌گوید، تنها مثل ابلیس. آدمی دلش به حال ابلیس هم می‌سوزد.

### محدودیت‌های اشرف

حمید اشرف به روایت شعاعیان تنها پارتی او در رهبری چریک‌ها است. شاید کسانی دیگر نیز چون او بوده‌اند اما ما از آن بی‌اطلاعیم. تنها منبع ما خود شعاعیان است، چرا؟ چون بازیگران اصلی این داستان (حمید اشرف، علی‌اکبر جعفری، حمید مؤمنی، همگی به شهادت رسیده‌اند. و متأسفانه داستان آمدن و رفتن شعاعیان را مکتوب نکرده‌اند. و این هم یکی دیگر از ضعف‌های جنبش چپ در ایران است که از فرقه اجتماعيون — عاميون به بعد حوادث مهم در گذر روزها و کشته شدن بازیگران اصلی گم شده‌اند. به قول شعاعیان «استبداد بی‌پیر» به چپ فرصت نداد تا آن قدر زندگی کند تا از کرده‌ها و ناکرده‌های خود بنویسد.

به‌هر روی گفتیم که در حالت آرمانی اشرف چه باید می‌کرد. از چاپ/انقلاب گرفته تا فرستادن شعاعیان به خارج و در آخر دادن امکانات زندگی به شعاعیان که از آن‌ها جدا شده بود و یا به قول او «با تف و لعنت» او را بیرون کرده بودند.

اما زندگی واقعی به ما چه می‌گوید. بنیان‌گذاران نخستین از بیژن و ظریفی گرفته تا احمدزاده و پویان، جنبش مسلحانه پیش‌تاز را به سختی با لنینیسم انطباق داده بودند و به قول خودشان انطباق خلاق. چرا که لنینیسم، اندیشه چیره بر جنبش چپ ایران و جهان بود. و ممکن نبود کسی مائویسم باشد، اما لنینیسم را رد کند. مگر آن‌که خود را وابسته به جریان‌اتی می‌کرد که لااقل در ایران جزء ملاحظین بودند، از تروتسکی گرفته تا آخر. بگذریم که تروتسکیسم خود نیز لنینیست بود. اما در ایران بر این باور نبودند.

از همان ابتدا چریک‌ها یک مدعی پُررو داشتند، حزب توده. حزبی که مار خورده

بود و افعی شده بود. گرچه در تبعید به سر می‌برد اما امکانات تبلیغی جهانی داشت. و در ایران هنوز رگ و ریشه‌های او باقی بود. پس مدام چریک‌ها را زیر بمباران تبلیغاتی خود داشت که «مبارزه مسلحانه انحراف از مارکسیسم است»<sup>۱</sup>

در بین خود چریک‌ها نیز اندیشه لنینیسم، چیره بود. کسی جرأت نفی لنینیسم را نداشت. و اگر حرف و حدیثی هم بود از خروشچف به بعد بود. رویزیونیسم و انحراف به ناف خروشچف و خروشچف‌یسم بسته شده بود. انتقادهایی هم به استالین بود. اما با این همه او پدر سوسیالیسم در شوروی بود.

نگاه کنیم به نقد مؤمنی بر «تقلاب» که بعد از نامه اول به شعاعیان داده می‌شود. مؤمنی هیچ انتقادی بر لنینیسم نمی‌پذیرد و از یاد نبریم که کمی بعد از جدایی شعاعیان یک انشعاب مهم در سازمان چریک‌ها اتفاق افتاد، انشعاب تورج حیدری بیگوند.

این انشعاب به راست بود. و حدود ده نفری جدا شدند. و همگی سر از حزب توده درآوردند. اما آن‌ها در پشت لنینیسم پنهان شده بودند. و بیانیه انشعاب آن‌ها «مشی مسلحانه، انحراف از مارکسیسم - لنینیسم» بود.

حمید اشرف مدعیان بسیاری در سازمان داشت که دست و پای او را برای تحمل شعاعیان می‌بست و دیدیم که او نیز بالاخره مجاب یگانگی ایدئولوژی چریک‌ها شد. و این یگانگی در واقع چیرگی تام و تمام لنینیسم بر سازمان بود.

### آموزشی دیگر: برخورد رفیقانه

شعاعیان به رهبری چریک‌ها می‌گوید: «هر تضادی شیوه ویژه‌ای برای حل خود دارد. پس برای حل و تضاد نخست بایستی آن شیوه ویژه را آموخت و به همان شیوه نیز در راه حل آن کوشید». مثل همیشه هر مسأله‌ای برای شعاعیان یک امر آموزشی است. او فراموش نمی‌کند که مدام بیاموزاند و خود نیز بیاموزد.

برای حل هر تضادی روشی است که باید اول نوع تضاد را تشخیص داد. آیا تضاد درون خلقی است یا تضادی دشمنانه است. آشتی‌پذیر است یا آشتی‌ناپذیر.

<sup>۱</sup>. در سال ۵۵ تورج حیدری بیگوند با نه نفر دیگر با همین بهانه انشعاب کردند و به حزب توده پیوستند.

و دوم آیا این تضاد درون خلق، تضاد درون طبقه کارگر است. و خاص تر آیا درون سازمان پیشتاز طبقه کارگر است.

برای حل تضاد درون خلقی که «مربوط به تمیز حق از ناحق است»، شیوه حل تضاد چیست؟ زور و فرمان‌های اداری یا راه‌های دموکراتیک بحث و اقناع؟ معلوم است بحث و اقناع، انتقاد و تربیت و فرمول آن چنین است «وحدت، انتقاد، وحدت».

از تمایل به وحدت حرکت می‌کنیم. از طریق انتقاد تضاد را حل می‌کنیم و به وحدتی نوین می‌رسیم این است آن شیوه درست برای حل تضاد درون خلقی و اما در «حل تضادهای درون سازمان پیشتاز طبقه کارگر شیوه‌ها، دموکراتیک‌تر، پُرشکیب‌تر و صلح‌آمیزتر خواهد بود».

شعاعیان کاری ندارد که با او چگونه رفتار شد است. از اصولیت‌ها شروع می‌کند. می‌خواهد نشان بدهد که اصولیت کار چیست. او و یا زید و عمر فرقی ندارند. اگر همین آموزش را چریک‌ها و یا درست‌تر بگوییم کسانی که در رهبری چریک‌ها قرار گرفتند در دوران‌های بعد از شعاعیان آموخته بودند، در انشعاب اشرف دهقانی، نخستین از شعاب سازمان، فتاح‌پور در دانشگاه صنعتی نمی‌گفت، اشرف را با لگد از سازمان بیرون می‌کنیم. اشرفی که افتخار بی‌چون و چرای چریک‌ها و حتی بالاتر زن ایرانی بود. و در انشعاب اقلیت به جناح چپ و پیروان بیانیه ۱۶ آذر نیز راه و روش آن نبود که شد.<sup>۱</sup>

## نامه دوم

نامه دوم در تاریخ ۳۱ تیر ۱۳۵۳ نوشته شده است. نامه اول ۲۳ خرداد به دست حمید اشرف می‌رسد. و در این فاصله سه ملاقات بین اشرف و شعاعیان صورت می‌گیرد. از سوی چریک‌ها مسأله قطع رابطه با شعاعیان هنوز مطرح نیست. اما شعاعیان زمان تعیین می‌کند و پایان این زمان را به منزله قطع رابطه می‌داند.

<sup>۱</sup>. فرخ نگهدار رهبر آن روز سازمان چریک‌ها در دهه ۸۰ به همین امر اعتراف می‌کند و می‌پذیرد که انشعاب‌ها قابل اجتناب بود اگر شکیبایی پیشه می‌کردند.

از آخرین ملاقاتی که صورت می‌گیرد، حمید اشرف به شعاعیان خبر می‌دهد که حمید مؤمنی نقد «تقلاب» را به پایان برده است و قول می‌دهد که به زودی نوشته‌های شعاعیان و نقد مؤمنی را به او بدهد.

### نامه سوم

در این نامه شعاعیان بلا تکلیفی خود را به منزله قطع رابطه می‌داند و اعلام می‌کند که او خود را دیگر وابسته به چریک‌ها نمی‌داند. و خود مستقلاً تصمیم خواهد گرفت که چه بکند.

در ضمن خبر می‌دهد که هنوز پاسخ مؤمنی دیگر نوشته‌هایش به دست او نرسیده است. این نامه ۲۰ مرداد نوشته شده است. و این هنگامی است که چریک‌ها توسط مجاهدین با او قرار گذاشته‌اند. اما شعاعیان اجرای قرار را نمی‌پذیرد.

### نامه چهارم

این نامه در تاریخ ۲۲ شهریور ۱۳۵۳ نوشته شده است. و مخاطبش ناصر و ارژنگ شایگان است.

در این دوران جوی بر علیه مصطفی در درون چریک‌ها ایجاد شده است. فاصله‌ها بیشتر شده است. و نقد «تقلاب» تبدیل شده است به نقد شعاعیان.

مرضیه احمدی اسکویی و مه‌ری بر علیه شعاعیان مطالبی به چریک‌ها داده‌اند و دانه و جوانه (ناصر و ارژنگ شایگان) قصه‌هایی که قبلاً می‌نوشته‌اند را کار مصطفی دانسته‌اند. و نویسندگی خود را انکار کرده‌اند.

### اصولیت کار

نوشتن آنکتهایی در مورد رفقای سازمانی کاری است که نه چندان مداوم بلکه گه‌گاه در سازمان‌های مخفی معمول بوده است. کار بدی هم نیست. لاقلاً مبتکر این شیوه در پی

آن بوده است که این تک‌نویسی‌ها کمک کند به شناخت بیشتر رهبری از اعضا. یافتن ضعف‌ها و قوت‌های افراد. برای سود بردن از قوت‌ها و کمک به برطرف کردن ضعف‌ها. علت نیز روشن است در سازمان‌های مخفی امکان شناخت همه جانبه از اعضا برای رهبری وجود ندارد.

این کار ربطی به پرونده سازی دوران استالین ندارد. که در دوران تصفیه‌های حزبی سال‌های ۱۹۳۰، سازمان امنیت استالین به رهبری بریا از این تک‌نویسی‌ها جهت از بین بردن عناصر ناراضی استفاده می‌کرد.

اما به نظر می‌رسد که در مورد شعاعیان این تک‌نویسی‌ها نوعی پرونده سازی بوده است. ناگفته پیداست که از لحن شعاعیان می‌توان فهمید، حمید اشرف در این کار دخالتی نداشته است. و بیشتر راوی مطالب گفته شده است. اما به‌رروی کار از اصولیت برخوردار نبوده است. هیچ، غیراصولی هم بوده است. و ریشه آن همان‌طور که شعاعیان نیز در نامه اولش به آن تذکر می‌دهد، نظریات او در کتاب «تقلاب» است. اما چرا اشرف با این‌کار زشت مقابله نکرد. و ای کاش کرده بود. تا این سنت که سنتی استالینستی در سطح جهان و نوع توده‌ای‌اش در داخل بود از جنبش چپ رخت برمی‌بست.

شعاعیان به‌درستی در پایان این نامه یادآور می‌شود که «نابود کردن ضدانقلاب جهانی جدا از بی‌آبرو کردن و از پا درآوردن هرگونه پلیدی و تباهی اپورتونیستی غیرممکن است.»

### نامه پنجم

نامه پنجم مخاطب صبا بیژن‌زاده است و در تاریخ ۳۱ شهریور ۱۳۵۳ نوشته شده است. از آن می‌گذریم و به نامه ششم می‌رسیم که باید اواخر سال ۱۳۵۳ نوشته شده باشد و نامه خداحافظی تام و تمام شعاعیان است با چریک‌ها.

در تاریخ ۱۸ شهریور ۱۳۵۳ حمید اشرف با شعاعیان ملاقات می‌کند و می‌گوید: مأموریت دارد که تصمیمات سازمان را به او ابلاغ کند. شعاعیان از اشرف می‌خواهد



که صحبت‌ها و نظرات مکتوب باشد اما اشرف نمی‌پذیرد و «وقت و ضرورت» را دلیل آن می‌داند.

اشرف به شعاعیان می‌گوید: «نامه را عده‌ای از رفقا خواندند و نظر آن‌ها این بود که ما نمی‌توانیم با هم در یک سازمان جای گیریم.» اما روشن نمی‌کند که این رفقا چه کسانی بودند. شعاعیان هم چیزی نمی‌گویند. و طبیعی بود چون نمی‌دانست.

اشرف در این ملاقات قطع رابطه سازمان را به او ابلاغ می‌کند. ضمن آن که انتقادهایی را نیز ضمیمه این اخراج می‌کند. انتقادهایی که عمدتاً توسط تک‌نویسی‌های اسکویی، صبا بیژن‌زاده و برادران شایگان به دست فداییان افتاده بود و در واقع پوشش و بهانه‌ای برای این جدایی بود این درست زمانی است که حمید مؤمنی نقد خودش را بر «انقلاب» نوشته است؛ شورش نه، قدم‌های سنجیده در راه انقلاب.

ناگفته پیداست که شعاعیان در برابر انتقادهایی که به او شده بود جواب‌هایی داشت. اما وقتی تمامی این انتقادهای را نگاه می‌کنیم می‌بینیم نمی‌تواند علتی برای جدایی باشد. بلکه بهانه‌هایی برای علت بزرگ‌تری بود. آن علت نظریات شعاعیان در کتاب «انقلاب» بود.

شاید اگر شعاعیان حوصله بیشتری به خرج می‌داد و به رهبری سازمان فشار نمی‌آورد تا هرچه زودتر نظر خود را نسبت به «انقلاب» روشن کند. و فرصت می‌داد تا برای بحث حول و حوش انقلاب زمان و فضای مناسب‌تری ایجاد شود این جدایی پیش نمی‌آمد. و شاید او در یکی از «آن روزهای هیچ‌مگوری و یکی از آن شب‌های پرگریه» با گلوله‌ای فرش خیابان می‌شد و همه چیز به فراموشی سپرده می‌شد به راستی داوری در این زمینه مشکل است. اما به نظر می‌رسد شعاعیان با آن که خود می‌دانست حل مسأله «انقلاب» نیازمند زمان است کمی عجله می‌کرد و فشار او به چریک‌ها باعث شد که نظر حمید اشرف در اقلیت قرار بگیرد.

اما وقتی کار به جدایی کشید این برخورد زیننده چریک‌ها نبود. باید آن‌گونه از هم جدا می‌شدند که درخور بزرگی هر دو طرف بود. حق شعاعیان نبود که به او اتهام اپورتونیسم بودن، ترسو و راحت‌طلب بودن زده شود. شعاعیان اگر بالاتر از اشرف نبود

کمتر از او هم نبود. این را از نظر خصلت‌های انقلابی می‌گوییم. به اندیشه‌های نظری شعاعیان کاری ندارم که از آن نظر تنها جزئی است که با او قابل قیاس است.

### یک سنت بد

این سنت بد که هر که با ما نیست آلوده به انواع پلیدی‌های طبقاتی و اپورتونیستی است. چیزی که از حزب توده به جنبش چپ به ارث رسیده بود. از سال ۱۳۵۸ به بعد چهره زشت خود را نشان داد و افزار دست اپورتونیست‌های سخنوری شد که رهبری سازمان فدایی را غصب کرده بودند. اشرف انگ دوران کودکی را خورد. اقلیت و جناح چپ، اپورتونیست‌های چپ شدند که خاستگاه خرده‌بورژوازی کم‌حوصله را داشتند. و کشتگر و هلیل رودی — روشنفکران مشکوکی تلقی شدند که برای خرابکاری وارد سازمان پیشتاز طبقه کارگر شده بودند.

### سازمان شدن چریک‌ها

به دنبال نامه اول شعاعیان به چریک‌ها و درخواست او برای چاپ مستقل و یا حتی با آرم چریک‌ها برای کتاب «انقلاب»، چریک‌ها دچار مخمصه‌ای تشکیلاتی شدند. بنیان‌گذاران چریک‌های فدایی که اشرف نیز جزء آن‌ها بود نام سازمان بر خود نهادند، بدان علت که شرط چریک بودن و فدایی بودن برای پیوستن به آن‌ها برای مبارزه با رژیم کافی است. شکی نیست که اینان همگی مارکسیست بودند. هر چند موضع متفاوتی نسبت به شوروی و حزب توده داشتند. اما در پی آن بودند که جبهه‌ای عمل کنند. شعاعیان در چند نگاه شتاب‌زده به نکته درستی اشاره می‌کند:

«چریک‌های فدایی خلق با این که نام خود را چنان برگزیده‌اند که همه نیروها و عناصر انقلابی و ضداستعمار — ارتجاع می‌توانند در صورت گزینش اسلحه در آن جا می‌گیرند. با این همه عملاً تنها دست‌عنصری را می‌فشارند که به نظر شان مارکسیست می‌آید. حال آن‌که مبارزه ضداستعماری — ارتجاعی کنونی نیازمند

چنان سازمان و طرز کاری است که بتواند کلیه نیروهای انقلابی و ضداستعماری را صرف‌نظر از آرمان و مرام‌شان در برگیرد و به نبرد بکشد، سازمان جبهه‌ای»<sup>۱</sup>

این نگاه در مجاهدین هم بود. مجاهدین با این‌که ایدئولوژی مذهبی داشتند اما برای آن‌ها مبارزه شرط محوریت بود. به‌همین خاطر شاعیان با آن‌ها روابط نزدیکی داشت. فاصله مجاهدین با چپ‌ها بعد از انشعاب سال ۱۳۵۴ ایجاد شد. چریک‌ها تا آن روز با مشکلی چون شاعیان برخورد نداشتند. البته با مواضع گروه شاعیان آشنا بودند. کتاب شورش از طریق مجاهدین به دست حمید اشرف رسیده بود. رهبری سازمان گروه آن‌ها را «گروه اپورتونیستی» ارزیابی می‌کرد. اما مواضع اشرف این‌گونه نبود. حمید خود به مصطفی چنین می‌گوید.

«ولی من معتقد بودم که نه این‌طور نیست. و استدلالم این بود که خب هر کس به‌نوعی به جنبش می‌پیوندند... به‌هرحال رفقا نپذیرفتند و گذشت بعدها که مقاله» نیم‌نگاهی در دل جبهه انقلاب رهایی‌بخش خلق را نوشتید و به دست ما هم رسید. قرار شد که بالاخره با شما نیز تماس بگیرم و گرفتم.<sup>۲</sup>

اما برای اشرف که در رهبری سازمان بود ملاک ایدئولوژی صرف نبود. اشرف روی هم رفته پراگماتیست بود. ایدئولوژیک نمی‌اندیشید. اما نظر دیگری در رهبری بود آن نظر، نظری مرامی بود.

با پیش آمدن مسأله شاعیان از آنجا که اشرف از ابتدا طرفدار این نزدیکی بود و همو بود که از وحدت با آن‌ها جانبداری می‌کرد و حتی مواضع آنتی‌لنینیستی شاعیان را نیز قابل تحمل در جنبش می‌دانست، در اقلیت قرار گرفت. طرفداران ایدئولوژی در رهبری چریک‌ها پیروز شدند. و با اعلام سازمان بودن چریک‌ها هم ایدئولوژی و یگانگی آن‌را شرط ورود به سازمان داشتند. اما شاعیان این مسأله را نمی‌پذیرد. و

<sup>۱</sup>. مصطفی شاعیان، چند نگاه شتاب‌زده، نگاه چهارم، ص ۱۰۴

<sup>۲</sup>. نامه ششم، ص ۸۲

ایدئولوژیک بودن را خاص حزب می‌داند نه سازمان. و این را از سوی چریک‌ها غلط می‌داند.

این تحول در سازمان چریک‌ها راه را بر ورود نیروهای غیر به جنبش فدایی بست و از سویی دیگر انتقاد بر لنینیسم را غیرممکن ساخت. تحول، تحولی مثبتی نبود.

### یک نکته

شعاعیان جز جزوه نیم‌نگاهی که حمید اشرف به آن اشاره می‌کند، دو جزوه دیگر دارد که به نام تزی برای تحرک و گامی در راه شناخت جامعه ارتجاعی، استعمارزده و جزوه‌هایی دیگر که در طی این بررسی‌ها شعاعیان به آن اشاراتی دارد!

### نامه هفتم

این نامه در تاریخ مهر ۱۳۵۳ نوشته شده است. و اگر آخرین ملاقات شعاعیان با حمید اشرف را به یاد بیاوریم در هیجدهم شهریور ۱۳۵۳ روشن می‌شود که یک ماه بعد از جدایی رسمی او از چریک‌ها نوشته شده است. شعاعیان در این نامه خود را «دوست» چریک‌ها می‌داند. و انتقاد خود را از زاویه دوستی می‌داند نه دشمنی و ستیز و این کار را نه اعلان جنگ که هشدار دوستانه می‌داند و برایش شکی نیست که چریک‌ها پیشگام برنده‌ترین گونه پیکار در این سرزمین‌اند.

### دست کم عثمان را بار دیگر نکشیم

شعاعیان در این نامه خود را دوست چریک‌ها می‌داند. دیگر رفیق آن‌ها نیست. که معنای هم‌مرام و هم‌تشکیلات را دارد. اما دوست آن‌ها است. جدا از آن‌که او در این نامه چه انتقاداتی به نظریات چریک‌ها دارد و این‌که آیا این انتقادات درست است یا نه، او یک بحث اصولی را پیش می‌برد نخست

<sup>۱</sup>. تلاشی بسیار شد تا این جزوات تهیه شود. بیش از دو سال دو نفر از دارندگان این جزوات مرا سنگ قلاب تلفن و ایمیل کردند و در آخر از دادن جزوات دریغ کردند.

آن‌که جایگاه خود را روشن می‌کند. برای یک بحث اصولی و جاندار منتقد باید شناسنامه‌ای روشن داشته باشد. نمی‌شود رفت و در تاریکی سنگ انداخت. دوم آن‌که برای منتقدشونده باید روشن کرد که هدف او اصلاح او است و یا حداقل او چنین تصویری دارد. شعاعیان نقد را منحصر به دوست می‌دانند. نقد دشمن از بین بردن او است، نه اصلاح او.

دوم آن‌که می‌پذیرد چریک‌ها به‌عنوان مبتکر و پیشگام برنده‌ترین پیکار جایگاه ویژه‌ای در انقلاب دارند. به‌همین خاطر باید کمی‌ها و کاستی‌های آن‌ها را نمایاند. و این نه به‌معنای تضعیف آن‌ها که به معنای قدرتمند کردن آن‌ها است.

و سوم آن‌که او می‌پذیرد که انتقادات او وحی مُنزل نیست پس در یک بحث متقابل در صورت خطا بودن انتقاد با رویی گشاده می‌پذیرد.

پس دو کتاب مهم چریک‌ها را بازخوانی می‌کند، هم *استراتژی و هم تاکتیک مسعود احمدزاده* را و «آنچه یک انقلابی باید بداند» صفایی فراهانی را.

و در آخر اعلام می‌کند که این انتقادات و نقایص جزء لاینفک گوهر چریک‌ها نیست و قابل اصلاح‌اند و از چریک‌ها می‌خواهد نقد را به‌عنوان دشمنی نگیرند.

و در آخر آرزو می‌کند «روزی نه چندان دور» اخلاق انقلابی و کمونیستی با جهش جرقه راستین انقلاب، که تمام افتخار آن از آن «چریک‌های فدایی خلق» است، سرپای میراث کهنه و پلید دوران‌های گذشته شوم را بشوید»<sup>۱</sup>

این نگاه و این برخورد، درست یک ماه از جدایی اندوهبار شعاعیان از چریک‌ها گذشته است. شعاعیان هنوز خود را دوست چریک‌ها می‌داند و هنوز در پیشتازی آن‌ها شکی ندارد.

### نقد شعاعیان به احمدزاده و فراهانی

شعاعیان به بررسی چهار کتاب چریک‌ها می‌پردازد. با دو کتاب پویان (رد تئوری بقا) و کتاب علیرضا نابدل (*آذربایجان و مسئله ملی*) توافق خود را اعلام می‌کند. اما نسبت به

<sup>۱</sup>. آنچه در گیومه‌ها می‌آید از آن شعاعیان است.

دو کتاب احمدزاده و صفایی‌فراهانی انتقادهایی دارد. این انتقادات حول چند محور می‌گردد:

۱. اهمیت تئوری
۲. تحلیل حاکمیت
۳. رسالت تاریخی طبقه کارگر
۴. روشن نبود تشکیل حزب

احمدزاده از کم شدن اهمیت تئوری در جنبش کمونیستی خبر می‌دهد. و می‌گوید جنبش کمونیستی نه فرصت و نه نیاز آنرا دارد که به تئوری ناب پردازد. اینک محتوای انقلاب بیش از پیش روشن شده است، «دشواری کار تعیین طرق و و سایلی است که انقلاب را به پیروزی می‌رساند»<sup>۱</sup>

شعاعیان می‌پرسد مگر مبارزه سیاسی عملی بدون تئوری هم ممکن است و اگر جنبش کمونیستی به تئوری نیاز ندارد پس به چه نیاز دارد.

آیا به راستی محتوای انقلاب تام و تمام روشن شده است و دیگر ما کاری به شناخت نیروهای انقلاب و ضدانقلاب نداریم؟ پس باید رفت و این مسأله را در تحلیل گروه از جامعه دید.

در تحلیل طبقاتی ابتدا باید دید شیوه مسلط تولید چیست. و طبقات حاکم نماینده کدام طبقه‌اند. قدرت سیاسی در دست کیست و رابطه این قدرت با امپریالیسم چگونه است.

احمدزاده در یک جا می‌گوید روبنای سیاسی جامعه بورژوازی است. اما «از طرف دیگر شاهد استثمار فئودالی هستیم و از طرف دیگر می‌گویید.» شیوه تولید عوض می‌شود بدون آن‌که در حاکمیت سیاسی هیچ گونه تغییری ایجاد شود» و باز می‌گوید: «در مقیاسی وسیعی سرمایه‌داری به وجود آمده است.» و کمی بعدتر می‌گوید «ارباب که واقعاً هنوز ارباب است.»

آیا انقلاب سفید شیوه تولید را عوض کرده است یا نه. آیا روبنا عوض شده است یا

<sup>۱</sup>. احمدزاده، هم‌استراتژی هم‌تاکتیک

نه. و بالاخره حاکمیت در دست کیست. بورژوازی یا فئودالیسم. به نظر می‌رسد احمدزاده تحلیل روشنی نسبت به این موارد ندارد. مسأله سوم، در سایه قرار گرفتن رسالت تاریخی طبقه کارگر است. صفایی از رسالت تاریخی نسل جوان سخن می‌گوید:

«رسالت تاریخی نسل جوان این است که برای پایان دادن به بیدادگری قرن به‌پاخیزد و جامعه‌ای مترقی و پیشرو به وجود آورد.»<sup>۱</sup>

و در جایی دیگر می‌گوید:

«در حال حاضر کارگران یعنی مستعدترین نیروی انقلاب توده‌ای در ناامیدی و بی‌سازمانی به‌سر می‌برند. کارگران و دیگر زحمتکشان باید مطمئن شوند که جنبش روشنفکران هدفی جز رهایی آن‌ها و حاکمیت زحمتکشان ندارد»<sup>۲</sup>

مسأله چهارم، مسأله حزب و تشکیل آن است. احمدزاده از یک سو می‌گوید بدون یک حزب انقلابی پیروزی انقلاب ممکن نیست. اما انقلاب می‌تواند بدون حزب شروع شود و قدرت را به دست گیرد. اما پیروزی انقلاب وراء تا کسب قدرت سیاسی است. پس باید دست به مبارزه مسلحانه زد. مسأله حزب در پروسه مبارزه مطرح خواهد شد. حزب برای تأمین هژمونی پرولتاریا لازم است. اما مسأله مشخص امروز ما نیست. شعاعیان می‌گویند بین این اصل کلی که «بدون یک حزب انقلابی پیروزی انقلاب ممکن نیست، و پذیرش ضرورت کلی ایجاد حزب تناقضی وجود دارد. مگر آن‌که مفهوم لنینی انقلاب را بی‌اندازه گسترش دهیم و از حد تسخیر قدرت سیاسی فراتر برویم. و در آخر شعاعیان انتقاداتش را چنین جمع‌بندی می‌کند:

۱. شیوه تفکر و استدلال چریک‌ها ماتریالیستی نیست.

<sup>۱</sup>. صفایی فراهانی، آنچه یک انقلابی باید بداند

<sup>۲</sup>. صفایی فراهانی، همان منبع

۲. دستگاه اندیشه چریک‌ها آکنده از گرایش‌ها و تضادهای خرده‌بورژوازی است.
۳. نشانه‌هایی از نظامی‌گری در نوشته‌های‌شان مشهود است.

### مسعود احمدزاده که بود

مسعود احمد لدزاده هروی در مشهد به دنیا آمد. پدرش طاهر احمد لدزاده از هواداران دکتر مصدق بود که بعد از کودتا به نهضت ملی پیوست. مسعود در دوران دبیرستان باشگاه دانش‌آموزان مسلمان را تشکیل داد و به جبهه ملی پیوست. در کانون نشر حقایق اسلامی در جلسات مذهبی محمدتقی شریعتی پدر دکتر علی شریعتی شرکت می‌کرد. در سال ۱۳۴۰ به دانشگاه آریامهر برای تحصیل ریاضی رفت در سال ۱۳۴۶ گروه مطالعاتی تشکیل داد و در سال ۱۳۴۹ کتاب معروف مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک را نوشت در سال ۱۳۵۰ دستگیر و اعدام شد.

گروه احمدزاده و حمید اشرف در سال ۱۳۴۹ وحدت کردند و در سال ۱۳۵۰ «چریک‌های فدایی خلق ایران» را به وجود آوردند.

### مبارزه مسلحانه، هم استراتژی هم تاکتیک

در سال ۱۳۴۹ دو حادثه مهم برای جنبش انقلابی چپ افتاد که بیش از یک دهه سرنوشت جنبش چپ را رقم زد. نخست حادثه سیاهکل و دوم نوشته شدن کتاب مبارزه مسلحانه، هم استراتژی و هم تاکتیک توسط مسعود احمدزاده بود.

کتاب در تابستان ۱۳۴۹ نوشته شد و در پاییز همان سال اصلاحاتی در آن به عمل آمد.

در دهه ۴۰ چند سؤال در پیش پای جنبش بود.

۱. چگونه باید سد اختناق را شکست

۲. چگونه توده را به مبارزه کشاند.

جنبش در وضعیت بدی بود: استیلای رژیم، پراکندگی پیشاهنگ و توده و استیلای

مزمین اپورتونیسیم.



در چنین شرایطی دو وظیفه مبرم در پیش پای جنبش بود:

۱. یافتن شیوه مبارزه
  ۲. یافتن شکل سازمانی مناسب این دوران
- گروه احمدزاده — پویان در چنین شرایطی تصمیم گرفت راه چین را برود. تشکیل حزب کمونیست و بعد جنگ توده‌ای طولانی مدت.
- پس گروه‌هایی جهت کار و مطالعه به مناطق روستایی و محیط‌های کارگری فرستاده شدند.

بررسی‌ها به دو نتیجه منجر شد:

۱. بی‌اعتمادی توده و طبقه به پیشاهنگ
  ۲. ناامیدی توده و طبقه از تغییر وضع موجود
- پس تشکیل حزب از دستور کار گروه خارج شد. و گروه به این نتیجه رسید دنبال راهی نو باشد. این جست‌وجو هم‌زمان بود با تجربه‌های نوین انقلابی در کره و چین و هندوچین و الجزایر. پس گروه به مبارزه مسلحانه پیشتاز رسید. اما سه درک در این زمینه بود:

۱. یک درک نقش دفاعی برای سلاح قائل بود
  ۲. یک درک نقش تبلیغی برای سلاح قائل بود
  ۳. یک درک نقش ضربه زدن به کلیت رژیم قائل بود.
- عمل از تئوری پیش افتاده بود. پس نیاز بود تئوری مبارزه مسلحانه تدوین شود. در چنین شرایطی نوشتن کتاب «مبارزه مسلحانه، هم‌استراتژی و هم‌تاکتیک» آغاز شد. برگردیم به انتقادات شعاعیان

مسعود رستاخیز سیاهکل را چنین جمع‌بندی می‌کند:

«فرماندهی گروه با علی‌اکبر صفایی فراهانی بود. پنج ماه شنا سایی روی جنگل‌های شمال صورت گرفت و شناسایی که در تاریخ جنبش انقلابی ما سابقه نداشت. و ضمناً گروه خود را با زندگی در کوه و جنگل عادت داد.»

## اهداف گروه

گروه تصمیم داشت با وارد کردن ضربات سیاسی — نظامی بر دشمنی به اهداف زیر دست یابد:

۱. نشان دادن راه مبارزه
۲. آگاه کردن توده از قدرت خود
۳. آسیب‌پذیری دشمن
۴. نشان دادن اشکال مبارزه

## دلایل انتخاب جنگ‌های شمال

۱. ورود رژیم به منطقه توریستی شمال انعکاس وسیعی داشت.
۲. استقرار نظامی دشمن نسبت به مناطق دیگر کمتر بود.
۳. به خاطر وضعیت جغرافیایی قدرت مانور تسلیحاتی رژیم کمتر بود.
۴. سطح آگاهی روستاییان نسبت به مناطق دیگر بالا بود.
۵. امکان محاصره گروه کمتر بود.

## دلایل شکست

با این اوصاف گروه به دلایل زیر شکست خورد:

۱. عدم توجه به تحرک لازم
  ۲. عدم رعایت بی‌اطمینانی مطلق
  ۳. کم‌بها دادن به بسیج همه جانبه دشمن
- شکست یک تصادف بود، تصادفی کاملاً اجتناب‌پذیر، با این‌همه علی‌رغم شکست گروه، امید و شور بسیار به خلق و انقلاب داد.

## نقد شعاعیان

شکست گروه یک اشتباه تاکتیکی بود. تصادف در این شکست مصداق ندارد. گروه باید

پیشاپیش حدس می‌زد که رژیم حساسیت بسیار بالایی نشان خواهد داد و پیش‌بینی‌های لازم انجام می‌شد. نقد شعاعیان درست است.

## اصلاحات ارضی

گروه در برخوردش با اصلاحات ارضی از سه برخورد صحبت می‌کند:

۱. برخورد حزب توده

۲. برخورد گروه‌های پرو چینی

۳. برخورد گروه احمدزاده - پویان

حزب توده اصلاحات ارضی را مترقی می‌دانست و از آن نتیجه می‌گرفت که گذار به سرمایه‌داری آغاز شده است. پس لحظه مبارزه قطعی فرا نرسیده است و به جای شعار سرنگونی باید شعار تغییر دیکتاتوری شاه به دمکراسی شاه داد همان شعاری که جبهه ملی دوم می‌داد «اصلاحات آری، دیکتاتوری نه».

سازمان انقلابی، فئودالیسم را هنوز پابرجا می‌دانست و بر این باور بود که در روستا شرایط نسبی برای مبارزه مسلحانه وجود دارد. سازمان انقلابی تغییر را منکر می‌شد. اما گروه (احمدزاده - پویان) تغییر را می‌پذیرفت و بر این باور بود که روستا چون قبل نمی‌تواند پایگاه انقلاب باشد. پس شهر و پرولتاریا اهمیت بیشتری یافته است. پس باید به طرف تشکیل حزب رفت.

## هدف انقلاب ارضی چه بود

گروه در ابتدا باید به این سؤال پاسخ می‌داد که هدف انقلاب ارضی از سوی رژیم چه بود، بسط سلطه اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، سرمایه‌داری بوروکراتیک وابسته. از بین بردن زمینه‌های انقلاب در روستا انگیزه اصلی رژیم نبود. نکته‌ای که عده‌ای در آن تأکید داشتند.

رفرم تضاد قبلی را کاهش داد اما تضاد جدیدی در روستا ایجاد کرد، تضاد بین خرده مالکی و مالکین بزرگ.

در واقع رفرم نه تنها دردی از دردهای روستاییان را حل نکرد بلکه در مقیاسی وسیع تضاد بین رعیت و ارباب را به تضاد دهقانان با بوروکراسی و ماشین سرکوب کننده دولت، تبدیل کرد تبدیل یک تضاد به تضاد دیگر.

### تضاد خلق با امپریالیسم

در شهر نیز رفرم با سرکوب توده های شهری، بورژوازی و خرده بورژوازی و کاسبکار و پرولتاریا شروع شد در حالی که در انقلاب بورژوازی اروپا، سرمایه داری با گسستن قیدوبندهای فئودالیسم از دست و پای رعیت و سوداگران بزرگ و کوچک شهرها، با خود آزادی و رقابت به ارمغان می آورد.

سلطه جابرانه سرمایه داری وابسته با از بین بردن تدریجی بورژوازی ملی و ورشکسته کردن، آن ها از طریق انحصارات امپریالیستی، تضاد پرولتاریا با بورژوازی ملی را تبدیل به تضاد همه آن ها با سرمایه داری وابسته و بورکراتیک و سلطه امپریالیستی قرار داد.

ما در کودتای رضاخان استقرار یک قدرت مرکزی را می بینیم. بدون آن که این قدرت انعکاس یک قدرت اقتصادی بورژوازی باشد. بدون آن که رشد صنایع به بورژوازی این امکان را داده باشد که با استفاده از قدرت اقتصادی در استقرار یک قدرت سیاسی مرکزی موفق شود.

ما از یک طرف با یک روبنای سیاسی بورژوازی و قطع نفوذ قدرت فئودالها روبه روییم و از سویی دیگر شاهد استثمار فئودالی ها هستیم.

رشد سرمایه داری آغاز نشده قدرت انحصارات سرمایه داری خود را جلو می کشد. شیوه تولید فئودالها از میان می رود در حالی که بورژوازی ملی سرکوب می شود. همه این ها به معنای سلطه امپریالیسم و عمده شدن تضاد خلق و امپریالیسم است.

### ضرورت حزب، مشخص یا کلی

گروه در بررسی هایش به دو سؤال می رسد:

۱. آیا راه انقلاب ایجاد کانون‌های چریکی است.
۲. آیا بدون حزب می‌توان دست به انقلاب زد.

### خطای تئوریک

گروه در ابتدا تزه‌های دبره و تجربه کوبا را رد کرد بی‌آن‌که تجزیه و تحلیلی از شرایط میهن و درک عمیقی از عناصر انقلاب کوبا داشته باشد. علت این خطا پذیرش سطحی یک رشته فرمول‌های تئوریک مبتنی بر تجربه‌های انقلابی پیشین بود. به زبان دیگر گروه تزه‌های دبره را مخالف لنینیسم دید.

### تشکیل حزب

- پس تشکیل حزب در دستور کار قرار گرفت. چه باید کرد:
۱. تربیت کادرهای آینده حزب
  ۲. آماده کردن زمینه حزب در میان مردم

### تفاوت شرایط ایران و روسیه

در روسیه ضرورت تشکیل حزب از درون جریان عملی مبارزه به وجود آمد. ملات لازم برای تشکیل حزب وجود داشت. کادرها، اعضای گروه‌ها، مبارزه سیاسی — اقتصادی توده و وظیفه و رابطه پیشاهنگ با توده. پراکندگی، دید محدود، خرده‌کاری ضرورت تشکیل حزب را در دستور کار سوسیال دموکرات‌های روس قرار داد.

- در ایران اما، پیشاهنگ به ضرورت تشکیل حزب خود رسیده بود ولی:
۱. جنبش‌های خود به خودی نبود.
  ۲. پیشرو در زندگی عملی و مبارزاتی توده‌ها نقشی نداشت.
  ۳. بین گروه‌های مارکسیست هم ارتباطی نبود.
- پس گروه به این نتیجه رسید تا تشکیل حزب راه درازی در پیش است.

گروه روی تفاوت شرایط ایران و روسیه تأمل نکرده بود. اگر کرده بود به این نتیجه می‌رسید که عمل مسلحانه می‌تواند پیشرو را در مبارزه توده شرکت دهد. و خود شرط تشکیل حزب باشد.

### بررسی انقلاب در انقلاب دبره

گروه در ابتدا دبره را رد کرد. علت آن «یک رشـته پیش‌داوری‌ها» بود. که این پیش‌داوری‌ها چیزی نبود جز اصول عام لنینیسم راجع به حزب، پیشاهنگ و قیام. به نظر گروه رسید که:

۱. دبره نقش حزب را به‌عنوان تنها نیرویی که قادر است انقلاب را رهبری کند رد کرده است.

۲. تئوری مارکسیسم - لنینیسم را به‌عنوان راهنمای عملی دست کم می‌گیرد.

۳. نقش رهبری‌کننده امر سیاسی بر امر نظامی را نادیده می‌گیرد.

۴. امر نظامی را بر امر سیاسی مقدم می‌کند.

### حزب و پیشاهنگ

دبره می‌گوید باید دیالکتیک پیشاهنگ - حزب را فهمید. حزب شکل خاصی از سازمان پیشاهنگ است. و این شکل می‌تواند تغییر کند و این تغییر به معنای نفی حزب نیست. نکته سوم؛ که پیشاهنگ لزوماً حزب نیست. می‌توان انقلاب را بدون حزب با سازمان خاص پیشاهنگ آغاز کرد. در اینجا دو مسأله مطرح است:

۱. مرزبندی با احزاب سنتی چپ که خود را حزب کمونیست می‌نامیدند مثل

حزب توده

۲. حزب به شکل عام

دبره پیشاهنگ را برابر حزب نمی‌گیرد. سازمان پیشاهنگ می‌تواند تشکیلاتی جدا از حزب باشد دوم آن‌که دبره این حق را برای پیشاهنگ قائل است که احزاب کمونیست

سنتی در صورتی که سازمان زمان صلح خود را منطبق با شرایط جدید نکرده باشد. جدا از حزب سازمان خاص خود را تشکیل دهند.

### احزاب سنتی

در اینجا گروه باید تکلیف خود را با احزاب سنتی که خود را حزب طبقه کارگر می‌دانند روشن کند. ارزیابی گروه از حزب توده به‌عنوان یکی از این احزاب روشن است. گروه حزب را لحظه‌ای حزب طبقه کارگر نمی‌دانست. کاریکاتوری زشت از حزب می‌دانست.

برای گروه اما مسأله فراتر از حزب توده بود. باید تکلیف خود را با یک کلیه احزاب سنتی روشن می‌کرد. گروه به تبعیت از دبره به این نتیجه رسید که بین محتوی حزب و شکل حزب باید فرق گذاشت. احزاب سنتی در واقع شکل یک حزب مارکسیست - لنینیست را دارند. اما از محتوی خالی‌اند. محتوی یک حزب در وهله نخست باید پرولتری باشد. شکل آن تابع سخت‌گیری‌های «دیالکتیک زمینی» است.

### یک فاصله دیگر

در این گروه یک فاصله از حزب توده و دیگر احزاب سنتی گرفت. و به این نتیجه رسید که حزب باید بمیرد و دوباره در شکل نوین زنده شود اگر بخواهد به‌عنوان پیشاهنگ طبقه باقی بماند. پس شکل سازمان احزاب سنتی را که گردهای از حزب بلشویک بود رد کردند.

### رابطه تئوری و پراتیک

گروه بر این اصل واقف بود که «بدون تئوری انقلابی، هیچ جنبش انقلابی وجود ندارد». اما آنچه مهم است دیالکتیک تئوری انقلابی و جنبش انقلابی است. و در تحلیل نهایی این عمل انقلابی است که قادر به کشف شرایط عینی هر کشور و تصحیح و تکمیل تئوری انقلابی است. اما آموختن این قانون به معنای انطباق خلاقانه آن‌ها بر شرایط

خاصی ایران نیست. می‌شود به شکل مکانیکی آن‌را بر شرایط ایران حلقه کرد. اما این‌گونه پیاده کردن راه به جایی نمی‌برد. تنها با روشن بودن خطوط کلی و استراتژی کلی عملی می‌توان میان اصول تاکتیکی یک پیوند ارگانیکی برقرار کرد. و در این عمل می‌توان فهمید که اشتباهات تاکتیکی کجاست و در رفت و برگشت تاکتیک - استراتژی، تاکتیک را تصحیح کرد و در رفت و برگشت استراتژی - تاکتیک، حتی استراتژی را تغییر، تصحیح و تکمیل ساخت.

به هر روی هر عملی با جمع‌بندی تئوری و تجربیات پیشین آغاز می‌شود. اهمیت تئوری در همین جا است اما در تحلیل نهایی این عمل است که نشان می‌دهد که تا چه حد ما از تئوری برای تحلیل شرایط سود جستیم.

### درکی غلط از تئوری

احمدزاده در اینجا مرزبندی می‌کند با اپورتونیست‌های بی‌عملی که در پشت اهمیت تئوری لمیده بودند و جنبش را دعوت می‌کردند که «تئوری انقلاب و شناخت همه جانبه روابط عینی نیازمند دوره‌ای طولانی از مطالعه و مبارزه ایدئولوژیک است و می‌گفتند: مگر می‌شود لینی نداشت اما انقلاب کرد. درک آنان از تئوری، درکی دایره‌المعارفی بود»

### سه نوع مبارزه

احمدزاده در اینجا رجوع می‌کند به تاریخ نهضت کمونیستی و سه نوع مبارزه را پی‌می‌گیرد:

۱. مبارزه ایدئولوژیک

۲. مبارزه اقتصادی

۳. مبارزه سیاسی

و نتیجه می‌گیرد که مبارزه ایدئولوژیک و اقتصادی امروز در سایه مبارزه سیاسی قرار گرفته است و با نگاهی به اسناد جنبش کمونیستی خبر از کم شدن اهمیت تئوری نسبت به مبارزه سیاسی می‌دهد.



و می‌پرسد چرا امروز ما با آثاری مثل کاپیتال و آنتی دورینگ مواجه نیستیم. و پاسخ می‌دهد عمل انقلابی در امروز نه نیاز و نه فرصت پرداختن به تئوری ناب را ندارد. امروز جنبش نیاز به پراتیسین دارد نه به تئوریسین.

### انتقاد شعاعیان

شعاعیان کم‌توجهی مسعود را به تئوری ناب غلط و خطرناک می‌داند و معتقد است که اهمیت تئوری همیشه به قوت خود باقی است. و امروز جنبش کمونیستی بیش از هر زمان دیگری به تئوری ناب نیاز دارد.

آیا این حرف شعاعیان در سال ۱۳۵۰ غلط بود هرگز. سخن مسعود نیز درست بود اگر هر دو به صوابند پس خطا در کجاست؟

احمدزاده ابتدا از اهمیت تئوری سخن می‌گوید. جنبش انقلابی را بدون تئوری انقلابی ناممکن می‌داند. اما برای تئوری ارزشی آکادمیک قائل نیست. می‌گوید: ما با جمع‌بندی تجربیات گذشته جنبش انقلابی دست به عمل می‌زنیم. در عمل می‌فهمیم که آیا درک ما از تئوری تا چه حد به صواب است. و در رفت و برگشت تئوری - پراتیک خودمان را تصحیح می‌کنیم.

اما در همین جا لازم می‌بیند با اپورتونیزم بی‌عمل که خود را در پشت تئوری ناب پنهان می‌کند و می‌گوید: «باید در انتظار نشست که لنین دیگر به دنیا بیاید» و می‌خواهد جنبش را سرگرم بحث‌های آکادمیک کند می‌گوید: مارکسیسم به‌عنوان چراغ راهنمای طبقه کارگر، مراحل تدوین تئوری ناب و مبارزات اقتصادی خود را پشت سر گذاشته است و دیگر نیازی نیست که ما از نقد دید ایدئالیسم فلسفی و اقتصاد بازار آزاد شروع کنیم تا به مارکس برسیم.

مارکسیسم نه پند و نصیحت‌های ارزنده و نه سخنان فلسفی و قانع‌کننده بلکه باید به‌عنوان یک آلترناتیو و یک برنامه ارائه شود. توده و طبقه نه دانش لازم را دارد و نه دقت کافی را که در یک بحث فلسفی، اقتصادی، سیاسی پی به حقانیت مارکسیسم ببرد. توده و طبقه نمی‌پرسد چرا باید مبارزه کند. می‌پرسد چگونه باید مبارزه کند.

به هر روی، روی سخن مسعود اپورتونیسیم عافیت جو و بی عمل بود. شعاعیان مسأله را از زاویه دیگری طرح می کند. برای شعاعیان که از جمع بندی پراتیک انقلابی به نقد لنینیسم رسیده است مسأله تئوری اهمیت بیشتری یافته است. این حرف منافاتی با نظر مسعود ندارد. مسعود نیز بر این باور است که «می توان اشتباهات تاکتیکی را در ارتباط با استراتژی کلی و بدین ترتیب حتی خود استراتژی کلی را تصحیح و تکمیل کرد».

شعاعیان نگران یک مسأله مهم دیگری نیز هست که به درستی به آن هشدار می دهد و می خواهد که این حرف مسعود به معنای پایان یافتن باب اجتهاد در تئوری و عمل زدگی صرف نباشد.

مسعود در مرز بندی اش با اپورتونیست های بی عمل به نکته مهمی اشاره می کند که تعلیق جنبش، به آموزش تئوریک هم غلط است و هم نشدنی. غلط است از آن رو که زندگی معطل این حرف یا آن حرف نمی شود. توده و طبقه برای خواسته های خود به میدان می آید و در زیر پرچم گروه های موجود به دلایلی می ایستد، غلط یا درست آن دلایل خودش را دارد. نمی شود گفت فعلاً مبارزه نکنید تا ما مطالعات خود را تمام کنیم.

و نشدنی است از آن رو که لنین در پراتیک انقلابی سوسیال - دموکراسی روسیه لنین شد. در خانه نشسته کتاب بخواند و ناگهان از خانه بیرون زند. و بگوید «من آنم که آمدن او را انتظار می کشیدید». پیشاهنگ در پروسه پراتیک انقلابی، پیشاهنگ می شود. نه در اتاق های در بسته و کتابخانه های دانشگاه. ضعف و قدرت پیشاهنگ هم یک ضعف و قدرت تاریخی است. اگر در قرن ۱۹ آلمان ما مارکس را داریم ده ها غول و اندیشمند دیگر در رده او هم داریم. ظهور مارکس و لنین اتفاقی نیست. باید پروسه ظهور غول های اندیشه و عمل را در یک پروسه تاریخی دید.

از همان آغاز حرکت گروه پیشتاز صداهایی از دور و نزدیک برخاست که منشأ آن صداها «اپورتونیسیم سخنور و بی عمل» بود. حزب توده ابتدا از همه از همین زاویه چریک ها را نقد کرد. بعدها «توده ای های شرم زده از حزب توده»، یاران و رفیقان نیمه راه و تمامی آن هایی که روزی روزگاری در میان چریک ها نان و پنیری خورده بودند و

در همین بوق می‌دمیدند که چریک‌ها بی‌سوادند. و سواد در نزد آنان همان دانش آکادمیک و دایره‌المعارفی بود. اما یک آن به خود نیامدند که ببینند از آن باسوادها و آکادمیسین‌ها و حافظان سی جزء کاپیتال چه بیرون آمد. فتح‌الفتوح آن‌ها چه بود. و هیچ از خود نپرسیدند که از آن دانش بیکران آن‌ها در فلسفه و اقتصاد و سیاست چرا یک جان مرده به وجد نیامد. اما یک مقاله چند صفحه‌ای از یک جوان ۲۴ ساله چه شوری در دل‌ها می‌انگیزد.

### تسلط سیاست بر اقتصاد

مبارزه اقتصادی برای پیشاهنگ پله‌ای است برای گذار به‌کشاندن توده و طبقه به‌مبارزه سیاسی. در کارزار مبارزه اقتصادی است که پیشاهنگ فرصت می‌یابد برنامه خود را تبلیغ کند و به توده و طبقه توضیح دهد که خانه خرابی اقتصادی آن‌ها ریشه‌اش در کجا است.

اما در شرایط ترور و خفقان و سلطه جهانی امپریالیسم هر مبارزه اقتصادی در نخستین گام رنگ سیاسی می‌یابد. مسعود این پروسه را تفوق سیاست بر اقتصاد می‌داند.

مسعود می‌گوید: «به‌عنوان انقلاب بیش از پیش روشن است. آنچه باید روشن شود فقط از طریق عمل مستقیم انقلابی است که روشن می‌شود. اشکال خاصی است که این محتوا در شرایط خاص به خود می‌گیرد. دشواری کار نه در تهیه برنامه انقلاب، تعیین اهداف انقلاب و شناخت نیروهای انقلاب و ضدانقلاب بلکه در تعیین طرق و وسایل قرار دارد که باید به‌کار گرفته شود تا انقلاب را به پیروزی برساند.»

### انتقاد شعا‌عیان

شعا‌عیان می‌پرسد آیا جنبش در تعیین:

۱. برنامه
۲. اهداف

## ۳. شناخت نیروها

به حد کافی اشباع شده است. دیگر هیچ کم‌وکسری در کار نیست. مشکل تنها و تنها از «طرق و وسایل است» که باید انقلاب را به پیروزی برساند.

در اینجا حق با شعاعیان است. اما مسعود به حل مسایل مبرم جنبش نظر دارد. وقتی مسعود وضعیت جنبش کمونیستی ایران را بررسی می‌کند. می‌گوید در سه دهه گذشته از ۵۰-۱۳۲۰، پیشاهنگ هیچ تجربه قابل قبولی در کارنامه نیروهای چپ در دست ندارد تا از آن نقطه شروع کند. پس از هر چیز باید از صفر شروع شود. این به چه معنا است؟

که در زمینه برنامه و اهداف و شناخت جامعه جنبش باید کاری بسیار بکند. جنبشی که از پشت جبهه‌ای ضعیف در جامعه برخوردار است، دانشگاهی عقیم، محققانی فسیل شده و آهکی، و همه ترس خورده از ساواک و سانسور و پناه برده به گورهای تاریخی در ادبیات.

کارنامه دانشگاهی ما در زمینه کار تحقیقی در زمینه اقتصاد و سیاست، چیزی نزدیک صفر است. در زمینه تاریخ معاصر ناچیز است. در زمینه ایلات و عشایر هیچ. و در زمینه بازار و اقتصاد کم و پراکنده.

اما آنچه که در سال ۱۳۵۰ گره کور جنبش بود، همان «طرق و وسایل بود» که باید جنبش بدان مسلح می‌شد تا به جلو برود. و گرنه کاری بسیار باید روی نیروهای موجود در جامعه می‌شد مسعود در تعیین نیروهای انقلاب وقتی از بورژوازی و پرولتاریا سخن می‌گوید، هیچ سخنی از خرده‌بورژوازی با لایه‌های مختلف‌اش به میان نمی‌آورد. خرده‌بورژوازی که یک سر آن به روحانیت می‌رسید و سر دیگر آن به دانشگاه و بازار با ده‌ها حزب و جریان قدرتمند و مدعی حکومت و در صحنه‌ترین آن سازمان مجاهدین بود.

روحانیت با حضور پانزده قرنه خود و آن سازوکار بسیار پیچیده و آن سازمان مرعی و نامرعی قدرتمندش مسأله‌ای نبود که به سادگی از آن گذشت و در تحلیل جامعه و نیروهای مدعی حکومت از آن حرفی به میان نیاورد. بیژن این مسأله را می‌بیند و

در تاریخ سی ساله‌اش به آلترناتیو قدرتمند روحانیت و امکان به قدرت رسیدن آن اشاره می‌کند، اما مسعود نه.

این‌ها مطالبی نبود که از ذهن مسعود دور مانده باشد و شعاعیان هم وقتی به آن‌ها اشاره می‌کند، و به درستی هم اشاره می‌کند. اما مسعود به دنبال پاسخی فوری و فوتی به مبرم‌ترین وظایف جنبش است.

### حل مسأله حزب

این‌که لنین می‌گوید: بدون یک حزب انقلابی، پیروزی انقلاب ممکن نیست و چه‌گوارا می‌گوید: «انقلاب کوبا با اصل لنینی فوق، در تضاد است». بدان معناست که انقلاب می‌تواند بدون حزب شروع شود و حتی بدون حزب قدرت را به دست آورد. اما پیروزی آن (با وسعت تاریخی‌اش) منوط است به بودن حزب.

گروه در بررسی‌هایش به یک دو راهی رسید:

۱. تشکیل حزب

۲. مبارزه چریکی بدون حزب

و بعد به این نتیجه رسید که نباید منتظر حزب شد. باید دست به مبارزه مسلحانه زد. و در پروسه مبارزه حزب به شکل مشخص مطرح خواهد شد. برای تشکیل حزب اتحاد گروه‌های مارکسیست — لنینیست مطرح است. و این اتحاد در جریان عمل به وجود خواهد آمد.

ابتدا مبارزه مسلحانه به‌طور کلی مطرح بود. اما مسأله حزب به شکل مشخص، اما اینک مبارزه مسلحانه مسأله مشخص است. ضرورت حزب کلی است.

قبل از آن‌که به انتقادات شعاعیان به «آنچه یک انقلابی باید بداند» برسیم ببینیم صفایی فراهانی کیست و چه می‌گوید:

### فراهانی که بود

علی‌اکبر صفایی فراهانی در سال ۱۳۱۸ در تهران به دنیا آمد. در هنرستان صنعتی تهران با

سعید کلانتری آشنا شد و به همراه او گروه کوه «کاه» را درست کرد. در همین دوران به مارکسیسم گرایش پیدا کرد. و از فعالین مبارزات صنفی دانش‌آموزی شد. از سال ۱۳۳۹ به بعد با بیژن جزنی آشنا شد. و در ارتباط با گروه جزنی فعال بود. با اتمام هنرستان وارد دانشسرای صنعتی نارمک شد. و در آنجا با اسکندر صادقی‌نژاد آشنا شد.

در سال ۱۳۴۲ گروه جزنی تدارک مبارزه مسلحانه را در دستور کار خود قرار داد. فراهانی به همراه کلانتری مسئول گروه «کوه» شد. کار این گروه شناسایی و تهیه نقشه‌هایی از مناطق کوهستانی، جنگل‌ها، غارها و پناه‌گاه‌ها و مناطق استراتژیک بود. کاری که تا آن زمان سابقه نداشت. با اتمام دانشسرا، فراهانی دبیر هنرستان صنعتی شهرستان ساری شد. و از سال ۱۳۴۶ به شکل حرفه‌ای در خدمت جنبش قرار گرفت. پس از دستگیری جزنی، سورکی توسط ناصر آقایان (توده‌ای ساواکی شده) و دستگیری ظریفی (توسط عباسعلی شهریاری، توده‌ای ساواکی شده دیگر)، از زمستان ۱۳۴۶ فراهانی مخفی شد. و کمی بعد به همراه صفاری آشتیانی برای رفتن به فلسطین به عراق رفت. در عراق دستگیر و زندانی شد. و اگر کودتای بعثی ۱۹۶۸ (کودتای عبدالکریم قاسم) صورت نگرفته بود به ایران تحویل داده می‌شد از فلسطین به جبهه آزادیبخش خلق فلسطین به رهبری جورج جنبش پیوست و با نام «ابوالعباس» یکی از فرماندهان جبهه آزادیبخش شد.

در سال ۱۳۴۸ به ایران بازگشت تا بقایای گروه جزنی را سازماندهی کند. اما گروه قبلاً توسط غفور حسن‌پور و حمید اشرف یکی از بازماندگان گروه جزنی احیا شده بود. فراهانی به فلسطین بازگشت و همراه آشتیانی و مقادیری سلاح به ایران آمد و هدایت گروه را بر عهده گرفت.

گروه در مرحله تدارکاتی بود. صفایی به عنوان مسئول تدارکاتی جنگل و کوه برگزیده شد. پس به همراه پنج نفر دیگر در پانزدهم شهریور ۱۳۴۹ عازم جنگل‌های شمال شد.

تیم جنگل قرار بود بعد از شناسایی منطقه به همراه گروه شهر (گروه

مسعود احمدزاده) در اوایل بهار ۱۳۵۰ عملیات نظامی خود را آغاز کند. اما غفور حسن‌پور در دوازدهم بهمن ۱۳۴۹ دستگیر شد. و به فاصله ۲۴ ساعت سه نفر از گیلان و پنج نفر در تهران دستگیر شدند.

شانزدهم بهمن فراهانی با رابط شهر دیدار کرد و از کم و کیف حمله ساواک آگاه شد.

در این فاصله ایرج نیری که محل انبار آذوقه گروه جنگل را می‌دانست دستگیر شد. اما گروه از این دستگیری اطلاع نداشت.

تدارکات چند ساله گروه زیر ضرب ساواک قرار گرفته بود و خطر دستگیری گروه شهر را تهدید می‌کرد پس برای جلوگیری از این شکست علی‌رغم نامساعد بودن فصل و عدم تضمین حمایت از شهر نوزدهم بهمن ۱۳۴۹ گروه به پاسگاه سیاهکل حمله کرد.

بعد از خلع سلاح پاسگاه و سخنرانی صفایی برای مردم سیاهکل گروه به سمت جنگل به پیش رفتند. درگیری از ۱۹ بهمن تا ۸ اسفند به طول کشید و با دستگیری گروه خاتمه یافت.

صفایی در زیر شکنجه به شهادت رسید. و رژیم نام او را همراه با دوازده نفر از همراهانش در پانزدهم اسفند ۱۳۴۹ به‌عنوان اعدام شدگان اعلام کرد.

### یک نکته: نقد شعاعیان

شعاعیان: تصادفی بودن شکست گروه را از سوی احمدزاده رد می‌کنند. و شکست را به کم‌توجهی گروه به واکنش رژیم نسبت می‌دهد. و آنرا اشتباه تاکتیکی گروه می‌داند که حرف درستی است اما باید به یک نکته نیز توجه داشت:

تحمیل حرکت زودرس به گروه

دستگیری غفور حسن‌پور و به دنبال آن نه نفر دیگر و لو رفتن انبار آذوقه جنگل، دیر یا زود گروه را به سرنوشت گروه پیش‌تاز جزنی دچار می‌کرد.

گروه جزنی در آستانه ورود به فاز عملیاتی لو رفت و بدون آن‌که یک گلوله شلیک

شود تمامی زحمات گروه بر باد رفت. بی آن که توده و طبقه بفهمد که پیشاهنگ مشغول به چه کاری بوده است به هرروی گروه باید چهار کار می کرد:

الف: با دادن تلفات عقب می نشست و سعی می کرد با مخفی کردن گروه تلفات را به حداقل برساند و به دنبال مکانی دیگر و امکاناتی دیگر برای شروع حرکت بگردد. و این به معنای یکی دو سال کار طاقت فرسا بود. چرا که حکومت متوجه شده بود جنبش وارد فاز جدیدی شده است.

ب: علی رغم مساعد نبودن فصل، آماده نبودن گروه شهر برای پشتیبانی و ضربه خوردن امکانات لجستیک، دست به عملیات بزند و سعی کند با امکانات باقی مانده جنبش را وارد فاز جدید کند و تا جایی که می تواند توده و طبقه را متوجه خود کند.

### **آنچه یک انقلابی باید بداند**

این رساله در سال ۱۳۴۹ نوشته شد. آن گونه که ادعا می شود جزئی برای حفظ اتوریته فراهانی این رساله را از زندان به نام او نوشت، با حقیقت همخوانی ندارد. از نگاه نوع نگارش می توان فهمید این رساله کار فراهانی و جمع بندی بررسی های گروه است. گروهی که بازمانده گروه جزئی است. پس از نظر چارچوب اندیشه با اندیشه های جزئی خویشی دارد.

این رساله نخستین و منسجم ترین پلانفرم جنبش چریکی است. برنامه ای که به تمامی زوایای جنبش پاسخ می دهد.

با این همه این برنامه جای چون و چرا بسیار دارد. نخستین انتقادی که بر این رساله گرفته می شود دادن رسالت طبقه کارگر بر «نسل جوان» است. منتقدین فراهانی این نگاه را مارکسیستی نمی دانند گرچه مراد صفایی از «نسل جوان» همان روشنفکران انقلابی است. و وقتی او صحبت از روشنفکران متعهد و انقلابی می کند، منظورش روشنفکران طبقه کارگر است. که آن ها لایه ای از طبقه کارگرند اما مشخص نکردن تعاریف می تواند موجب گمراهی هایی شود.

ایراد دیگری که به این رساله گرفته می شود کم بها دادن به نقش خرده بورژوازی، مبارزاتش و سازمان های او است.



این رساله شامل یک مقدمه است و دو بخش. مقدمه مبتنی بر سه نکته است:

۱. این رساله نتیجه بررسی‌های انجام شده گروه است. به‌همین خاطر موجز است.
۲. این رساله برای پایان دادن به بن‌بست مبارزاتی است.
۳. این رساله ضمن پذیرش لغزش‌هایی در آن همه را دعوت می‌کند که حول محورهای تعیین شده مبارزه را آغاز کنند.

بخش اول این رساله با عنوان «از جامعه خود چه می‌دانیم و چه می‌خواهیم» و شامل پنج محور است:

۱. اصلاحات اخیر (ارضی) و سیر فعلی جامعه ما
  ۲. شناخت بورژوازی ایران
  ۳. شناخت دستگاه حاکمه ایران
  ۴. مسایل اجتماعی و فرهنگی
  ۵. جامعه‌ای آزاد و مترقی
- عنوان بخش دوم، «در مبارزه و تدارک انقلاب» است و شامل هفت محور است:
۱. ضرورت مبارزه و انقلاب
  ۲. نیروهای انقلاب و طرز تفکر انقلابی
  ۳. سازمان‌های سیاسی حاضر و مبارزات گذشته آن‌ها
  ۴. در تدارک انقلاب
  ۵. مبارزات مسلحانه شهر و ده
  ۶. همکاری‌های بین‌المللی
  ۷. تذکرات فنی و سازماندهی

### اصلاحات ارضی

ابتدا ببینیم فراهانی اصلاحات را چگونه می‌بیند و بعد پردازیم به انتقاد شعاعیان.

«رفرم به منظور تغییر دادن سیر تحولات درونی جامعه و مسخ شعارهای جنبش

ترقی خواهانه ایران به اجرا درآمد، و در پایان دادن به عقب ماندگی جامعه نقشی ارتجاعی ایفا می کند. پس رفرم ماهیتی ارتجاعی دارد.

خلع ید از مالکان بزرگ به سود بورژوازی وابسته انجام شده است بورژوازی ملی در بورژوازی کمپرادور تحلیل رفته به گونه ای که کمپرادور دیگر بخشی از بورژوازی ایران نیست. بلکه تمامی آن است.

بورژوازی در عرصه مالی، صنعتی، بازرگانی به تمامی به انحصارات جهانی وابسته است.

پس برخلاف بورژوازی کلاسیک، مخالف آزادی و طرفداری دیکتاتوری و متکی به امپریالیسم است.

رفرم سرآغاز طرح های دولتی بود که حاکمیت بورژوازی را تأمین کرد و بازار روستا را به روی آن گشود.

اما این بورژوازی به دو دلیل قادر نیست جامعه را به یک جامعه سرمایه داری توسعه یافته تبدیل کند.

۱. وسیله ای است برای ادامه غارتگری انحصارات جهانی

۲. به علت عقب ماندگی قدرت رقابت با انحصارات خارجی را ندارد

این رفرم ناقص بدون رفرم سیاسی و اجتماعی امکان هر تحول بنیادی را از جامعه می گیرد. رفرم با استبداد سلطنتی، فساد دستگاه اداری، غارتگری قشر بالایی بوروکراسی اداری و نظامی و وابستگی های رو به تزاید به انحصارات به جای نمی رسد.

## دستگاه حاکمه

قبل از اصلاحات دستگاه حاکمه نماینده فئودالها و کمپرادورها بود و از سویی همکار و کارگزار امپریالیسم.

پس از اصلاحات فئودالها نفوذ خود را به سود بورژوازی از دست دادند. و قشر عالی حکومت با بورژوازی پیوند خورده است و هر دو با امپریالیسم جهانی بستگی دارند. این اشتباه است که دستگاه حاکمه را صرفاً نوکر جیره خوار و گوش به فرمان امپریالیسم بشناسیم. دستگاه حاکمه ضمن وابستگی های طبقاتی منافی دارد که او را به امپریالیسم وابسته می کند.

### یک نکته

این بخش از تحلیل فراهانی مرزبندی در واقع پاسخی است به مسعود که شاه را سگ زنجیری امپریالیسم می‌داند. فراهانی و جزنی برای شاه یک استقلال نسبی قائل‌اند به‌همین خاطر آن‌ها شعار مرگ بر دیکتاتوری شاه می‌دهند و مسعود شعار مرگ بر امپریالیسم و سگ‌های زنجیری‌اش را می‌دهد.

### فراهانی و حزب توده

«حزب توده رسماً ایدئولوژی مارکسیسم — لنینیسم را برگزید و جنبش کارگری را زمینه رسمی فعالیتی خود قرار داد اما نداشتن رهبری باتجربه، عدم درک مسایل اجتماعی، دنباله‌روی بی‌چون و چرا از سیاست شوروی، انحرافات استالنیستی باعث شد که نتواند رسالت تاریخی خود را ایفا کند و حیثیت خود را در بین توده‌ها به‌خصوص قشر خرده‌بورژوازی از دست داد.

فراهانی بعد از نقد حزب راه‌های تصحیح حزب را نیز نشان می‌دهد:

حزب باید اساساً نقد و اصلاح شود.  
 ایدئولوژی انقلابی را مستقل از مناسبات خارجی شوروی اساس کار خود قرار دهد.  
 سازماندهی دوباره یابد.  
 رهبری آن عوض شود.  
 کادرهای فعال حزب تصفیه شوند.  
 سنت‌های انحرافی در آن دور ریخته شود.  
 مواضع سیاسی حزب نقد صریح شود.

این تحلیل حاوی دو نکته اساسی است:

۱. نخست این که با تحلیل مسعود متفاوت است. مسعود حزب توده را بالکل حزب طبقه کارگر ایران در هیچ دوره‌ای نمی‌داند.
۲. دوم آن که، این تحلیل به میزان زیادی بیژنی است. حزب توده را حزب طبقه کارگر می‌داند با اشکالات و انحرافات قابل رفع. این تحلیل از بُن با نظر مسعود و شعاعیان که حزب توده را حزبی خرده‌بورژوازی می‌داند تفاوت دارد.

### **نکته‌ای بحث‌برانگیز**

فراهانی از رسالت تاریخی نسل جوان سخن می‌گوید:

«رسالت تاریخی نسل جوان این است که برای پایان دادن به بیدادگری قرون به پا خیزد و جامعه‌ای مترقی و پیشرو به‌وجود آورد»

و شعاعیان می‌پرسد پس رسالت تاریخی طبقه کارگر به کجا می‌رود، و اینجا حق با شعاعیان است ناگفته پیدا است که مراد فراهانی از نسل جوان روشنفکران انقلابی طبقه کارگر و بخش جوان طبقه کارگر می‌باشد. و خطاب فراهانی در اینجا بیشتر روشنفکران انقلابی در دانشگاه‌ها است.

### **نامه هشتم**

تاریخ نامه نیمه اول بهمن ۱۳۵۴ است به امضای سرتق. شعاعیان نامه‌هایش را با امضای سرخ، طاهر، سرباز، رفیق و سرتق نوشته است.

- و در ست چند روزی بعد از نوشتن این نامه به شهادت می‌رسد ( شانزدهم بهمن ۱۳۵۴) این نامه که در واقع وصیت‌نامه سیاسی او هم هست با هشدار شروع می‌شود:
۱. سازمان چریک‌ها باید درک کند که سازمان پیشگام جنبش انقلابی اکنون ایران است.
  ۲. درک کند که نظریاتش در جامعه مادیت می‌یابد.

۳. درک کند که سکوت فعلی پیرامون نظریاتش به معنای مارکسیستی بودن این نظریات نیست.

۴. درک کند که ذخایر اعتباری هر سازمانی پایان پذیر است.

۵. درک کند که خرج کردن اعتبارات گذشته سرایش انحطاط است.

۶. درک کند که کیفیت تئوری چریک‌ها رو به فرود است.

### دو نکته درست

شعاعیان روی دو نکته درست انگشت می‌گذارد:

۱. پیشگامی در انقلاب ضرورتاً به معنای آن نیست که رهایی نهایی خلق را همین سازمان رهبری می‌کند.

۲. گشایش هر سنگری پیروزی انقلاب و سیر قهقرایی در هر سازمان انقلابی به معنای شکست جبهه انقلاب است.

### تحولات غم‌انگیز

شعاعیان از «تحولاتی غم‌انگیز در سازمان فدایی» خبر می‌دهد. راستی این تحولات چه بود. گروه پیش‌تاز جزنی در سال ۱۳۴۶ دستگیر شد. پس اعلام موجودیت پیش‌شاهنگ مسلح به تعویق افتاد. جزنی و عده‌ای دیگر دستگیر شدند و عده‌ای دیگر (فراهانی و آشتیانی) به فلسطین رفتند و عده‌ای دیگر (حمید اشرف و حسن پور) در ایران ماندند تا گروه را احیا کنند.

در سال ۱۳۴۹ بین گروه جزنی - احمدزاده مباحثات وحدت صورت گرفت. در آستانه سال ۱۳۵۰ چریک‌های فدائی خلق به وجود آمد. اما با خط غالب مسعود نه بیژن.

با شهادت مسعود و پویان دیگر رهبران این تفکر، رفته رفته هواداران بیژن کسانی که از زندان با خط بیژن آشنا شده بودند و یا کسانی که در درون و بیرون سازمان از سال ۱۳۵۰ نوشته‌های بیژن به دست‌شان رسیده بود، وزنه سنگینی را در سازمان تشکیل دادند.

اما هنوز برای تغییر خط در سازمان کافی نبود. ضربات مرگبار ساواک که تمامی توان اطلاعاتی — امنیتی خود را بر نابودی سازمان گذاشته بود به کمک این سنگینی نفراتی آمد تا با طرح بن‌بست ایدئولوژیک، خط بیژن در سازمان حاکم شود.

از پایان سال ۱۳۵۳ خط بیژن در مقابل خط مسعود دست بالاتری پیدا کرد و رفته‌رفته خط بیژن بر سازمان حاکم شد. این تحول در نبرد خلق سال ۱۳۵۵، ارگان تئوریک سازمان اعلام می‌شود.

مسعود و بیژن هر دو به ضرورت نبرد مسلحانه پیشتاز باور داشتند اما در مسایل زیر با هم اختلاف داشتند:

۱. مسعود برای اصلاحات ارضی اهمیت زیادی قائل نبود. اما بیژن اصلاحات ارضی را تغییر از فئودالیسم به بورژوازی می‌دانست.

۲. مسعود شاه را دست‌نشانده و عروسک امپریالیسم می‌دانست. اما بیژن برای شاه استقلالی نسبی قائل بود.

۳. مسعود حزب توده را از آغاز کاریکاتوری از حزب طبقه کارگر می‌دانست اما بیژن حزب را تا سال ۱۳۳۲ حزب طبقه کارگر می‌دانست.

۴. مسعود شوروی را کشوری سوسیالیستی نمی‌دانست. اما بیژن می‌دانست. گذار چریک‌ها از خط مسعود به بیژن، هم منفی بود و هم مثبت. مثبت بود، چرا که درک بیژن واقع‌بینی و انطباق بیشتری با آن سال‌ها داشت. اما بُعد مرگبار تفکر جزنی، حزب توده و شوروی بود.

بیژن تا به آخر نتوانست از حزب توده و شوروی جدا شود. گلبول‌های توده‌ای درخون بیژن بود. همین سلول‌ها بعدها تبدیل به سرطانی کشنده‌ای در سازمان چریک‌ها شد.

شعاعیان با این‌که از پروسه آمدن نوشته‌های بیژن از زندان توسط همسرش و بهروز ارمغانی و رساندن آن به دست رهبری چریک‌ها اطلاعی نداشت. اما تحول را به‌درستی تشخیص می‌دهد و از آن با عنوان «تحولی غم‌انگیز» یاد می‌کند.

### ترور عباس شهرداری: زمینه بحث با حزب توده

عباس شهرداری از کارگران توده‌ای بود که در ک شورهای خلیج، بعد از کودتا فعال بود. گفته می‌شود در بردن رهبران حزب کمونیست عراق به شوروی هنرنمایی‌هایی داشته است. همین امر باعث شده بود که «رفقای بالا» او را به دبیر کل حزب توده رادمنش معرفی کنند.

حزب توده بعد از کودتا تاب نیاورد. تشکیلات بزرگ حزب در زیر ضربات فرمانداری نظامی متلاشی شد. و آخرین گلوله را فرمانداری نظامی با دستگیری خسرو روزبه بر شقیقه حزب شلیک کرد. پس حزب تبدیل شد به‌مشتی تبعیدی در شوروی و بعد آلمان شرقی.

در سال‌های ۴۱-۱۳۳۹ که نخستین فضای باز بعد از کودتا بود حزب نتوانست خود را بیابد، ویران‌تر از آن بود که بتواند خود را بازسازی کند. اما از سال ۱۳۴۴ به بعد ناگهان حزب چون اژدهایی خفته پیدا شد توده‌ای‌های رها شده از زندان و یا نجات یافته از تیغ تیز فرمانداری نظامی با تشکیلاتی منظم و روزنامه‌ای وزین روبه‌رو شدند. تشکیلات تهران و جنوب نوید احیای مجدد حزب بود.

عامل این احیا عباسعلی اسلامی یا شهرداری بود که رادمنش مسئول تشکیلات داخل کشور کشف او را چون کشف امریکا توسط کریستف کلمب می‌دانست. دیگر مدعیان رهبری در حزب چون کیانوری با ناباوری به این کشف نگاه می‌کردند اما بیلان فعالیت حوزه‌های حزبی و پخش گسترده روزنامه حزب به نام «شعله جنوب» جای هیچ شک و شبهه‌ای باقی نمی‌گذاشت.

این فعالیت به حدی جدی بود که حتی ضیا ظریفی را هم فریفت. بیژن جزنی و عباس سورکی از رهبران سازمان پیش‌تاز در سر قرار گرفتن سلاح از یک توده‌ای ساواکی شده به نام «ناصر آقایان» دستگیر شدند. حسن ضیا ظریفی نفر دوم تشکیلات جان به سلامت برد و تصمیم گرفت با مصادره بانک صادرات کشتارگاه، سازمان مسلح پیش‌تاز را به جامعه معرفی نماید. برای این معرفی نیاز پیدا کرد به کمک تبلیغاتی حزب توده که در آن روزگار «رادپوی پیک» بود. ظریفی از طریق یکی از

اعضای حزب با مسئول داخل کشور حزب تماس گرفت. «مهندسی» که همان عباسعلی شهریاری باشد به سر قرار ظریفی آمد و تعهد کرد که چنانچه چریک‌ها عملیات بکنند اعلامیه آن‌ها را از رادیو پیک خواهند خواند. ظریفی یکی دو روز بعد در سر قرار بعدی دستگیر شد.

در زندان بود که ظریفی فهمید عباسعلی شهریار ساواکی است و کل تشکیلات حزب توده در تهران و جنوب ساخته و پرداخته ساواک است. ظریفی این خبر را به رفقای بیرون داد. رادمنش و به تبع آن رهبری در تبعید حزب، البته نه جناح مخالف او که کیانوری باشد، سرمست از فعالیت‌های حزب در داخل ایران بود. و چپ و راست با ستون فقراتی کشیده جلو روس‌ها و دیگر احزاب برادر قمپز در می‌کرد که حزب با رهبری او برخاسته است به زودی قدرت را در ایران به دست می‌گیرد.

شهریاری برای ملاقات رهبری حزب به آلمان شرقی رفت. و تلاش کرد رهبری حزب را متقاعد کند که موقعیت انقلابی در ایران ایجاد شده است و رهبری باید به داخل کشور بیاید. رهبری حزب کسانی را به ایران فرستاد تا اوضاع را بررسی کند. تا در صورت مساعد بودند شرایط رهبری به داخل کشور برود.

نخستین گروه دو نفر از افسران حزب بودند، که به شکل مرموزی دستگیر و سربسته شدند و دیگر از زنده و مرده آن‌ها خبری نشد. گروه دوم حکمت‌جو و خاوری و چند نفری دیگر بودند. که آن‌ها نیز طی یک برنامه ساختگی دستگیر و از مدار خارج شدند.

پس رادمنش خود به عراق آمد. و شهریاری او را با کشتی به نزدیکی‌های خرم‌شهر آورد. دستگیری او برای ساواک ممکن بود اما ساواک تصمیم داشت تمامی رهبری حزب را به چنگ آورد. پس آمدن رادمنش و بازگشت او را به عنوان تله خرج شهریاری می‌کردند.

مدتی بعد پیک شهریاری هنگام ورود غیرقانونی در مرز شوروی دستگیر شد. شنود روس‌ها صدای یک سرهنگ ساواک را شنیده بود که خبر ورود یک جاسوس را به داخل شوروی گزارش می‌کرد.



پیک دستگیر شد و خود را توده‌ای و رابط تشکیلات ایران با رهبری حزب توده در خارج اعلام کرد. اما روس‌ها باور نکردند، در بازجویی‌های شان «چنان‌که افتد و دانی» او را به حرف آوردند. و او اعتراف کرد، عباسعلی شهریاری و کل تشکیلات جنوب و تهران ساخته و پرداخته ساواک است.

روس‌ها رهبری حزب را خیر کردند. رادمش از دبیرکلی حزب برکنار شد. و تا آخر عمر هم نپذیرفت که شهریاری عامل ساواک بوده است. و تمامی داستان را توطئه جناح کیانوری برای عزل خود می‌دانست و به راستی حماقت هم نعمتی است:

ساواک داستان را لو رفته دید طی نمایشی دست به دستگیری گسترده توده‌ای‌ها زد عباسعلی شهریاری را به عنوان «مرد هزار چهره» به مردم معرفی کرد.

چریک‌ها طی عملیاتی در سال ۱۳۵۴ به نام «خسرو روزبه» به زندگی سرا سر ننگ عباسعلی اسلامی پایان دادند.

به دنبال این ترور، رهبری حزب توده تلاش کرد با چریک‌ها ارتباطی برقرار کند. و چریک‌ها نیز مواضع خود را نسبت به حزب طی بیانیه‌ای اعلام کردند. این مواضع منشأ نامه هشتم شعاعیان است.

### ملاک حزب طبقه کارگر بودن چیست

نخست بینم ارزیابی چریک‌ها از حزب توده چه بود و بعد برر سی کنیم ملاک‌هایی را که یک حزب را حزب طبقه کارگر می‌کند:

«تا قبل از کودتای ۲۸ مرداد حزب توده حزب طبقه کارگر بود،... که همواره عده‌ای از روشنفکران خرده‌بورژوازی رهبری آن را به تصرف خود درآورده بودند و خط مشی آن را به انحرافات اپورتونیستی و دنباله‌روی و غیره کشانده بودند... این موقعیت را کمابیش احزاب کمونیستی دیگر جهان نیز داشته‌اند مانند حزب کمونیست چین در زمان چن دوسیو و وان مین... در آن زمان اوضاع داخلی بین‌المللی ایران فرصت آن را نداد که این حزب (توده) در جریان مبارزات انقلابی خلق و رشد سیاسی توده‌ها مورد تصفیه قرار گیرد و حرکت امواج پرولتری،

ایدئولوژی و خط مشی‌های خرده‌بورژوازی را نابود کرده وعده‌ای اصلاح‌ناپذیر از روشنفکران خرده‌بورژوا را از حزب بیرون بریزد!»

شعاعیان به درستی نظرات چریک‌ها را این‌گونه جمع‌بندی می‌کند:

۱. رهبری حزب همواره در دست خرده‌بورژوازی بود.
  ۲. خط مشی حزب همواره اپورتونیستی بود.
  ۳. اوضاع داخلی و بین‌المللی اجازه نداد حزب خود را پاکسازی می‌کند.
  ۴. ولی حزب، حزب طبقه کارگر بود.
- سؤالی که شعاعیان مطرح می‌کند و آن‌هم به درستی این بود که ملاک شناسایی یک

حزب چیست؟

و پاسخ می‌دهد، مهم‌ترین محک شناخت یک حزب، ایدئولوژی حاکم بر آن حزب است. ایدئولوژی حزب طبقه کارگر ناگفته پیدا است که مارکسیسم است. و باز می‌پرسد که آیا صرف ادعای یک حزب مبنی بر مارکسیست بودن کافی است. و پاسخ او نه است. راه اثبات آن خط مشی حزب است که دنبال می‌کند. و دوباره می‌پرسد میدان عمل این خط مشی کجاست! و پاسخ می‌دهد پهنه مبارزه طبقاتی است. پس باید دید حزب در فراگرد مبارزات طبقاتی عملاً چه سنگری گرفته است. پس باید به پراتیک اجتماعی حزب مراجعه کرد. برای پی بردن به ماهیت یک حزب لازم است که از لحاظ عینی عملکرد حزب را بررسی کنیم. تا دریابیم حزب دارای چه خط مشی بوده است و از خط مشی حزب پی ببریم که حزب دارای چه مرامی بوده است که بر بنیاد آن چنین خط مشی را در پیش گرفته است. شعاعیان سؤال مهمی را روی میز چریک‌ها می‌گذارد و از آن‌ها می‌پرسد: «شما می‌گویید خط مشی حزب توده اپورتونیستی است. رهبری آن نیز همواره در دست عده‌ای خرده‌بورژوا بوده است دیگر کارگری بودن آن چه معنایی دارد.

و باز می‌پرسد اگر نظر قبلی چریک‌ها که می‌گوید:

<sup>۱</sup>. بیانیه چریک‌های فدائی خلق

«حزب توده در حیات خود حتی لحظه‌ای هم نتوانسته بود نمونه‌ای از یک حزب کمونیست باشد».

داوری حقیقی چریک‌ها بوده است چه اتفاقی افتاده است که امروز حزب توده تا ۲۸ مرداد و حزب طبقه کارگر شده است.

اگر این نظر عوض شده است آیا نبایستی آشکارا از خود انتقاد کرد و این تغییر را به توده گفت.

گفتنی است که بیژن رابطه ارگانیک، طبقه کارگر و حضور کارگران در حزب را دلیل حزبیت حزب توده می‌گرفت.<sup>۱</sup> که این‌طور نیست. اگر این دو شرط لازم باشند. شرط کافی نیستند. احزاب بورژوازی کارگر انگلیس و دیگر کشورهای اروپایی هم رابطه ارگانیک با طبقه کارگر دارند. و هم تعدادی بی‌شمار، بی‌شمارتر از حزب توده، کارگر؛ در خود جا داده بودند و هنوز هم دارند اما حزب طبقه کارگر نیستند.

در واقع مشی کارگری به‌عنوان شرط لازم و رابطه ارگانیک شرط کافی این رابطه خواهد بود. و کلام آخر این که برای این کار اثبات یا نفی شود که یک حزب (حزب توده) حزب طبقه کارگر هست یا نه، یک راه و مطلقاً یک راه بنیادی مارکسیستی وجود دارد، بررسی عملیات مشخص آن حزب در پروسه مبارزه طبقاتی که چیزی جز بازتاب خط مشی و ایدئولوژی حزب نیست.

### یک بحث تاریخی یا ریشه یک انحراف

چریک‌ها در پاسخ به پیام کمیته مرکزی حزب توده با مقایسه حزب توده با حزب کمونیست چین چنین می‌نویسند:

<sup>۱</sup>. مسعود احمدزاه، هم‌استراتژی و هم‌تاکتیک

<sup>۲</sup>. انوشیروان لطفی از بیژن نقل می‌کرد

«اوضاع داخلی و بین‌المللی ایران فرصت آن را ندارد که این حزب (توده) در جریان مبارزات انقلابی خلق و رشد سیاسی توده‌ها مورد تصفیه قرار گیرد».

به دیگر سخن، حزب توده، حزبی بود کارگری که عده‌ای اپورتونیست وارد آن شده بودند، مثل حزب کمونیست چین در زمان چن دو سیو و وان مین، او ضاع بین‌المللی و داخلی فرصت دارد و حزب خودش را از این عناصر تصفیه کند.

همین تفکر در سال ۵۹ — ۱۳۵۸ در سازمان چریک‌ها مطرح شد. در آن روزگار دو جریان هوادار حزب توده در چریک‌ها به وجود آمده بود:

۱. عده‌ای در زندان گرایش‌ات توده‌ای پیدا کرده بودند و بالکل توده‌ای بودند. و حزب توده را حزب طبقه کارگر می‌دانستند بدون کلمه‌ای کم یا زیاد. اینان دنباله‌های همان انشعاب سال ۱۳۵۵ تورج حیدری بیگوند بودند.

۲. عده‌ای دیگر که تحت تأثیر القانات دارودسته اول بودند، حزب توده را حزب طبقه کارگر می‌دانستند که عناصر اپورتونیست در آن لانه کرده‌اند. و معتقد بودند باید به‌درون حزب توده رفت و این‌آت و آشغال‌ها را بیرون ریخت. و بر این عقیده بود که اگر به گذشته برمی‌گشتند به‌جای آن‌که چریک فدائی بشوند توده‌ای می‌شدند و تلاش می‌کردند حزب را از اپورتونیست‌ها پاکسازی کنند. (وه از سادگی و جهالت آدمی).

شاعیان اما به‌درستی درک غلط از اپورتونیسم را در تفکر چریک‌ها می‌بیند و توضیح می‌دهد که:

«قرینه سازی شیوه استدلال مارکسیستی نیست. مارکسیسم از خود واقعیت آغاز به‌معرفت و استدلال می‌کند». اگر حزب کمونیست چین توانست با استفاده از شرایط بین‌المللی و داخلی خود را تصفیه کند به‌خاطر آن بود که به گوهر کارگری بود. منتهی اپورتونیسم به‌عنوان یک بیماری گریبان او را گرفته بود. اما در حزب توده، اپورتونیسم گوهر و نهاد حزب است؛

«مسأله حزب توده مسأله بیرون ریختن عده‌ای اپورتونیست اصلاح‌ناپذیر نبود در این شکی نیست که حزب توده هم از عناصر خلق، عناصری که صمیمانه به‌توده دل می‌سوزاند تشکیل شده بود.

اما حزب، حزب اپورتونیست‌ها و صد رنگان بود. یارگیری حزب از عناصر خلق عملی اپورتونیستی و مزورانه بود.»

روند بعدی حوادث نشان داد که تفکر درست کدام است.

### تفکر توده‌ای، مرده ریگ حزب توده

شعاعیان در ادامه بحث لازم می‌بیند به یک نکته اشاره کند؛ «یکی گرفتن تشکیلات حزب توده با تفکرات توده‌ای» و از آن به‌عنوان «خطایی سخت بنیادی» یاد می‌کند. در سال‌های ۱۳۵۰ به بعد در بین چریک‌ها این تصور پیش آمده بود که زوال حزب توده به معنای زوال اپورتونیسم در جنبش کارگری است. اما شعاعیان هشدار می‌دهد که:

«طرز تفکری که حزب توده به جای گذاشته به مثابه یک جریان فکری صد پله و هزار پله مهلک‌تر و صد بار و هزار بار جان سخت‌تر از قدرت سازمانی حزب توده است.»

مرده ریگ حزب توده برای جنبش چپ «تفکر توده‌ای» بود. تفکری که در سیاست، اخلاق و تشکیلات می‌توانست هر زمان به هر شکلی در بیاید، اما به گوهر یکی بود. شعاعیان وقتی هشدار می‌دهد، «توده‌ایسم بی‌اسلحه عندالعزوم می‌تواند به توده‌ایسم مسلح نیز بدل شود». تفکر توده‌ای را در نظر دارد. تفکری که می‌تواند در یک تشکیلات چریکی نیز حلول کند و همین سلاح ما را بفریبد که اپورتونیسم مسلح امکان ندارد. تفکر توده‌ای در جنبش چپ خسارات بسیاری به بار آورد با دگماتیسم در اصول، استالینیسم در تشکیلات و بی‌اخلاقی در سیاست. این مرده ریگ به چپ ایران فرصت نداد که دست به نواندیشی و بازسازی خود بزند. شعاعیان از معدود کسانی بود که در آن روزگار متوجه جبهه اصلی نبرد شد و به چریک‌ها گفت:

«سخن کوتاه، دیری است مبارزه با حزب توده از مبارزه با سازمان آن جدا شده است. دیری است مبارزه با حزب توده به مبارزه با طرز تفکر توده‌ایستی، به مبارزه

توده‌ایسم و به‌ویژه مبارزه با شورویسم بدل شده است. و پس هر گونه طفره از چنین پیکاری و در عوض خود را سرگرم آتش‌گشایی و نبرد با سازمان حزب توده و بلغورات ته مانده مهاجر آن که دیگر بندگان لاشه فاسدش در حال پاشیدگی نهایی است، از یک سو گواه زندگی در همان فضای توده‌ایستی است و از سوی دیگر، تیر در تاریکی افکندن و شمشیر به سایه زدن است.<sup>۱</sup>

انشعاب و مواضع گرفته شده توسط ملکی، به تمامی حق با او بود. از مواضع حزب توده می‌گذریم که گفتند ملکی در سفرش به انگلستان در سال ۱۳۲۵ خریداری می‌شود و مواضع او ضدشوروی، ضدسوسیالیسم و ضدانقلابی است. و تا آخر حیات حزب ملکی به‌عنوان عنصری مطرود و منفور شناخته شد و خواهد شد. اما بینیم که چریک‌ها در جوابیه‌شان به کمیته مرکزی حزب توده از ملکی چگونه یاد می‌کنند.

«ظهور یک اپوزیسیون روشنفکری راست در داخل حزب (دار و دسته رویونیستی خلیل ملکی و شرکا) و انشعاب آن نیز به رهبران خرده‌بورژوازی حزب توده کمک کرد، تا توده‌های حزبی را علیه آن متشکل کنند و ماهرانه و نیرنگ‌بازانه ماهیت خود را زیر لفافه مبارزه با این جناح اپورتونیست از توده‌های حزبی بپوشانند.»<sup>۲</sup>

در این پاراگراف چهار اتهام برای انشعاب تراشیده می‌شود:

۱. روشنفکر
۲. راست
۳. رویونیست
۴. اپورتونیست

<sup>۱</sup>. آنچه در گیومه‌ها می‌آید به تمامی از نامه هشتم شعاعیان است.

<sup>۲</sup>. ص ۷۶ بیانیه چریک‌ها

آیا این اتهامات در ست است. هرگز. اما ببینیم ریشه این موضع‌گیری‌ها کجا است. نخستین برخورد مکتوب از آن بیژن جزنی است. «در سال ۱۳۲۶ اختلافات داخلی حزب توده بالا گرفت. ملکی و خامه‌ای روی عقاید خود پافشاری می‌کردند پس از شکست فرقه اعتراض‌ها بلندتر شد.»

در رأس انشعاب ملکی و خامه‌ای قرار داشتند... پس از جدایی به تدریج ملکی از مارکسیسم روی گرداند

به دشمن شوروی و حزب توده تبدیل شد. و مارکسیسم را تخطئه کرد... ماهیت انشعاب‌گرایی به راست بود.»

جزنی با همه بزرگی‌هایش متأسفانه در زمینه‌هایی نتوانست از حزب توده جدا شود. اندیشه توده‌ایسم بخش‌هایی از ذهن او را فاسد کرده بود. به همین خاطر او نتوانست درک درست ملکی از رابطه غلط شوروی با حزب توده و بالعکس و درک اصولی ملکی از منافع ملکی و حضور یک چپ مستقل را در جامعه ببیند. اما شعاعیان ملکی را چون جزنی نمی‌دید.

«انشعابیون در برابر خط مشی دنباله‌روانه حزب، خط مشی استقلال داخل حزب را نشاندهند. در برابر تکیه به عامل خارجی، تکیه به عامل داخلی یعنی خلق را قرار دادند. در برابر بی‌پروایی حزب توده نسبت به منافع ملی توجه به منافع ملی را گذاشتند.»

به جرأت می‌توان گفت که در بین نیروهای چپ شعاعیان منصفانه‌ترین نقد را نسبت به ملکی داشته است. شعاعیان بعدها دو نقد نسبت به حزب سوسیالیست ملکی می‌نویسد که مربوط است به فعالیت‌های گروه ملکی در بعد از کودتا، که متأسفانه این دو دفتر در دسترس ما نیست.<sup>۳</sup>

<sup>۱</sup> تاریخ سی ساله، جلد اول

<sup>۲</sup> شعاعیان ص ۱۷۵ نامه هشتم

<sup>۳</sup> چه خوب بود دارندگان این آثار، با اینترنتی کردن این کتاب‌ها، آن‌ها را در دسترس مشتاقان قرار می‌داند و بدین شکل دلبستگی‌هایشان را به مؤلفین آن‌ها نشان می‌دادند.

### عناصر خلقی درون حزب توده

حضور عناصر خلقی در احزاب اپورتونیست همیشه باعث مخدوش شدن مواضع می شود چرا که حزب با پنهان شدن در پشت این عناصر یک «این همانی» را به نمایش درمی آورد. این ها خوبند. پس منم خوبم. این افراد انقلابی اند پس من هم انقلابی ام. روزبه که تیرباران شد دفاعیات او به خارج رفت. در آن دفاعیه بلند و بالا، روزبه از همه چیز گفته بود. دلیل آن هم روشن بود. روزبه خود در دادگاه گفت:

«عباسی باید می مرد و حرف نمی زد. من باید حرف بزنم و بمیرم.»<sup>۱</sup>

شعاعیان به این مسأله می پردازد که تکلیف ما با رهبری خرده بورژوا و مشی اپورتونیستی حزب توده روشن است. اما آن عناصر خلقی و انقلابی چون روزبه و سیامک و دیگران که در حزب بودند. پس از انشعاب ملکی چه کردند چرا اینان نتوانستند ماهیت خرده بورژوایی و مشی اپورتونیستی آن را تشخیص بدهند و با آن برخورد کنند. اگر ملکی پرچم استقلال حزبی را بلند کرد و نتوانست آن را برافراشته دارد چرا که کمونیست های صدیق توده ای پرچم را از دست او نگرفتند. و خود پرچمدار این حرکت نشدند. و آیا اگر انتقادی هم با شد باید به ملکی کرد یا روزبه، که تا به آخر خود را تحت رهبری مشتی خرده بورژوازی اپورتونیست قرار داد.

مشکل ما همیشه با شهدا بوده است. از آنجا که شهید در فرهنگ ما بار مذهبی و قداست داشته است. در فرهنگ چپ نیز قداست مذهبی ناخودآگاه، به قداست انقلابی افزوده شد و شهید مبرّی شد از انتقاد و کاستی و خطا.

ارانی که در زندان کشته شد احدی جرأت نکرد از ورود او به جرگه کامبخش انتقاد کند و بگوید ارانی در زندان چپ روی کرد و مرگ او اگر با ملاحظه ای بیشتر در زندان حرکت می کرد اجتناب پذیر بود.

<sup>۱</sup> سروان عباسی افسر اخراجی ارتش که دستگیر شد و پس از شکنجه های بسیار حرف زد و سازمان نظامی لو رفت.



وقتی نیما کتاب پسیکولوژی ارانی به دستش رسید نامه‌ای به او نوشت. و به ارانی گفت: از بزرگی تو همین بس که در ایران کسی نیست این کتاب ترا بفهمد. تو می‌توانی سازنده یک نسل باشی!

اما ارانی چه کرد. جلسات هفتگی خانه خود را که مراجعه‌کننده بسیاری داشت تعطیل کرد. مجله دنیا را که بلندگوی چپ بود بست و خود را محدود کرد به جلسات بسته حزبی و نوشتن چند جزوه داخلی و تعلیمی با تیراژی محدود و در آخر زندان. و در زندان هم با اعتصاب غذاهای بی‌مورد خود پلیس رضاخانی را به آن نتیجه رساند که وجود او مضر و خطرناک است. و او را در سلولی تیفووسی حبس کردند تا از بی‌غذایی و بی‌دارویی کشته شود. آن هم دو سال مانده به سقوط رضاشاه.

روزبه، سیامک، مبشری چه کردند؟ نقش آن‌ها در حزب چه بود؟ و به‌طور کلی آیا این عناصرند که به حزب هویت می‌دهند یا این حزب است که مَهر خود را بر عنا صر می‌کوبد. و به دیگر سخن، عناصر خلقی در یک حزب اپورتونیست چه می‌توانند بکنند. از دو حال خارج نیست. یا آن عناصر در آن حزب می‌مانند و به افزاری در دست اپورتونیست‌ها بدل می‌شوند همان‌کاری را که روزبه و سیامک، مبشری و دیگران کردند و یا آن‌که این عناصر گوهر اپورتونیستی حزب را تاب نمی‌آورند و در صدد اصلاح آن برمی‌آیند. که اصلاح اپورتونیسم ممکن نیست، مگر انهدام آن. پس بیرون می‌آیند و با شکل دادن به جریان‌ی سالم از بیرون با اپورتونیسم مبارزه می‌کنند.

حزبیت حزب در نزد توده‌ای‌های آن روز و بعد، خود امری مقدس بود. حزب تابوی توده‌ای‌ها شده بود. اسکندری با آن‌همه جلال و جبروت و بزرگی تا آخر نتوانست از حزب جدا شود. با آن‌که شاید او تنها کسی بود که به تمامی حوادث حزب آگاه بود. خاطراتش خود مؤید این امر است. اما تا پشت در حزب آمد، نتوانست خارج بشود. برای او حزبیت حزب مقدس بود. درست مثل انکار خدا توسط یک متعبد دینی. اگر در وجود همه چیز شک بکند در وجود خدا نمی‌تواند شک بکند.

توده‌ای‌ها در همه چیز شک می‌کردند. این شک ریشه در واقعیات عینی داشت اما به

<sup>۱</sup>. زندگی نیما، شمس لنگرودی

حزب که می‌رسیدند دیگر نمی‌توانستند جلو بروند. پس در خود شک می‌کردند. به‌عقل قاصر خود که از درک حکمت عالیه قاصر بودند.

به همین خاطر صدای مخالف در حزب مصدر هیچ اصلاحی نشد. و اگر کسی خواست حرفی بزند چاره و تنها راه را انشعاب دید. انشعاب ملکی انشعاب اول و آخر نبود. شعاعیان درست می‌گوید: «بین ملکی و روزبه، ملکی قابل احترام‌تر است تا روزبه». ملکی که به عدم استقلال حزب نه گفت و روزبه‌ای که خود را تا به آخر در خدمت همین وابستگی قرار داد و حرف نزد. شعاعیان در آخرین بخش نامه‌اش هشدار مهمی به چریک‌ها می‌دهد:

«سازمان چریک‌های فدایی خلق با مزاجی پذیرا، در چنین فضای مرسوم شورویستی نفس می‌کشد. ای کاش چنین نبود و دست کم زین پس چنین نباشد.»

### چریک‌ها و مسایل جهانی

چریک‌ها در پاسخ‌شان به «بقایای رهبران حزب توده» اعلام می‌کنند که اختلاف بین چین و شوروی «سرگرمی سازمان‌های سیاسی روشنفکران خارج از کشور است» و آن‌ها نظرات رویزیونیسم جدید، مثل گذار مسالمت‌آمیز، صلح اجتماعی، سازش اپورتونیستی با امپریالیسم در مسأله جنگ و صلح و غارت مستعمرات، عدم لزوم ادامه مبارزه طبقات در جامعه سوسیالیستی، بند و بست با محافل مرتجع را ضرورت فوری و فوتی جنبش انقلابی ایران نمی‌دانند و تنها به دو مسأله گذار مسالمت‌آمیز و نظر به صلح اجتماعی که اهمیت بیشتری دارند پاسخ می‌دهند.

شعاعیان اما، این کار را فرار از مبارزه ایدئولوژیک می‌دانند و می‌پرسد اگر «سازش اپورتونیستی با امپریالیسم در مسأله جنگ و صلح و غارت مستعمرات» ارتباط مستقیمی با وظیفه تاریخی ما ندارد پس به چه کسی ارتباط دارد و آیا جنبش کمونیستی ایران

<sup>۱</sup> صفحه ۱۸۱، نامه هشتم

جزیی از جنبش جهانی کمونیستی هست یا نه و اگر هست که هست غلتیدن در فضای ملی و زندگی متصل در فضای ایدئولوژیک سرمایه‌داری ملی چه معنایی دارد. و باز اگر چریک‌ها بر این باورند که ارایه نظریات قطعی چند صدایی را در جنبش کمونیستی ایران می‌پذیرند چرا نسبت به کسانی چون خود او که موضع مشخص در برابر چین و شوروی دارد برخوردی افتراآمیز می‌کنند (که اشاره شعاعیان به نقد مؤمنی بر کتاب *انقلاب است*).

شعاعیان درست می‌گویند. اما نداشتن نظریه‌ای منسجم در مورد مسایل جهانی کمونیستی که آن روزگار به اختلاف چین و شوروی معروف بود برمی‌گشت به تشکیل گروه پیش‌تاز جزئی. جزئی بر این باور بود که طرح مسایل جهانی و اختلاف چین و شوروی باعث تشتت و انشعاب در گروه خواهد شد. جزئی و ظریفی طرفدار شوروی و سورکی طرفدار نظریات چین بود.

جزئی می‌گفت، مسأله امروز ما برداشتن سدهای نظری و عملی از جلو پای جنبش است. وقتی مسایل جهانی برای ما مبرم شد ما به آن پاسخ خواهیم داد. این پاسخ داده نشد علت آن بود که اطلاعات دقیقی از آنچه شوروی از سال ۱۹۱۷ به بعد افتاده بود نداشتند. این اطلاعات باید توسط حزب کمونیست ایران منتقل می‌شد. حزبی که بیشتر رهبران آن با لنین و استالین نزدیک بودند و آنچه در آنجا اتفاق افتاده بود را از نزدیک درک کرده بودند. اما از آنان کسی جان به سلامت نبرد. همگی آن‌ها جز یک نفر در تصفیه‌های استالینیستی کشته شدند. این کشتار نقطه خوبی بود برای بررسی آنچه در شوروی اتفاق افتاده بود. اما سرکوب و حشتناک دوران رضاشاهی رابطه دیروز و امروز جنبش کمونیستی را گسسته بود. ارانی و گروه او که قصد داشتند حزب کمونیست را احیا کنند هیچ اطلاعی نه از شوروی داشتند و نه از استالین.

وقتی تصفیه‌های استالینی که در واقع از بین بردن اپوزیسیون داخل حزب و جامعه بود تنها یک نفر توانست این مسأله را ببیند و آن‌هم یوسف افتخاری بود که از سال ۱۳۰۸ در زندان بود. بعدها همین محکوم کردن اعدام‌ها از سوی او و این‌که استالین می‌خواهد تزار بشود، پرونده تروتسکیستی افتخاری شد و توده‌ای‌ها اجازه ندادند که او فعالیت بکند.

بعد از شهریور ۱۳۲۰ و آمدن حزب توده به میدان سیاست ایران این گونه تبلیغ می شد که علت شکست جنگل برمی گشت به چپ روی سلطانزاده که توسط استالین اعدام شد و علت دستگیری ۵۳ نفر برمی گشت به خیانت سران حزب کمونیست که آن ها نیز به همین علت اعدام شدند.

پس این تبلیغات مخرب و گمراه کننده حزب توده که منطبق بر واقعیات تاریخی نبود چپ ایران را از دو مسأله مهم تاریخی دور کرد و اجازه نداد تا با بررسی این دو واقعه بتواند بفهمد در شوروی چه اتفاقی افتاده است.

بعدها شعاعیان از یکی از همین وقایع، جنبش جنگل شروع کرد و به نقد لنینیسم رسید اما شعاعیان متأسفانه بر اعدام رهبران حزب کمونیست نپرداخت. چرا که حقانیتی برای حزب کمونیست و حزب عدالت قائل نبود.

دو واقعه دیگر می توانست چشم چپ را باز کند و حداقل شروعی برای پژوهش او باشد:

۱. نقش شوروی در شکست فرقه دمکرات

۲. آلت فعل کردن حزب توده برای سیاست های شوروی

شکست فرقه با کمک تبلیغات حزب توده توجیه شد. امریکا بمب اتم داشت شوروی را تهدید اتمی کرد. و شوروی مجبور به عقب نشینی شد. که این گونه نبود در بایگانی وزارت امور خارجه امریکا چنین اولتیماتومی موجود نیست. مسأله نفت شمال بود معامله روس ها روی فرقه.

در مورد حزب توده مسأله به گونه ای دیگر توجیه شد: حزب که از ابتدا منکر این واقعیت بود و آن را با انترناسیونال پرولتری ناب توجیه می کرد.

عده ای دیگر اشکال را از طرف ایران یعنی حزب توده می دیدند و آن را به بی پرنسیبی حزب مربوط می کردند. خلیل ملکی منتقد حزب در ابتدا چنین نظری داشت.

در مورد تصفیه های سال های ۱۹۳۰ به بعد و کشتارها و نظام پلیس حاکم توجیه به گونه ای دیگر بود.

استقرار سوسیالیسم با مخالفت هایی از سوی بورژواها، کولاک ها، و خرده بورژوازی

روبه‌رو می‌شد. پس به ناچار پرولتاریا باید با قاطعیت این مقاومت‌های ارتجاعی را درهم می‌شکست. و در این بین افراط و تفریط‌ها اجتناب‌ناپذیر بود. مهم استقرار سوسیالیسم بود.

استالین با همه خشونت‌هایش این‌گونه توجیه می‌شد. او معمار سوسیالیسم در شوروی بود. پس خشونت‌های او نسبت به مخالفین حزبی‌اش در برابر کار بزرگش که ساختمان سوسیالیسم در شوروی بود کم‌رنگ می‌شد.

در واقع تحلیل مؤمنی نظریه‌پرداز چریک‌ها در سال‌های ۵۴—۱۳۵۲، برگرفته از نظر بیژن جزنی بود. استقرار سوسیالیسم در زمان استالین همراه با خشونت‌های قابل‌گذشت و روی کار آمدن رویزیونیسم‌ها که در رأس آن خروشچف بود از کنگره بیست به بعد یعنی مدتی بعد از مرگ استالین..

چینی‌ها بعد از کنگره بیست از شوروی فاصله گرفتند. آنان در ابتدا انتقاد از استالین را برناتفتند و رویزیونیسم خروشچفی از اینجا شکل گرفت. اما چینی‌ها داعیه رهبری جنبش جهانی را داشتند که روس‌ها تن ندادند.

رفته رفته این اختلاف بالا گرفت. و در آخر به سوسیال — امپریالیسم شوروی رسیدند. سوسیالیسم در حرف، امپریالیسم در عمل.

همین مرزبندی به درون حزب توده کشیده شد. ابتدا فروتن و قاسمی و سغایی به‌طرفداری از چین انشعاب کردند و بعد تشکیلات اروپایی حزب. سازمان انقلابی حزب توده نتیجه این انشعاب بود.

اما جزنی بینابین را گرفت، نه سوسیالیسم حزب توده، نه امپریالیسم سازمان انقلابی، بلکه رویزیونیسم. رویزیونیستی که به باور جزنی و مؤمنی یک انحراف در روبنای سوسیالیستی بود و دیر یا زود با حرکت پرولتاریا به نفع سوسیالیسم حل خواهد شد. و تفکرات خرده‌بورژوازی از حزب جارو خواهد شد.

از جزنی به بعد جنبش چپ اطلاعات دقیقی از تحولات شوروی نداشت. و از آنجا که مسایل مبرم‌تری داشت سعی می‌کرد توان و ظرفیت‌های خود را حل معضلات روزانه خود بکند.

حل مسأله شوروی نیازمند اطلاعات و کادرهای قوی و تئوریک بود و بالاتر از همه نیازمند زمان بود که دست چریک‌ها در همه این عرصه‌ها خالی بود.

پس حل این مسأله را به زمانی موکول می‌کرد که از قدرت و امکانات کافی برخوردار باشند. این کار غلط نبود. ضعفی بود که باید برای آن چاره‌ای اندیشیده می‌شد. اما دیکتاتوری فرصت چاره‌جویی را نمی‌داد.

شعاعیان از معدود کسانی بود که با فراست و تیزهوشی بسیار دریافت در شوروی چه اتفاقی افتاده است و خواهد افتاد. اما جنبش برای قانع شدن نیازمند کار تئوریک و اسناد و مدارک بسیار بود و از این حیث کمبودها بسیار بود.

بعد از سال ۱۳۵۷ که درها گشوده شد. چریک‌ها رهبران فرهمند سال‌های ۱۳۴۰-۵۰ خود را از دست داده بودند آنانی که رهبری را غصب کرده بودند توده‌ای‌هایی بودند دست چندم. حتی توده‌ای ناب هم نبودند. توده‌ای‌هایی نابلد که می‌خواستند از منابع پاستوریزه شده حزب توده راز تحولات شوروی را بیابند.

بیهوده نبود که از رویزیونیسم عقب نشستند و به «سوسیالیسم واقعاً موجود» رسیدند. سو سیالیسمی که نه واقعی بود نه موجود. و این اوج بی‌خبری اپورتونیسمی بود که حتی مسلح هم نبود دیگر.

فصل هفتم

گزاره‌هایی برای آموزش





## گزاره‌هایی برای آموزش

شعاعیان در مقدمه کتاب «جنگل» روشن می‌کند که به دنبال روایت روزشمار تاریخ نیست. روایت تاریخ برای او از زاویه تحلیل تاریخ معنا می‌یابد. و تحلیل تاریخ برای او بدان معنا است که نشان دهد کجاییم. چرا و چه باید کرد.

شعاعیان یک پروپاگاندیست بزرگ است. هر حادثه و موقعیتی برای او یک درس است. پس آن را می‌گشاید و به دقت توضیح می‌دهد. شعاعیان در پی آن است که از روایت انقلاب گیلان یک کادر حزبی بسازد.

پس از انقلاب شروع می‌کند. به حزب می‌رسد و از حزب به جبهه و از جبهه به وظایف آدم‌ها و گروه‌ها می‌رسد. و نشان می‌دهد که پیشاهنگ چه فاصله‌ای باید با توده داشته باشد. و چگونه توده را با خود همراه کند و او را به سطح خود فرابرویاند. شعاعیان برای گریز از سانسور آموزش‌های خود را در بین تفسیر و تحلیل رویدادهای انقلاب گیلان جای داده است. و اما در بازخوانی برای سهولت کار آموزش‌ها در بخشی جدا آورده می‌شود.

## اشکال مبارزه

شعاعیان مبارزات مردم را در سه کلاس جای می‌دهد:

۱. مبارزه از بالا

---

<sup>۱</sup>. اداره سانسور که در واقع شعبه‌ای از اداره ساواک بود. در آخرین لحظه متوجه اهمیت کتاب شد و از پخش کتاب جلوگیری کرد و کتاب توقیف شد.

۲. مبارزه از وسط

۳. مبارزه از پایین

در بحث مبارزه از بالا او به رفرمیست‌هایی چون امیرکبیر و قائم‌مقام و جمال‌الدین اسدآبادی اشاره می‌کند و نشان می‌دهد. اگر مبارز از بالا به سرعت با حرکت رو به پایین گره نخورد فرجامش مرگ مصلحین است. هم‌چنان‌که قائم‌مقام و امیرکبیر و سیدجمال سر در این راه باختند.

در مبارزه از وسط که مراد انقلاب مشروطه است. شروطی می‌گذارد که اگر متحقق نشود انقلاب جای خود را به ضدانقلاب می‌دهد، اما آن شروط:

۱. پیوند جدی با پایین

۲. انهدام بی‌امان مواضع سیاسی، اقتصادی، اجتماعی دشمن

۳. داشتن طرح‌های اساسی و ریشه‌ای جهت سازندگی

۴. داشتن کادرها و سازمانی متحرک، پرکار، سازنده و هوشیار

۵. داشتن رهبری آبدیده، آگاه و بصیر

و اما مبارزه از پایین، مبارزه‌ای است:

۱. توده‌ای

۲. با فرهنگ و برنامه خود

۳. داشتن سازمان و رهبری

۴. شکست دادن استعمار و ارتجاع در همه عرصه‌ها

### ویژگی‌های خرده‌بورژوازی

۱. خرده‌بورژوازی به علت خاصیت تولیدی - طبقاتی‌اش (که خود مستقیماً در امر تولید دخالت ندارد، نمی‌تواند یک مبارزه ریشه‌ای، برنامه‌هایی اساسی و سازمان قاطعی را تشکیل دهد.

۲. خرده‌بورژوازی از امنیت، قانون، آزادی، استقلال و مجلس تصورات وهم‌آمیزی دارد.

۳. خرده‌بورژوازی میراث دندان‌گیر فلسفی ندارد.
  ۴. خرده‌بورژوازی می‌تواند انقلاب را هدایت کند اما بعد از پیروزی نمی‌تواند سیاست جدیدی را جانشین مناسبات تولیدی گذشته کند.
  ۵. طولانی شدن انقلاب می‌تواند باعث روشن شدن ضعف‌های جبری خرده‌بورژوازی شود. پس انقلاب، اندیشه و سازمان و فرهنگ خود را می‌سازد. و رهبری را از دست خرده‌بورژوازی بیرون می‌آورد. و به‌دست بورژوازی یا پرولتاریا می‌سپارد.
  ۶. اگر انقلاب با طولانی کردن عمر و پرورش ذهنی خود رهبری را از دست خرده‌بورژوازی بیرون نیاورد انقلاب قربانی خواهد شد.
  ۷. عناصری از خرده‌بورژوازی می‌توانند تا رهبری انقلاب ارتقاء یابند. و حاکمیت طبقه‌ای دیگر را به شکل ریشه‌ای متحقق کنند. مهم نیست افراد در چه طبقه‌ای به دنیا می‌آیند. مهم آن است که برای چه طبقه‌ای مبارزه می‌کنند.
  ۸. در زمان پیکارهای منطقی و فلسفی پیش از انقلاب، دانش طبقاتی بورژوازی و پرولتاریا می‌تواند بخش‌هایی از خرده‌بورژوازی را جدا کند. زنگارهای وابستگی طبقاتی آن‌ها را پاک کند. و جوهر طبقاتی جدیدی را جانشین آن سازد. این عناصر قادرند به‌رهبری انقلاب برسند و نهضت را هدایت کنند.
- این درک عمیق از خرده‌بورژوازی در سال‌های بعد، به‌خصوص بعد از سال‌های ۱۳۵۷ به بعد در بین چپ ایران نادر بود.

### رابطه عین و ذهن

از دیرباز بین چپ‌های ایران پارادوکس عین و ذهن مورد بحث بوده است. در ارجحیت عامل عینی بر ذهنی بحثی نیست. زیر بنا یا ساخت اقتصادی یا سطح نیروهای تولید و مناسبات اجتماعی باید به آن درجه از رشد برسد که ضرورت تحول مطرح شود. و این ضرورت در روبندای جامعه خود را نشان دهد و عامل ذهنی از این مرحله وارد عمل می‌شود.

عده‌ای بر این باورند که باید بورژوازی مستقر شود، طبقه کارگر صنعتی به وجود آید و در مرحله معینی از رشد و گسترش و آگاهی، حزب طبقه کارگر به وجود آید. و بعد مسأله انقلاب و انقلاب کارگری مطرح شود.

پس پیشاپیش در نبود یا در مرحله جنینی و یا در مرحله آغازین شکل‌گیری صنعت و پرولتاریای صنعتی طرح حزب و انقلاب غلط است.

شعاعیان می‌پذیرد که شرط تحول هر جامعه‌ای، تحول در مناسبات تولیدی است. اما ضرورت انقلاب را منوط به رشد عددی طبقه کارگر نمی‌داند.

طبقه کارگر در مراحل آغازین گسترش خود نیز با داشتن تشکیلاتی انقلابی باید وارد مبارزه سیاسی شود. و مبارزه را جهت انهدام مناسبات کهن و پایه‌ریزی و استقرار مناسبات نوین سوق دهد.

عامل ذهنی، فرهنگ انقلابی و بالاخره سازمان انقلابی است که قادر است مادامی که طبقه موجودیت اقتصادی خود را کامل نکرده است، انقلاب را به راه بیندازد شعاعیان برای عنصر ذهنی ارزشی بسیار قایل بود.

### **نکاتی پیرامون انقلاب مشروطه**

۱. به علت ضعف طبقات اصلی (بورژوازی و پرولتاریا) رهبری وجه مترقی مشروطه را خرده‌بورژوازی در دست داشت. و این خرده‌بورژوازی، خرده‌بورژوازی شهری بود که از مظالم حکومت به تنگ آمده بود.

۲. جنبش مشروطه از سیاست، اقتصاد و آزادی، اندیشه‌ای تنگ و خفه داشت.

۳. جنبش فاقد میراث فلسفی و ذهنی بود.

۴. ضعف جدی مشروطه، ضعف ذهنی و فلسفه انقلابی بود. پس نه سازمان مبارزه

نه رهبری انقلابی، نه کادرهای مبرز شکل نگرفتند.

۵. انقلاب نتوانست خود را به پایگاه اساسی خود یعنی توده و روستا برساند.

۶. ستارخان پس از آن دلاوری‌ها به جای آن که به سرعت سازمان‌های مملکتی را

اشغال کند. قدرت‌های انقلابی را جایگزین قدرت‌های ضدانقلابی بکند. مردم را هرچه

بیشتر مسلح بکند. تعلیمات انقلابی بدهد. لشکر انقلاب را مجهز سازد، با سادگی تمام تقاضای بازنشستگی و رفتن به «بابا باغی»<sup>۱</sup> را می‌کند.

۷. حزب و رهبری سیاسی و ورزیده‌ای که هم‌سطح ستارخان باشد نبود.

۸. ستارخان یک سردار بود. سردار ملی نیازمند یک رهبر سیاسی ملی، یک تشکیلات سیاسی - انقلابی، ملی بود.

۹. شور و تب انقلابی در شهرها به‌خاطر حضور بورژوازی تجاری بود.

۱۰. انقلاب فرانسه تأثیر هیجانی با چاشنی ضعیفی از آگاهی داشت و منجر شد به‌الگوبرداری ناشیانه از شعارهای بورژوازی فرانسه.

۱۱. شیخ محمد خیابانی درست بر جای پای اشتباهات پاریس پا می‌گذاشت. همان‌طور که آن‌ها از ارتش منتظر در پشت دروازه‌های پاریس غافل شدند. خیابان نیز از قوای ژاندارم و مخبرالسطنه غافل شد.

۱۲. انقلاب ۱۹۰۵ روسیه نیز به روی انقلاب ایران تأثیر گذاشت. ضمن آن‌که انقلابیون روسیه سعی می‌کردند به ایران کمک لجستیک و تشکیلاتی هم بکنند. اما خود آن‌ها نیز در حال آموختن بودند و کمک‌های آنان از گسترش هیجان و آگاهی‌های اولیه بالاتر نرفت.

۱۳. تضاد بین دو استعمار، روس و انگلیس امکان مساعدی برای رشد نهضت مشروطه بود. اما مشروطه به‌علت ضعف‌های جدی نتوانست از این تضاد به خوبی استفاده کند. تا آن‌که در برابر رشد انقلاب دو استعمارگر به سازش رسیدند.

۱۴. در روزنامه قانون (ملکم) و حبل‌المتین (مؤیدالاسلام) هر دو در نشر انقلاب مؤثر بودند. اما رسالت روزنامه تنها برانگیختن شور در مردم نیست بلکه؛

- زبان انقلاب و ناشر فرهنگ آن است.

- سازمان‌ده است.

- راهنما است.

- عامل وحدت است در برنامه و تاکتیک انقلاب

<sup>۱</sup>. باغی نزدیک تبریز

- طنابی است که همه حلقه‌های کشور را به هم وصل می‌کند.
۱۵. کتاب‌های طالبوف و سیاست‌نامه ابراهیم‌بیگ در مردم‌تکانی به‌وجود آورد. با نگاهی به این دو کتاب به سطح نازل فرهنگ انقلاب پی می‌بریم.
۱۶. میرزا آقاخان کرمانی از ملکم و سیدجمال از لحاظ فراست و دانش اجتماعی بالاتر بود، اما به‌خاطر وارستگی آثارش انتشار نیافت و نتوانست تأثیر واقعی خود را بکند.
۱۷. محصلین، بازرگانان، جویندگان کار جزء سفرای انقلاب بودند که با خود آگاهی از وضعیت غرب به ایران می‌آوردند.
۱۸. معمین به بغداد و شام و قسطنطنیه می‌رفتند و با خود آگاهی می‌آوردند. طباطبایی و میرزا یحیی دولت‌آبادی از این دست بودند.
۱۹. عده‌ای دیگر چون حیدرخان و علی مسیو بودند که آگاهی‌های انقلابی را به‌خاطر ارتباط‌های‌شان با احزاب انقلابی روسیه به ایران می‌آوردند. اما آنان نیز نتوانستند خود را از تاروپود کیفیات خرده‌بورژوازی خلاص کنند.

## حزب و انقلاب

۱. حزب و انقلاب محصول و نتیجه متقابل یکدیگرند. بدون حزب انقلابی، انقلاب و بدون انقلاب حزب انقلابی، هیچ‌کدام قوام نخواهد آمد. انقلاب حزب را و حزب انقلاب را می‌سازد.
۲. شرایط انقلابی، حزب خود را می‌سازد و حزب متقابلاً شرایط انقلابی را تکامل می‌بخشد.
۳. شرایط انقلابی بدون حضور حزب انقلابی می‌تواند وارد انقلاب شود، اما در این مرحله باید حزب انقلابی ساخته شود.
۴. به‌رروی انقلابی بدون تشکیلات و حزب انقلابی خود قادر نیست سامان یابد و بقای تاریخی خود را تضمین کند.
۵. جوامعی که پیشاپیش حزب خود را ساخته‌اند و شبکه‌بندی‌های لازم را در جهت

حل مسأله اسلحه و ارتش انقلابی برقرار کردند با گام‌های مطمئن‌تری مبارزه را به پایان می‌رسانند.

### انقلاب مشروطه و حزب انقلابی

مرحله اول انقلاب مشروطه، مرحله مسالمت‌آمیز بود. در مرحله دوم انقلاب وارد فاز مسلحانه شد. این مرحله بدون حزب انقلابی آغاز گشت. انقلاب از حزب انقلابی جلو افتاد.

تشکیلات انقلاب در این مرحله انجمن‌ها، و در سیمایی مشخص و ممتاز «سازمان دست غیبی» علی‌مسیو بود. که نقش انقلابیون روس در تشکیل آن برجسته بود. این‌ها شکل‌های اولیه حزب انقلابی بودند. اما هرگز نتوانستند. به تشکیلات و حزب انقلابی به مفهوم همه‌جانبه‌اش برسند و در همان حالت ابتدایی و جنینی باقی ماندند.<sup>۱</sup>

### جلو افتادن انقلاب از حزبش

با آماده شدن شرایط مادی و معنوی قیام مسلحانه هیچ مانعی ندارد که انقلاب از حزبش جلو بیفتد. این نقض انقلاب مشروطه نبود. اما این‌که نتوانست هرگز حزبش را بسازد این نقض انقلاب بود و این نقض ناشی از تسلط رهبری خرده‌بورژوازی برانقلاب بود. انجمن‌ها در آگاه کردن مردم نسبت به فجایع استبداد و بازگو کردن ارزش قانون مهم بودند اما جوهره آن‌ها برای یک مبارزه انقلابی بار نیامده بود. به‌جز انجمن تبریز که بخش علنی انجمن غیبی بود. هرچند پیش از انقلاب سازمان سیاسی انقلاب موجودیت نیافت. اما تجربیات عملی انقلاب ضرورت تشکیل چنین سازمانی را در دستور کار قرار داد.

<sup>۱</sup>. یک سؤال

چرا شاعیان از فرقه اجتماعیون — عامیون حرف نمی‌زند. این فرقه از کارگران ایران مقیم قفقاز شکل گرفت. و به شدت تحت تأثیر انقلابیون روسیه بود. نام فرقه اجتماعیون — عامیون ترجمه حزب سوسیال‌دمکرات بود. در انقلاب مشروطه سهم بسزایی داشت. احمد کسروی تاریخ‌نگار بزرگ مشروطه در تاریخ مشروطه‌اش به تفصیل از نقش این حزب سخن می‌گوید. اما این حزب نتوانست بر مشکلات داخلی خود فائق بیاید و بعد از پیروزی مشروطه خود را منحل کرد و کمی بعد بر زمینه آن حزب عدالت به‌وجود آمد.

بدون حزب انقلابی تأمین خواسته‌های تاریخی خلق امکان‌پذیر نیست. و باز روشن شد که یک ارتش انقلابی بدون حزب انقلابی قادر نخواهد بود خواسته‌های تاریخی مردم را به ثمر برساند. اما این نیاز یک نیاز دوطرفه است. متقابلاً نیز هیچ حزب سیاسی - انقلابی نمی‌تواند خود را از ارتش انقلابی بی‌نیاز سازد. از دست رفتن پیروزی‌های جنگی ستارخان به‌خاطر آن بود که سازمان سیاسی هم‌وزن به وجود نیامد.

### یک نکته مهم

احساس یک نقض و احساس فوریت رفع نقض به‌معنای دانستگی شیوه‌های مطمئن برای رفع نقض نیست.

ضرورت تشکیل حزب احساس می‌شد. اما خرد لازم آن نبود. همان‌گونه که انقلاب از حزب خود جلو افتاد بار دیگر حزب سیاسی از سیاست پیش افتاد. انقلاب هنوز به‌ارتش سیاسی - سازمان خود به درستی دست نیافته بود. خرده‌بورژوازی احزابی ساخت که به‌قول کسروی جز «وراجی و سدرّاه جنبش» شدن کاری نکرد. انقلاب و ضدانقلاب در زیر یک سقف جمع شدند.

### یک درس

انقلاب بدون حزب انقلابی و حزب انقلابی بدون ارتش انقلابی هرگز قادر به تحول انقلابی جامعه نخواهد بود.

ارتش انقلاب معمولاً از قوای پارتیزان، نیروهای پراکنده، و نیروهای مقاومت تشکیل می‌شود و در روند خود به ارتش کلاسیک تغییر شکل می‌دهد. این ارتش پس از پیروزی باید ستون فقرات ارتش حکومت انقلابی را تشکیل دهد. هیچ انقلابی پس از پیروزی ارتش خود را به یک‌باره منحل نمی‌کند و مادامی که حکومت انقلابی به‌استقرار و حاکمیت شکست‌ناپذیر خود اطمینان نیافته به مثابه نخستین قدم و فوری‌تری اعمال دست به خلع سلاح نیروهای پارتیزان انقلاب نمی‌زند.



### پارک اتابک، خلع سلاح انقلاب

طرح و تصویب قانون خلع سلاح عمومی جدا کردن اسلحه از دست اصیل‌ترین نیروهای انقلابی یعنی مجاهدین تبریز بود. نگاه کنیم به نیروهایی که در انقلاب مسلح شده بودند.

۱. نیروهای یفرم‌خان، که خود رئیس نظمیه بود.
  ۲. نیروهای سردار اسعد بختیاری که در حکومت بود.
  ۳. نیروهای سپهدار که در حکومت بود.
  ۴. نیروهای عشایری و یاغیان که در دستور کار حکومت نبودند.
  ۵. مجاهدین تبریز که سردار و سالار ملی ریاست آن‌ها را داشتند.
- ضدانقلاب خوب می‌دانست که خلع سلاح مجاهدان تبریز یعنی خلع سلاح ارتش انقلاب. چرا که ضدانقلاب فوری‌ترین امر را خلع سلاح انقلاب تشخیص داده بود و این تشخیص ضدانقلابی به‌غایت درست بود. نخست آن‌که سردار و سالار ملی در تهران بودند و دیر نبود که انقلاب متوجه شود چه کلاه بزرگی به سرش رفته است، پس امکان تجدید انقلاب بود. بیهوده نبود که ضرب‌الاجل ۴۸ ساعته داده شد.

### ساده‌دلی انقلابی، اشتباهی تاریخی

مشکل کار در آن بود که ضدانقلاب در کار خود آگاه و انقلاب در کار خود دچار ناآگاهی اسفناکی بود. ضعف دانش سیاسی بیداد می‌کرد. پس ستار و باقر را مُجاب کردند که هدف آن‌ها نیستند، بلکه مراد امنیت کلی کشور است.

این ناآگاهی سر دیگری هم داشت، حیدرخان که به‌قول کسروی افزار کار شده بود و آگاه نبود که منظور خلع سلاح ستارخان نیست، مراد خلع سلاح انقلاب است. دسته‌بندی‌های موقت پایتخت و رفتن ستارخان به سوی جناح محافظه‌کار موقتی است. پس او نیز مقابل ستارخان ایستاد.

## یک اگر تاریخی

اگر تبریز به چند و چون قضایا آگاه بود. و قبل از فرستادن سردار سنگرهای انقلاب را محکم می‌کرد. و اگر تهران با حضور سازمان‌ده بزرگی چون حیدرخان حزب انقلابی را سازمان داده بود حضور سردار و سالار ملی فرصت خوبی بود که انقلاب بدک خود را به ضدانقلاب بزند. و با سرنگون کردن حکومت سازش، انقلاب را به مجرای اصلی خود بیندازد.

اما انقلاب از عاملین فتح تهران شناخت درستی نداشت. انقلاب از ماهیت قدرت بی‌خبر بود. و می‌پنداشت انقلاب یعنی مجلس و مجلس یعنی قانون، از دیالکتیک قدرت و قانون درک درستی نداشت. و نمی‌دانست که مجلس و قانون تا زمانی کارگزار کشور است که قدرت مسلح مردم در پشت آن باشد.

## اصول مبارزه جبهه‌ای

مبارزه جبهه‌ای در وهله نخست برمی‌گردد به مرحله انقلاب. وقتی مرحله انقلاب ضداستعماری یا ضددیکتاتوری، یا ضدفاشیسم باشد مبارزه جبهه‌ای در دستور کار قرار می‌گیرد با شرایط زیر:

۱. برنامه جبهه

برنامه حداقل یا متوسط رو به پایین است حدی که مورد توافق تمامی نیروهای داخل جبهه قرار گیرد این برنامه لزوماً منطبق نیست با برنامه مترقی‌ترین نیروهای دخیل در جبهه.

۲. بر عهده رادیکال‌ترین نیروها است که همین برنامه حداقل را آن‌ها در دستور کار قرار دهند تا با جلب هرچه بیشتر مردم رهبری جبهه را به دست آورند.

۳. طرح شعارهای رادیکال و برنامه حداکثر باعث تجزیه جبهه و شکست انقلاب می‌شود.

۴. تبلیغات نباید تشتت‌آفرین باشد.

۵. حزب انقلابی رهبری و گسترش خود را نه در تبلیغات و بحث‌های ایدئولوژیک تشتت‌آفرین بلکه با طرح‌های صحیح و تاکتیک‌های مناسب و راهنمایی جبهه به سوی پیروزی صفوف خود را فشرده و رهبری خود را اعمال می‌کند.
۶. کسب هژمونی در جبهه با ادعای صرف و حقانیت تاریخی ممکن نیست. منجر به متلاشی شدن جبهه می‌شود. این حق برای تک تک اعضای جبهه محفوظ است به شکلی ماهرانه، دقیق، خستگی‌ناپذیر لیاقت خود را عملاً به دیگران نشان دهند. خود را به رهبری انقلاب برسانند.
۷. در جبهه انتقادات داخلی قدغن نیست. اما انتقادات به‌شکلی دوستانه در نقد تاکتیک‌ها و شیوه‌های ارایه شده داده می‌شود. و این خود راهی است برای ثابت کردن حقانیت رهبری خود به توده‌ها.
۸. از عناصر شرکت‌کننده در جبهه، در مورد آرمان‌ها و ایدئولوژی و حزب آن‌ها سؤالی نمی‌شود تنها شرط مبارزه بر علیه استعمار است.
۹. وحدت در جبهه به معنای عدم تلاش برای رسیدن به رهبری جبهه نیست.
۱۰. ارایه شعارهای عملی، تنظیم برنامه‌هایی که تبلور خواست مردم باشد. ارایه تاکتیک‌های صحیح، نزدیکی فروتنانه با مردم. راهنمایی‌های اصولی، افشای صمیمانه و عینی این یا آن تاکتیک غلط ارایه شده توسط اعضای جبهه به گونه‌ای که وحدت‌شکنانه نباشد راهی است به سوی رهبری.
۱۱. رابطه جبهه‌ای، وحدت و انتقاد است. وحدت وجه عمده و انتقاد وجه مغلوب رابطه است رابطه با دشمن رسواگرانه است و با دوست افشاگرانه است، انتقادی دوستانه، سازنده و توأم با نشان دادن راه همراه با صمیمیت و دلسوزی انقلابی.
۱۲. تا زمانی که دشمن مشترک در مقابل جبهه حی و حاضر است. هر عملی که وحدت جبهه را نقض کند غیراصولی و ابلهانه و خائنانه است.
۱۳. جبهه می‌تواند کمک خارجی را قبول کند. اما چگونگی مصرف این کمک ربطی به اهداءکننده ندارد. تنها حقی که برای کمک‌دهنده باقی است دادن تذکر در صورتی که ببیند در مصرف کمک مزبور نابسامانی‌هایی موجود است. فقط تذکر نه بیشتر. استقلال داخلی جبهه نباید مخدوش شود.

۱۴. ملاک وحدت یا گسست با این یا آن طبقه، این یا آن گروه، سود و زیان آنها برای جنبش است. رهبری نهضت زمانی که سود می‌جوید جانب وحدت را می‌گیرد، وقتی زیان این رابطه افزایش می‌یابد جانب گسست و جدایی را می‌گیرد. آنچه در این میان حیاتی است قابلیت و شعور رهبری است برای سنجش این سود و زیان و زمان این وحدت و گسست.

### چند نکته برای کار سیاسی

۱. هیچ طبقه‌ای نمی‌تواند به یک‌باره دشمنان تاریخی خود را به گور کند. بلکه با به‌کار بردن تاکتیک‌هایی به سوی هدف کلی و استراتژی، حرکت می‌کند. بدون برنامه و هدف‌های تاکتیکی هیچ، استراتژی به یک‌باره متحقق نمی‌شود.

۲. در هر مبارزه تاریخی — اجتماعی، در مراحل مختلف مبارزه حزب انقلابی برای خود دوستان و دشمنانی مشخص می‌کند. و با کمک متقابل متحدان خود، دشمنان خود را درهم می‌کوبد و به مرحله جدیدتری وارد می‌شود. در این مرحله ممکن است، دوستان سابق، دشمنان امروزمین باشند. و حزب دوستان متحدین تازه‌تری پیدا کند. این وحدت و کثرت، این جدایی و پیوند تا نبرد آخرین ادامه می‌یابد. تا در جنگ مرگ و زندگی، حاکمیت مطلق انقلاب تثبیت شود.

۳. هیچ انقلابی قادر نیست به همان سرعت که مواضع سیاسی - اقتصادی ضدانقلاب را در هم می‌کوبد مواضع فرهنگی و اخلاقی آنرا نیز تصاحب کند. در اینجا مبارزه طولانی و هوشیارانه لازم است.

تا در مدتی طولانی نخست مردم را آماده شنیدن کند. بعد آن‌ها را به فکر وادارد. و بعد از اندیشیدن باور کنند و ایمان بیاورند. و بعد آن‌ها را همراه آرمان و ایدئولوژی خود بکشد.

حزب انقلابی با یک نشست و کنگره می‌تواند به نتایجی برسد. اما حتماً ضرورت ندارد که آنرا صریحاً با مردم در میان بگذارند. حزب قبل از هر چیز با برنامه‌ها و

شعارهای لازم مردم را با خود همراه می‌کند. با تماس با توده و به میدان آوردن و بالا بردن شعور او است که می‌تواند طبقه را تا سطح خود بالا بیاورد و به خود حیاتی تاریخی بخشد. مبارزه فرهنگی ظریف‌ترین و دقیق‌ترین بخش از مبارزات یک حزب انقلابی را شکل می‌دهد.

### فراست رهبری

جنبش انقلابی با فراز و نشیب‌هایی روبه‌رو است. و هنر رهبری در آن است که کشتی انقلاب را به سلامت به بندرگاه پیروزی برساند. اما جنبش همیشه با فراز روبه‌رو نیست. با فرودهایی مرگبار نیز روبه‌رو است. در این زمان است که حفظ وضع موجود بهترین گزینه‌ای است که در جلو پای رهبری است. و تثبیت وضع موجود نیازمند عقب‌نشینی است.

یک حزب انقلابی پیروزی را منوط به جنگ نمی‌کند. بلکه بر مبنای اوضاع عمومی خویش و دشمن در قالب طرح شعارهای روز، مذاکرات تودرتو، برنامه‌های حداقل و تاکتیک‌های عملی خود را به پیروزی نزدیک می‌کند.

یک نهضت انقلابی علاوه بر مهمات نظامی پیوسته تیر ترکشش پُر است از تیرهای دیپلماتیک خوش‌تراش و زیبا. مذاکره و جنگ برای او دو روی یک سکه‌اند. در موقعیت مناسب دستور حمله و پیشروی می‌دهد و در زمانی که ایستادن باعث از بین رفتن ذخایر انقلاب می‌شود فرمان عقب‌نشینی سریع را می‌دهد.

استقامت در جایی که نباید استقامت کرد ماجراجویی است و عقب‌نشینی در جایی که باید ایستاد محافظه‌کاری است.

اما شرایط همیشه به روی تاکتیک پیش‌روی و عقب‌نشینی تنظیم نمی‌شود. گاهی تثبیت موقعیت موجود بهترین تاکتیک انقلاب است. در چنین شرایطی نهضت مجبور است مصالحه کند. مصالحه یعنی دادن و گرفتن امتیاز و گاهی دادن امتیاز برای خریدن وقت است.

### یک نکته مهم

حقیقت تاریخی و قدرتمندی تاریخی نباید با موقعیت لحظه و روز انقلاب و ضدانقلاب مخلوط شود. انقلاب به لحاظ تاریخی قدرتمند و پیروز است. چرا که او طرف حق و حقیقت است. و حقیقت بالاخره بر ناراستی پیروز خواهد شد. اما این پیروزی تاریخی ربطی به پیروزی یا شکست این لحظه و این روز ندارد. پیروزی و شکست را در این لحظه وضعیت عینی نیروها تعیین می‌کند.

پس به عهده رهبری است که بسته به شرایط و اوضاع و احوال قوا و مواضع خویش و رقیب، موقعیت را به روشنی تشخیص دهد و دست به عمل بزند. و این عمل ممکن است نه جنگ که صلح و حتی مصالحه باشد.

### قهرمانی و شهادت

حزب انقلابی مبلغ مرگ و نیستی نیست. آنانی که در پی جهانی بهترند، دوستداران زندگی‌اند. اختلاف شان با بورژوازی در همین است که می‌گویند شما زندگی را به‌گند کشیده‌اید و اجازه نمی‌دهید زحمتکش‌ان از زندگی‌شان لذت ببرند و با کرامت‌های انسانی زندگی کنند.

اما در زندگی هر حزب و هر رهبر انقلابی مراحل فرا می‌رسد که دو راه بیش‌تر جلو پای انقلاب نیست؛ تسلیم و بقای نکت‌بار یا مرگ، مرگی تخلف‌ناپذیر.

تنها در این مرحله است که رهبری موظف است استقامت، تهاجم، خون‌ریزی و مرگ را برگزیند. و با میراث قهرمانی و شورافکنی که از خویش به‌جای می‌گذارد اجاق جنبش آینده را گرم نگاه دارد.

آری در یک چنین مرحله‌ای است که انتخاب مرگ قهرمانانه برای انقلاب، خود انقلابی است.

### انقلاب و ضدانقلاب: قرارها و مدارها

انقلاب باید بیاموزد حرف حق خود را با گلوله و باروت به گوش جهانیان برساند. و

باز هم باید بیاموزد که به موقع لزوم کراوات بزند و در پشت میز مذاکراه از حقانیت انقلاب دفاع کند. اما باید از یاد نبرد که اگر دشمن بفهمد در زیر لباس‌های فاخر او ده تیر روسی جا خوش نکرده است برای حرف‌های او تره هم خورد نمی‌کند. انقلاب باید مسلحانه پیشروی کند. مسلحانه مذاکره کند. مسلحانه عقب‌نشینی کند. بین انقلاب و ضدانقلاب هیچ قرار و مدار و عهدنامه‌ای تا زمانی که متکی به قدرت انقلاب نباشد ارزش پیشیزی برای ضدانقلاب ندارد. قرآن امضا شده دکتر حشمت، یک لحظه نتوانست ضدانقلاب را در کشتن او به‌تردید افکند.

در جریان حکومت فرقه دمکرات هم مذاکره بسیار شد. قراردادهای آشتی‌جویانه امضا شد. اما ضدانقلاب به محض آن‌که احساس کرد انقلاب خلع سلاح شده است آنی در کشیدن سلاح و شلیک بر شقیقه انقلاب تردید نکرد. این قانون انقلاب و ضدانقلاب است. احمق‌ها دلخوش می‌کنند به بیانیه‌ها و عهدنامه‌ها و قرار و مدارها. احترام به قول و قرارها فقط تحت شرایط مساوی نیروها و قدرت آتش است که محترم شمرده می‌شود.

دشمن تنها در صورتی که کارد حریف را بر حلقوم خویش ببیند حاضر به دادن پاره‌ای امتیازات می‌باشد. بی‌شبهه وقتی کاردی در میان نبود کمال حماقت است که فکر کنیم دشمن امتیازی خواهد داد.

به‌هرروی، وقتی انقلاب دچار گرفتاری‌هایی شد و نیازمند آنست که به نوعی از بحران‌های داخلی و عمومی خلاصی یابد. تن به مذاکره و مصالحه می‌دهد. اما مذاکره درباره موضع اصلی و اساسی انقلاب نیست. مذاکره و قبول آتش‌بس در پس و پیش کردن موضع فرعی است. اگر انقلاب چیزی به دست نمی‌آورد نباید چیز زیادی هم از دست بدهد. اما اگر انقلاب موضع اصلی‌اش را از دست بدهد. سلاح‌اش را تحویل بدهد و نفراتش را مرخص کند. هیچ قرار و مداری انقلاب را نجات نخواهد داد.

## تجزیه طلبی

از مشروطه به بعد چهار نهضت ملی ما انگ تجزیه طلبی خوردند. قیام کلنل پسیان، قیام خیابانی، انقلاب گیلان و نهضت دمکراتیک آذربایجان.<sup>۱</sup> و این اتهام تنها از سوی راست افراطی نبوده است. از سوی چپ‌های قدیم و چپ‌های راست شده جدید این انگ به پی‌شانی این جریان‌ها خورده است. اما ببینیم شعاعیان چه می‌گویند:

«وحدت و تجزیه قضیه‌ای نیست که پیوست حالت وحدت مقدس و حالت تجزیه منفور باشد. بین جدا شدن قطعه‌ای از یک کشور به وسیله استعمار و قوای ضدانقلابی با جدا شدن یک قسمت از کالبد یک مملکت به وسیله قوای انقلابی از ریشه فرق است. اولی مطرود و دومی مقدس است.

در حالت دوم این دیگر وحدت ملی نیست که مورد تهدید قرار می‌گیرد بلکه به عکس این دولت ملی است که آغاز می‌شود و متقابلاً این وحدت استعمار - ارتجاع است که مورد تجزیه واقع می‌گردد.

انقلاب نمی‌تواند مناطق خود را در کپکشان‌ها برگزیند و در ابرها لانه بگذارد. طبعاً انقلاب پیوسته گوشه‌ای از مملکت را دیر یا زود به هر حال از دستبرد ضدانقلاب جدا می‌کند. و ستاد جغرافیایی خویش را می‌سازد و آهسته، آهسته گسترش می‌یابد. آیا به یک چنین حرکتی که هر انقلابی ناگزیر از انجام آن است می‌توان نام تجزیه طلبی را بدون این که غرضی ضدانقلابی در کُنه آن نهفته باشد داد؟

بدیهی است که انقلاب تجزیه هم می‌کند ولی همین تجزیه است که بنیان وحدت واقع می‌شود.

مسلماً هر قدر هم ضدانقلاب وحدت ایجاد کند. در واقع این وحدت عین تجزیه است.

<sup>۱</sup> حمید شوکت در کتاب زندگی قوام به جمع یاران سلطنت طلبش پیوسته و او نیز پسیان و کوچک خان را تجزیه طلب و قوام را دست آسمانی نجات ایران می‌داند. نگاه کنید به زندگی سیاسی قوام در تیررس حادثه از شوکت



## دوران معصومیت و قهرمانی

این دوران چه مشخصه‌ای دارد. و چگونه یک جنبش انقلابی پا به آن می‌گذارد و آیا این دوران اجتناب‌ناپذیر هست یا نه؟  
شعاعیان مشخصه این دوران را چنین توضیح می‌دهد:

گره کوری در تاریخ پیش آمده بود. انقلاب به پیچیده‌ترین شرایط مبارزاتی خورده رسیده بود.

مساعده بودن همه عوامل برای ضدانقلاب و نامساعد بودن کلیه عوامل برای انقلاب.

- ضعف درونی انقلاب از یک سو

- عدم امکان هر گونه مساعدت بیرونی برای انقلاب

- قدرت تعیین‌کننده درونی و بیرونی ضدانقلاب

ضدانقلاب جان انقلاب را طلب می‌کرد. انقلاب نیز در وضعی بود که مجبور بود همه چیز منجمله جان خود را از دست بدهد.

جایی که جبرا همه چیز فدا خواهد شد. بهترین شیوه معصومیت و مظلومیت است؛<sup>۱</sup>

نیازی به بازگشایی ندارد. انقلاب در دو راه مرگ و زندگی قرار می‌گیرد. یا پذیرش شکست و تن دادن به خفت و تسلیم و بوسه زدن بر چکمه‌های خونین ضدانقلاب یا بدون هیچ رعشه‌ای مرگ را استقبال کردن.

این درس بزرگ تمامی نهضت‌های انقلابی است که باید چشم در چشم مرگ ایستاد و با معصومیت و مظلومیت خود در زمانی که تمامی راه‌ها به روی جنبش بسته شده است. رو به تاریخ داشت و با خون خود را حقانیت راه خود دفاع کرد.

پرچم این مرگ آگاهانه دیر یا زود در اهتزاز در خواهد آمد و این قهرمانی سکوی پرش فردای نهضت خواهد شد.

---

<sup>۱</sup>. جنگل، صفحه ۵۰۰

اپورتونیسیم راست همیشه عمل قهرمانی را نفی کرد. آنرا نارودنیک بازی تلقی کرد. و در دوران قهرمانی ناقهرمانی به خرج داد. توبه کرد. بر دستان خون آلود جلاد بوسه زد و شکست اخلاقی و ایدئولوژیک را همراه با شکست سیاسی به جنبش تحمیل کرد.

### کشورهای ارتجاعی - استعمارزده

استعمار خود را به دو شکل نشان می‌دهد:

۱. علنی

۲. پنهان

استعمار علنی که با ورود سیاح و کشیش و بازرگان شروع می‌شود و دست آخر به کشتی‌های توپدار و نیروی نظامی ختم می‌شود. کشور اشغال می‌شود و حاکمی غربی زمام امور را به دست می‌گیرد، نمونه تیبک آن هندوستان بود. در نوع پنهان، استعمار در این کشورها نیازی به سرباز و پادگان و فرماندار ندارد. بلکه بر طبقه‌ای متکی است که آن طبقه ترجمان خواست‌های استعماری، استعمارگر است. به این طبقه پایگاه طبقاتی استعماری گویند. این طبقه حیات خود را در برابر نیروهای انقلابی وابسته به پیوند خود یا استعمار می‌بیند. این کشورها را، کشورهای ارتجاعی - استعمارزده می‌نامیم.

### یک نکته

در این تعریف ساخت اقتصادی و شیوه غالب تولید مورد نظر قرار نمی‌گیرد. می‌تواند ساخت فئودالی یا سرمایه‌داری باشد.

با ورود استعمار به کشورهای آسیا و آفریقا در پایان قرن نوزدهم به بعد ما با دو نوع حکومت روبه‌رویم:

۱. حکومت‌هایی که به تمامی استعماری بودند؛ هند و الجزایر.

۲. حکومت‌هایی که به ظاهر مستقل بودند. پادشاه و حاکم و رئیس جمهور داشتند. اما در رابطه تنگاتنگ سیاسی - اقتصادی با استعمار بودند. در این حکومت‌ها منافع استعمار با طبقه حاکم گره خورده است. این‌ها را به سه شکل نام‌گذاری کرده‌اند.

۱. نیمه فئودال - نیمه مستعمره

کشورهایی به ظاهر مستقل با وجه غالب تولید فئودالی، اما در رابطه تنگاتنگ با استعمار

۲. بورژوازی - وابسته

کشورهایی باز هم به ظاهر مستقل با وجه غالب سرمایه‌داری، اما سرمایه‌داری دلال و وابسته به غرب

۳. ارتجاعی - استعمارزده

که باز هم به ظاهر مستقل‌اند. اما طبقه حاکمه، طبقه‌ای است عقب‌مانده و مرتجع که منافعی با منافع استعمار گره خورده است. می‌تواند فئودالیت یا بورژوازی باشد.

### سیاست مقدم بر اقتصاد

هرچند در آخرین تحلیل محرک بشر در کلیه مبارزاتش رفع نیازمندی زندگیش که اهم آن نیازمندی‌های اولیه اقتصادی است می‌باشد. معهذاً پیوسته تحصیل مزایای اقتصادی برای این یا آن طبقه تنها از طریق مبارزات سیاسی و به دست آوردن حاکمیت سیاسی میسر است.

ناگفته پیداست که این حرف به معنای نفی مبارزات اقتصادی و سندیکایی طبقات استثمار شده نیست. اما تنها و تنها با کسب افزار حاکمیت سیاسی است که طبقه کارگر حاکمیت اقتصادی خود را مسجل می‌کند. بدین ترتیب اقتصاد که خود علت بود در رابطه متقابل با سیاست معلول می‌شود اقتصاد که مقدم بود مؤخر می‌شود و سیاست که مؤخر بود مقدم می‌شود.

بیهوده نیست که در مبارزات این یا آن طبقه هدف نخستین کسب قدرت سیاسی است. این است قانون مبارزه در اجتماعات طبقاتی، به اقتصاد که هدف است، ابتدا نه از طریق خودش بلکه از طریق سیاست که می‌توان به آن دست یافت.

## شعاعیان و مذهب

در بحث مشروطه شعاعیان به جنبش خونین باب می‌رسد و به دو دلیل «کمبود اطلاعات و عدم ارتباط به بحث موجود»، از طرح آن طفره می‌رود. به‌راستی چرا شعاعیان به جنبش باب نظری جدی نمی‌کند؟ در سال‌های بعد که او یک مارکسیست تمام عیار است رابطه تنگاتنگی با مجاهدین پیدا می‌کند این رابطه هم در بُعد مالی است و هم در بُعد عملی است؟<sup>۲</sup> در مقدمه‌ای که او در همین سال‌ها بر کتاب «راه حسین» مجاهدین می‌نویسد وقتی بهزاد نبوی از اعضای جبهه دمکراتیک ملی، مقدمه را می‌خواند به او می‌گوید: «این طور که تو می‌گویی بین مارکسیسم و اسلام تفاوت‌هایی جزئی وجود دارد.»<sup>۳</sup>

## یک قرائت از مذهب

در دهه ۴۰ و ۵۰ قرائتی از مذهب به‌وجود آمد که بُعد جامعه‌شناسی و اقتصادی مارکسیسم را قبول داشت. ابداع مقولات «خدا مالکی» (توانایان فرد). جامعه بی‌طبقه توحیدی مجاهدین (تقی شهرام) در همین راستا بود. بنیان‌گذاران مجاهدین نیز کُتب تعلیماتی خود را (اقتصاد به زبان ساده - محمود عسگری‌زاده) را بر همین مبنا نوشتند. و مجاهدین نیز درهای خود را به‌روی عناصر غیرمذهبی بسته بود. نمونه آن شعاعیان بود. چه در زمانی که برای مجاهدین مطلب می‌نوشت (چند نگاه شتاب‌زده) و چه در زمانی که رابط سازمان چریک‌ها و مجاهدین بود. و چه زمانی که از چریک‌ها جدا شد و تحت پوشش امنیتی مجاهدین قرار گرفت.

همین قرائت از مذهب بود که در سال‌های ۵۴—۱۳۵۲ باعث چپ شدن بیش از هشتاد درصد از رهبری و کادرهای مجاهدین شد.

۱. کتاب جنگل صفحه ۲۱۰

۲. هشت نامه، خسرو شاکری

۳. مصاحبه بهزاد نبوی

به نظر می‌رسد که شعاعیان از قرائت دوم مذهب غافل بود. این قرائت بعد از تغییر ایدئولوژی مجاهدین و درگیری‌های درون سازمانی که به کشته شدن صمدیه لباغ و شریف واقفی انجامید. قدرت بیشتری یافت. مرزبندی‌های خود را مشخص‌تر کرد و کار را به آنجا کشاند که طی فتوایی کمونیست‌ها را نجس و رفت و آمد با آن‌ها را حرام دانست.

### رابطه سوسیالیسم و امپریالیسم

رابطه سوسیالیسم و در واقع شوروی با جهان سرمایه‌داری و بعدها بلوک شرق (مجموعه کشورهای سوسیالیستی از شوروی گرفته تا آلمان شرقی، چکسلواکی، بلغارستان، لهستان، یوگسلاوی، چین، کوبا، ویتنام و آلبانی) با غرب از همان ابتدا مورد بحث و جدل نیروهای چپ در ایران و جهان بوده است.

توجیه شوروی در ابتدا و توجیه احزاب هوادار شوروی مثل حزب توده بعدها در این راستا بود که اقتصاد شوروی و بلوک شرق برای بازسازی و گسترش سوسیالیسم نیاز به تکنولوژی جهان غرب دارد. و ارتباط شوروی با کشورهای جهان سوم نه از موضع استعماری — استثمار بلکه مبتنی بر سود متقابل و کمک به رشد اقتصادی و طبقه کارگر این کشورها است.

ذکر دو مورد تاریخی بی‌فایده نیست. ایرج اسکندری در خاطراتش نقل می‌کند که فرح همسر محمدرضا شاه به مجارستان رفت و در آنجا به او دکترای افتخاری مارکسیسم دادند. او به حزب کمونیست نامه می‌نویسد که رفقا این خانم و شوهرش قاتل کمونیست‌ها هستند. ضد مارکسیست‌اند. چگونه می‌شود به این‌ها دکترای مارکسیسم داد لاقط دکترای هنر یا چیزی شبیه به این می‌دادید. در جواب به او می‌نویسند: «بیاید اینجا حضوری صحبت کنیم.»

مورد دوم از آن احسان طبری است. طبری در خاطراتش می‌نویسد: «در شوروی بودیم که شاه به شوروی آمد. استقبال باشکوهی از او شد. و ۲۱ گلوله توپ به افتخار او شلیک کردند. وقتی از استاد تاریخ‌مان می‌پرسیدیم که چگونه می‌شود از قاتل کمونیست‌ها این‌گونه استقبال شود. «استاد به او می‌گوید: دیالکتیک تاریخ بفرنج است.»

اما ببینیم شعاعیان برای این رابطه چه شرایطی قایل است. شعاعیان رابطه جهان سوسیالیستی با جهان غرب را می‌پذیرد. تجارت خواست یک‌طرفه سوسیالیسم نیست. جهان غرب نیز به این رابطه محتاج است. اما همان‌طور که جهان غرب برای خود پرنسیب‌هایی دارد. جهان سوسیالیسم هم باید برای خود اصولی داشته باشد؛

۱. سوسیالیسم در رابطه اقتصادی می‌بایستی متوجه عواقب و نتایج آن و با وسعتی بیشتر متوجه روابط فرهنگی خود باشد. سوسیالیسم باید به ملت‌ها شور انقلابی و آگاهی سیاسی بدهد.

۲. رابطه با دولت‌های ضدملی نباید موجب تضعیف انقلاب، تسلیح ارتش ضدانقلابی تحکیم دیکتاتوری و خالی کردن زیر پای جنبش انقلابی باشد.

۳. سوسیالیسم در رابطه‌اش با دولت‌های ضدانقلابی، به رابطه با ملت‌های دربند می‌اندیشد.

۴. سوسیالیسم نباید به خاطر افزایش حجم مبادلات بازرگانی برای جلاد مدال طلا بفرستند و راه او را فرش قرمز کند.

### اصولیت‌ها

شعاعیان می‌پرسد: آیا می‌شود انقلاب را خلع سلاح کرد. انقلاب را به تسلیم تشویق کرد و وابسته نظامی سوسیالیسم راهنمای ارتش ضدانقلابی باشد و آنوقت دم از سوسیالیسم زد.<sup>۱</sup>

آیا می‌شود به خاطر رابطه با دولت‌ها تعهد سپرد که از جنبش‌ها حمایت نکرد و نه تنها حمایت نکرد بلکه در حل مسأله انقلاب دخالت فعال هم داشت. آیا می‌شود باز هم دم از سوسیالیسم زد.

### استقلال مهم‌ترین اصل هر جنبش

هر نهضتی از لحاظ درونی در تعیین خط مشی‌ها، تاکتیک‌ها و شیوه‌های مبارزه خود

<sup>۱</sup>. وابسته نظامی شوروی دوشادوش رضاخان سردار سپه در شهرهای شمالی می‌گشت.

علیه امپریالیسم ارتجاع باید آزاد باشد. زیرا صلاحیت‌دارترین افراد جهت تشخیص اوضاع سیاسی و انقلابی یک ملت، قبل از سایر ملل، خود همان ملت‌ها است... افرادی که نمایندگی ملت را در چارچوب حزب و سازمانی انقلابی یا نهضتی ضداستعماری و دمکراتیک عهده‌دار شده‌اند، باید بدانند که هر گونه کمکی از بیرون به جنبش باید «بدون قید و شرط» و بر «مبنای تقاضاهای آن نهضت» باشد. و این نهضت است که هادی کشورهای مدعی حمایت از جنبش‌های ترقی خواهانه است نه برعکس.

### **رابطه تئوری و تجربه، رابطه پیشاهنگ و طبقه**

تجربه بر تئوری مقدم است. این یک اصل مارکسیستی است، که تقدم عین بر ذهن، تقدم واقعیت عینی شناخت آن است. اما این تقدم و تأخر مکانیکی نیست. این دو در تأثیر متقابل یکدیگرند. اما در تحلیل نهایی تئوری بر تجربه پیشی می‌گیرد.

### **پروسه شناخت چگونه است**

۱. شناخت حسی
۲. مرحله ادراک
۳. مرحله تجسم
۴. مرحله اندیشه مجرد منطقی که خود شامل سه مرحله است:
  - مفهوم
  - حکم
  - استدلال

شناخت از راه احساس شروع می‌شود. این مرحله را مرحله حسی گویند. مرحله دوم مرحله ادراک است. ادراک تصویر کلی اشیا است. ادراک نه تنها به احساس لحظه حاضر متکی است بلکه مجموع تجربه‌های پیشین و همه فعالیت‌های عملی نیز متکی است.

مرحله سوم؛ تجسم است. تصویر کاملی از اشیای که قبلاً دیده‌ایم و احساس کرده‌ایم این سه مرحله را مرحله ادراک بلاواسطه گویند. مرحله بدوی و ضروری شناخت است مرحله چهارم؛ مرحله اندیشه مجرد منطقی است. بدون اندیشه مجرد علمی درک ماهیت درونی اشیا و پدیده‌ها غیرممکن است. این مرحله خود شامل سه مرحله است؛

۱. مفهوم: صورت منطقی ابتدایی و اساسی شناخت است.
۲. حکم: مفاهیمی است که در سیستم معینی ترکیب شده‌اند.
۳. استدلال: سیستم معینی از احکام مختلف است. با تکامل احکام، حکم جدیدی به دست می‌آید.

### طبقه کارگر و شناخت و تئوری

تجربه طبقه کارگر در حد شناخت حسی محدود می‌ماند. اما شناخت علمی کار پیشاهنگ طبقه است. ایدئولوژی طبقه کارگر از ذهن تمامی افراد طبقه کارگر نمی‌جوشد (برخلاف نظر مؤمنی). این مارکس است که تئوری را درمی‌یابد. و اصول کمونیسم را تدوین می‌کند.

### تضاد رفیقانه

نخست آدمی در هستی با طبیعت در تضاد بود. با تکامل نیروهای تولیدی و تقسیم جامعه به طبقات اجتماعی، تضاد طبقاتی به تضاد انسان با طبیعت افزوده شد. تضاد قانون عام هستی است. لیکن شیوه‌های حل تضادهای گوناگون در هستی یکسان نیستند تضادها گاهی قهرآمیز دارند و گاهی چهره آشتی‌پذیر (آنتاگونیستی و گونیستی). فی‌المثل تضاد سرمایه‌داری با فئودالیسم در مرحله‌ای گونیستی و آشتی‌پذیر، در مرحله‌ای آشتی‌ناپذیر و قهرآمیز است (آنتاگونیستی). اما بین پیشتاز طبقه و حزب و طبقه نیز تضادی وجود دارد که به آن تضاد رفیقانه می‌گویند. تضاد رفیقانه با تضاد آشتی‌پذیر یکی نیست. پیشتاز و حزب نمی‌تواند یک آن سرنوشت و موجودیت خود را از طبقه جدا کند.



این تضاد با آموزش رفیقانه، با کشاندن انقلاب به سراپای طبقه، نبرد انقلابی با دشمنان طبقه و عدم سازشکاری و عدم همزیستی مسالمت‌آمیز حل می‌شود.

### چگونگی حل تضاد<sup>۱</sup>

۱. تضاد میان پرولتاریا و سرمایه‌داری با انقلاب سوسیالیستی حل می‌شود.
۲. تضاد میان توده‌های عظیم مردم و نظام فئودالی با شیوه انقلاب دمکراتیک حل می‌شود.
۳. تضاد میان مستعمرات و امپریالیسم با شیوه جنگ انقلابی حل می‌شود.
۴. تضاد میان پرولتاریان و دهقانان در جامعه سوسیالیستی با شیوه کلکتیوه کردن و مکانیزه کردن کشاورزی حل می‌شود.
۵. تضاد در درون حزب کمونیست با شیوه انتقاد و انتقاد از خود حل می‌شود.
۶. تضاد میان جامعه و طبیعت با شیوه تکامل نیروهای تولیدی حل می‌شود.

---

<sup>۱</sup>. مانو



فصل هشتم

ضمائم



## وحید افراخته تفاله‌ای بی‌مقدار

وحید افراخته

چه خوب بود خسرو شاکری، بازجویی افراخته را به کتاب هشت نامه شعاعیان ضمیمه نمی‌کرد. و جاهت نامه‌ها بالاتر از آن است که بازجویی‌های افراخته چیزی به کتاب اضافه کند. اضافه نکرد هیچ، چون آشغالی روی میز تمیز ظاهر آراسته میز را آشفته کرد. شاکری کتاب را خوب تمام نکرد.

### وحید افراخته که بود.

رحمان معروف به وحید، افراخته در سال ۱۳۲۹ در تهران به دنیا آمد در سال ۱۳۴۸ به سازمان مجاهدین پیوست. در سال ۱۳۵۱ در ترور ناموفق شعبان بی‌مخ شرکت داشت افراخته به سرعت به یکی از کادرهای اصلی مجاهدین تبدیل شد. در سال ۱۳۵۳ با منیژه بوستان، ناظم دبستان رفاه ازدواج کرد و در سال ۱۳۵۴ به عضویت مرکزیت سازمان درآمد. افراخته در ترور دو سرهنگ امریکایی (سرهنگ شیفر و هاوکینز) در سال ۱۳۵۲ فرمانده عملیات بود.

او مرداد ۱۳۵۴ دستگیر شد. و بعد از دستگیری علی‌رغم عملیات درخشان نظامی‌اش ناگهان فرو ریخت و به خدمت ساواک درآمد. و ضربات بدی به مجاهدین زد. دامنه خیانت او گریبان چپ‌ها را هم گرفت. گفته می‌شود در اسنادی که از خانه چریک‌ها به دست آمده بود رمز آن‌ها را گشود. و دو تلفن حساس مربوط به خانه‌های مرکزیت به دست ساواک افتاد و ضربات مهلک بهار و تابستان ۱۳۵۵ از همین جا آغاز شد.

افراخته علی‌رغم تمامی همکاری‌های ارزشمندش برای ساواک با فشار امریکایی‌ها در بهمن ۱۳۵۴ اعدام شد.<sup>۱</sup>

### نکاتی پیرامون تک‌نویسی افراخته

افراخته در همکاری‌های خود با ساواک: در مورد شاعیان هم یک تک‌نویسی دارد که لازم است به نکاتی از آن پاسخ داده شود چرا که با حقیقت همخوانی ندارد:

۱. شاعیان عضو سازمان جوانان حزب توده نبود.
۲. نثر شاعیان ربطی به «ادا و اطوارهای روشنفکری و اظهار فضل تئوریک» نداشت شاعیان خود به تفصیل در مورد نثر خود توضیح داده است.
۳. در مورد ضعف او در کارهای عملی باید گفت، شاعیان موفق شد دو سازمان را تشکیل بدهد.
۴. شاعیان «مسایل را کاملاً اکونومیستی می‌دید» یعنی چه. اکونومیست محدود کردن مبارزات طبقه کارگر به مبارزات صرف اقتصادی است. شاعیان بر این باور بود که عملیات مسلحانه باید حول مسایلی باشد که برای مردم ملموس است. و با نان و آب مردم سروکار دارد. و اکونومیسم چیز دیگری است.
۵. «او قدرت مسلط را در ایران انگلیس می‌دانند.» مربوط است به گروه مارکسیست‌ها، و شاعیان در سال‌های بعد این‌گونه نمی‌اندیشید.
۶. مرضیه اسکویی همسر شاعیان نبود. گفته می‌شود که اختلاف بعدی اسکویی با شاعیان تنها شنید و سندیت ندارد.
۷. چریک‌ها «مصطفی را چون تفاله‌ای بی‌فایده از گروه بیرون» انداختند. شاعیان خود پیشاپیش با چریک ریشه در رابطه عاطفی سال‌های قبل داشته است.<sup>۲</sup> و این گفته‌ها را باید در حد شایعات شنید و سندیت ندارد.
۸. «مصطفی چریک‌ها را با دلی پرکینه» ترک نکرد. نامه‌های دوستانه و پر از مهر

<sup>۱</sup> سازمان مجاهدین، پیدایش نافرجام

<sup>۲</sup> وهاب‌زاده: مقدمه کتاب ۸ نامه

شعاعیان مؤید بزرگی شعاعیان و مبری بودن آن از این قهر و آشتی‌های تنگ‌نظرانه خرده بورژوازی بود و آخرین نامه‌اش را با عنوان «دوست» به چریک‌ها به پایان می‌برد. ۹. «فدایی‌ها ممکن است او را ترور کنند». بیشتر برای خوشامد ساواک گفته شده است بعدها ساواک تلاش کرد به نوعی این حرف لق را در دهان دیگران بگذارد امروز نیز لقلقه دهان کسانی نیز هست که به‌جای خود توضیح داده خواهد شد.

۱۰. «فدایی‌ها با زرنگی تمام و مصطفی با سادگی مطلق وارد یک معامله»<sup>۱</sup> نشدند. معامله‌ای در کار نبود. حکایت فدا کردن جان برای رهایی یک ملت بود. اگر آنان چون افراخته؛ در دوران توابعی‌اش؛ تمامی این داستان را یک معامله می‌دیدند که آن مرگ‌های باعزت را انتخاب نمی‌کردند. شعاعیان به‌جای خوردن سیانور و ردست ساواکی‌ها می‌نشست (مثل افراخته با خون دیگران آقایی می‌کرد. از مرگ پرافتخار ا شرف چیزی نمی‌گویم و فقط بسنده می‌کنم به مرگ علی‌اکبر جعفری مسئول شاخه مشهد که مدتی نیز با شعاعیان هم‌نفس بود.

جعفری در مأموریتی به سوی مشهد از شدت خستگی تصادف کرد و به سختی مجروح شد. و از آنجا که رفتن او به بیمارستان می‌توانست باعث دستگیری او شود. و دستگیری او نیز منجر به دستگیری دیگران می‌شد. به هم تیم خود دستور داد تیر خلاصی او را بزند. و او زد. این‌گونه زیستن و آن‌گونه مردن، راهی به معامله ندارد. در وحدت شعاعیان با چریک‌ها به تفصیل سخن رانده‌ام. هیچ زرنگی و سادگی در کار نبود. این توهینی است به هر دو سوی این رابطه.

## هسته‌های مثبت یک بحث اصولی

به جرأت می‌توان گفت که دیالوگ بین مؤمنی و شعاعیان، به‌عنوان دو عضو، چریک‌های فدایی خلق، برای یک جنبش چریکی که هر لحظه در خطر محاصره، دستگیری و کشته شدن بودند، کاری بس بزرگ بود. به دیگر جنبش‌های چریکی در امریکای لاتین و آسیا

<sup>۱</sup>. تمام آنچه در بین گیومه‌ها آمده است مربوط به بازجویی‌های افراخته در ساواک است.

و افریقا آن را تسری نمی‌دهیم چون اطلاع ما از آن‌ها اندک است. برای ما کاری بزرگ بود. بگذریم، از این‌که کسانی می‌خواهند با «قلوه‌کن کردن» بخش‌هایی از این دیالوگ پیراهن عثمان درست کنند که چریک‌ها استالین‌یست بودند، می‌خواستند شعاعیان را ایزوله کنند و خود شمه‌تر آن‌که دیگری مدعی می‌شود که می‌خواستند او را ترور کنند و حتی گم شدن مهندس صدری، دوست شعاعیان در همین راستا بوده است.<sup>۳</sup>

اما باید قضایا را در متن تاریخی خود بررسی کرد. مؤمنی و شعاعیان، حمید اشرف و علی‌اکبر جعفری، مشتی روشنفکر شکم سیر لمیده در کنار بخاری‌های ساخت امریکا و انگلیس نبودند. چریک‌هایی بودند که روزانه یک وعده غذا می‌خوردند. با لباس کامل می‌خوابیدند و با لباس کامل بیدار می‌شدند. کلت‌شان از کمر و سیانورشان از دهان خارج نمی‌شد.

جوانانی بودند در دهه دوم و سوم عمر با اندوخته‌های کم و بضاعت ناچیز در تئوری. اما با این همه وقتی فرصت به کف می‌آمد می‌نشستند و با این ظرافت و دقت بحث می‌کردند.

مؤمنی چون جراحی زبردست «انقلاب» را تشریح می‌کند. از متدولوژی شروع می‌کند و به شیوه استدلال شعاعیان می‌رسد. و از آنجا متن را حلاجی می‌کند و سعی می‌کند نشان دهد سرچشمه‌های متن کجا است. مهم نیست که در این دیالوگ چقدر حق با او است و چقدر حق با شعاعیان است. مهم نیست که در این نبرد سامورایی‌ها چه کسی پیروز از این آوردگاه بیرون می‌آید. مهم نیست که در بعضی از بزنگاه‌ها رگ‌های گردن دو طرف پر خون می‌شود و به هم مشت و لگد نشان می‌دهند. مهم آن است که وقتی مؤمنی خرده می‌گیرد و شعاعیان می‌بیند در ست گفته است می‌پذیرد و سپاسگذار هم می‌شود.

<sup>۱</sup> اصطلاحی است از شعاعیان

<sup>۲</sup> ماهرویان، بخارا سال ۶

<sup>۳</sup> خسرو شاکری، ۱۰ نامه به چریک‌ها



«بایستی آشکارا اعتراف کنم که نسبت به تحلیل تاریخی قضیه (ارتجاعی بودن حرکت موسی، خرده‌ای که مؤمنی می‌گیرد) آگاهی نداشتم. انتقاد به من وارد است. می‌پذیرم و سپاسگزارم»<sup>۱</sup>.

و نمونه‌ای دیگر:

«م‌سأله انگلس را به‌عنوان انتقاد می‌پذیرم.» پیری و دوری سرمارکس نادر است است: به هر رو بدین سان سخن نگفتن بهتر است. من آشکارا آن را بمانند انتقادی بر خود می‌پذیرم و آشکارا خود را تصحیح می‌کنم»<sup>۲</sup>.

این هسته‌های مثبت را باید دید. چه اشرف و چه مؤمنی و جعفری می‌توانستند با تکیه بر شرایط خطیر جنبش و فشار و وحشتناک ساواک، بحث روی «انقلاب» را موقوف کنند به زمانی دیگر و خود را خلاص می‌کنند. زمانی که دیگر نه مؤمنی بود و نه شعاعیان و جعفری (هر سه در سال ۱۳۵۴ شهید شدند) و نه حتی اشرف (در سال ۱۳۵۵ شهید شد).

این کار بی‌سابقه در جنبش فدایی نبود.

در سال ۱۳۴۴ که سازمان پیشتاز تضمین در حال شکل‌گیری بود. بین ۳ محفل جزنی، ظریفی و سورکی نسبت به اختلافات چین و شوروی دو دیدگاه وجود داشت. جزنی و ظریفی علی‌رغم انتقاداتشان به شوروی، طرف شوروی را گرفته بودند. و سورکی بیشتر چینی بود جزنی به روشنی اعلام کرد مسأله امروز جنبش یافتن راهی برای شکستن بن‌بست سیاسی است. حل اختلافات جنبش جهانی کمونیستی وظیفه مبرم امروز ما نیست طرح این مسأله باعث اختلاف و انشعاب در گروه خواهد شد. پس نباید پرونده این بحث را ببندیم تا زمانی که مسأله روابط خارجی ما وظیفه مبرم جنبش شود.

<sup>۱</sup>. شعاعیان پاسخ به مؤمنی

<sup>۲</sup>. شعاعیان پاسخ به مؤمنی

اما حمید اشرف با آن امکانات اندک، گروهی را مأمور کار روی «تقلاب» کرد بحث‌های اولیه در ضربات پلیس از بین رفت. بار دیگر مؤمنی مأموریت یافت تا کار را ادامه دهد. جوابیه مؤمنی چند بار حک و اصلاح شد تا با دیدگاه رهبری سازمان نزدیک شود با این حال رهبری چریک‌ها لحن برخورد را نپسندید و این‌را به شعاعیان منتقل کرد بدون شک اگر مؤمنی زنده می‌ماند بر بسیاری از نظریات خود خط بطلان می‌کشید. این توان در او بود. آن‌گونه که اگر شعاعیان زنده می‌ماند، مسایل را به‌گونه‌ای متفاوت می‌دید.

## میراث شعاعیان

اگر شعاعیان تنها همین هشت نامه را به چریک‌ها نوشته بود دیگر هیچ کاری نکرده بود. دین خود را به جنبش چپ ادا کرده بود.

شعاعیان وقتی به گروه مارکسیست‌ها می‌رسد می‌گوید: «برای اولین بار حزب توده با شمشیر مارکسیسم تشریح شد. و اشاره‌اش به نقدی است که این گروه بر حزب توده می‌نویسد. حرف پرتی نمی‌زند. او نه تنها درک درستی از حزب توده داشت بلکه درک درست‌تری از تفکر توده‌ای داشت. «چون پیامبری رگه‌های ویرانگر» توده‌ایسم را در چریک‌ها دید و هشدار داد.

این هشدار ناشنیده ماند. و بر بیشتر آن رگه‌های مرگبار، هیولای اپورتونیسم رشد کرد و بزرگ‌ترین سازمان چپ را خوراک ماران ازرق چشم کرد.

میراث شعاعیان فاصله گرفتن از شوروی و حزب توده و سازماندهی یک چپ ملی و انقلابی بود، چپی که در پی استقرار جامعه سوسیالیستی بود. و هواخواه انترناسیونالیستی واقعی بود. میراث شعاعیان چنین سازمانی و چنین سوسیالیسمی بود.

## یک سنت حسنه

وقتی شعاعیان به شهادت رسید شانزدهم بهمن ۱۳۵۴ حمید مؤمنی زنده بود. او نیز نه روز بعد به شهادت رسید (بیست و پنجم بهمن ۱۳۵۴) حمید اشرف هم زنده بود. اما

علی اکبر جعفری در اردیبهشت ۱۳۵۴ در تصادفی زخمی و برای این که به دست ساواک نیفتد به هم تیمی اش دستور تیر خلاص خود را داده بود.

باید سازمان فدایی اطلاعیه‌ای می داد و شهادت او را گرامی می داشت. و اعلام می کردند که از نظر آن‌ها علی رغم جدایی شعاعیان از سازمان، آن‌ها او را هم چنان چریک فدایی می دانند.

اختلاف نظری با او، اختلافی درون جنبش انقلابی بود. و این نافی عشق او به جنبش، به پیکار به توده و طبقه نبود. به همین خاطر سازمان چریک‌ها خاطر او را به عنوان یک رفیق گرامی می دارد. و همان گونه که او می خواست، کتاب انقلاب را با آرم سازمان منتشر می کنیم.

اما دریغ درد که این اطلاعیه نوشته نشد. نه روز بعد مؤمنی به شهادت رسید. و چند ماه بعد حمید اشرف. و چریک‌ها با سکوت از کنار جنازه او گذشتند.

مجاهدین هم که شعاعیان به نوعی با آن‌ها همبسته و دلبسته بود چیزی نگفت. و این سنت حسنه بر جای نماند که هر کس قلبش برای بهروزی توده و طبقه می تپد از قبیله ما است. اگرچه در اندیشه و یا به تشکیلات با ما یکی نباشد.

### پس از شهادت

حال آن که آنچه در رفیق نادر به ویژه ارجمند و ستودنی است مرگ او نیست، زندگی او است. چنان زندگی تابناکی که او را به چنان مرگ آموزنده‌ای کشاند. موضوع فداکاری و پایمردی و شهادت نه همه قضیه است و نه بخش پراهمیت آن. آنچه بیشترین اهمیت را دارد زندگی عینی، شرافت منطقی دوری از تنگ نظری و خودخواهی و پاکیزه‌گی از ارتجاع رنگارنگ است که یک رنگ آن نیز همانا چسبیدن خشک مغزانه به گذشته‌ای است که زندگی نوین مرگ آن را بشارت داده است.»

شعاعیان

شعاعیان این سخنان را در مورد رفیق نادر شایگان می‌نویسد در فراز «پس از پایان» که بخش پایانی پولمیک تاریخی او با حمید مؤمنی است که بیشتر خطابه‌ای است برای خود او یا خطابه‌ای پس از شهادت.

شعاعیان تا بهمن ۱۳۵۴ مخفی و متواری بود. از سوی ساواک عنصری شناخته شده و خطرناک بود در دفترچه گشت‌های کمیته مشترک در زیر عکس مردانه او نوشته شده بود مسلح و بسیار خطرناک.

مدتی بود که از چریک‌ها جدا شده بود و در زیر پوشش امنیتی سازمان مجاهدین بود. بر ما به‌درستی معلوم نیست که او از خانه تیمی‌اش به چه منظوری بیرون آمده بود. اما آنچه مسلم است او مشغول سازماندهی مجدد برای جبهه‌ای بود که به آن باور داشت. و این بیرون آمدن از پایگاه بی‌منظور و مقصد نبوده است. درگیر می‌شود. گلوله می‌خورد و در بین راه که جسد نیمه‌جان او را به ساواک می‌برند با خوردن سیانور به‌زندگی خود پایان می‌دهد. بهزاد نبوی از هم‌گروه‌های سابق‌اش را که زندانی بود برای شناسایی او می‌برند. نبوی می‌گوید: او بسیار تغییر کرده بود.

در مورد شهادت او دو روایت است.

۱. روایت اول: پاسبانی به نام یونسی به او مشکوک می‌شود. به شعاعیان ایست می‌دهد. شعاعیان خودش را به آن سوی خیابان می‌رساند. اما قبل از آن‌که موفق شود از خود دفاع کند، مورد هدف گلوله‌های پاسبان یونسی قرار می‌گیرد.

۲. روایت دوم: شعاعیان شناسایی شده بود در محاصره ساواک قرار می‌گیرد و در تیراندازی ساواک زخمی و اسیر می‌شود.

روایت اول، روایت قانع‌کننده‌ای نیست یک پاسبان آنقدر حضور ذهن و آمادگی ندارد که به محض ایست دادن به شعاعیان، دست به سلاح ببرد و بدون اندک تردیدی او را گلوله بزند. این کار در حیطه وظایف او نبود. مگر آن‌که او با جرم آشکاری روبه‌رو می‌شد مثل سرقت مسلحانه و یا ترور.

دلیل برای مشکوک شدن به آدم موجهی که در حال رفتن به سرکار خود است آنقدر حاد و عاجل نبود که بدون لحظه‌ای درنگ سلاح بکشد و شعاعیان را هدف قرار دهد.

روایت دوم، به هر روی، معقول تر است. اما آنچه او خود در مورد نادر شایگان می گوید، آنچه مهم است، مرگ او نیست، زندگی او است. قدرت شعاعیان در ذهن و قِیاد و جستجوگر او بود. وگرنه چریک بزرگی چون حمید اشرف که سیزده بار توانست از محاصره ساواک بگریزد و تنها چریکی بود که در زمان حیاتش، لقب «رفیق کبیر» گرفت. بالاخره هدف قرار گرفت. و به شهادت رسید. جز این سرنوشت دیگری برای او و دیگران متصور نبود. دیر و زود داشت، به قول عوام، اما سوخت و سوز نداشت. خلاصه در یکی از آن روزهای هیچ مگوی، قراری لو می رفت و شعاعیان در محاصره به شهادت می رسید.

### پس از شهادت

ایکاش می توانستم  
بر شانه های خویش بنشانم این خلق بی شمار را  
گرد حباب خاک بگردانم  
تا با دو چشم خویش ببینند  
که خورشیدشان کجاست  
و باورم کنند  
ایکاش!

احمد شاملو، با چشم ها

وقتی میرزا رضای کرمانی، آن مرد غیرتمند در شاه عبدالعظیم، نامرد استبداد را با رولور خویش فرش زمین کرد، دستگیر و به زندان برده شد. در سند باقی مانده از نخستین بازجویی او چنین می خوانیم؛ با گزارش رئیس نظمیّه از میرزا رضای کرمانی، ضارب شاه شهید، بدون استفاده از داغ و درفش، که معلوم است استفاده از داغ و درفش در تاریخ استبدادی ما سنتی دیرینه داشته است. مستنطق از میرزا رضا می پرسد؛ چرا شاه را شهید کردی و میرزا بعد از شرح مبسوطی از نابسامانی های مملکت از ظلم ظل السلطان، برادر شاه می گوید که بر او رفته

است. و وقتی مستنطق به او می‌گوید: «مرتیکه پدر سوخته ظل‌السلطان به تو ظلم کرد چرا او را نکشتی. شاه را کشتی و یک ملت را یتیم کردی» میرزا می‌گوید: برای آن‌که درزیر این شجره خبیثه این روباه‌ها و شغال‌ها و کژدم‌ها لانه کرده بودند باید این درخت ظلم قطع می‌شد تا ملت نجات می‌یافت. و مستنطق می‌گوید: «اگر ما ترا از زیر دست و پای همین ملت نجات نداده بودیم که ترا تیکه تیکه کرده بودند به گوش‌هایت نگاه کن یکی از گوش‌هایت را همین ملت کند همین ملتی که تو می‌خواستی نجات بدهی.» میرزا می‌گوید: این هم یکی از بدبختی‌های ما است.<sup>۱</sup>

از آن روزگار به بعد، این یکی از دردهای ما بوده است. که یک پاسبان بدبخت، جدا از آن‌که خود از یک ارگان ضدخلقی است، جزء پایین‌ترین اقشار جامعه به حساب می‌آید و اگر وضعش از کارگران و رنجبران شهر و روستا بدتر نباشد بهتر هم نیست، درحالی‌که می‌توانست سر خود را به طرف دیگر بگرداند. اسلحه خود را به کندی بکشد و یا اگر کشید و مجبور بود، به اشتباه شلیک کند، یک راست بزند به قلب مردی که برای بهروزی شخص او، از جان و مال و هستی خود گذشته است و او را تحویل ساواک بدهد.

این درد که ریشه در جهالت تاریخی اقشار پایین جامعه دارد نه یک اتفاق نادر که یک جریان قوی بوده است. در سال ۱۳۴۹ چریک‌های سیاهکل در محاصره ارتش، خسته و زخمی، توسط روستاییان محل دستگیر شدند.

توده و طبقه‌ای که پیشاهنگ، ناجی، غم‌خوار و معلم خود را نمی‌شناسد. و این دریغ بسیار هست.

## ورود به بحث ترور

قبل از ورود به بحث ترور شعاعیان لازم است به سه مسأله توجه کرد.

۱. در چگونه نظامی زندگی می‌کنیم.
۲. چگونه سازمان حزبی داریم.

<sup>۱</sup>. سند بازجویی میرزای کرمانی، نقل به معنا

۳. مضمون ترور چه بوده است.

جز این قلمه‌کن کردن مسایل از بستر تاریخی است و پاسخ دادن به مسایل از پایگاه امروز به کرده‌های دیروز، این کار هرچه باشد علمی نیست.

در یک نظام دمکراتیک وضعیت پیشاهنگ و سازمان و حزب پیشاهنگ به جایی نمی‌رسد که مستلزم خودزنی باشد. شکل سازمان پیشتاز در یک نظام دمکراتیک باز و داوطلبانه است. عناصر پیشتاز داوطلبانه می‌آیند. سازمان و ایدئولوژی خود را برمی‌گزینند و مختارند که در هر زمان در این داد و ستد خود با سازمان و حزب تجدید نظر کنند. هم‌چنان‌که آمدن داوطلبانه است رفتن نیز بلامانع است. سازمان پیشتاز هول و ولایی از حکومت ندارد. حکومت نیز با او کنشی قانونمند دارد. پس در پی نفوذ و فروپاشی سازمان پیشتاز نیست و سازمان پیشتاز نیز نیازی به ضداطلاعات سازمانی و خنثی کردن عناصر نفوذی ندارد.

از نظر مرامی که دیگر جای چون و چرا ندارد کار حزبی، کاری است داوطلبانه پس تا زمانی یک عنصر عضو حزب است که به مرام آن حزب باور داشته باشد. بی‌باوری به آن مرام خود به‌خود باعث خروج او از حزب می‌شود.

پس ترور عقیدتی و ترور امنیتی در رابطه با نظام‌های دمکراتیک و احزاب علنی نیست. تنها ترور شخصیتی می‌تواند مطرح باشد. طرح مسایل جانبی و ضعف‌های زندگی فردی، سرک کشیدن در زندگی گذشته و اشتباهات در ترور یک فرد و بزرگ‌نمایی و وارونه‌نمایی آن‌ها برای زیر سؤال بردن نظریات و یا انتقادات او.

به‌هرروی بحث ما آب‌شخور دیگری دارد، زندگی در یک نظام توتالیتر و کار و فعالیت در یک سازمان مخفی در چنین شرایطی سه نوع ترور مطرح می‌شود:

۱. ترور امنیتی

۲. ترور شخصیتی

۳. ترور عقیدتی.

در تاریخچه ترور درون گروهی در ایران ما با ۱۵-۱۴ ترور در مجموع روبه‌رویم از انجمن‌های غیبی تا امروز حدوداً هر ده سال یک ترور.

از این مجموعه حدود یازده ترور امنیتی بوده است. دو تای آن عقیدتی و یکی اخلاقی بوده است.

۱. یوسف خزدوز - انجمن غیبی - افشاء اسرار
۲. کریم دواتگر - کمیته مجازات - افشاء اسرار
۳. حسام لنگرانی - حزب توده - افشاء اسرار
۴. پرویز نوایی - حزب توده - افشاء اسرار
۵. محسن صالحی - حزب توده - افشاء اسرار
۶. داریوش غفاری - حزب توده - افشاء اسرار
۷. آقابرار خاطری - حزب توده - افشاء اسرار
۸. نوشیروان پور - سازمان چریک‌های فدایی - افشاء اسرار
۹. بی‌نام
۱۰. بی‌نام
۱۱. بی‌نام
۱۲. بی‌نام
۱۳. علیرضا پنجه‌شاهی - چریک‌های فدایی خلق - مشکل اخلاقی
۱۴. صمدیه لباف - مجاهدین - اختلاف مرامی
۱۵. شریف واقفی - مجاهدین - اختلاف مرامی

فعلاً وارد این بحث نمی‌شویم که از این دوازده ترور امنیتی تا چه حد مقرون به حقیقت بوده است. لاقلاً از نظر عاملین ترور شواهد و دلایل کافی بوده است. می‌ماند دو ترور مرامی که در تغییر ایدئولوژی مجاهدین در سال ۱۳۵۴ اتفاق افتاد. بیش از هشتاد درصد سازمان مجاهدین مارکسیست شدند. بیست درصد نپذیرفتند برسر نام و امکانات اختلاف پیش آمد و کار به درگیری و تصفیه کشید و دو نفر کشته شدند. این ترورها بعداً از سوی بخش منشعب سازمان مجاهدین که در سازمان پیکار جمع شدند به‌عنوان چپ‌روی محکوم شد. و عامل اصلی آن تقی شهرام از سازمان اخراج شد.

می‌ماند ترور علیرضا پنجه‌شاهی که با هم‌تیمی خود، رابطه عاشقانه برقرار می‌کند.



نباید فراموش کرد که در آن روزگار مبارزه چریکی کار شوخی نبود نمی شد با حیثیت یک سازمان که روزی یکی دو نفر از آن‌ها در درگیری‌های خیابانی به شهادت می‌رسند، بازی کرد. برای سازمان چریک‌ها ممکن نبود در هر پایگاه یک مأمور بگمارند تا کسی دست از پا خطا نکند.

زندگی چریکی، نیازمند سفیدسازی بود برای گمراه کردن ساواک و مشکوک نشدن بنگاه و صاحب‌خانه حضور یک زن برای اجاره خانه لازم بود. پس برای رهبران فدایی مسأله رابطه جنسی چیزی نبود که بتوانند به‌سادگی از آن بگذرند. می‌توانست این مسأله تکرار شود و لو رفتن این مسأله باعث برباد رفتن آبرو و حیثیت سازمان می‌شد. از دریچه امروز که به مسأله نگاه می‌کنیم دوست می‌داریم که برای حل این معضل راه حل بهتری می‌یافتند کاری به سوسیال دمکرات‌های اروپانشین ایران نداریم که امروزه معتقدند باید ابتدا کار فرهنگی کرد به مردم یاد داد مسواک بزنند. انجمن ضد دخانیات باز کرد و رفته رفته مردم را آموزش سیاسی داد اما باید دید در بحبوحه جنگ مرگ و زندگی چریک و ساواک شاید نمی‌شد بهتر از این اندیشید. باید این مسأله را در نطفه خفه می‌کردند و کردند. همین اتفاق در سال ۱۳۵۸ افتاد. در یکی از خانه‌هایی که اعلامیه‌های سازمان تکثیر می‌شد یکی از هواداران پسر با یکی از هواداران دختر رابطه‌ای عاشقانه برقرار کرده بود. خبر به رفیق اسکندر می‌رسد اسکندر به همراه رفیقی دیگر می‌روند آن مرکز را تعطیل می‌کنند. بیرون از این خانه رابطه این دو به‌عنوان یک رابطه شخصی ارتباطی با سازمان نداشت.

در یک حزب آزاد و علنی، در یک جامعه آزاد و دمکراتیک مسایل عاطفی و عاشقانه آدم‌ها امری است خصوصی و هیچ ربطی به حزب و کار حزبی ندارد. مگر آن‌که جامعه با این رابطه به‌عنوان یک امر غیراخلاقی برخورد کند.

سومین نوع ترور، ترور شخصیتی است. مهم‌ترین بخش ترور در ایران از این سنخ بوده است. در فرقه اجتماعيون — عاميون که هم‌زمان با شروع انقلاب مشروطه است. با توجه به اسناد موجود نمونه‌ای از ترور شخصیتی سراغ نداریم. اختلاف و بحث راجع به ماهیت انقلاب، رهبری آن و چگونگی شرکت کمونیست‌ها در آن بوده است. اما

انشعاب و درگیری‌های غیراصولی نداریم در فرقه عدالت از ۱۹۲۰—۱۹۱۶ نمونه‌ای نداریم تا می‌رسیم به حزب کمونیست ایران از ۱۲۹۹ به بعد در حزب کمونیست ما اختلاف بزرگ حیدرخان و سلطان‌زاده را داریم که کار به انشعاب و کمیت‌ترن می‌کشد و در آخر با پیروزی حیدرخان قضیه تمام می‌شود. اما کار به ترور شخصیتی نمی‌رسد.

### شروع ترورهای شخصیتی

شاید بتوان گفت شروع ترور شخصیتی با دکتر ارانی آغاز می‌شود. گروه لو می‌روند و کامبخش به خاطر ترس از اتهام جاسوسی با پلیس همکاری می‌کند. و با نوشتن کتابچه‌ای پنجاه و دو نفر دستگیر شده را وابسته به تشکیلاتی کمونیستی می‌کند. و وقتی مورد اعتراض دیگران قرار می‌گیرد. نوک پیکان اتهام را متوجه ارانی می‌کند و می‌گوید: من بعد از دکتر ارانی دستگیر شده‌ام و اگر تشکیلات لو رفته است کار دکتر ارانی است. ارانی مورد بایکوت قرار می‌گیرد و از جانب عده‌ای نیز به او توهین می‌شود تا روز پرونده‌خوانی که روشن می‌شود خائن کامبخش است نه ارانی.

قربانی دوم پیشه‌وری است. از رهبران حزب کمونیست ایران که در سال ۱۳۰۹ دستگیر می‌شود پیشه‌وری در بازجویی‌هایش منکر عضویت خود در حزب کمونیست می‌شود. به همین خاطر در اعتراضات زندان شرکت نمی‌کند. این امر سبب می‌شود که او در زندان توسط اردشیر آوانسیان و دیگر اعضای کمونیست بایکوت شود و او را سازشکار بدانند. بعد از سقوط رضاشاه و تشکیل حزب توده، مقاله‌ای را در کنگره اول حزب بهانه کردند و پیشه‌وری را از حزب اخراج کردند. پیشه‌وری در روزنامه آژیر که به سردبیری خود او بود به مناسبت آوردن جنازه رضاشاه به ایران مقاله‌ای نوشت و این مقاله بهانه آن اخراج بود.

نفر سوم یوسف افتخاری بود. که مخالفت او با تصفیه‌های استالین، باعث شد او را تروتسکیست بنامند و او را بایکوت کنند.

چهارمین نفر ملکی بود وقتی علم مخالفت با دنباله‌روی حزب از سیاست‌های شوروی را بلند کرد و در سال ۱۳۲۶ به همراه عده‌ای از حزب انشعاب کرد. سفر

او به همراه عده‌ای دیگر از روزنامه‌نگاران ایرانی به انگلیس بهانه‌ای شد برای جاسوس دانستن او.

پنجمین نفر شعاعیان بود. نقد او بر لنینیسم و وجوه اشتراک نظری او در انقلاب مداوم با تروتسکی باعث شد که او با انگ تروتسکیسم بایکوت شود.

ششمین نفر منوچهر هلیل‌رودی است در انشعاب پیروان بیانیه ۱۶ آذر، که در واقع مخالفین انحلال اکثریت و رفتن به درون حزب توده بودند. جناح فرخ نگهدار برای لجن‌مال کردن حرف درست انشعاب، به انشعاب مارک کشتگر — هلیل‌رودی را زد. و در تشکیلات گفته شد که هلیل‌رودی در امریکا درس خوانده است و فرد مشکوکی است.<sup>۱</sup> و کاسه و کوزه انشعاب بر سر او شکسته شد. این شیوه مذموم و غیرمارکسیستی که بیشتر مرده ریگ استالینیه سم در جنبش کمونیستی جهانی و حزب توده در جنبش چپ ایران است.<sup>۲</sup> شیوه‌ای غیراخلاقی، غیرانقلابی و غیرکارگری بود.<sup>۳</sup>

### نامه اشرف به اشرف

از سال‌های ۵۴ — ۱۳۵۳ مسأله وحدت بین سازمان چریک‌های فدایی و گروه ستاره سرخ، جناح چپ جبهه پیش آمد رهبران چریک‌ها شرط وحدت را «پروسه تجانس» اعلام کردند. پس بحث‌هایی حول مسایل جنبش جهانی کمونیستی و جنبش کمونیستی در داخل مطرح شد.

در جریان این بحث‌ها عناصری از گروه ستاره وارد همکاری عملی با چریک‌ها شدند. محسن نوربخش و خسرو اردبیلی، که در مرز عراق مسئول حمل اسلحه بودند. در یکی از ملاقات‌هایشان با علی‌اکبر جعفری، مسئول شاخه مشهد، مطلع می‌شوند که چریک‌ها یک نفر از اعضای خود را تصفیه فیزیکی کرده‌اند. فرد ترور شده از دوستان قدیم محسن نوربخش بوده است. پس خبر تصفیه به خارج کشیده می‌شود.

۱. مسعود نقره‌کار، عدو شود سبب خیر، مجله نیم‌روز ۱۳۸۱/۱۲/۲۷.

۲. مسعود نقره‌کار، مصاحبه با، اخبار روز ۱۳۵۵/۱۰/۸.

۳. حیدر، مجله آرش، ویژه شورشیان آرمان‌خواه.

گروه ستاره و تشکیلات خارج کشور چریک‌ها که در این زمان مسئولیت آن با اشرف دهقانی و حرمتی‌پور بود به این مسأله اعتراض می‌کنند و توضیح می‌خواهند گروه ستاره که پیشاپیش روی مسأله استالینیسم موضع داشت. این تصفیه را نشان استالینیسم تشکیلاتی چریک‌ها می‌بیند. و از رهبری داخل می‌خواهند که توضیح دهد. رهبری چریک‌ها که در این زمان، حمید اشرف بود به اشرف دهقانی نامه‌ای می‌نویسد به رمز و می‌گوید این تصفیه امنیتی بوده است و مبانی نظری و عقیدتی نداشته است.

مدتی بعد اشرف دهقانی برای شرکت در هفدهمین کنگره کنفدراسیون به آلمان می‌رود. پلیس آلمان به خانه‌ای که اشرف دهقانی در آن زندگی می‌کرد مشکوک می‌شود به تصور این‌که خانه متعلق به گروه بادر ماینهوف است به آنجا حمله می‌کنند. پلیس آلمان بدون این‌که موفق به شناسایی اشرف دهقانی شود با وساطت وکیل کنفدراسیون او را آزاد و از آلمان اخراج می‌کند و اشرف به لیبی باز می‌گردد.

اسنادی توسط پلیس آلمان ضبط و فیلم آن‌ها به ساواک داده می‌شود. آنجا است که ساواک مطلع می‌شود زن دستگیر شده اشرف دهقانی بوده است. پس سعی می‌کند از اسناد به‌دست آمده استفاده‌ای تبلیغاتی کند.

## طرح ترور شجاعیان

طرح ترور شجاعیان حداقل توسط شش نفر مطرح شده است.

۱. نخستین بار توسط وحید افراخته مطرح شد افراخته در تک‌نویسی که برای ساواک نوشته است. مدعی می‌شود که چریک‌ها مارکسیست - لنینیست‌هایی متعصب‌اند و اجازه نمی‌دهند کسی به پنج تن آل‌عبای آن‌ها، مارکس، انگلس، لنین، استالین و مائو توهین کنند. این زمانی است که افراخته در نقش یک تواب برای نجات زندگی حقیرانه خود تلاشی عبث می‌کند.

۲. نفر دوم مازیار بهروز است در کتاب شورشیان آرمان‌خواه

۳. نفر سوم مسعود نقره‌کار است فدایی پیرو بیانیه ۱۶ آذر (گروه کشتگر

- هلیل‌رودی)

۴. نفر چهارم خسرو شاکری است در مقدمه ۸ نامه شجاعیان

۵. نفر پنجم حیدر در مصاحبه با نشریه آرش  
 ۶. و نفر ششم فتاح پور است.

### ساواک منبع خبر

در تاریخ بیست و نهم اردیبهشت نهایت اول خرداد ۱۳۵۵ ساواک با چاپ دو نامه از چریک‌ها مدعی شد که چریک‌ها سه نفر از اعضای خود را کشته‌اند. خسرو شاکری با استناد به این اسناد که هیچ اسم مشخصی در آن نیست می‌نویسد:

«در همین زمان (پس از انتشار انقلاب توسط مزدک در ایتالیا) یکی از همکاران قدیمی شعاعیان به نام پرویز صدری ناپدید شد و تا مدت‌ها این‌گونه به نظر می‌آمد که وی باید به دست عمال ساواک کشته شده باشد در چنین صورتی مسلماً، همچون موارد دیگر، می‌بایستی محل دفن او پس از سقوط رژیم سابق از طریق بررسی دفترهای ثبت ساواک کشف می‌شد.

آن چه انگشت اتهام جدی را به سوی مسئولان فداییان آن زمان متوجه می‌کند نامه‌ای است که یکی از آنان (حمید اشرف) به اشرف دهقانی خارج از کشور نوشته و میکروفیلم آن در یورش به اقامتگاه موقت وی توسط پلیس آلمان به دست ساواک رسید...

در این نامه نویسنده به رفقاییش اعلام می‌داشت که طی یک تصفیه سازمانی سه تن عناصر «ناصالح» محاکمه و اعدام شده بودند. یکی از این سه تن بدون تردید منوچهر حامدی دبیر کنفدراسیون و عضو قدیمی جبهه ملی بود که از طریق «جبهه ملی ایران در خاور میانه» در چارچوب همکاری و «پروسه تجانس» با فداییان به نزد آنان به تهران اعزام شده بود.

«حامدی هم مانند پیروز صدری ناپدید شده بود و در اسناد ساواک کوچک‌ترین ردپایی از او یافت نشده است و چون ساواک او را به قتل نرسانده او باید، همانند صدری یکی از آن سه تن ناصالحی بوده باشد که توسط فداییان مشمول تصفیه شده بود.»

۱. خسرو شاکری، مقدمه ۸ نامه ص ۳۰.

### ساواک باز هم منبع خبر

خسرو شاکری بار دیگر خبری می‌دهد که منبع آن ساواک است:

«در اواخر سال ۱۳۵۳ حسین صدری و خواهرش توسط ساواک دستگیر می‌شوند. کمی بعد ساواک آن‌ها را آزاد می‌کند و در آخرین لحظه ساواک به حسین صدری می‌گوید که اسنادی به دست آن‌ها افتاده است که چریک‌ها تصمیم دارند مصطفی شاعیان و پرویز صدری برادر او را ترور کنند. اگر آن‌ها به‌شما پناه آوردند. ما حاضر به کمک به آن‌ها هستیم.»

### باز هم ساواک منبع خبر

بنابر گفته یکی از هم‌زمان شاعیان که به حبس ابد محکوم شده بود و با انقلاب از زندان‌های یافت یک افسر ارتش در زندان به بهزاد نبوی، هم‌سازمانی مشترک صدری و شاعیان گفته بود که صدری را فداییان به قتل رسانده‌اند.<sup>۱</sup>

از وحید افراخته می‌گذریم. تک‌نویسی او در شرایطی که در آن قرار داشت اعتباری ندارد. ضمن آن‌که خبری را گزارش نمی‌کند، تحلیل خودش را می‌دهد که چریک‌ها مارکسیست — لنینیست‌های متعصبی‌اند و توهین به مقدسات خود را تحمل نمی‌کنند. پس ممکن است شاعیان را ترور کنند. که این نگاه از زاویه یک متعبد دینی است و ربطی به نگاه چپ ندارد. که نه پنج تن آل‌عبا دارند (حضرت محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین) و نه به تقدسی نسبت به آدم‌ها باور دارند. در چریک‌ها نیز چنین برداشتی در هیچ یک از آثارشان مکتوب نیست.

و اما با استنادات مازیار بهروز، مسعود نقره‌کار و خسرو شاکری تمامی به ادعاهای ساواک است. که سندیت تاریخی ندارند. که به جای خود توضیح داده خواهد شد.

<sup>۱</sup>. خسرو شاکری، مقدمه ۸ نامه ص ۳۰.

<sup>۲</sup>. خسرو شاکری، مقدمه ۸ نامه ص ۳۰.

می‌ماند حیدر از اعضای سابق چریک‌ها. حیدر در زمان مورد بحث در خارج از کشور بوده است اما به دو مسأله در مصاحبه‌اش با آرش اشاره می‌کند.

۱. شعاعیان در نامه‌هایش به مسأله ترور اشاره می‌کند.

۲. «معلوم نیست که در مورد ترور شعاعیان تصمیمی گرفته شده بود یا نه.»<sup>۱</sup>

نامه‌های شعاعیان موجود است. در این نامه‌ها که چاپ شده است، شعاعیان به طرح ترور خود اشاره ندارد مگر نامه دیگری باشد که در دسترس جنبش نیست. که علی‌القاعده چنین نامه‌ای اگر بود ناشر کارهای شعاعیان، آن‌را چاپ کرده بود.

می‌رسیم به این معلوم نبودن ترور، وقتی تصمیمی گرفته نشده است. در واقع طرحی مطرح نیست. که تصمیمی گرفته شود. و در همین حد هم باید منبع خبر روشن باشد. از رهبران آن روزگار چریک‌ها همگی که به شهادت رسیده‌اند. رهبران بعدی کدام‌یک صحبتی از طرح ترور شعاعیان کرده‌اند حیدر ادعای خود را چگونه ثابت می‌کند.

این متدولوژی غلط ربطی به پژوهش بی‌غرض و مرض تاریخ ندارد. نقد چریکیسم، کانگستریسم نیست. اگر حیدر یا دیگران به مبارزه مسلحانه پیشتاز در آن روزگار نقدی دارند باید نقد خود را مطرح کنند. قرار نیست با شایعات تاریخ نوشت یا تفکری را نقد کرد.

یکی دیگر از کسانی که در مورد ترور در سازمان چریک‌ها و ترور شعاعیان حرف زده است مهدی فتاح‌پور است از اعضای سازمان چریک‌های فدایی، و از رهبران سازمان اکثریت در سال‌های ۱۳۵۸ به بعد.

فتاح‌پور مسأله علیرضا پنجه‌شاهی را این‌گونه توضیح می‌دهد که قاسم سیادتی از رهبران سازمان که در سال ۱۳۵۷ در هنگام گرفتن رادیو ایران به شهادت رسید. به علت لو رفتن خانه تیمی‌اش مجبور می‌شود به خانه پنجه‌شاهی برود. در آنجا متوجه می‌شود که پنجه‌شاهی با ادنا ثابت رابطه غیرتشکیلاتی دارد. در آن شب بین آن‌ها بحث تندی درمی‌گیرد و سیادتی جریان را به سازمان گزارش می‌دهد. احمد غلامیان لنگرودی

<sup>۱</sup>. حیدر، مصاحبه با نشریه آرش ویژه ۷۹.

(هادی)، که تنها رهبر باقی مانده از ضربات سال ۱۳۵۵ بود به همراه سیامک اسدیان این کار پنجه‌شاهی را در رده خیانت ارزیابی می‌کنند و پنجه‌شاهی را ترور می‌کنند! و اما وقتی از او در مورد طرح ترور شاعیان پرسش می‌شود می‌گوید:

«وجود چنین طرحی را آقای «رفیع‌زاده» در کتاب‌شان مطرح کرده‌اند. من نمی‌توانم به منابع ایشان نظر بدهم. ولی اطلاعاتی که من دارم مغایر وجود چنین طرحی است.

بنا به نقل قولی از خشایار سنجری که رابط مصطفی شاعیان بوده است. پس از آن که مباحث نظری با وی به نتیجه نمی‌رسد. رهبری سازمان یک جانبه تصمیم می‌گیرد ارتباطش را با او قطع کند خشایار سنجری سرقرار او نمی‌رود. نقل قول سنجری در رابطه درون سازمانی و کاملاً اعتمادآمیز بیان شده و من می‌توانم به آن تکیه کنم.»

ترور عقیدتی با هر بهانه‌ای عملی است غیرانقلابی و ناکارگری. پا سخ اندیشه را با اندیشه باید داد. جز این هر چه باشد همه چیز هست الا مارکسیستی. اما هر اتهامی باید و جهت قانونی داشته باشد. با شایعات، و اما و اگرها نمی‌شود تاریخ نوشت نگاه کنیم به یکی از استنادات خسرو شاکری که فدایی‌ها صدری را کشته‌اند.

یکی از هم‌زمان شاعیان، خبر با یای نکره شروع می‌شود این هم‌رزمی که حبس ابد گرفته است نامی ندارد. برای چه در تاریکی پنهان شده است. مگر نه این است که دارد به‌عنوان یک شاهد به قتل شهادت می‌دهد. این آدم بی‌نام از بهزاد نبوی نقل می‌کند که یک افسر ارتش که آن‌هم نام و نشانی ندارد گفته است صدری را فداییان کشته‌اند.

به راستی این پژوهش تاریخ است؟ همه چیز در ابهام و تاریکی، اما حکم رو شن.

۱. ادنا ثابت از سازمان اخراج شد. و بعدها در سازمان پیکار در سال‌های ۱۳۶۰ اعدام شد.

۲. مصاحبه با ایران امروز ۲۰۰۷، مهدی فتاح‌پور



دربرسی ترورها، به هر روی باید با تفکیک ترورها آن هم در بستر تاریخی خود دید و قضاوت کرد. قلوه‌کن کردن ترورها به قضاوتی درست منجر نمی‌شود.

حساب ترور عقیدتی و شخصیتی از دیگر ترورها، امنیتی و اخلاقی جدا است. همه را نمی‌توان یک کاسه کرد.

ترور مهندس نوشیروان‌پور که خیانت کرده است با ترور صمدیه لباف و یا شریف واقفی هم‌سنگ نیست.

ترور پنجه‌شاهی که مسأله اخلاقی داشته است. با ترور آن دو مهندسی که سازمان را بدون اجازه ترک می‌کنند و سراغ زندگی خود می‌روند در یک ترازو نمی‌توان گذاشت.

باید دید که وقتی دو چریک از مبارزه جدا می‌شوند در حالی که اطلاعات وسیعی دارند. و امکان دستگیری آن‌ها هم هست، سازمان چریک‌ها چه می‌تواند بکند. امکان سوزاندن اطلاعاتی که ممکن است با دستگیری این دو لو برود تا چه میزان است. آمدن به یک سازمان چریکی، رفتن به یک سینما نیست که هر زمانی هوس کردی فیلم را درنیمه رها کنی. از اینجا به بعد جان کسانی که در حال مبارزه‌اند به خطر می‌افتد. آنانی که برای تواب‌ها و بریده‌ها دل‌های سوزانند عجیب است که دلشان به حال فعالین انقلاب نمی‌سوزد.

اما ترور پنجه‌شاهی نیز باید جداگانه بررسی شود. وقتی از دریچه امروز به آن روزگار نگاه می‌کنیم شقوق دیگری جز کشتن به ذهن می‌آید، انتقال آن‌ها به خارج از کشور، اخراج هر دو از سازمان و بعد کاری فرهنگی در مورد حل مسأله رابطه یک چریک مرد و زن در یک پایگاه رزمی. اما آیا هادی مسئول آن روز چریک‌ها به این شقوق نیندی‌شیده بود. بی شک اندی‌شیده بود. ساده نبوده است که آدم بخوهد رفیق تشکیلاتی خودش را بکشد. اما وقتی مجموعه عوامل جمع می‌شوند. تصمیمی آن‌چنانی گرفته می‌شود.

## تاریخ‌ها و تناقضات (۱)

۱. سازمان چریک‌ها در تاریخ ۲۲ و ۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۵ مورد هجوم ساواک قرار می‌گیرد.

۲. در تاریخ ۲۹ اردیبهشت ۱۳۵۵ لغایت اول خرداد ۱۳۵۵ در روزنامه‌های کیهان، اطلاعات و رستاخیز، دو نامه از چریک‌ها چاپ می‌شود که در آن به جاسوسی و ترور سه نفر از اعضای خود اعتراف می‌کنند.

۳. فرستنده نامه اکبر و گیرنده نگار است.

۴. ساواک مدعی است این نامه‌ها از خانه‌های تیمی به دست آمده است.

۵. چریک‌ها در تاریخ دوم خرداد ۱۳۵۵ طی اطلاعیه‌ای نامه‌ها را جعلی و ساخته ساواک می‌دانند و اعلام می‌کنند که آن‌ها اعضای خود را رفیق خطاب می‌کنند. و آوردن «دو ست شهید نوروزی» که اشاره به رفیق شهید حسن نوروزی است از اشتباهات ساواک است.

۶. ساواک اشاره نمی‌کند که اکبر و نگار کیست.

۷. دیگر آن‌که در نامه‌ها آمده است: «وضعیت آن‌ها در حضور رفقای تیم شماره ۳ بررسی و منجر به صدور حکم اعدام سه نفر شد.» در حالی که تیم‌ها در سازمان چریک‌ها شماره‌گذاری نمی‌شدند.

۸. سید محمد روحانی در کتاب «نهضت امام خمینی مدعی می‌شود که اشرف دهقانی در تاریخ ۱۳۵۴/۱۰/۲۳ در آلمان دستگیر و میکروفیلم‌های همراهش توسط پلیس آلمان ضبط و به ساواک تحویل داده شد. اگر این ادعا درست باشد. تاریخ نامه‌ها ۲۳ دی ۱۳۵۴ و ۱۷ فروردین ۱۳۵۵ می‌باشد. به فرض که چنین نامه‌ای نوشته شده باشد. چگونه ممکن است نامه‌ای در تاریخ ۲۳ دی ۱۳۵۴ نوشته شود و همین نامه در آلمان از اشرف دهقانی ضبط شود. در حالی که فرستادن این نامه به شکل رمز توسط پیک‌های سازمان حداقل یک ماه طول می‌کشید. دیگر آن‌که تاریخ نامه دوم ۱۷ فروردین ۱۳۵۵ است.

۹. اشرف دهقانی در لیبی زندگی می‌کرد. او برای شرکت در کنگره هفدهم کنفدراسیون به آلمان رفت. چه ضرورتی داشت اشرف اسناد محرمانه سازمانی را از محل زندگی خود به کشوری ببرد که امکان دستگیری او بود.

۱۰. مازیار بهروز<sup>۱</sup> مدعی می‌شود این نامه‌ها را علی‌اکبر جعفری<sup>۲</sup> برای حرمتی‌پور نوشته است و منبع او حسن ماسالی است.<sup>۳</sup> در حالی که جعفری در تصادف رانندگی در اردیبهشت ۱۳۵۴ به شهادت می‌رسد و نمی‌توانست دو نامه در تاریخ ۲۳ دی ۱۳۵۴ و دوم فروردین ۱۳۵۵ به حرمتی‌پور بنویسد. (مگر آن‌که از آن دنیا مرخصی گرفته باشد)

۱۱. در فاصله سال‌های ۵۵-۱۳۵۱ کادرهای زیادی از چریک‌ها دستگیر شدند و اگر ساواک به اسناد و یا اعترافات در زمینه جاسوسی و تصفیه‌های داخلی دسترسی یافت. در همان زمان افشاء می‌کرد و نیازی به این دو نامه نداشت.

### تناقضات موجود

۱. ابتدا ساواک مدعی می‌شود نامه‌ها را از خانه‌های تیمی به دست آورده است (۲۹ اردیبهشت ۱۳۵۵ روزنامه‌های کیهان و اطلاعات)

۲. بعداً نامه‌ها میکروفیلم می‌شوند به آلمان می‌روند و آنجا پلیس آلمان از اشرف دهقانی می‌گیرد و به ساواک می‌دهد (۲۳ فروردین ۱۳۵۴)

۳. تاریخ نامه‌ها با دستگیری اشرف در تاریخ ۲۳ دی ۱۳۵۴ همخوانی ندارد.

(نامه اول ۲۳ دی ۱۳۵۴ و نامه دوم ۱۷ فروردین ۱۳۵۵ است).

۴. اکبر و نگار ساواک (فرستنده و گیرنده نامه) در کتاب حسن ماسالی و مازیار بهروز تبدیل می‌شوند به علی‌اکبر جعفری (مسئول مشهد) و حرمتی‌پور (یکی از مسئولین اروپایی چریک‌ها) بعد که تاریخ نامه‌ها با شهادت جعفری در اردیبهشت ۱۳۵۴ جور در نمی‌آید. اکبر می‌شود حمید اشرف و نگار می‌شود اشرف دهقانی.

۵. رمزنویسی یکی از اصول پایه کار چریکی بود. فرستادن نامه به شکل عادی و آن‌هم در مورد تصفیه‌های سازمانی و جاسوسی بیشتر به شوخی شبیه است. اسناد

<sup>۱</sup> مازیار بهروز، ۱۵ نوامبر ۲۰۰۸ سپتا

<sup>۲</sup> شورشیان آرمان‌خواه، مازیار بهروز ص ۱۲۷

<sup>۳</sup> حسن ماسالی، سیر تحول جنبش چپ در ایران و عوامل بحران مداوم آن ص ۲-۲۴۱

به دست آمده از یوسف زرکاری در هفدهم بهمن ۱۳۵۲ و از موتور منفجر شده حمید اشرف ۲۵ تیر ۱۳۵۲ طبق اسناد ساواک همه به رمز بوده‌اند.

## خطایی دیگر

خسرو شاکری معتقد است چون نام صدری در اسناد کشته شدگان ساواک نیست. پس فدایی‌ها او را کشته‌اند. اما روشن نمی‌کند صدری را فدایی‌ها به چه مناسبتی باید بکشند. پرویز صدری که عضو فدایی‌ها نبود.

مگر در به شهادت رسیدن دکتر اعظمی شکی داریم. دکتر اعظمی بعد از دیگری‌هایش در منطقه لرستان توسط چریک‌ها به تهران آورده شد. و بعد از انقلاب در هیچ کجا از اسناد ساواک نامی از روز شهادت یا محل دفن او نبود. آیا دکتر اعظمی را هم چریک‌ها کشته‌اند. مگر جزایتکار برای جزایت خودش سندی باقی می‌گذارد. بالفرض پرویز صدری در زیر شکنجه کشته می‌شد آیا ساواک مکتوب می‌کرد که ما صدری را کشتیم و در فلان جا هم او را دفن کردیم. آیا در شیلی دوران کودتا چند هزار نفر گم شدند و خانواده‌هایشان هیچ ردی از آن‌ها نیافتند حتی بعد از سقوط نظامیان. آن‌ها را هم چریک‌های فدایی کشته‌اند.

و نگاه کنیم به استدلال‌ات دیگر در کتابی دیگر.

۱. محمد کاسه‌چی نامش در لیست شهدای سازمان فداییان — اکثریت نیست اما در لیست شهدای چریک‌های فدایی و گروه اشرف دهقانی، هست. تفاوت در دو لیست ممکن است شهادت به علت تصفیه باشد.<sup>۱</sup>

۲. احمد افشارنیا که جسدش در جاده قزوین — زنجان پیدا شد ممکن است تصفیه شده باشد.<sup>۲</sup>

۳. حسن توسلی که جسد او در بهمن ۵۴ پشت سینما شهباز پیدا شد.<sup>۳</sup>

<sup>۱</sup> محمود نادری، کتاب چریک‌های فدایی خلق

<sup>۲</sup> محمود نادری، همان منبع، هیچ سندی دال بر ارتباط او با چریک‌ها وجود ندارد.

<sup>۳</sup> محمودی نادری، همان منبع، ساواک در گزارش او را وابسته به مجاهدین می‌داند.

اکثریت نام او را در لیست شهدای خود می‌آورد اما چریک‌های فدایی نمی‌آورد. پس امکان ترور او مطرح است.

### فدایی خلق : مصطفی شجاعیان

اگر بپذیریم که چریک‌های فدایی خلق پیشاهنگان جنبش مبارزه مسلحانه در ایران بودند. که به‌راستی نیز همین‌گونه بود. شجاعیان از این قبیله بود. جنس و جنم شجاعیان، از رگ و خون فدایی بود.

او همیشه به بزرگی از صفایی فراهانی، پویان، نابدل و احمدزاده یاد می‌کند. در همان جایی که دارد مسعود را به خاطر «پایان یافتن دوره تئوری به باد انتقاد می‌گیرد و یا از فراهانی به خاطر تحلیل طبقاتی‌اش خرده‌گیری می‌کند. آنان را دلاورانی پایمرد خطاب می‌کند و با آن‌ها احساس نزدیکی و همخونی می‌کند.

چریک‌ها نیز او را از خود می‌دانستند به همین خاطر با وجود شرط و شروطی که شجاعیان داشت او را پذیرفتند و برخلاف مدعیانی که این پذیرش را از سوی حمید ا شرف اپورتونیستی تلقی می‌کنند. در آن پذیرش هیچ رنگ و نیرنگی نبود. برای فدایی بودن باید از رنگ و نیرنگ گذشت. و آن‌ها گذشته بودند.

باید در حوالی سال‌های ۱۳۵۰ زندگی کرد، باید در همان حول و حوش نفس کشید تا فهمید چریکی که آمده است تا با خون خود رنگ و نیرنگ حزب توده را از ذهن و خاطره توده و طبقه بشوید، دنبال یارگیری نیست. بگذریم که حالا «نیک طبعان» روزگار مدعی شده‌اند شجاعیان را از یارانش جدا کردند تا او امکان نشر نظریاتش را نداشته باشد.

به‌هرروی دهه ۱۳۵۰، دهه فدایی بود. همچنان‌که دهه بعد آن دهه اپورتونیست‌های سخنور بود. فدایی در آن روزگار یک منش و کردار بود. نوعی شیوه زندگی و مبارزه نوعی نگاه به عالم و آدم بود. فدایی حزب نبود. دکان دو نبش نبود. نیازی به مدرک و معرفی‌نامه نداشت.

هر کسی به آن درجه از آگاهی و فدا رسیده بود جزء قبیله آن‌ها بود. چریک فدایی

در آن روزگار با دو بنیان فکری و رفتاری شکل گرفته بود چریک بودن و فدایی بودن. مالکیت حقوقی نداشت، مالکیت آن حقیقی بود. هر کس در هر کجای این خاک که با این پرنسیبها زندگی می کرد در این قبیله جا داشت نمی شد چریک نبود. فدایی هم نبود اما ادعای مالکیت داشت. بیهوده نبود که اشرف دهقانی رهبران خودخوانده سال ۱۳۵۸ را گروه «گروه غاصبین» می دانست.

با این خط و مرز گلسترخی جزء خانواده بزرگ فدایی بود همان گونه که دانشیان بود و شعاعیان بود. همان گونه که فتاح پور و طاهری پور و فرخ نگهدار جزء این قبیله نبودند آن ها آدم هایی از جنس و جنم دیگر بودند.

شعاعیان از جنس و جنم مسعود و پویان بود بدون شک او جزء همین خانواده بود. دریغ و درد که بعد از شهادت شعاعیان، روزگار تنگ حوصله اجازه نداد تا به صدای بلند حمید اشرف اعلام کند که شعاعیان از قبیله ما است. که اگر به قهر خانه پدری اش را ترک کرده است اما جای او در بین همه ما خالی است.

## شرط مارکسیست بودن

به راستی شرط مارکسیست بودن چیست؟

تلاش بسیاری می شود که وجه انتقادی شعاعیان را بزرگ کنند. که «او اسطوره چپ را زیر سؤال برد»، «او به نقد پیشینه چپ که به هررو ستایش انگیز بود نشست». اما وقتی به سؤال مشخص می رسند که خب این آدم با این مشخصات زمانی و مکانی و اندیشگی چه کاره بود می شود بیکاره حسن. به ابهام از کنار سؤال می گذرند. بهزاد نبوی در مصاحبه اش همین ابهام را می آفریند؛ «او مارکسیست نبود». و ماهرویان نیز این سؤال را بی پاسخ می گذارد<sup>۱</sup> اما همه اینها فراموش می کنند که نقد او به لنینیسم، خرده گیری های او به مارکس و انگلس، چیزی از ایمان او به کمونیسم و جامعه بی طبقه،

<sup>۱</sup>. مصاحبه نبوی، روزنامه اعتماد

<sup>۲</sup>. مصاحبه ماهرویان، با نشریه بخارا سال ۱۳۸۶

و عاری از استعمار کم نمی‌کرد. نگاه کنید به تقدیم‌نامه انقلابش خطاب به نادر شایگان، او کمونیسم را این‌گونه می‌فهمید.

اگر در همه چیز بتوان شک کرد، در عشق او به سو سیالیسم و جامعه بی‌طبقه که نمی‌توان شک کرد.

### پیراهن عثمان

شعاعیان به مبارزه مسلحانه پیشتاز باور داشت. آن‌را قانون اصلی انقلاب می‌دانست مبارزه مسلحانه را همیشه دیر می‌دانست نه زود.

حماسه سیاهکل را پالایشگاهی برای اندیشه‌های خود یا «انقلاب» می‌دانست. و برای او احمدزاده و پویان و صفایی فراهانی، دلاوران پایمردی بودند.

در سال ۱۳۵۲ به چریک‌ها پیوست و نزدیک به یک سال از اعضای سازمان چریک‌های فدایی خلق بود. از آن‌ها هم که جدا شد تا لحظه آخر چریک بود، چریکی تنها و خودش را جزئی از خانواده بزرگ چریک‌ها می‌دانست با چریک‌ها اختلافاتی نظری داشت. این اختلافات، اختلافاتی بر اصول مبارزه و سو سیالیسم نبود. او با لنینیسم اختلاف داشت. او حزب توده را، حزب طبقه کارگر ایران در هیچ زمانی نمی‌دانست خواهان مرزبندی چریک‌ها با حزب توده بود.

او منتقد مشی چریکی نبود. او هم‌قبیله آنان بود و سرمایه‌داری را در همه ابعاد فکری، فلسفی و سیاسی‌اش رد می‌کرد. همه این‌ها یعنی چه: یعنی این‌که اختلافات درون‌خانوادگی او را نمی‌توان پیراهن عثمان کرده او خود را چریک می‌دانست. از او نمی‌توان پرچمی بر علیه مبارزه مسلحانه ساخت. نمی‌توان خرده‌ریزهای تفکر او را گرفت و رگه اصلی را رها کرد. و از این خرده‌ریزها پرچمی برای مبارزه با سازمان چریک‌های فدایی ساخت.

اگر چریک‌ها آوانتوریست و خرده‌بورژوا بودند، شعاعیان هم بود. نمی‌شود پشت شعاعیان ایستاد و از تاریکی سنگ پرتاب کرد.

## تنزی برای تحریک

در بجنبوه مبارزه روحانیت با رژیم شاه سال‌های ۴۲-۱۳۴۱، و مخالفت آن‌ها با انقلاب سفید، شعاعیان جزوه‌ای به نام «مبارزه اقتصادی یا تنزی برای تحریک» نوشت. این رساله خیلی زود نام «مبارزه منفی، را به خود گرفت. در این جزوه شعاعیان ضمن ارزیابی نقاط قوت و ضعف حکومت و جنبش راهی برای برون‌رفت از بن‌بست نشان می‌دهد. و اما رئوس مهم این تنزی:

۱. حکومت ارتش دارد، جنبش ندارد.
۲. حکومت سازمان امنیت دارد.
۳. حکومت ارتش و سازمان امنیت را با پول تطمیع می‌کند.
۴. حکومت توده را به هراس افکنده و جنبش موقعیت بیم‌زده‌ای دارد.
۵. توده عمیقاً ناراضی است.
۶. این نارضایتی بخش دولتی را هم شامل می‌شود.
۷. این نارضایتی در بخش لشگری هم هست.
۸. همه این نارضایتی‌ها پاسیوند و منفعل
۹. بزرگ‌ترین دستگاه تبلیغاتی در دست روحانیت است.
۱۰. روحانیت توان گذر از گذرگاه مبارزه مسلحانه را ندارد، اما توان مبارزه منفی را دارد.
۱۱. مبارزه مثبت شامل اعتصاب و یا خرابکاری در صنایع می‌شود و با نیرویی کم ممکن است.
۱۲. مبارزه منفی به نیرویی وسیع نیاز دارد. پس رهبری آن باید نفوذ توده‌ای داشته باشد.
۱۳. با توجه به شرایط بالا جنبش برای مبارزه منفی آماده است.
۱۴. حکومت در سنگر اقتصادی ضعیف است. پس باید منابع مالی حکومت قطع یا کم شود.
۱۵. پس باید پول‌ها از بانک‌ها بیرون کشیده شود.



۱۶. مصرف قند و شکر به خصوص، مراسم مذهبی حرام شود.

۱۷. مصرف دخانیات حرام شود.

۱۸. مصرف مشروبات الکلی تحریم شود.

۱۹. سوار شدن بر قطار تحریم شود.

دو طرح برای تصویب این تز توسط رهبران جنبش داده شد؛

۱. طرح اول بر مبنای خوش‌باوری به روحانیت و مصدق بود.

۲. طرح دوم بر مبنای خوش‌باوری به توده بود.

در طرح اول قرار بر این بود که جزوه در سطح جنبش و جامعه توزیع شود و بعد روحانیت از سوی مردم مورد پرسش قرار گیرد. و در طرح دوم قرار بود که طرح ابتدا به مصدق و روحانیت داده شود تا نظر دهند و در صورت تصویب به توده و جنبش عرضه گردد.

طرح دوم عملی شد. سران نهضت آزادی که در زندان بودند طرح را خواندند و تصویب کردند. مصدق نیز نوشت: «الحق که به او ضاع ایران واردید که پاسخی مثبت بود. ماند روحانیت.

طرح ابتدا به آیت‌الله میلانی داده شد که با موشکافی پذیرفت. بعد در قم به آیت‌الله شریعتمداری و خمینی داده شد. آنان نیز پس از موشکافی و رضایت نخستین، فرصتی خواستند که جوابشان منفی بود.

این طرح در جبهه ملی سوم نیز از سوی نهضت آزادی مطرح شد که مورد قبول قرار نگرفت و سرانجام در خانه یکی از گردانندگان نهضت آزادی به دست پلیس افتاد و طرح بعد از نه ماه لو رفت.

### طنز در آثار شعاعیان

نمونه ۱:

همه چیز به همین سادگی است. و کسی که تاریخ طبقاتی را با چنین روشنی

به بررسی بگیرد، فقط یک کار نمی‌کند، بررسی مارکسیستی و یکی هم چشم گاو است.

نمونه ۲:

این روشنفکران خرده‌بورژوازی گویی یگانه جایی‌شان که کار نمی‌کند، همان فکرشان است مگر مغز خر خورده‌اند و یک جایشان می‌خارد که نظام سرمایه‌داری را که در آن به هر حال زندگی و حال روز بهتری دارند از میان ببرند و نظام سوسیالیستی را که در آن به هر حال زندگی و حال و روز بدتری دارند، زنده کنند.

نمونه ۳:

آنچه من خر از مارکسیسم، و ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی، البته آن هم از روی نوشته‌های سوسیالیست‌های دست راستی و خائنین طبقه کارگر دریافته‌ام.

نمونه ۴:

راستی را که استنتاجات «قدم‌های سنجیده» مافوق بکر و مافوق ابتکار است. ولی موجود بخیل و پلیدی چون این کمترین چه کند، اگر لاقط دست به سوی آسمان‌ها بلند نکند و از پروردگار در جهان و هفت آسمان زاری‌کنان استغاثه نکند که «خدایا زیادش مگردان!»

مجلس آخر

این دفتر را با بخشی از نامه شعاعیان به رفیق مادر (فاطمه سعیدی) می‌بندم:

خوبترین مادر!

خود را ناتوان می‌یابم که بتوانم آن چه را که در حق تو می‌اندیشم و احساس می‌کنم برایت بنویسم.

تو تنها مادر مهربان مبارزین جهان لنینیستی بلکه بزرگ‌ترین رفیق آن‌ها هم هستی. رسم این است که به محبوب‌ترین کسان هدیه‌ای می‌دهند و من لحظات فراوان فکر کرده‌ام برای یک مادر انقلابی برای یک رفیق بزرگوار چه هدیه شایسته‌ای می‌توانم بدهم. و با خود گفته‌ام اگر بتوانی همیشه به توده‌ها و رفقاییت وفادار بمانی، اگر همیشه شایسته باشی که رفیق مادر با شهامت‌ترین رفیق را دوست بداری می‌توانی از قطرات خون خود دسته‌گلی ببندی و روزی که در راه رهایی توده‌ها آخرین تلاشت را کردی و آن‌گاه که آخرین تیرت را در قلب دشمن نشاندی برای مادر بفرستی، شاید این هدیه‌ای باشد که بتوانی بی شرم‌ساری به شایسته‌ترین رفیق تقدیم کنی.

رفیق مادر! من وعده چنین هدیه‌ای را به تو می‌دهم. بپذیر تا آن دم که هدیه‌ای را برایت بفرستم.

با درود رفیقانه

و ایمان به پیروزی مبارزه‌مان